یادگارنامهٔ حبیب یغمائی

انتشارات فرهنگ ایران زمین

زیر نظر ایرج افشار

سلسلهٔ متون و تحقیقات

شمارهٔ ۲۳

تهران

۲۵۳۶ (۱۳۵۶)

انتشارات توس

شمارهٔ ۱۴۸

یادگارنامهٔ حبیب یغمائی

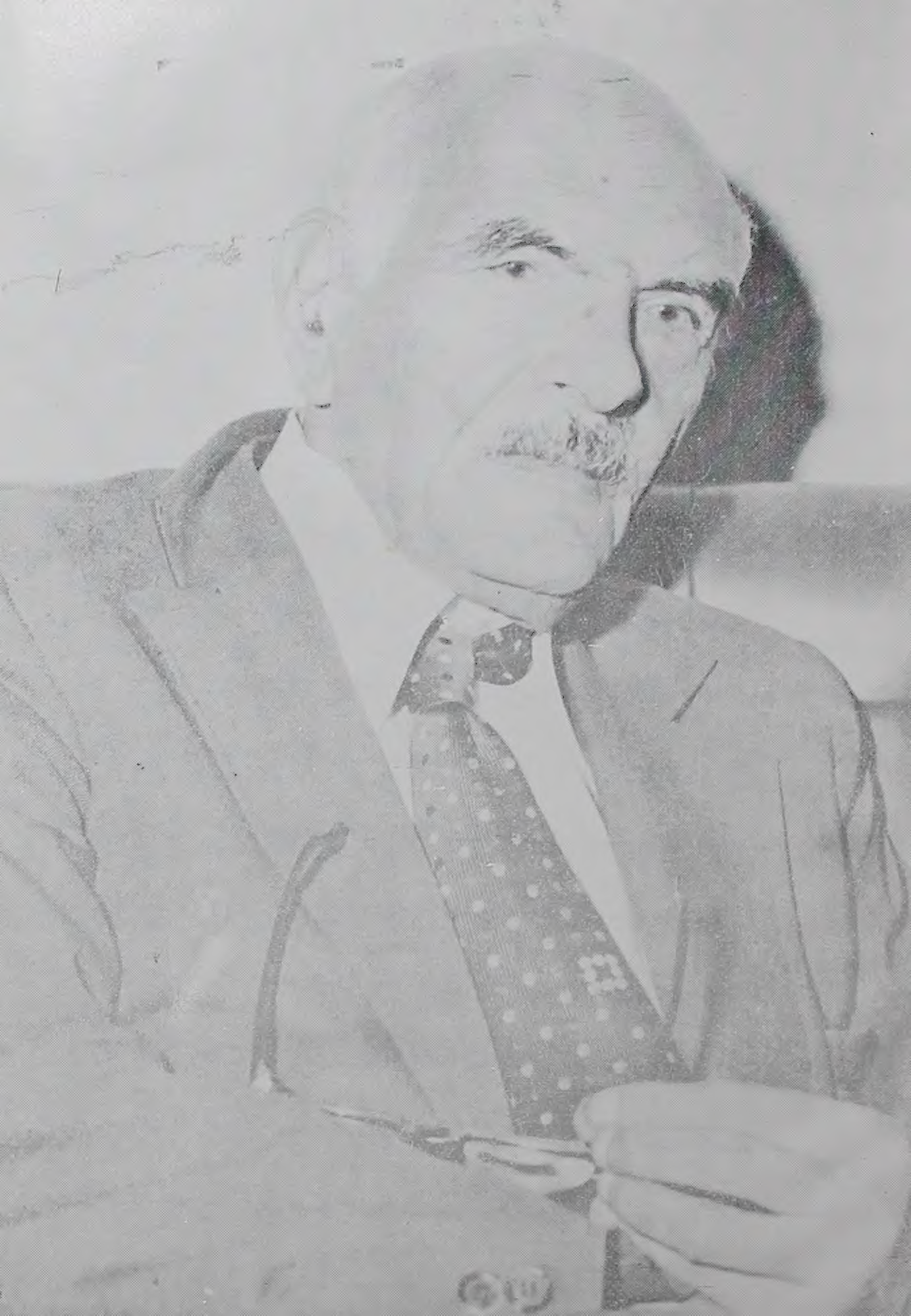
به پاس پنجاه سال نگاهبانی از ادب فارسی

و به مناسبت سی‌امین سال انتشار مجلّه یغما

زیر نظر

غلامحسین یوسفی - محمدابراهیم باستانی پاریزی - ایرج افشار

□ یادگارنامهٔ حبیب یغمایی
□ زیر نظر : غلامحسین یوسفی ، محمد ابراهیم باستانی پاریزی و ایرج افشار
□ چاپ محمد علی فردین ۱۳۵۶ (۲۵۳۶)
□ انتشارات توس ، اول خیابان دانشگاه ، تهران



به نام خدا

در قرن اخیر در ادبیات فارسی و نیز در تحقیقات ادبی ما، مجلات ادبی تأثیری بارز داشته‌اند. چه بسا اندیشه‌ها، سلیقه‌ها، بحثها و تتبعات تازه از این طریق عرضه شده است و گروهی از نویسندگان و شاعران و ادبا نخست در صفحات این گونه نشریات درخشیده و نظرها را به خود جلب کرده‌اند. چندان که تأمل در این زمینه خود موضوعی دلکش و درخور پژوهشی دراز دامن است.

استاد حبیب یغمائی علاوه بر آن که مردی دانشور است و خود نثری استوار و شیرین و شعری نغز و دلنشین دارد، از طریق انتشار مجله یغما نیز در گسترش و تقویت زبان و ادب فارسی مردانه کوشیده است و جا دارد نامش محترم و پایدار بماند.

از سی سال پیش وی با اتکاء به خداوند و نیروی عشق و ایمان به ادبیات و فرهنگ ایران، یک تنه تلاش کرده و همه توش و توان و هوش و حواس و نور چشم خود را بر سر مجله یغما نهاده تا آن را امروز به این پایه رسانده که در همه جا معتبر و نامور است.

اگر در نظر آوریم چگونه مردی سالخورده، عمری قلم زده، دیگران را به خواهش و تشویق و مهربانی به نوشتن برانگیخته، آثارشان را با دلسوزی و مراقبت طبع و نشر کرده، برای تأمین مخارج مجله رنجها بر خود هموار کرده است، و در روزگار رونق نیز با کمال سادگی و درویشی در دفتر یغما بسر می‌برد، آن وقت شاید به همت والای او پی بریم. گروهی از اهل ادب نیز که صمیمانه با وی همکاری کرده‌اند، تا حد زیادی احترام به استاد یغمائی و صفای نیت و حسن سلوک و دم گرم او آتش شوق را در وجودشان

برافروخته است .

علاوه بر انتشار مجلهٔ یغما ، حبیب یغمائی بیشتر عمر خویش را در راه تعلیم و تربیت فرزندان این مملکت گذرانده ، و نیز آثار معتبری از شعر و نثر فارسی را تصحیح و تهذیب و منتشر کرده که قسمتی دیگر از خدمات ادبی گران قدر اوست و نمودار مایهٔ دانش و تسلطش بر زبان و ادبیات فارسی .

گردآورندگان این مجموعه - که خود همه از الطاف و تشویقهای مدیر مجلهٔ یغما برخوردار بوده‌اند - در صدد برآمدند با فراهم آوردن این کتاب و تقدیم آن به استاد حبیب یغمائی ، فرصتی پدید آورند برای قدردانی از کارهای با نام و ارجمند وی ، هم از طرف همهٔ نویسندگان دانشمند این مقالات و همکاران یغما و هم از جانب خویش .

و این هدیه‌ای است همراه با آرزوی توفیق روزافزون برای حبیب یغمائی و نامهٔ گرامی «یغما» .

عرض ادب و احترام به همهٔ کسانی که با بزرگواری تمام دعوت ما را پذیرفتند و «یادگارنامهٔ یغمائی» را با آثار پرمغز خود آراستند ، وظیفه‌ای است که باید در این مقدمه صورت پذیرد . فرهنگ دوستی و کوشش آقای محسن باقرزاده مدیر محترم انتشارات توس سزاوار امتنان است که چاپ و انتشار این کتاب را بعهده گرفتند و بصورت حاضر به خوانندگان عرضه داشتند .

ایرج افشار　　　　محمد ابراهیم باستانی پاریزی　　　　غلامحسین یوسفی

فهرست مندرجات

ایرج افشار

زندگینامه و فهرستنامهٔ آثار حبیب یغمائی

-۱-

سالشمار زندگی

۱۲۸۰ ش	تولد در خور از آبادیهای کویری ناحیهٔ جندق و بیابانک
۱۲۹۵	حرکت به دامغان و شروع به تحصیلات قدیمه در شاهرود و دامغان
۱۳۰۰	ورود به تهران و اقامت در مدرسهٔ دارالشفاء و آغاز تحصیل در مدرسهٔ آلیانس
۱۳۰۱	آغاز تحصیل در دارالمعلمین مرکزی (عالی)
۱۳۰۲	عضویت در انجمن ادبی ایران
۱۳۰۳	آغاز همکاری ادبی با روزنامهٔ «طوفان» محمد فرخی
۱۳۰۶	تحصیل در مدرسهٔ حقوق وعلوم سیاسی به مدت یکسال
۱۳۰۷	ریاست ادارهٔ ثبت احوال خور
۱۳۰۸	ریاست معارف و اوقاف سمنان
۱۳۰۹	آغاز معلمی ادبیات فارسی در مدارس دارالفنون و چند مدرسهٔ دیگر

۱۳۱۳ عضویت ادارهٔ انطباعات وزارت معارف و آغاز همکاری با محمد علی فروغی در تصحیح وچاپ کلیات سعدی و منتخب شاهنامه و ادامهٔ آن تا وفات آن مرحوم در آذر ۱۳۲۱

۱۳۲۲ سردبیری نامهٔ فرهنگستان (ده شماره در مدت پنج سال)

۱۳۲۳ مدیریت مجلهٔ آموزش و پرورش (دوره های ۱۴ و ۱۵ و۲۳)

۱۳۲۷ تأسیس مجلهٔ یغما(که تا کنون منظماً بطورماهانه به مدت‌سی سال نشر شده است)

۱۳۲۷ ریاست فرهنگ کرمان (مدت سه ماه)

۱۳۲۸ مراجعت به طهران با سمت بازرسی وزارتی

۱۳۳۱ ریاست ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ

۱۳۴۱ ـ ۲ تدریس در دانشسرای عالی (دانشگاه تربیت معلم) ومدرسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خارجی

۱۳۵۵ (۲۵۳۵) دریافت درجهٔ دکتری افتخاری دررشتهٔ ادبیات وعلوم انسانی از دانشگاه تهران

ـ۲ـ

تألیفات و آثار

۱۳۰۴ جغرافیای جندق و بیابانک و شرح حال یغمای جندقی با مقدمهٔ عباس اقبال آشتیانی، ۵۰ ص.

۱۳۱۲ دخمهٔ ارغون

۱۳۱۵ رساله در علم قافیه برای تدریس در دارالفنون ، ۳۲ ص.

۱۳۱۵ گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی ، ۵۱۲ص.

۱۳۲۱ منتخب شاهنامه برای دبیرستانها (با همکاری محمد علی فروغی)، ۶۴۴ ص.

۱۳۲۲ نامهٔ فرهنگستان (به مدت پنج سال در ده شماره)

۱۳۲۳ مجلهٔ آموزش و پرورش (دوره های ۱۴ و ۱۵ و ۲۳)

۱۳۲۷ مجلهٔ یغما بطور ماهانه (به مدت سی‌سال)

۱۳۳۲ کاروان فرهنگی از پاکستان به ایران (منظومه)

۱۳۳۴ رساله در علم قافیه (طبع دوم) ص .

۱۳۳۶ دخمهٔ ارغون (تجدید طبع) ، ۸۴ص.

۱۳۳۷ واحهٔ جندق وبیابانک. ازنشریات مجلهٔ مردم‌شناسی، ۲۴ص.

۱۳۳۹ ـ ۴۴ تفسیر طبری (در هفت مجلد) از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ سلطنتی ، ۲۰۸۶ ص.

۱۳۴۰ قصص‌الانبیاء، از ابواسحاق نیشابوری، ۴۹۰ ص.

۱۳۴۰ نامه های طبیب نادرشاه ، ترجمهٔ دکتر علی اصغر حریری ، ۸۱ ص. (انتشارات‌انجمن آثار ملی)

۱۳۴۰ رساله درعلم قافیه . طبع سوم (کتابفروشی ابن سینا)

۱۳۴۳ نمونهٔ نظم و نثر فارسی (از آثار اساتید متقدم ، جنگ خطی قرن هفتم هجری). با مقدمهٔ ایرج افشار ، ۲۷۲ ص .

۱۳۴۹ فردوسی و شاهنامهٔ او (مجموعهٔ مقالات تقی زاده در بارهٔ شاهنامه و مقدمهٔ قدیم شاهنامه به تصحیح محمد قزوینی و تحقیق‌دربارهٔ‌شاهنامه‌نوشتهٔ‌خودش)،۳۶۰ص.(انجمن‌آثارملی)

۱۳۴۹ یادنامهٔ تقی زاده ، ۳۰۶ ص. (انجمن‌آثار ملی)

۱۳۵۰ نامهٔ مینوی (مجموعهٔ مقالات به پاس پنجاه سال خدمات مجتبی مینوی) ، با همکاری ایرج افشار ، ۶۲۴ص .

۱۳۵۱ سرنوشت (مجموعهٔ اشعار) ، ۳۵۷ ص.

۱۳۵۱ مقالات فروغی دربارهٔ شاهنامه و فردوسی، ۱۹۲ ص. (انجمن آثار ملی)

۱۳۵۳ عامری نامه (مجموعهٔ مقالات تقدیم به علی محمد عامری) مشتمل بر هجده مقالهٔ تحقیقی و تاریخی، ۳۷۶ ص.

مقالات فروغی. جلد اول، ۳۵۱ ص.

۱۳۵۳ گرشاسب نامه (تجدید طبع)

۱۳۵۴ فردوسی در شاهنامه

۱۳۵۴ مقالات فروغی. جلد دوم، ۳۰۶ ص.

۱۳۵۵ منتخب شاهنامهٔ فردوسی (تجدید طبع)

۱۳۵۵

***

مقالات حبیب یغمائی در مجله های ارمغان، نامهٔ فرهنگستان، آموزش و پرورش، مردمشناسی و یغما چاپ شده است. برای فهرست آنها به «فهرست مقالات فارسی» (سه جلد) مراجعه شود.

-۳-

آثاری که به مباشرت حبیب یغمائی و به عنوان انتشارات مجلهٔ یغما نشر شده است

۱۳۲۷ اقبال لاهوری: از مجتبی مینوی (بجای شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ سال اول مجلهٔ یغما)

۱۳۲۷ مناجات حضرت امیر به خط قوام السلطنه

۱۳۲۷ متن نطق نمایندهٔ کرمان در مجلس شورای ملی (مهندس احمد رضوی)

۱۳۲۹ ثبت مصدری: از مجتبی مینوی

۱۳۳۰ این انگلیسی ها: از ابوالفضل میر بها

۱۳۳۱ بحثی در تصوف: از دکتر قاسم غنی

۱۳۳۴ بحثی در سیاست : از دکتر قاسم غنی

مباحث صرفی و نحوی : ازمجتبی مینوی

داستان سرائی هزار دستان : از مجتبی مینوی

۱۳۴۰ ایران را از یاد نبریم : از محمد علی اسلامی ندوشن

۱۳۴۴ ابر زمانه و ابر زلف : از محمد علی اسلامی ندوشن (باامضای مستعار کنارنگ)

۱۳۴۴ به دنبال سایهٔ همای : از محمد علی اسلامی ندوشن

۱۳۴۴ هفتاد سالگی فرخ : زیر نظر مجتبی مینوی

۱۳۴۴ تک درخت : از عبدالحسین زرین کوب

۱۳۴۴ اصلاح یا تغییر خط فارسی : از مجتبی مینوی

۱۳۴۶ احتفال بیستمین سال تأسیس مجلهٔ یغما

۱۳۵۰ سبك شعر درعصر قاجاریه : از نصرت تجربه کار

یوسف و لیلی : ازنیکلاحداد ، ترجمهٔ حبیب اللهعین‌الملك هویدا

۱۳۵۱ سرنوشت : از حبیب یغمائی

۱۳۵۱ کاخ ابداع : از علی دشتی

۱۳۵۲ سه نمایشنامهٔ مولیر : ترجمهٔ محمد علی فروغی

تخت پولاد

جبر و اختیار

۱۳۵۴ فردوسی در شاهنامه : از حبیب یغمائی

رسالاتی که به ضمیمهٔ مجلهٔ یغما و به نظارت حبیب یغمائی نشر شده است

سال دوم

۱۳۲۸ قاعدهٔ استعمال بعضی از کلمات : حسین سمیعی (ادیب السلطنه)

سال سوم

۱۳۲۹ کتیبه‌های پهلوی. تألیف ، و . ب . هنینگ . ترجمهٔ محمد معین (بجای شمارهٔ ۶)

سالهای نهم و دهم

۶/۱۳۳۵ تفسیر طبری (مقداری از آن به ضمیمهٔ هر یک از شماره ها)

سال چهاردهم

۱۳۴۰ تاریخ انقلاب ایران . نوشته سید حسن تقی زاده. به کوشش ایرج افشار (۵۶ ص)

سال پانزدهم

۱۳۴۱ طویله های اوجیاس . اثر فردریش دورن مات . ترجمهٔ سید محمد علی جمالزاده (۲۴ص)

۱۳۴۱ یادگار زندگانی . نوشتهٔ حسین امین‌الضرب . بـه کوشش ایرج افشار (۳۰ ص)

۱۳۴۱ مرکب محو . نوشتهٔ سید محمد علی جمالزاده . با مقدمهٔ ایرج افشار. (۲۰ص)

۱۳۴۱ لزوم ایجاد دانشسراها برای تربیت معلم . نوشتهٔ دکتر عیسی صدیق (۲۰ص)

۱۳۴۱ هگل و نظریهٔ او دربارهٔ محیط . از رضا کاویانی (۲۴ص)

سال شانزدهم

۱۳۴۲ سفرنامهٔ مظفرالدین شاه از تبریز به‌خوی درهنگام ولیعهدی. به کوشش حافظ فرمانفرمائیان (۱۶ص)

۱۳۴۲ ارزش میراث صوفیه . ازعبدالحسین زرین کوب (۱۱۴ص)

۱۳۴۲ از وقایع جنگ جهانی اول مسلمانان قفقاز در زمان جنگ. یادداشتهای علی رضا زاده (۴۴ص)

۱۳۴۲ داستان طاعت وعبادت آدمی لامذهب . نوشتهٔ بالزاک . ترجمهٔ سید محمد علی جمالزاده (۱۲ص)

سال هفدهم

۱۳۴۳ کتابخانه های ایران. نوشتهٔ ایرج افشار . (۳۲ص)

۱۳۴۳ زندگی و مرگ . چکیده‌ای از گفته ها و نوشته های نهرو. از محمد علی اسلامی ندوشن (۱۶ص)

سال هجدهم

۱۳۴۴ کتاب مستوفی و آذربایجان : از ناصح ناطق (۳۴ص)

سال بیست ودوم

۱۳۴۸ ترجمه‌ای‌قدیم ازقرآن کریم . به کوشش ایرج‌افشار(۱۶ص)

سال بیست و چهارم

۱۳۵۰ گزارش کارهای انجمن آثار ملی در سال ۱۳۴۹ (۸ ص)

سال بیست و پنجم

۱۳۵۱ آنژلیکا . نمایشی در سه پرده نوشتهٔ لئوفررو . ترجمهٔ ناصح ناطق (۵۰ ص)

سال بیست و ششم

۱۳۵۲ گزارش کارهای انجمن آثار ملی در سال ۱۳۵۱ (۱۴ص)

۱۳۵۲ زبان فارسی علمی ساختهٔ ابوریحان بیرونی. از ضیاء الدین سجادی (۸ص)

سال بیست و هفتم

۱۳۵۳ گزارش کارهای انجمن آثار ملی در سال ۱۳۵۲ (۱۶ص)

۱۳۵۳ سفرنامهٔ خور. از حسن صهبا یغمائی (۱۴ص)

۱۳۵۳ مرحوم سپهبد فرج‌الله آقاولی (۱۲ص)

سال بیست و هشتم

۱۳۵۳ طراز یزدی. نوشتهٔ علی باقر زاده (بقا) (۱۶ ص)

۱۳۵۴ گزارش کارهای انجمن آثار ملی در سال ۱۳۵۳ (۲۰ص)

سال بیست و نهم

۱۳۵۵ گزارش کارهای انجمن آثار ملی در سال ۱۳۵۴ (۲۰ ص)

مقالات مستخرج ازدوره های یغما

تعدادی زیاد ازمقالات‌مجلهٔ یغما بطور چاپ مستخرج یعنی به صورت رسالهٔ مستقل انتشار یافته‌است. فهرست قسمتی ازآنها درپشت جلد جزوهٔ «بیستمین‌سال یغما» و در انتهای دورهٔ هجدهم‌مجلهٔ یغما(صفحات‌۶۷۰ ـ ۶۷۱)آمده است.

جزوهٔ بیستمین سال یغما

در سال ۱۳۳۷ بمناسبت دهمین سال انتشار یغما و در سال ۱۳۴۲ بمناسبت پانزدهمین سال و در سال ۱۳۴۷ بمناسبت بیستمین سال و در سال ۱۳۵۲ بمناسبت بیست و پنجمین سال آن مجله مراسم تجلیل درباشگاه دانشگاه برگزار شد. تفضیل قسمتی ازین مراسم درجزوه‌ای که تحت عنوان «بیستمین سال یغما» انتشار یافت مندرج است.

همچنین در سال ۱۳۵۱ که مراسمی همزمان با برگذاری سومین کنگرهٔ تحقیقات‌ایرانی به‌مناسبت بیست و پنجمین سال انتشارمجلهٔ یغما درتهران(باشگاه دانشگاه) برگذار شد رساله‌ای هم‌حاوی پیامهای رسیده منتشر شد. تجدید طبع آن درانتهای این مجموعه مناسب دانسته شد.

قسمت اول

تحقیقات و مقالات و متون

احمد آرام

لغت و لغتنامه

البته وصد البته تألیف لغتنامه کار بزرگی بوده است و کار دست اول ومانند هر کار دست اولی نمی‌توانسته است بی عیب و نقص باشد و اگر بنده، به ملاحظهٔ آنکه ممکن است عرایضم در کارهای آیندهٔ لغتنامه ودقت بیشتری که باید مخصوصاً در مورد تنظیم لغات علمی آن اعمال شود سودی داشته باشد، بی‌پروا هرچه را که به نظرم رسیده است نوشته‌ام، هرگز در صدد آن نبوده‌ام که از قدر و قیمت این اثر بزرگ ادبی زمان حاضر بکاهم. اقدام بسیار مهم مرحوم دهخدا در زمانی که هیچ کس در اندیشهٔ سامان دادن به زبان فارسی و کلمات این زبان نبود، ونیز همهٔ کسانی که به یاری آن مرد بزرگ برخاستند، و ازمیان آنان مهمتر ازهمه مرحوم دکترمحمد معین، در خور هر نوع احترام و قدردانی است و کسانی نیز که اکنون دست در کار اتمام این اثر بزرگ دارند، و مخصوصاً دوست عزیز دانشمندم آقای دکتر سید جعفر شهیدی، می‌دانم که با کمال اخلاص می کوشند که هرچه بهتر و کاملتر نتایج زحمات خود را به پژوهندگان عرضه کنند. سعی همهٔ کسانی که درلغتنامه کارمی کنند مشکوراست و اگربنده که تنها به ارائهٔ بعضی از نقایص از گوشه و کنار این‌دریای بزرگ پرداخته وهیچ توجهی به گوهرهای آن نداشته‌ام، خدای ناکرده با این عمل مایهٔ تکدر خاطری برای ایشان فراهم کرده‌ام معذرت

می‌خواهم و داستش این است که با کمال ارادت به این بزرگان که در راه علم و ادب تلاش می کنند، به خود علم بیش از ایشان علاقه داشته‌ام و درواقع ازحق علم دفاع کرده‌ام.

کاربنده منحصراً رسیدگی به حرف کاف بوده است و به مناسبتی به چند ورقی از حرف کاف نیز مراجعه کرده و یادداشتهایی برداشته‌ام. یکی دو جا هم حواس بنده از لغات علمی منحرف شده و به لغات غیر علمی پرداخته‌ام.

کامبیوم، اصطلاحی است در گیاه شناسی به معنی منطقه یا طبقهٔ مولد نباتات.

البته این تعریف، اگر درآن به جای کلمهٔ «نباتات» ترکیب «در نبات» آمده بود، تا حدی قابل قبول به نظر می‌رسید. تعریف درست این کلمه چنین است: «لایهٔ نازکی از بافت نباتی میان پوست و چوب درساقهٔ گیاه که سبب ازدیاد قطرشاخه وتنهٔ درختان همان است». پس از این کلمه در لغتنامه دو لغت ترکیبی از کامبیوم به صورت «کامبیوم انترفاسیکولر و فاسیکولر» آمده که شرحی که برای آن دوآمده است دو برابر شرحی است که برای خود کامبیوم آمده است.

کامیش، شهری در مکزیك... چوبهایی که در رنگرزی از آنها استفاده می‌شود درآنجا به‌عمل می‌آید.

البته همهٔ چوبها نیست، بلکه نوعی چوب است که در فارسی به نام بقم شناخته می‌شود و در زبان فرانسه این چوب را به نام آن شهر می‌خوانند.

کاموا، مأخوذ از کانابیس یونانی.

لازم بود در اینجا ذکر شود که کانابیس به معنی شاهدانه است تا از ذکر این کلمهٔ لاتینی سودی بهرهٔ خواننده می‌شد.

کامومیل رومن که صورت فرانسهٔ بابونهٔ رومی است و چندان در زبان فارسی متعارف نیست که‌آمدن‌آن به صورت لغتی مستقل ضرورت داشته باشد، در لغتنامه آمده است، ولی از کلمهٔ «کانون» که در مبحث نور درآینه‌ها و عدسیها

شخصیتی برای خود دارد هیچ ذکری نشده است.

کائنات جو، حوادث که درهوا و زمین پیدا آید چون رعد و برق و تولد فلزات و مانند آنها.

ناگفته معلوم است که تولد فلزات به کائنات جو ارتباطی ندارد؛ و اگر، احیاناً، در کتابهای قدیمی تولد فلزات را در کتاب «کائنات جو» مورد بحث قرار می‌دادند، باز هم این شکل نوشتن درست نبوده است.

کبد، جگر، امعائی که برای جدا کردن صفرا درست شده (اقرب‌الموارد).

کبد امعانیست و اگر اقرب‌الموارد هم نوشته باشد غلط است و مراجعهٔ به خود اقرب الموارد و معنایی که برای امعاء کرده است مطلب را روشن می کند. معلوم نیست چرا مثلابرای گاسترولا که در فیزیولوژی صد یك مقام کبد را ندارد نزدیك یك صفحه شرح و بسط آمده و کبد با کمال اهمیتی دارد به همین مختصر برگزار شده است.

کالری، لغت فرانسه. یا میلی ترنی. واحد مقدار حرارت. و آن عبارت است ازحرارت لازم برای رسانیدن درجهٔ حرارت یك کیلو گرم آب از ۱۴/۵ درجهٔ سانتیگراد به ۱۵/۵ درجهٔ سانتیگراد.

اگر برای کالری بزرگ عنوان خاصی در لغتنامه نبود، می شد گفت که سهوالقلمی شده و به جای یك گرم یك کیلو گرم چاپ شده است. البته میلی‌ترنی هم که به جای میلی ترمی چاپ شده غلط است. برای کالری بزرگ چنین آمده است:

کالری بزرگ، صد برابر مقدار گرمایی که یك لیتر آب را یك درجه گرم کند.

این تعریف پاك غلط است و معلوم نیست رقم صد که در هیچ کتاب فیزیکی

در ضمن تعریفها نیامده چگونه به اینجا راه پیدا کرده است.

کمر که علفی است که بر روی زمین می‌خزد، در لغتنامه به درخت تعبیر شده است.

برای **کمرا** تصویری در لغتنامه آمده و این تصویر ظاهراً برای نمایاندن تصویر عینك مانندی است که پشت گردن آن مار دیده می شود، ولی چنان عینك در تصویر دیده نمی شود؛ پس این تصویر برای چه آمده است؟

کاپوسبن، گل تزیینی از نوع غرانیون.

در حاشیه معلوم نیست این غرانیون را به چه سبب از ژرانیوم فرانسه ـ Geranium به معنی گل شمعدانی گرفته است. درحرف غین‌هم کلمهٔ غرانیون دیده نمی شود.

کاتابولیسم، کلمهٔ فرانسوی، مجموعهٔ پدیده های تغییرجنس در فردی زنده.

کاتوبولیسم هیچ ربطی‌به تغییرجنس ندارد و یکی ازاشکال متابولیسم‌است که این متابولیسم در فارسی سوخت و ساز شناخته شده است.

در لغت **کاتود**، بدون تعریف این کلمه، نوشته است که‌فرهنگستان به‌جای این کلمه فرود را گرفته است. فرود در لغتنامه وجود ندارد.

کات سفید به کات ارجاع شده و در کات از کات سفید خبری نیست.

کربنیت که نوعی ترکیب شیمیایی است در لغتنامه آمده، ولی از کربور باتمام اهمیتی که درصناعت نفت ودر تغذیه دارد هیچ ذکری نشده.

در لغت **گاری** چند تصویر آمده که یکی از آنها هم تصویر یك گاوآهن است، و همه می دانیم که در زبان فارسی گاو آهن یکی از اقسام گاری شناخته نمی‌شود.

در لغت **گاز** شرح‌مفصلی‌ازیك کتاب دانشگاهی نقل شده که با اسلوب کتابی که در شرح کبد یك سطر نوشته شده هیچ سازگاری ندارد. و معلوم نیست که چرا پس ازآن شرح مفصلی از سوختهای گازی‌آمده است. اگرچنین شرحی‌لازم

بود جای آن در کلمهٔ **سوخت** می‌بود. در همین جا اکسید کربن که باید CO با C بزرگ و O بزرگ نوشته شده باشد، به صورت Co با C بزرگ و o کوچك آمده است که می‌شود کوبالت.

کلمهٔ **گازدار** به **گاز** ارجاع شده که البته از آن در اینجا خبری نیست.

برای **گاسترولا** که یکی از حالات تشکیل جنین است قریب یك صفحه شرح آمده که هیچ لازم‌نبوده است؛ و ضمناً از **بلاستولا** که یکی ازمراحل‌دیگر رشد جنین است در حرف بای لغتنامه خبری نیست؛ و معلوم نیست از مورولا در حرف میم ذکری خواهد شد یا نه.

گازدستر، ابزاری است که جهت اندازه گیری حجم گازها به کار می‌رود.

شکلی که در لغتنامه برای گازوستر آمده به هیچ وجه آن ابراز را که در متن آمده نشان‌نمی‌دهد بلکه مخزن گازسوخت شهری است که تعریف نشده‌است. در همین جا به جای درجاتی که، در جائیکه چاپ شده که خواننده را مشوش می کند.

گافسا، شهر و واحه‌ای است آباد از تونس جنوبی.

گافسا درست نیست و قفصه است.

گالاپاگسل، نام دسته‌ای از جزایر است در بحرمحیط معتدل، در زیر خط استوا و در ۱۰,۰۰۰ گزی از ساحل جمهوری آکوآ واقع در امریکای جنوبی دیده می‌شوند.

بحرمحیط معتدل یعنی چه؟ امریکای جنوبی جمهوری آکوآ ندارد؛ دیده می‌شوند در آخر این عبارت نا درست است. در جای دیگری از این مقاله که بی جهتی یك ستون را اشغال کرده است جمهوری اکوادور آمده است، آن هم به صورت نادرست آکوادور.

گالاتا، قصبهٔ اروپائی استانبول.

این همان غلطه است که در منابع فارسی و عربی مکرر آمده است.

در یک ستون و نیم که راجع به گالاثیان آمده، هیچ اشاره‌ای به این نشده است که این کلمه همان غلاطیان است که درعهد جدید به صورت نامهٔ به غلاطیان معروف است.

گالاکتوز، یکی از مهمترین ترکیبات از هاکلوکزها است که آلدوز بود و دکستروژیر میباشد، یعنی...

این تعریف چه ربطی به گالاکتوز دارد؛ آلدز بُود یا بود به هر صورت که باشد غلط است.

گالوانمتر، ... اساس آن عقربهٔ مغناطیسی است که در مقابل صفحهٔ مدرجی (که غالباً بر حسب درجهٔ حرارت تقسیم شده است) حرکت می کند.

این تعریف پاك غلط است و کالوانمتر ربطی به درجهٔ حرارت ندارد.

در ضمن شرح حال گالوانی چنین عبارتی آمده است:

این حقیقت را به صورت اصل مسلم علمی بیان کرد و قول او پایهٔ تحقیقات ولتا دربارهٔ سایر موادطبیعی قرار گرفت و فرضیهٔ علمی ولتادربارهٔ حدوث الکتریسیته درنتیجهٔ اصطحکاك فلزات به یکدیگر بیان گردید.

اینها پاك نادرست است: سایر مواد طبیعی یعنی چه؟ فرضیهٔ ولتا دربارهٔ اصطحکاك کدام است؟

تعریف گاموسیال را با دیالی‌سیال اشتباه کرده است، و دیالی‌سیال را بر خلاف تعریفی که خود از آن کرده است، پیوسته‌کاسبرك خوانده است.

گاوپروین به گاو ارجاع شده است، و در گاو از این گاو خبری نیست.

گربهٔ کوهی، حیوانی است که در جنگل های شمالی یافت می‌شود.

جنگل‌های شمالی کجا؟

گربهٔ وحشی، حیوانی است که در بیابان های جنوب شرقی زندگی می کند.

جنوب شرقی کجا؟ و آیا همین تعریف کافی است، و آیا در کتابی که در آن صفحهٔ بزرگی به تصاویر گربه اختصاص داده شده، لازم نبوده است این دو حیوان ناشناخته تصویری داشته باشد؟

از **گردان** که اصطلاح نظامی است خبری نیست، در صورتی که **گروهبان** را دارد.

گردشاربن، گردی است برای بیرنگ کردن فراورده های داروئی.

این گرد که سودهٔ زغال حیوانی است تعریفی‌داشته است که از ذکر آن غفلت شده است.

گردکان هندی را به **جوزهندی** ارجاع داده و تصویر نارگیل را ضمیمهٔ آن کرده است. آیا بهتر نبود که در ارجاع از نارگیل هم ذکری بشود؟

گرمی‌سنج، آلتی است که برای تعیین‌مقدار حرارت جسم به کارمی‌رود. رجوع به گرماسنج شود.

وچون به گرما سنج رجوع می کنیم چنین می‌یابیم:

گرما سنج، اسبابی است که برای اندازه گرفتن درجهٔ هوا به کار می‌برند.

چنانکه ملاحظه می‌شود، در این تعریف غلط دما سنج نامی از گرما سنج نیامده، و معلوم نیست مقصود از درجهٔ هوا چیست. اگر هم مقصود درجهٔ حرارت باشد، تنها اختصاص به هوا ندارد. و این همان اسباب است که در کتابهای درسی سالها است به نام دما سنج خوانده می‌شود. و به هرصورت گرما سنج، اگر معادل کالورلمتر فرانسه باشد، با گرماسنج، در صورتیکه معادل ترمومتر فرانسه باشد،

هیچ ارتباط ارجاعی ندارد.

گروه بندی، به دسته دسته تقسیم کردن ... :

ز هر کشوری دانشی شد گروه
دو دیوار کرد از دو پهنای کوه
(فردوسی)

نمی‌دانم میان این شعر و لغت گروه‌بندی چه ارتباطی بوده است که در این جا به عنوان شاهد تعالی آمده است.

در لغت گره نزدیك نیم ستون از نزهةالقلوب و فارسنامهٔ ابن بلخی نقل کرده که از آنها هیچ معلوم نمی‌شود که این شهر کجای فارس است و اکنون چه نامیده می‌شود.

از گره دریایی که واحد مسافتی در دریا نوردی است ذکری نشده.

در لغت گل آذین معادل فرانسهٔ این کلمه Epicomposé (به همین صورت!) آمده که البته درست نیست.

در لغت گلاسگو بعد از شرح مفصلی که به یك نقطه ختم می‌شود یك کلمهٔ اکوس دیس از آن یك نقطهٔ خاتمه آمده است و معلوم نیست میان این اکوس با گلاسگو چه رابطه‌ای برقرار است. اگر مقصود آن بوده است که این گلاسگو در ناحیهٔ اسکاتلند که فرانسهٔ آن اکوس است واقع است، جای ذکر این مطلب در همان اول مقاله بوده است نه اینجا.

در پایان مقالهٔ گل ابریشم عبارتی چنین آمده است که خواندنی است:

... چون درخت گل ابریشم سخت است و تیر ساختمان و تلفن از آن میسازند هیزم و زغال آن نیز خیلی خوب است آنرا روش شاخه زار برداشت می کنند. از درختان زمینی محسوب می گردد.

معادل فرانسهٔ گل اطلسی Petima آمده که البته نادرست است.

گلباد مقاله ندارد.

گلبرك، از جمله قسمتهای گلی است که دومین حلقهٔ گل
می‌باشد و مرکب است قطعاتی بنام گلبرک.

چنانکه ملاحظه می‌شود کلمه را به خود آن تعریف کرده است. چون نوشته بود نقل از کتاب گل گلاب است، با مراجعهٔ به آن معلوم شد تعریف درست چنین بوده است: «دوم جام که دومین حلقهٔ گل و مرکب است ازقطعاتی بنام گلبرک».

در **گل رشتی** عبارتی به این صورت آمده است:

موارد استعمال آن گلبرک تازه، گلاب، گلبرک خشك،
شربت سالسه یاری مرکب است.

در **گلفهشنگ** همه سخن از آبی است که از ناودان و نظایر آن می‌ریزد و یخ می‌بندد، ولی شکلی که آورده است شکل استالاکتیت و استالاگمیت یا چکیده و چکنده است که هیچ ربطی به تعریفی که برای گلفهشنگ شده ندارد.

در **گل محمدی** چنین آمده است.

... در کاشان از آن گلاب می‌گیرند و بعضی آن را هم تقطیر
می‌نمایند.

در مادهٔ **گلنکدن** یك شکل کشیده است با چند راده که هیچ کدام از آنها نوشته‌ای ندارد. در اصل فرنگی شکل معلوم بوده است هرراده چیست ولی از این شکل جز سرگردانی حاصلی بدست نمی‌آید.

مادهٔ گلیسروله به گلیسره ارجاع‌شده، و در این یك هیچ سخنی‌از گلیسروله به میان نیامده، وعلاوه بر این یك جا گلیسره نوشته‌است و جایی دیگر گلیسیره.

گلیکژن، که یا درسیتو پلاسم پراکنده‌اند ویا اینکه بشکل
دراز و یا کویجه مانند جمع گشته‌اند معرف لوگول آن را به
رنگ قهوه‌ای ملون می‌سازد.

آیا از این نوشته معلوم شد گلیکژن یعنی چه؟ تعریف سادهٔ آن از لغت روبر

فرانسه چنین است: «ماده‌ای آلی که ترکیب آن همچون ترکیب نشاسته‌است».

و نیز چنین است تعریف کلیکول (گلی کول) در لغتنامه.

گم گرت، از جمله داروهایی است که بیشینهٔ یك خوراك آنها از ده سانتیگرم تا یك گرم است.

با رجوع به گم‌رزین که در این ماده به آن ارجاع شد معلوم نشد گم گوت چیست! با بسیاری نامهای فرنگی غیرلازم کتاب، گواتر را که نوعی بیماری است ندارد.

گوایاکیل، بندری است درنزدیکی خط استوا در کنار اقیانوس کبیر...

مترجم این مقاله ازفرانسه متوجه نشده است که Epuateus با حرف بزرگ در اول آن نام مملکت اکوآ دور است نه خط استوا ونتیجه آن این تعریف عجیب و غلط شده است.

در لغت گوتاپرکا به جای فورمول آن که $(C_{10}H_{12})_n$ است ترکیب بی معنایی به صورت (C10 H1en) آمده است.

لغت گوش تقریباً دو صفحه شرح دارد و از آن همه ترکیبات و اجزای داخلی این اندام فقط یك گوش خارجی را کشیده است که آوردن آن هیچ ضرورتی نداشته است.

گونه به معنای زیستشناختی آن نیامده است.

گیروانکه را ندارد.

در ضمن این بررسی کوتاه هر جا که به نظر می‌رسید از ذکر لغتی غفلت شده است یاد آوری کردم و اینك بعضی لغات دیگر که لازم بوده است در حرف کاف بیاید و نیامده است:

کادولینیوم (عنصری است)، کاز آب، کاز اشك‌آور، کاز اولفینی، کاز حقیقی، کاز کامل، کازخنده‌آور، کازدائمی، کاز زغال، کازولین، کالن، کالون،

کالیوم (عنصری است) ، کامتوفیت ، گرمای اتومی ، گرمای احتراق ، گرمای انجماد ، گرمای انحلال ، گرمای تشکیل ، گرمای نهان ذوب ، گرمای واکنش ، گرمای ویژه ، گروه خونی ، گزنون (عنصری است) ، گل جالیز ، گل گوگرد ، گلوتن، گلوسینیوم (عنصری است) ، گلوکوزید .

ای بسا هند و ترک همزبان
ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان همدلی‌خود دیگراست
همدلی از همزبانی خوشتراست
«مولوی»

محمدعلی اسلامی ندوشن

ایران و افریقا

شکار چند فکر مشابه

قارهٔ افریقاچنانکه میدانیم‌پس ازقرنها درماندگی و اعتزال اکنون‌رستاخیز خود را آغاز کرده و به صحنهٔ بین‌الملل پا نهاده است. قاره‌ای است نوخاسته و پر شور و در امر ثبات و صلح جهان و آیندهٔ تمدن نقش بسیار مهمی برعهده دارد.

لئوپولد سدار سنگور، رئیس جمهور سنگال، که سالها پیش از ورود به سیاست شاعر و نویسنده بوده است، یکی از سخنگویان برجستهٔ افریقاست. و برای ما مغتنم خواهد بود که از دیدگاه او نگاه کوتاهی بر این‌قارّه بیفکنیم.

***

خلاصهٔ اندیشهٔ وی را در دو مورد بررسی می کنیم.
یکی مفهوم سیاه بودگی NEGRITDUDE

دیگری خصوصیت هنر افریقا
در تعریف سیاه بودگی می گوید: « مجموع ارزش‌های فرهنگی و تمدنی دنیای سیاه که از دستاوردها و آثار سیاهان منتج می گردد » و خصوصیت سیاه‌بودگی را «تصمیم به حفظ هویّت خود، درعین شکفته شدن‌می‌داند» . (درنظرسنگور همهٔ سیاهان افریقا تشکیل یك خانواده می‌دهند ، چه مسیحی و چه مسلمان ، چه وابسته به فرهنگ انگلیس چه وابسته به فرهنگ فرانسه) .

به نظر او سیاه فرزند طبیعت است . محیط سرشار از گیاه و حیوان و اقلیم گرم و مرطوب حساسیّت بسیار به او بخشیده است . احساس سیاه به روی همه چیز گشوده است . پیش از دیدن حس می کند ، و در برخورد با شیئی ، بی‌درنگ از خود واکنش نشان می‌دهد ، و با نیروی احساس و دریافت درونی به شناخت آن نائل می گردد .

سفید اروپائی شیئی را از دور در نظرمیگیرد. آنرا می نگرد ، تحلیل‌میکند، به زیر فرمان می آورد ، به منظور آنکه به کار برد . سیاه افریقائی شیئی را حس می کند ، آنرا دربر می گیرد و سپس با یك اقدام عاشقانه خود را باآن متحد می‌سازد تا آن را خوب بشناسد .

سفیدپوست دریافت‌استدلالی (Raison discursive) دریافت‌چشم (Raison - oeil) دارد . ظاهر شیئی را در نظر می گیرد و همانجا متوقف مـی ماند . سیاه ، دارای دریافت اشراقی (Raison intuitive) یا دریافت آغوش (Raison - etreinte) است [1]

۱ــ دربارهٔ دریافت اشراقی و دریافت استدلالی نمی توان از وجه شباهتی که در میان فکر افریقائی و عرفان ایران است ذکری به میان نیاورد . عرفان ایران که در جهان بینی خود مکاشفه و شهود را پذیرفته است ، دربرابر تعقل یونانی قرار دارد که بـر استدلال و برهان و شناخت عینی متکی است .

درعرفان **باطن** در برابر **ظاهر** ، **دل** دربرابر گِل و **عشق** در برابر **عقل** گذارده ←

بدین معنی که در ماوراء عینیّت شیئی به واقعیت پنهان آن روی می برد ، به‌منظور آنکه از خلال نشانه وعلامت (سمبول) به مفهوم آن دست یابد. بدینگونه هر شیئی کنایه و نموداری می شود از واقعیت عمیقی که در حکمت علامت و رمز نهفته است ۱ .

۱- مقام رمز وکنایه و صورتك (ماسك) در هنر افریقا بر همه‌کم و بیش معلوم است. بایداشاره کرد که همین مقام را کنایه ومجاز و استعاره در شعر فارسی دارند (بخصوص‌غزل). هنر ایران ، هنر کلامی است و هنر افریقا هنر نقش و پیکر ، ولی هر دو مبین شخصیت‌قوم خود هستند ، و در هر دو هنر پردهٔ مجاز و رمز وسیله‌ای است برای کشف حقیقت ونزدیك شدن به منبع زندگی . با این حال در هنر کاشیهای اصفهان (هرچند خلقت آن با هنرسیاه بکلی متفاوت است) همان اندازه جنبهٔ نموداری و رمزی هست که درهنر سیاه .

⟵

می‌شود . مولانا جلال‌الدین می گوید :

پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

یا :

صورت ظاهر فنا گردد بدان — عالم معنی بماند جاودان

چند بازی عشق با نقش سبو — بگذر از نقش سبو ، روآب جو

یا :

گام در صحرای دل باید نهاد — زانکه در صحرای گل نبود گشاد

ولی مولانا در آنجا که عقل را تحقیر می کند ، منظورش عقل جزوی است . عقل کلی در نظر او منشأ شناخت است .

البته باید در نظر داشت که عرفان ایران عمیق‌تر و پیچیده‌تر از آن است که آن را بتوان به آسانی در این مورد به مقایسه گذارد . در آنچه مربوط به دریافت حس است، راه عرفان از راه تفکر افریقائی آنگونه که **سدار سنگور** تعریف می کند ، جدا می‌شود . در نظر مولانا حس ،گول زننده است ، باید به سلطنت عقل و روح گردن نهاد :

زین‌جهان‌خود را دمی پنهان‌کنم — برگ‌حس را ازدرخت‌افشان‌کنم

حس اسیر عقل باشد ای فلان — عقل اسیر روح باشد هم بدان

حسها واندیشه بر آب صفا — همچو خس بگرفته روی‌آب را

دست عقل آن خس‌به یکسومیبرد — آب پیدا می‌شود پیش خرد

پس حواس چیره محکوم تو شد — چون خرد سالار ومخدوم توشد

(مثنوی ـ چاپ نیکلسن ـ دفترسوم ۱۸۲۳ - ۱۸۳۲)

پس نخست فرق میان سیاه و سفید در نحوهٔ دریافت آنهاست. **بودشناسی** سیاه (Ontology) یعنی نظر او نسبت به خلقت و وجود. خاصیت متحد کنندگی دارد و باز می‌گردد به نیروی نیروها که پروردگار باشد (زیرا جهان‌مرکب از نیروهای متضاد و متکامل است)[1] و چون سیاه اعتقاد به نیروهای متکامل و متحد شونده دارد، به اتحاد انسانها و همکاری در میان آنها رهنمون شده است. این طرز فکر ناشی می‌شود ازروح پیوند جوی و از ایمان او به صحبت DIALOGU که می‌توان آن را عالم وصل و وفاق نامید[2].

۱ ـ در این نظر که اجراء جهان متضادهای متکامل‌هستند، باز اصل مهم دیگری از عرفان ایران را می‌بینیم، مولانا این اصل را درتمثیلی بیان کرده است.

آن دو انبازان گازر را ببین — هست درظاهر خلافی‌زان و زین
آن یکی کرباس را در آب زد — وآن دگرهمباز خشکش می‌کند
باز او آن خشك را تر می‌کند — همچو زاستیزه به ضد بر می‌تند
لیك این دو ضد استیزه نما — یکدل و یك کار باشد در رضا

(دفتر اول ۳۰۸۲-۳۰۸۵)

۲ـ وصل و وفاق نیز چنانکه می‌دانیم اصل دیگری ازعرفان ایران است. بیت معروف «ما برای وصل کردن آمدیم ....» چکیده‌ای‌است از این اصل مولانا این نکته را در تمثیل انگور بیان می‌کند:

صورت انگور ها اخوان بود — چون فشردی شیرهٔ واحد شود
غوره و انگور ضدانند، لیك — چونك غوره پخته شد،شدیارنیك
غوره های نیك کایشان قابل‌اند — از دم اهل دل آخر یك دل‌اند
سوی انگوری همی رانند تیز — تا دوی برخیزد و کین و ستیز
پس در انگوری همی‌درندپوست — تا یکی گردند،وحدت‌وصف‌اوست
آفرین بر عشق کل او ستاد — صد هزاران ذره را داد اتحاد
همچو خاك مفترق در ره گذر — یکسبوشان کرده‌است‌آن‌کوزه‌گر

(دفتر دوم ــ ۳۷۱۷-۳۷۲۸)

و داستان منطق‌الطیر، روشن‌ترین نمونه این اتحاد است، که مرغان‌چندگانه درسیر به سوی‌کمال، سرانجام «وجود کامل» را که سیمرغ باشد در یگانه شدن وجود خویش و پیوستگی می‌بینند.

در نظر انسان اروپائی، امور بردو دسته‌اند: درست و نادرست یا خوب و بد. دنیای او دنیای رقابت و جنگ و دوگانگی و جمع اضداد است، در حالی که در نظر سیاه هرشیئی و هرنیرو نتیجهٔ نیروهای پیشین است که موجودیت آن تکوین نمی‌یابد مگر از طریق تعادل، یعنی توافق در میان عناصر وعوامل متغایر و سازش درمیان موجوداتی که مکمل یکدیگر هستند.

بودشناسی سیاه تنهامبتنی براتحاد طلبی نیست، بر اصالت‌وجود EXISTENTIEL نیز تکیه دارد، یعنی در نظر اوسازمان هستی (کائنات) بر وجود نیروهای‌حیاتی FORCES VITALES استوار است، که پدیدآمدن موجودزنده راموجب گردیده‌اند.

این نیروهای زنده شامل جماد و گیاه وحیوان و انسان میشود، و ازآنهاست که اینها به هستی آمده‌اند.

در نظر افریقائی همه چیز نیروست. دنیا و هستی، بافته شده از یك شبکه نیروست، و پروردگار **نیروی نیروهاست**[۱] در کائنات، چیزی نیست که فاقد هستی باشد، همه چیز، هر شیئی ناچیز، حتی یك دانه شن نیروئی از خود متساطع می‌کند[۲] و افراد برجستهٔ اجتماع چون پیامبر و حکیم و هنرمند، از آن جهت برجسته‌اند که زایانندهٔ نیروی‌اند.

انسان زائیدهٔ نظامی است که از جماد به گیاه و از گیاه به‌حیوان وسرانجام

۱ ــ آنچه در این‌جا به نیروی‌نیروها تعبیر می‌گردد، در اصطلاح مولانا حق‌نامیده می‌شود:

جمله عالم زان غیور آمد که حق ... برد در غیرت بر این عالم سبق
اوچو جان‌است‌وجهان‌چون‌کالبد ... کالبد از جان پذیرد نیك و بد
(دفتر اول ــ ۱۷۶۳ ــ ۱۷۶۴)

۲ ــ مولانا از قول جمادها می‌گوید:

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم ... با شما نا محرمان ما خامشیم
چون شما سوی جمادی می‌روید ... محرم جان جمادان چون شوید
از جمادی عالم جانها روید ... غلغل اجزای عالم بشنوید
(دفتر سوم ــ ۱۰۲۹ ــ ۱۰۳۱)

به انسان تکامل یافته است که از آنجا به موجود علوی برسد[1].

و اما این نیروی حیاتی خصلتش آن است که درحال پُوش و رشدباشد. بنابر این وجود همواره در کار شکفتن و فزایندگی است، و از همین جا مقام ممتاز انسان در عالم خلقت نموده می‌شود. انسان، موجودی است شونده ومی‌تواندنیروی خویش را افزایش دهد و خود را درمیان موجودات دیگر به صورت شخص یعنی موجودی که آزادتر است، وهست بیشتردارد، و افزون‌تر زندگی می کندمشخص سازد.

انسان تنها جانداری است که پُوش کامل دارد. موجودات دیگر درخدمت‌او هستند،برای رسیدن به این پُوش کامل دارد موجودات دیگر در خدمت او هستند برای رسیدن به این پوش کامل، که هدف اوست. از همین جا مفهوم قربانی که یک رسم کهن است روشن می گردد. در تفکر افریقائی، قربانی کردن به منظور آن است که نیروی حیاتی به نیاکان در گذشته ارزانی گردد. چون اینان دیگر زنده نیستند و نمی‌توانند در دادن نیرو به نظام حیات سهمی داشته باشند. نیروی

۱ ـ این باز یاد آور ابیات معروف مولانا می‌شود:

از جمادی مردم و نامی شدم — وز نما مردم به حیوان بر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس‌چه‌ترسم، کی زمردن کم‌شدم؟
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا بر آرم از ملایك بال و پر
بار دیگر از ملك قربان شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم

(دفتر سوم - ۳۹۰۱-۳۹۰۵)

در موزهٔ بغداد یك کوزهٔ سومری هست مربوط به ۲۸۰۰ ق.م. که همین فکر با تصویر بر آن نقر گردیده است. بدنهٔ کوزه به پنج طبقه تقسیم شده است. در طبقهٔ پائین تصویری‌از جمادهاست، طبقهٔ بعد گیاهانند، سومی حیوان‌ها، چهارمی انسان و پنجمی بـالانشینان آسمان.

برخورد این فکر در سه موضع و سه زبان آیا مبین آن نیست که «اندیشه‌های‌بنیادی انسان، زمان و مکان نمی‌شناسند، مگر آنکه بگوئیم بنحو سریع و نامرئی ازجائی به‌جائی انتقال پیدا کرده‌اند.

قربانی را جانشین نیروی آنان می کنیم . در این جا نیستی قربانی درخدمت‌هستی قرار می گیرد .

پس ازاین سنگور می آید به رابطهٔ «سیاه‌بود گی» با انسان دوستی ومیگوید انسان دوستی سیاه ناشی از نحوهٔ تفکر اشراقی اوست که از طریق شهود و بینش درون به کشف واقعیت درعمق دست می‌یابد .

از نظر سیاه تقسیم بندی وجود به جسم و روح درست نیست . هم جسم‌هست و هم روح و از مزج آندو نیرو پدید می آید که عنصر حیاتی است . و اما ما با دو نوع نیرو سروکارداریم که یکی مماسی Tangentiel ودیگری تشعشعی Radial است و این دومی است که منشاء خلاقیت میشود .

انسان در مرحلهٔ بالاتری از حیات قرار می گیرد ، یعنی طالب بیشبود گی (plus - etre) است ؛ در حالی که در تفکر استدلالی اروپائی ، انسان طالب‌خوش‌بود گی Bien - etre است .

از نظر افریقائی زند گی همراه با اصول اخلاق ، معنایش آنست که زند گی بر وفق طبیعت عناصر متناقض که درعین‌حال نیروهای متکامل‌هستندصورت گیرد. پس هدف انسان در اجتماع نیز آن می‌شود که از تناقض‌ها در گذرد تا به مرحلهٔ تکمیل کنند گی نیروها پای گذارد. این تکامل ناظر به تبدیل عنصروجود دارنده EXISTANT به عنصر بُونده Etant است[۱] .

هنر سیاه

به‌نظرسنگور هنرافریقا، هنر ملتزم است، هنر کارآینده است UTILI AIRE که در زند گی روزمره به‌کارمی آید .

هنر سیاه ، برخلاف هنر اروپائی ، زیبائی خود را درضرورتمندی خود ، در

۱ـ منظور آن است که عنصر بونده از خصیصهٔ شوند گی وبسط برخوردار است ، یعنی پیوسته درکار تکمیل خود است .

خصیصهٔ عملکرد خود می‌جوید و باید گفت که هنر جمعی Collectif است، محصول کار همه است، نه‌چند هنرمند حرفه‌ای.

رقص و سرود در همراهی کردن کار آن را در وزن قرار می‌دهند، موزون می‌کنند و کمك می‌کنند به پیشبرد دستاورد بشری. هنرسیاه، چون ملتزم است، همواره فعلیت دارد، یعنی موضوع روز را در خود دارد و وابسته به دوران خود است. برای ابدیت کار نمی‌کند، برای اجتماع کار میکند؛ و نتیجه‌آن شده‌است که هنرسیاه، در عین وفادار ماندن به سبك سیاه افریقائی خود، بر وفق زمان و مقتضیات، به تغییر و تنوع روی داشته باشد.

هنر سیاه همیشه با نمودار (سمبل) سروکار دارد. درآن احساس و اندیشه‌با تصویر و تمثال بیان می‌شود، درحالی که هنربه سبك یونانی ـ رومی، به تقلید از طبیعت می‌پردازد (البته در عین بخشیدن جنبهٔ آرمانی و آرایشی به آن). هنر افریقائی درجستجوی یافتن مفهوم پنهانی‌ای است که در پشت علائم قرار دارد، حقیقت پنهانی‌ای که در ورای ظاهر محسوس است.

هنر سیاه بیانی است (EXPLICATIF) نه ترسیمی (DESCRIPTIF) هنر به‌سبك یونانی هدف خود را نوازش کردن حس‌ها وغریزه ها قرار داده است، درحالی که هنرسیاه می کوشدتا بیننده را به‌آنسوی دنیای مادی ببرد، به دنیای ماوراء طبیعت و او را سهیم کند، در قلمرو نیروی نیروها. هنر سیاه هنر تماشا نیست، هنر باز-شناخت است IDENTIFICATION. هنر یونان که ملهم از دریافت استدلالی است شبیه‌ساز است نه اشتراك دهنده در طبیعت (زیرا جنبهٔ مجرد و کنایه‌ای وجوهری ندارد).

هنر سیاه چون با مجاز ومتشابه بیان می‌شود، درروح ایجادآهنگ میکند، آهنگ تصویر که برانگیزندهٔ حالت عرفانی است. تصویر، خصیصهٔ القائی دارد. وقتی چیزی را با متشابه بیان می کنیم، یعنی با تشبیه و تمثال، معنی کلمه

را خیلی قوی‌تر از آنچه هست بیان می‌داریم. به همین علت زبانهای افریقائی جنبهٔ عینی قوی دارند و سرشار از اسامی ذات Concret هستند .

در آنسوی آنچه معنی می‌دهد، باید همواره آنچه معنی داده است دیده شود. مغز واقعیت Sou - reallte همیشه در کُنه واقعیت است[۱] . و بدینگونه هنرمند از طریق تخیل به نیروی خلاقه راه می‌یابد .

آهنگ نیز مانند تصویر برای هنر لازم است تا نیروی القائی به‌آن بخشد. تصویر وآهنگ همراه با هم در هنر سیاه کمك می کنند تا شنونده ازطریق گوش به چکیدگی و مغز دست یابد .

سیاه نمی‌تواند بدون آهنگ بیان زندگی کند . این سرمایه‌ای است که او در میعادگاه داد و ستد افریقا به تمدن امروز جهان عرضه می کند .

همه‌می‌دانند که هنرجدید اروپائی ازهنرافریقا تأثیر پذیرفته‌است ـ پیکاسو و براك Braque از هنر سیاه الهام گرفتند . مکتب های اکسپرسیونیسم و نبیسم

---

۱ ـ دربارهٔ **حقیقت مغز** شواهد بسیار در عرفان ایران داریم . از مولانا :

رو به معنی‌کوش‌ای‌صورت‌پرست　　زانکه‌معنی برتن صورت‌پر است

و خلاف‌ها ناشی از حجابی است که در برابر چشم است :

جانها در اصل خودعیسی‌دم است　　یك‌دمش‌زخم‌است‌ودیگر مرهم‌است

گر حجاب از جانها برخاستی　　گفت هر جانی مسیح آساستی

و یا این بیت معروف :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد　　موسئی با موسئی در جنگ شد

و مثال مرد ظاهربین ، مثال این مگس دانسته شده است :

آن مگس بر برگ‌کاه و بول خر　　همچو کشتیبان همی افراشت سر

گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام　　مدتی در فکر آن می مانده‌ای

اینك این دریا و این کشتی و من　　مرد کشتیبان و اهل رای و فن

صاحب تاویل باطل چون مگس　　وهم او بول خر و تصویر خس

گر مگس تاویل بگذارد به رأی　　آن مگس را بخت گرداند همای

(دفتر اول ۱۰۸۲-۱۰۸۹)

NABISME و فوویسم FAUVISME و کوبیسم تحت تأثیر هنر سیاه پدید آمده‌اند. جاز که دیگر جای خود دارد.

آشنائی اروپا به هنر سیاه کار امروز و دیروز نیست. از سال ۱۸۸۹ یعنی از انقلاب کبیر فرانسه آغاز شده است.

در زمینهٔ شعر باید از آرتور رمبو یاد کرد که نخستین کسی بود که تحت تأثیر هنر افریقا قرار گرفت[۱].

هدف هنر سیاه آن است که باز آفرینی جهان کند، و آنرا بهتر از آنچه هست بسازد و نیروی حیاتی را افزایش دهد.

برای نمونه یك جشن سیاه را در نظر بگیریم. با ترکیب شعر و آواز و رقص و نقش و مجسمه، در آن نوعی عمل مزج و جذب Integralion صورت می‌گیرد که باید به‌ایجاد هماهنگی بیشتر در دنیا کمك کند. آهنگ هنر، هماهنگی بیشتری را در زندگی اجتماعی موجب می گردد.

گفتیم که هدف هنرعکسبرداری از طبیعت نیست، بلکه آن است که آن را رام کند همانگونه که شکارچی با تقلید صدای شکار او را به دست می آورد و همانگونه که دو عاشق، دو موجودجدا، یکدیگر را جذب می کنند. این هماهنگی که غنای بیشتری به وجود انسان می‌بخشد همان «بیشبودگی» است.

روح و جوهر هنر آهنگ است. آهنگ، چیزی جز آن حالت جذب

۱ــ گمان می کنم که باید حق تقدم شارل بودلر را محترم شمرد. بودلر که انتهای عمرش (۱۸۲۱ - ۱۸۶۷) مصادف بود با آغاز زندگی رمبو (۱۸۵۴-۱۸۹۱) خیلی‌زودتر از او به قاره سیاه توجه کرد. تا ماداگاسکار سفر نمود و جّو افریقا را درآثارخودمنعکس ساخت. بودلر شاید نخستین فرانسوی‌ای بود که زیبائی سیاه را سرود (در قطعه‌هائی چون دروته‌زیبا La belle Dorothée وبه زنی‌سفید درسرزمین‌سیاهان(A une dame Créole) وخود او چنانکه می‌دانیم به زنی دو رگه (نیم سیاه) بنام Jeanne Duval دل بست و بهترین شعرهای خود را تحت تاثیر عشق او سرود.

ورد Attirance et repulsion نیست که ازجانب نیروهای کیهانی ابراز می‌شود، یعنی مجموعه‌ای از قرینه و بی قرینگی و تجانس و تضاد.

درنزد سیاه، هنر وسیلهٔ روبرو شوندگی است، Confrontetion، هماغوشی واجد و موجود، و مزج و یکی شدگی انسان در کائنات[1].

۱- بوی عرفانی‌ای که از این عبارت می‌آید نیز از سیاه‌ها پنهان نمی‌ماند

ایرج افشار

رساله در معنی شمشیر و قلم

(مناظرة بین السیف والقلم)

درانتهای نسخه‌ای خطی ازةالمعجم فی معاییر اشعارالعجم، مورخ به سال۷۳۹هجری که کتابخانهٔ مجلس‌سنا خریداری کرده‌است و وصف آن را من در راهنمای کتاب گفته‌ام (سال۱۶ص۵۱۳ و سال۱۷ ص ۱۴۱)رساله‌ای تألیف ابوصاعد محمدبن ابی‌الفتوح الیعقوبی‌الطوسی آمده است(کتابت‌سال۷۶۹هجری). این تألیف ظاهراً به نام نجم‌ـ الدین نامی‌است که حاکم (قاضی) بوده‌است. متأسفانه اطلاع دیگری ازمؤلف وکتاب اوتاکنون بدست نیامده است.

الحمدلله‌الذی زین‌الدنیا بمناظم‌حروف صحایف صفحات‌اولی‌البراعة وحسنها بلوازم حروف صفایح ذوی‌الشجاعة ، وضبط حدودها شرقاً وغرباً بحدالسیف وغربه، ونظم اقالیمها بملق‌القلم فی‌سلمه وحربه، وحلی کتایب‌الانام بعوالی‌المسنون واعراب المأثور ، وعطر کتب‌اهل‌الاسلام‌بغوالی‌المسنون و اطیاب المأثور، فقرر شمول‌مصالح الدین والدولة بحدةالسیف وحجةالقلم، و یسر حصول مناجح‌الملك والملة بالسکون والحرکةمن‌الیراع‌والمجذم، والصلوة‌والسلام‌علی‌محمدخیرالانام وعلی‌آله واصحابه مصابیح‌الظلام ماناح عود و فاح عود و اخضر ورق و اسود ورق .

محرر این حالات ومقرر این مقالات و منشی این معانی و مبدئ این مبانی **ابوصاعد محمد بن ابی‌الفتوح‌الیعقوبی‌الطوسی** اصلح‌الله شأنـه وصانه عماشانـه چنین می‌گوید که چون من داعی را دواعی همت وبواعث دولت درهزت وحرکت

آورد و رقیب اقبال بر استعداد استسعاد به جناب همایون و بارگاه میمون فلان که مرجع امور و کعبهٔ صدور است، و مطاف اشراف عالم و مزار کبار عجم تحریض کرد ادراك آن سعادت و احرام آن حضرت را،

شعر

کمری بر میان جان بستم | جان کمروار بر میان بستم

و باخود می‌گفتم:

لاخیل عندك تهدیها ولامال | فلیسعد النطق ان لم تسعد الحال

کلمه‌ای چند تلفیق باید کرد و نکته‌ای چند تنسیق.

شعر

خدمت بارگاه میمون را | تحفه‌ای حضرت همایون را

اگر چه الفاظ درربار و معانی جان شکار در آن جناب که مآب ارباب است در معرض عرض آوردن یونس را ماهی تحفه بردن و داود را زره پیشکش کردن باشد و یحیی راسبحه به دست دادن و عیسی را رقیه به هدیه فرستادن، علیهم السلام.

شعر

نیست جز محض جهل و عین خطا | مشك بردن به سوی چین و خطا
زشت باشد که زاغ پیسه زند | نغمه در موضع هزارآوا

ولیکن سلیمانی می‌باید تا بر زفان مرغان واقف شود و یعقوبی می باید که با بُعد مسافت بوی پیراهن یوسف بشنود، چه خود هر که از دالت سخن گویی و سخن دانی غافل است می‌توان گفت که ازحلیت حقیقت انسانی عاطل است، «خلق الانسان علمه البیان»، بیان این است: «و المرء فی طی لسانه لافی طیلسانه»، برهان این: «ماالانسان لولاالانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة»

شعر

سخن ازهرچه درجهان بیش است | آدمی زین ز همگنان پیش است
سخن از گنبد کبود آمد | ز آسمانها سخن فرود آمد
ور بُدی گوهری ورای سخن | او فرود آمدی به جای سخن

پس به حکم این مقدمات رساله‌ای در معنی شمشیر و قلم جمع کرده آمد و در قلم آورده شد محلی به لطایف اخبار و غرایب آثار و مشحون به نوادر امثال و فراید اشعار و به ترصیع و تناسب و تجنیس و تقارب چنانکه دست می‌داد و اتفاق می‌افتاد ترصیف رفت و به تصحیف ومقلوب و ایهام و غیر آن از تکلفات کلام چنانك لایق بود وموافق می‌نمود، تشنیف و مختتم و مفتتح این رسالت را به ذکر القاب میمون مخدوم مولاالانعام اعزالله نصره مزین و موشح گردانیده آمد تا آثار کیمیای آن دولت که پایدار باد مس این‌سخنهای شکسته بسته را زر درست مرغوب فیه گرداند و رونق و رواج آن را در روز بازار روزگار به درجهٔ کمال رساند و صروف سپهر سیمابی که قلابی عادت دارد نتواند که صرف او را مهمل گذارد. اکنون انتظار به کمال عواطف و لواطف مخدومی مولاالانعامی اعزالله نصره آن است که این مجموعه را به نظر ارتضا ملحوظ گرداند تا بدان سبب از وقیعت حاسدان که: «قبلی من‌الناس اهل الفضل قد حسدوا» محفوظ ماند. متوقع است از صدور بدور و افاضل و اماثل که چون این مجموعه مطالعه فرمایند اگر بر هفوتی واقف شوند و بر عثرتی عثوریابند ـ وچه جای اگرست ـ معذورفرمایند و قاعدهٔ معنی «لکل جواد کبوة و لکل حسام نبوة» معمور.

شعر

جزی‌الله خیراً من تأمل صنعتی و قابل ما فیها من‌السهو بالعفو

فصل

هرچند من ضعیف را از تیغ دو دستی جفا کاری دوران که در غم لئیمان خوردن و در خون کریمان سپر برسرآب افکنده‌ست جراحات فراوان حاصل بود و ورود و وفود حرمان که یك تیر تدبیر که بر کمان کمان می‌نهاد و به بازوی می کشید بر هدف مقصود نمی‌آمد متواصل.

شعر

لا تعجبن اذا شکا الحر الکریم الیك دهره
فالوقت مقت والزمان زمانة والدهر دهره

شعر

هر که به گوهر چو تیغ فخر کند گو بیا
در کف این روزگار زهر خور و خون گری

فریاد از جور و بیداد ناظر روزگار که به کوتاه نظری معروف است و به مختصر بصری موصوف، و نقطهٔ دل سرگردان پای ازخط فرمان او بیرون نمی‌تواند نهاد و ازخطی که برصفحات مرادات است حظی نمی‌تواند یافت. نام اهل معنی در جریدهٔ نسیان ثبت می کند و دریغ که مستوفی لیل و نهار که راست قلمی نزدیك او کژکاری است و انصاف دادن پیش او ستمگاری بر هر که فاضل است یك ساعتد انواع احزان بر دفتر حرمان باقی می کشد و هر که را چون کاغذ دورویی وچون دوات سیاه دلی حاصل است مصالح اومهیا و مناجح او مهنا می گرداند. حرفةالادب حرفه والرفاعة نتیجةالرقاعة.

شعر

افاضل الناس اغراض لذا الزمن	یحلو من التمر احلاهم من القطن

شعر

هر که کوشد بیشتر امروز درباب هنر
از زمانه هرزمان رنجی دگر پیش آیدش
هست چون نودسته، نی مردهنرمنداز قیاس
تا فزون تر می‌شود بندی دگرمی‌زایدش

و از معظمات بنات‌الدهر که آن را تدبیر و تدارك صورت نمی‌بندد آن‌است که ابناء روزگار که درحجرام‌الرذایل نشو ونما یافته‌اند و خویشتن را از جملهٔ اخوان صفا می‌پندارند، رماهم‌الله بلیلة لااخت‌لها

آن را که صاحب انواع فضل است چون صاحب ابوالفضل نیست تحقیر می‌کند و آن را که در مخابث اعراق‌ومساوی اخلاق کفاری که در روم و درچینند ازو دامن در چینند ، اگر صاحب مال باشد و مالك منال توقیر ، ان الرقین تغطی افن‌الافین .

شعر

تغطی عیوب المرء کثرة ماله یصدقه الاقوام و هو کذوب

ویزری بعقل المرء قلة ماله یحمقه الاقوام و هو لبیب

تا چند از کأس بأس روزگارخوناب خوردن، لابل ازجام انتقام او خون‌آب، و تا کی ازین چنبر آبگون چون رسن درتاب بودن و ازآتش محن درتاب. آه از قلت معرفت و تمییز روزگار که نزدیك او خوار عزیزست و عزیز خوار. درمذهب اوچه کوژ وچه راست ! ندانم تا او را این مذهب چراست، وآنان گفته‌اند که « المقدور کاین والهم فضل» چنین نیزمی‌شاید گفت که «المقدور کاین‌والفضل‌هم».

وبه هروقتی که مجموعه‌ای تألیف می‌کرده باشم‌حرفی چند درمعنی‌شکایت روزگار در تحریر می‌آورده باشم که « غرس البلوی یثمرالشکوی » . و از آن جمله است که در مجموعه‌ای آورده‌ام که روزگار مفنی متحیران و مقنی متجبران است و مذبل ابدال و مذیل انذال و مجزی غافلان و مخزی عاقلان. با پس‌پائی روزگارپیشدستی نمی‌توان کرد.ندانا! که‌خودبادستبرداوپای‌نمی‌توان آورد.

فصل

چون هاتف الهام مرا دید که حکایت شکایت فرو ریختم و قصهٔ غصه آغاز کردم گفت :« لاتر کبن سهوب الاسهاب ولاتمدن اطناب‌الاطناب. خیرالکلام قلیل علی‌الکثیر دلیل» را کاربند وخود را نشانهٔ سهام«من کثر کلامه کثرملامه» مپسند.

شعر

آب از چه همه زلال خیزد از خوردن او ۱ ملال خیزد

۲ـ کذا دراصل ولی «بر» مناسب است .

و یقین دان و حقیقت شناس که روی به جنابی آورده‌ای و قصد خدمت درگاهی کرده‌ای که از نتایج کمال معدلت آن حضرت

شعر

گرگ باپیل دوستاری کرد   شیر با گور سازگاری کرد
یوز خلت گرفت با آهو   باز الفت گرفت با تیهو
گرگ بامیش اعتناق گرفت   باشه با کبك اتفاق گرفت

پس عنان عبارت از شرح حال مشوش و تفصیل عیش ناخوش بکلی باز کش که در آن حضرت

شعر

غم به شادی بدل شود مطلق   جای آن دولتت بود الحق

چون این بشارت برین وجه بشنیدم ارطال مالامال آمال در کشیدم، دیدهٔ انتظار روشن شد و ارجای خطهٔ رجا گلشن، وشبی ازطرهٔ بیرواح تا غرهٔ صباح درین طرب بودم و درین طلب غنودم.

شعر

چون به فرمان ایزد دادار   جامه دار سپهر آینه دار

زربفت آفتاب را ازصندوق صبح صادق برانداخت و اوساق اشراق و شیاع شعاع درعرصهٔ آفاق بتاخت، درا‌ثنای راه به مجمعی رسیدم ومحفلی دیدم چون روی دلبران آراسته وچون زلف جانان پیراسته و اصحاب و ارباب آن محفل چشم اطلاع راگشاده وگوش استماع را نهاده. پس پرسیدم که باعث برین اجتماع چیست و مستحث برین استنقاع کیست؟ تا درین سؤال بودم معرفی ازسرصدقی هرچه تمامتر برپای خاست و سرو سخن را به دست فضل بپیراست وبعد از امداد دعاهای شریف وایراد ثناهای لطیف گفت: ای ادانی و اقاصی‌وای اذناب ونواصی! معلوم ومقررست که امروز این نادی اشرف نوادی است و حضور کبار بلاد و بوادی، ودرین چند

روز منادی بر منادی که درین روز مناظرهٔ شمشیر و قلم خواهد بود، تا کدام را فضل بیش و کدام را کم‌خواهد بود. اکنون گوش‌دارند وهوش بر گمارند تاالفاظ غریب و معنی عجیب شنوند.

ابتدای مناظره

شمشیر گفت مرا فضایل فراوان و شمایل بی پایان است و از جمله‌آن‌است که مصحف مجید خبر می‌دهد که«وانزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع‌للناس» و یکی ازاسماء من«حدید»ست، و دیگر آنکه قادر بر کمال وغافر بی‌ملال‌جات‌اسماؤه و عمت آلاؤه مفتی خطهٔ ملکوت و حاکم عالم جبروت را علیه من‌الصلوةافضلها و ازکاها و من‌التحیةاکملها و انماها مالاحت هالة وهالت حالة وراح صب وحارضب، در تورات رب‌الملمحة و صاحب‌السیف خوانده است، و دیگر ازحضرت شاه‌میدان رسالت و ماه‌آسمان جلالت این کرامت حاصل دارم که« انا نبی بالسیف» و جنات عدن را که نعیم مقیم آن است و فرادیس اعلی را که مقام صدیقان است به سایهٔ من باز بسته است که «الجنة تحت ظلال‌السیوف». منم که از غایت عنایت رایت منزلت من برفراشته است وقلم رابنهاده ومرابرداشته. درهمه عالم‌این‌دولت کراست و این‌اقبال کجاست! منم که حارس ممالك‌ام، سایس‌مسالکم، شعارگُردانم، ذوالفقار مردانم. روشنایی ملك ازشعاع‌من دانند.آتش فتنه به‌آب من‌نشانند. نه!نه! منم که جمشیدآسا وخورشید سیما به ضرب مضارب مشارق ومغارب روشن گردانم .نه‌بینی که آفتاب به مهابت تیغ حبشیان ظلمت را ازعرصهٔ هـوا چون منهزم گرداند و رومیان روز را به تخت چون بنشاند!

شعر

این قاعده ز آفتاب باید آموخت   تا تیغ نزد جهان ازو بر نفروخت

و در شأن من گفته‌اند:

شعر

هست آن گوهر بدیع نشان — پر ستاره چو راه کاه کشان
اندرو صد هزار دُرّ خوشاب — آفریده خدای ز آتش و آب

بی گوهر من خزاین شهریاری معمور نگردد و بی دقت نظر من مناظم جهان داری رونق نپذیرد. روضهٔ ملك بی‌سبزی و سیرابی من تازگی نیابد و آفتاب دولت بی سایهٔ سیاست من بر کس نتابد.

شعر

طلاب العلی بالسیوف الحداد — و نیل المنی فی الحروب الشداد

منم که حاکم مدعیان شاهی‌ام و محتسب مرتکبان مناهی. دعوی سری گردنان من به قطع رسانم. سروران را بر سر بر سروری من نشانم. هر مبارز که مرا بر کشیده دارد من او را بر کشم، و هر که به دستم گیرد دستش گیرم. هر که از دستهٔ من زیور سازد به پایهٔ بلند رسد. هر مفرد که مرا برهنه دارد من او را خلعت پوشانم. هر که در خدمت ملوك مرا مجرد دارد من او را باخیل وخول گردانم.

شعر

قف تحت اظلال السیوف تنل علی — والعیش فی ظل السقوف وبال

اغلب آن بود که مخالفان اغلب از من اگر چه چنین تنك رویم سلامت نیابند، و ارقب آن بود که معاندان ارقب از من اگرچه چنین نزارم امان نبینند.

نظم

کتب القتل و القتال علینا — وعلی المحصنات جر الذیول

الرهبوت خیر من الرحموت

شحنهٔ آفاق منم و بدرقهٔ رفاق من. اعلام کتایب از حواشی و اشیاع من‌اند و اقلام کتاب از خدم و اتباع من. «و عادة السیف ان یستخدم القلما». مگر فاروقم که دافع غوایلم، یا مگر زاهدم که با حمایلم. مگر عاشقم که چنین ضعیف و نحیفم،

و اگر نه عاشقم چرا خون می گریم! یا مگر بیمارم که چنین زار و نزارم، و اگر نه بیمارم با دارو چه کاردارم. نه! نه! که من خود طبیبم که سوداها در دماغها من ساکن گردانم و صفراها در مزاجها من بنشانم. طبیبی باشم که خاص و عام را از تجرع فقاع امتناع احتما فرمایم و وضیع و شریف را از مزور ساختن مانع آیم. منم که زفان حالت من که «لسان‌الحال انطق من‌لسان‌المقال» واعظ کبار وصغارست و منبه اخیارواشرار، «کفی بالمشرفیة واعظاً.»

آخر نمی بینی که چگونه بر موعظت مثابرم و درجمعات ملازم‌منابر. شریفتر عدتی در روز وغا منم ونیکوتر آلتی در دفع غوغا من، و لهذا قیل: «ماالسلاح الا السیف». منم که در اوقات خوف و رجا وحالات شدت و رخا محالفان دولت راشهر دهم ومخالفان‌را زهر. هر که قدم درکارزار دارد و مرا ندارد کار زار دارد. ماحی ذنوب مجاهدان‌منم و نافی‌عیوب مناهدان‌من، «السیف محاالذنوب». گرد گناه‌ازروی غازیان من سترم. غبار عار از رخسار کارزاریان من دور کنم. منم که به شدت و حدت معروفم و به صلابت و اصابت موصوف.

البته بوالعجبی و حیله گری ننمایم. همه جد و صدق برزم ۱ و به کذب و هزل نگرایم، «الصدق بالحراحری وفی‌طریق‌المروة اجری». حقیقت دان که آنچه به صدمت قرضات میسر گردد به صدپاره کتاب میسر نگردد، و آنچه به صولت کلام مقرر شود به صنعت کلام مقرر نشود.

شعر

السیف اصدق ابناء من الکتب	فی حده‌الحد بین‌الجدو اللعب
بیض‌الصفائح لاسود الصحائف‌فی	متونهـن جلاء الشك والـریب

و آنچه امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه و ارضاه و جعل الجنة مأوی من والاه فرموده است که «مایزع السلطان اکثر ممایزع‌القرآن» از مؤکدات این اشارت ومؤیدات این عبارت است، و دیگر مرا حصول این مناصب و مناقب بعد از

۱- (= ورزم)

تحمل مصائب و متاعب بوده است که من تحمل تجمل بسا ابرام که از الزام ملزام دیده باشم ، و بسا آلام که از طوارق مطارق کشیده و چندان دل بر زخم بی رحم ناکسان نهاده و به آسیب و نهیب سندان رضا داده و مدتها دست خوش آتش بوده و با کشاکش آتش آبداری نموده ، «من ارادالدعة والسعة تحمل الوصب والنصب».

شعر

بقدر الکد تقتسم المعالی　　ومن طلب العلی سهر اللیالی

تا زر کشد کوبش سندان و گداز　　او بر طرف کلاه کی بیند ناز

پس می‌بینی که چه کار دیده و چه بار استیده‌ام تا بدین کار و بار رسیده‌ام،

شعر

من لم یحتمل الخطر لم ینل الوطر　　والهون فی ظل الهونیا کما من

وجلالة الاخطار فی الاخطار.»

شعر

باز را بین که چون بیاموزند　　دیده‌هاش از نخست بردوزند

تا شود بعد رنج و محنت باز　　پارهٔ دست شاه چنگل باز

منم که شرح فروع و اصول اقبال و قبول من به امثال این فصول به مقطع نتوان رسانید ، ومنم که مطالعهٔ یك باب از دفاتر مآثر من در جملگی چهار فصل تمام نتوان گردانید . اینچه شنیدی بویی بود از بخور فضایل من و جویی از بحور شمایل من ، ویکفی الحر رایحة الکلام، والسلم علی من اتبع الهدی، والسلم.

دعوی کردن قلم

قلم گفت مرا فضائل بسیار وشمایل بی شمارست و ازآن جمله است که خالق اشیاء و رازق احیا جل جلاله وعم نواله درخطاب قدیم و کتاب کریم به وجود من قسم یادفرمود که : «ن والقلم و مایسطرون .»

شعر

اذا افتخر الابطال یوماً بسیفهم　　وعدوه‌ممایکسب المجدوالکرم

کفی قلم الکتاب فخراً ورفعة و مجداً بان الله اقسم بالقلم

و ذات شریف صفات مرا واسطهٔ تعلیم و وسیلهٔ تفهیم ساخت و مثال اجلال مرا این توقیع رفیق فرمود که: «علم بالقلم، علم الانسان مالم یعلم». وقدوهٔ خطهٔ آفرینش وقبلهٔ عالم بینش علیه من‌الصلوة اشرفها واعمها و من‌التحیة الطفها و اتمها ماعار نقی‌من‌العار والنار تقی‌من‌النار، درحق‌من فرموده است که: «اول ماخلق‌الله تعالی‌القلم».

عالم وعالمیان وآدم وآدمیان‌هنوز درمکتب فطرت‌ابوجاد ایجاد فرانگرفته بودند که‌مراسبق خلقت‌یادداده‌بودندوفرمان‌فرموده‌تابر مقتضی‌تقدیر برلوح‌محفوظ‌به شقاوت وسعادت ونقصان و زیادت ومنافع ومضارومحن ومسارو کفر وایمان واساءت واحسان وذبول‌وطراوت‌ومرارت‌وحلاوت‌وردوقبول‌وشهرت‌وخمول‌وطول‌وقصر آجال‌و آمال وغیرآن از کیفیت احوال واعمال رقم می کشیدم. کرا این سعادت مساعد بوده باشد واین دولت‌معاونت نموده؟ من‌اگر چه ضعیف صورتم قوی صفتم واگرچه حقیر بنیتم‌رفیع منزلتم. مخرج دفاین مآثر و صاحب خزاین فضایلم، و اگر چه به گنگی‌چون باقل‌می‌نمایم‌ولیکن‌فصیح‌تر ازسحبان‌وایلم،لابل‌سحبان‌ناقل‌سخنان‌من است‌ولقمان لقمان خوان‌بیان‌من. نقاش‌عالم‌معنی‌منم، محسودآرزوی مانی‌من. بلبل بستان درایتم و گل چمن‌روایت، «الکتب بساطین العقلاء‌وریاحین الحکماء.»

محدث رموز دلم، مفسر سرمشکل، سفیر سخندانم و مسیر چرب زفان، «القلم احداللسانین و احد السنانین».

درتمشیت مصالح جهانداری ازسرقلم قدم سازم ودر ترویج مناجیح کامکاری جمله ازدم‌سازم، «بالاقلام تضبط الاقالیم.»

موکد دعایم دین منم ومشید معالم یقین من، «البیان اثنان بیان لسان‌وبیان بنان،ومن‌فضل‌بیان‌البنان‌ان ماتثبته‌الاقلام‌باق‌علی‌الایام وبیان‌اللسان تدرسه‌الاعوام».

رافع صحایف لطایف اخبارم و راقع مطارف طرایف آثار و مجلی اقرار و انکار و محلی‌ابکارافکار.

صاید نوافر فرایدم وجامع نوادر فواید، «العلم صید و کتابته قید، فان قید قر، وان ارسل فر.»

منشی دیوان ادب منم، «الادب احد المنصبین»، وصاحب دیوان انشاء من، «حسن الخط احدی البلاغتین.»

عارض دلبر ملاحتم وعارض لشکر فصاحت، ناسخ ارقام جریدهٔ دواوین منم و ناسخ احکام خریدهٔ سلاطین من. عمل وعزل را پروانه من دهم، جد وهزل را رقم من کشم.

ان المنافع والمضرة فاعلمن — فی الصحف تحت مراغث الاقلام

منم که بر اهل معانی مصورست که هست.

شعر

چاکر دون‌ترین من مریخ — هنر کمترین مـن تاریخ
سزد از لفظ خوب وخط خوشم — که عطارد بود خریطه کشم

نه! نه! منم که عدت توقیعات ملوك که نظام جهان وانی[1] بدان منوط بود من باشم و واسطهٔ فتاوی علما که احکام مسلمانی بدان مربوط من. مگر غواصم که در بحار اسرار غوطه می‌خورم و اصداف الطاف باشط خط می‌افکنم و باسفینه می‌برم! یا مگر سکندر ملك معانی‌ام که در ظلمات دوات آب حیات می‌طلبم! منم که عرصهٔ بیاض از سواد مداد من نور می گیرد و منم که سواد سداد به‌امداد اجتهاد من رونق می‌پذیرد. «السودد مع السواد».

برید طالبان به مطلوبان منم وجاسوس محبان به محبوبان من. اگر شیرین کارم عجیب نیست که مدتی دراز مربی شکر بوده‌ام، واگر متین گفتارم غریب نیست کی دود وچراغ بسی خورده‌ام و دماغ بسی پالوده‌ام.

منم که مولد ومنشأ من بحر بوده‌است وموطن ومقر من بر. از بحر سفر کرده‌ام وبه بر آمده ونهال وار بر چمن اختیار به بر آمده ومعانات ومقاسات اسفار که «السفر کتصحیفه» بر رغایب ومراغب مقار اختیار کرده، ونص «سافروا تصحوا وتغنموا» را

۱ـ کذا، = جهانبانی

که امری عام‌است درعمل آورده ودر بدوحالت الیاس آسا در تری سباحت می‌نموده‌ام‌و بعد از آن درخشکی خضروارسیاحت ، لاجرم عجایب البحر وغرائب البر برطرف زبان دارم و از مساعدت مسافرت نوادر نا معدود و فواید فراوان « المسافر یسمع العجایب‌ویکسب‌التجارب‌و یجلب‌المکاسب،المرءفی‌بلدته‌ضایع‌واللیث‌فی‌غیضته‌جایع.»

شعر

قدر مردم سفر پدید آرد　　خانهٔ خویش مرد را بندست
چون‌به‌بحر اندرون‌بود گوهر　　کس‌نداند که‌قیمتش‌چندست

پای‌جهالت در دامن کسالت کشیدن ودست‌طلب‌از آستین‌ادب بیرون‌نا کردن سربه گریبان نقصان بر آوردن است وروی بخت‌راسیاه وپشت دولت رادوتاه کردن، «الماء اذا سکن‌منته تحرك نتنه.»

شعر

وطول الحمام الماء فی مستقره　　یغیره لوناً و ریحاً و مطعماً

شعر

سفر را گر چنین قدری نبودی　　مه نو از سفر بدری نبودی
چوبر گ‌توت‌ازموضع‌سفر کرد　　ز دیبا و ز اطلس سر به در کرد

و بازین مناصب و مناقب پیوسته خادم وار چابك و میان بسته و سر تیزم و انواع آثارعنبر بر فرق کافور می‌ریزم ، «الحبر عصر الحبر ».

حاضر باشم وخبر به غایب رسانم . اصناف سخن گستری وسخن‌رانی بغایت دانم .

نظم

واخرس ینطق بالمحکمات　　وجثما نه صامت اجوف
بمکة ینطق فی جفنه　　و بالشام منطقه یعرف

منم که عقل را که فارق خیروشرست ومایزنفع وضر و گره کشای‌مشکلات

اورا میسر و راه نمائی معضلات بر و مقرر به سکنات و حرکات من توان شناخت و دلایل کیاست و مخایل فراست از اشارات من توان ساخت.

مصرع

العقل تحت اسنة الاقلام

و در سرّا و ضرّا سراً و جهراً حرب را به سلم مقابله کنم و سفاهت را به حلم پیوسته، «من رفق رتق و من خرق حرق» را کار بسته.

منم که فسون گر و حیله انگیزم، سست حمله و سخت آویزم.

منم کدا گر خواهم به یك نقطه «سپاه» را «سیاه» کنم و «زیردست» را «زبردست».

شعر

ولضربة من کاتب ببنانه	مضی وابلغ من دفیق حسام
قوم اذا عزموا عداوة حاسد	سفکوا الدما باسنة الاقلام

و دیگر اگر از راه حساب درآیم به دو نقطه دو را چهارصد گردانم و به یك نقطه چهار را هفتصد.

منم که اعاجیب تصاویر من و اسالیب اساطیر من از آن درجه در گذشته‌است که هر زفانی را قوت تقریر آن بود و یا هر بنانی را طاقت تحریر آن.

جواب شمشیر را قلم

چون شمشیر این شیوه تشرفات قلم بدید و تصلفات او بشنید گفت زهی خیالات جنون و زهی محالات ظنون، «لاتنال المحال بالمحال». هزیر المهموم بود این چه برهم بستی، و «هذیان المحموم» بود اینچه درهم پیوستی! چون به علت دوار و صفار مبتلائی عجب نبود اگر صفرانمائی و سوداپیمائی. توئی که به‌سبقت خلقت مفاخرت می کنی. ازحکایت تقدم و تأخر خلقت آدم و ابلیس کجائی واز معرفت عنایت هدایت و غایت غوایت ابلیس غافل چرائی؟ اگر از مرتکبان گناه نه‌ای سر و رویت چرا سیاه کرده‌اند؟ چنان می نماید که درشأن تو گفته‌اند:

شعر

و وجهه تمثال افعاله والظلم مشتق من الظلمة

اگر مخالفتی نه اندیشیده‌ای چرا بند داری، واگر باحشمتی چرانگونساری؟ پیوسته کارد برسرت می‌زنند تا سر راست برخط نهی وتوهنوزاورا وعدهٔ کژمی‌دهی. چندانك زخم کاردی بینی همان تخلیط کر و سخن چینی. بس بی‌مغز و سبك سری بسی کارها کنی سرسری. از سپیدکاری تست که دریك ساعت ده نوبت به آب سیاه شوی وبازآیی‌وازسبکساری تو که به یك طغیان صددربلا برصاحب خویش بگشائی. برین صفت‌همه نگارونیز یکی‌دوزبان داری ولیکن کنکی.مگردمت ازآن فروشده است که این همه دود به دماغت برآمده‌است، وآنك به‌دود چراغ خوردن و دماغ پالوده کردن تفاخر می کنی نمی‌دانی که مراد ازآن عبارت تحصیل علوم بود و کثرت تکرار، «آناءاللیل واطراف النهار».

اما ظاهرست آنك توبرظاهرحکم کرده‌ای وعجب محالی درخاطرآورده‌ای، وازآن است که اصل‌انواع غذا از غدا وعشا دوده را می‌شناخته‌ای ومعجون‌ومفرح واطریفل از و می‌ساخته‌ای و تفهمت درمعنی پالودن دماغ هزاربار عجیب‌ترست از خوردن دودچراغ ونتیجهٔدماغ پالوده‌لطافت وشیرینی‌پنداشته‌ای وسوداهای‌مجنونی راحلواهای صابونی‌انگاشته! ومع‌ذلك عیاروارعرصهٔ استظهار به‌قدم‌افتخارمی‌سپری، «مع‌الحمی‌دمل ومع کفرة قدری».

شعر

هداك الله زهی جرم و جهالت عفاك الله زهی ضیم و ضلالت

وخودمقرر ومعلوم‌است که «ملق» که‌سیرت ومقلوب‌تست مذموم‌است.«ولیس من خلق المؤمن الملق الا فی‌طلب العلم، وقیل: الملق‌ادنی خلق». درانواع صنعت سیاه کری،همه زاك درآری ومازو بیرون بری. گاه محرف و گاه مستوی،بی‌عزم جزم به هرسو روی. زهی خرد جرم بزرك جرم! زهی ضعیف جسدقوی حسد، و

اینکه می گویی حرب را به سلم مقابله کنم وسفاهت را به حلم. مگر این قاعده نمی‌دانی که: «من لم یصلحه الطلی اصلحه الکی.»

شعر

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی

شعر

هر کجا داغ بایدت فرمود　　گر تو مرهم نهی ندارد سود

نه بینی که آن خفاش مدبر ممتحن شب تاریك طلبد نـه روز روشن، وآن کناس ناکس منکر نفحات وروایح باشد و درطلب نجاست غادی ورایح!

مصرع

وینکر فضل الشمس من کان اخفشا

رأس اللیم یحتمل الوهن ولایحتمل الدهن، وظهر الشقی تحمل عدلین من الفحم و لا یحتمل رطلین من الشحم، یقال

نظم

اطعـم اخـاك تمرا　　فان ابی او نبا فجمرا

شعر

کرا خرما نسازد خار سازد　　کرا منبر نسازد دار سازد

نمی‌دانی که «حلم» به منزلت مقلوب خویش باشد یعنی «ملح»، وهر که در ملح در کل اوقات و احوال حد اعتدال انتبال ننماید مستوجب اختلال و مستحق اعتدال گردد.

شعر

خورشها را نمك گر تازه دارد　　نمك باید که نیز اندازه دارد

چراغ ار چه ز روغن نور گیرد بسی باشد که از روغن بمیرد

و طعم بعضی از مطاعم آن است که او را از اندك نمکی خلل فراوان است که اوخود از نمك مستغنی است وصلاح اودربی نمکی است ، «الحلم‌فی‌غیرموضعه ذل کله کثرة و قلة .»

شعر

اری‌الحلم‌فی بعض‌المواطن‌ذلة و فی بعضها عز یسود فاعله

شعر

اکر بردباری ز حد بگذرد دلاور کمانی بـه سستی برد

ولیکن چون تو میان ملاحت و ملـوحت فرق نمی‌دانـی و میان حداثت و حدوثت تمییز نمی‌توانی، پس اکر حدیث تودرمعنی قدیم وحدیث و طیب و خبیث چون احداث ایام بی‌تدبیر باشد وچون اضغاث احلام بی تعبیر. غریب نباید داشت و عجیب نشاید انکاشت.

شعر

سواء عند اعمی فی‌عماه ظلام اللیل اوضوء النهار

شعر

لحن داود را چه داند کر قدر عیسی کجا شناسد خر

به ظاهر و صورت کارها قناعت نمودن و ازباطن و صفت آن غافل بودن از کمال رداءت حال باشد و از وفور دناءت مآل، و ازثمرات آن ابتلابه ورطات‌خیال وخطرات محال،«رب نار کی‌خیلت نارشی».

نظم

لا تتبعن کل دخان تری فالنار قد توقد للکی

شعر

بسا حاجی که خود را ز اشتر انداخت

که تلخك را ز ترشك باز نشناخت

ند از کمال خیال پرستی تست که به حکم آنك در ظلمات دوات‌می‌افتی‌خود

را سکندری می‌پنداری و دوده را به حکم اندك مشابهتی صورةً لا معنیً عنبر می‌شماری. مگر نشنوده‌ای که: «ما کل سوداء تمرة و لا کل بیضاء شحمة».

شعر

قد یبعد الشیءُ من شیءٍ یشابهه — ان السماء نظیر الماء فی الزرق

شعر

نی همه یك نام دارد در نیستانها، ولیك
از یکی نی قند خیزد و ز دگر نی بوریا

نه ظاهر زمرد و زنگار خضرت است و نه صورت زر و زرنیخ صفرت! ولیکن «من یقیس الصفر بالصفر»!

شعر

زرنیخ چو زر کجا عزیزست — چون یك من از آن به یك پشیز است

«ولقد صدق من نطق، المرء بهمته لا بهامته و بقیمته لا بقامته». جنس هر چیز را انواع بسیار باشد و اندر آن تفاوتهای بی‌شمار، وتو از کمال بی حاصلی می‌خواهی که همه اجناس را بر یك نسق بداری و همه انواع را به یك سلك درآری.

ومن الرجال معالم ومجاهل — و من النجوم غوامض ودراری

و دیگر حدیث «سافروا» نقل می کنی و نمی‌دانی که احادیث را عموم و اختصاص و تعلق آن به اوقات و اشخاص معلوم باید کرد و از اوامر تمییز نوع ایجاب از استحباب و نوع ارشاد از ایعاد مفهوم، تا عام را خاص نپنداری و مقید را مطلق نشماری و مسنون را مفترض ندانی و واجب را مستحب نخوانی. ولیکن این درجات رفیع هر رقیع را میسر نشود و این فضل غزیر هر قصل غریر را مقرر نگردد. وعجب نباشد از تو که از کمال غافلی و غمری فرض و سنت امری بر فرض و سنت تمری حمل کنی. در کدام اصل دیده‌ای که خطاب «سافروا» با خاص و عام است و امر او امر ایجاب و الزام. آخر اگر برین جمله بودی متوطنان از عصبهٔ عصاة بودندی

و مسافران از فرقهٔ تقاة ، و پس بنابرین قضیهٔ انعقادجمعات به عصات حاصل‌می‌آید، و معصیت که تخم خاکساری‌است برطاعت که مثمر رستگاری‌است راجح‌می‌نماید.

و دیگر اگرچه گفته‌اند که: «السفرمصحة مغنمه» ولیکن درحق تو«مسقمة مغرمه» بوده است . زیرا که در کرور اعوام ومرور ایام مصفارو مسقام می باشی و بر دوام اسیرعلت دوام ، «رب عطب تحت طلب، ورب امنیة جلبت منیة».

ندانم تا چرا چنین ازعواید و فواید حضر که شرح‌آن در حیزحصر نیاید محروم مانده‌ای و نص « حب‌الوطن‌من‌الایمان، و طوبی لمن کان رزقه فی‌بلده » بر نخوانده‌ای . آخر نه در اقامت بود که حبرت حیرت توان پوشید و خبرت جیرت حاصل توان کرد و اهل خبرت حیرت اهل حبرت را نظم داده‌اند.

شعر

و انی اذا ما کنت فی‌دار غربة　　تحیرت حین الیوم صار اصیلا

وایّ غریب لم یکن متحیراً　　خصوصاً اذا کان الغریب اصیلا

نشنوده‌ای که « اول‌الشجرةالنواة». نوات به سکون وثبات جبار باردار می‌گردد ومردم به سکون و وقار و لزوم مقارجبار کاردار می‌شود، که هر که خواهد که اصل او ثابت باشد و فرع او نابت باید که سکون او به دیار ودمن خویش‌باشد ورکون او به معهد ومسکن خویش- که اگرمرروز(؟)نهال ازمنبت خویش‌انتقالی یابد و از مغرس خویش ارتحالی ازو نه زهره‌ای توان دید ونه ثمره‌ای توان چید.

شعر

دیده چون درسرست با بصرست　　دیده بی سر زخاك خوارترست

حقیقت دان که شجره وار به صورت قاطن بودن و به صفت‌سافر و به‌ظاهر ساکن و به باطن سایر ازعلامات علو اخطار و سمو اقدارست و ازمحصلات مطالب بسیار ومآرب بی‌شمار. نمی‌بینی آخر که شجره مقیم ومسافرست. پای برجای‌می‌بود و به قصد عالم بالا سر می‌فرازد . بر ک بی‌نوایی ندارد .آن همه بر ک ازبرای آن می‌سازد وپیوسته همالج همت درطلب بلندی و برومندی می‌تازد. لاجرم بها وروای

او ازحدبیرون است ومکانت و رصانت او روز افزون و از وصمت «من استوی یوماه فهو مغبون» مصون، مصدقات سکون ظاهر و سیر باطن «دع نفسك و تعال» است که از خلال و خصال ابدال است. و شجره اگر ازین سیر فرو می‌ایستد جای او مطبخ است و مردم اگر ازین شیوهٔ سیر فرو می‌ایستد جای او دوزخ.

ندانم تا چرا سر این عیبهٔ عبارت بگشادم و به بیان عالم حقیقت چون‌افتادم. چه در حقیقت اسفار تصنیف می‌توان کرد ودر کیفیت احضار مجلدات تألیف. لیکن این عبارات‌در معنی «سافروا» کافی باشد. و ازجملهٔ جوابات‌شافی «والله‌الوافی والوافی».

وچنان می‌نماید ای قلم که‌آن شق تو نشان شقاق تست وآن خلیقت علامت اختلاق تو و بر نفی و نقض هریك ازشبهی که نمودی وسفهی که فرمودی به تفصیل حجتهای قاطع و دلیلهای ساطع بحمدالله می‌توانم نمود، و لیکن حالیا برین فصل اختصار اولی می‌نماید تا موجب ملالت حاضران نیاید.

جواب قلم شمشیر را

چون‌قلم‌انواع‌تفاخر وتنافر شمشیر بدید و اوصاف تجلد وتحدد اوبشنید گفت زهی وساوس شیطانی و زهی هواجس نفسانی، «ما حسناتك الا اغالیط و ماحرکاتك الاتخالیط».

می‌توان دانست که به جرأت وجفا موسومی و از حرمت و حیا محروم. اژدهائی خون‌خوار و زهرداری و خود را طبیبی می‌پنداری. جنگجویی و تنک خویی وخود را حاکم ومحتسب می‌خوانی. خیره کش و ستیزه کشی وخودرا واعظ و ناصح می‌دانی. بخیل و سفیهی که آب خویش نگاه می‌داری و خون دیگران می‌ریزی. دیوانهٔ مطلقی که سبزی وآب وخون برهم می‌آمیزی. عجب طبیعتی داری! هرچند مالش بیش‌یابی سبکسارتری وهرچندزخم بیش‌می کشی درکارتری. مگر به جوع کلبی مبتلائی که ازخوردن خون سیری نمی‌نمائی.

ندانم‌تا چراچنین مظهروقاحت خویشی که درمیان جمع چون گندم برهنه

گردی و به دو جو از کس نیندیشی. بس سخت دل و سخت زنی. هندی باشی و ترکی کنی. تویی که با همه خسارت این همه جسارت نمایی و با کمال حقارت دعوی خفارت میکنی. بدرقهٔ رفاق چون باشی که اگر ضایعت می گذارند زنگارت می بگیرد و می بخورد و تو آنی که نمی از خویش دفع نمی‌توانی. پس ندانم تا خود را شحنهٔ آفاق چون می‌دانی!

شعر

و ما انت الا فارة ضاق جحرها
فنيطت بها الاضغاث من مكنس جزل

شعر

یکی را به ده در نکردند جای   همی گفت برده‌منم کدخدای

و آنك لفظ «حديد» را درآیت «و انزلنا الحديد فيه بأس شديد» برحدیدی حمل می کنی که ازغرایب اسماء تست شك نیست که تخیل تو درین معنی از قلت معرفت ورکاکت رای تست. زهی خبث‌الحديد وخبث الحديث، وظاهرست آنك به همه وقتی همچنین.

شعر

نقد سخنت نبهره بودست   وز عقل ترا نه بهره بودست

پس چه عجب اگر فرق را ازقدم فرق نتوانی و باز رااز جغد باز ندانی. اجماع مفسران موقن متقن است که مراد ازین «حدید» درین آیت «آهن» است و همانا از معنی «واستعينوا بالصبر والصلوة» قیل: بالصبر ای بالصلوم، هم غافل مانده باشی وصوم وصلوة را درباب اهل کتاب ننشانده وهمانا اختلاف اللیل والنهار را همچنین تأویلی کرده باشی و از لیل و نهار اولاد بعضی طیور درخیال آورده. نمی‌دانی که درتفسیر قرآن به رأی و رویت خود سخن گفتن موجب عذاب بسیارست و ملزم عقاب بی-شمار. من قال فی‌القرآن برأيه فليتبوا مقعده من النار. هم روایت می کنند این خبر که «من فسرا القرآن برأیه فقد كفر».

ودیگر آنك که به قلم بنهادن وتیغ برداشتن سید سادات صلوات‌الله علیه بر

مناقص من استدلال می کنی حقیقت دان که امیت سید سادات صلوات الله علیه از منقصت کتابت نبود، بل‌حق تعالی کمالات معجزات او به خلق می‌نمود که با وجود امیت وعدم کتابت چگونه ضابط انواع وحی وحافظ امر ونهی است و مبلغ جوامع کلم ومنبی بدایع حکم.

شعر

معما دان اسرار الهی مجالس گوی راز پادشاهی

آخر ملول فصاحت وشمول حصافت او به حدی بود که ارباب تختهٔ خاك فصلی را از باب فصاحت او ابدالابدین رقم نتوانند کرد و اصحاب تحت افلاك فرعی را از از اصل حصافت او دهرالداهرین درقلم نتوانند آورد.

و دیگر آنك اگر سید صلوات الله علیه یمین را بجهت اکتتاب می بجنبانید اصحاب شمال رازیادت ارتیابی می نمود، واگر خط وخامه پیش‌می آوردخطا وخامی ایشان می بیفزود،«ولاتخطه بیمینك اذاالارتاب المبطلون».

و دیگر تویی که‌پیوسته‌قاعدهٔ تهدیدوتسدیدممهد می گردانی و کتاب ارغاب و ارهاب فرو می‌خوانی و خود به شدت و حدت مباهات می کنی و به تعدد و تهور ممارات می‌نمایی. «اما سمعت قول الله تعالی لهرون وموسی‌صلوات الله علیهما وقولا له قولاً لینا».

اگرسر آیت سرایت می کندودرایت لطایفی که درآیت است روی می‌نماید فضیلت حسن خلق بـا عموم خلق از پرده بیرون می‌آیـد. «من لانت کلمته وجبت محبته».

شعر

هر که گفتارخویش‌نرم کند دل بر وسنگ خاره گرم کند

ومگر این‌نص نشنوده‌ای:«مادخل‌الرفق فی شیٔ الا زانه وما دخل‌الخرق فی شیٔ الا شانه». یقین شنـاس که بیشترمناجح کلی و مصالح اصلی بـه رفق ولطف استکمال می گیرد وبه خرق وعنف اختلال می‌پذیرد. قال‌الله تعالی:«ولو کنت فظا

غلیظ القلب لانفضوا من حولك»، و قیل: «الرفق یفل حد المخالفة و الخرق یحل عقد المحالفة».

شعر

بسا کس که یك دانگ ندهد به تیغ
چو خوش گوئیش جان ندارد دریغ
ز بد خواه وز دشمن کینه کش
توان دوست کردن به گفتار خوش

و تویی که از حیله گری و کاساری (کذا) استنکاف می‌نمایی، ازین نص صریح وحدیث صحیح که: «الحرب خدعة» کجایی.

شعر

به گفتار شیرین فریبنده مرد کند آنچه نتوان به شمشیر کرد

نزدیك اهل بصیرت «الحیلة ابلغ من القوة» اصلی روشن است و «الكید اقوی من القید» قاعده‌ای مبرهن، و «لربما طعن الفتی اقرانه بالرأی قبل تطاعن الاقران».

شعر

همه کار جنگ‌است حیله گری که حیله‌است آغاز جنگ‌آوری

بسا مراسله که برمنازله راجح آید، «القول الفصل امضی من النصل». وبسا محاربه که به مکاتبه اکتفا افتد، «الکلام الفاصل کالحسام القاصل».

آخر از علتها از ده نه آن بود که به مرهم بداصلاح آید ویکی بود که طبیب داغش فرماید. پس تو اگر محل مرهم را داغ کنی آن درد داعیا گردد و آن داغ موجب انواع عنا شود.

شعر

هر آن درد کز مرهم آید به راه تو داغش کنی بیش گردد تباه

نمی‌دانی که هر که صبر صبر با مرهم برهم نیامیزد و از مستهنات عجالات در

طلب مرادات نپرهیزد لامحاله به وخامت عاقبت والم ندم مبتلا شود، «من عجل خجل ومن تأنی ادرك ماتمنی»، وقیل «حدالصبر تجرع الغصص وانتظار الفرص»، ولقد احسن واصاب من قال فی هذا الباب.

شعر

الصبر فی اول مراته مر کطعم الصبر وا ...

وغبه اعذب للمرء، من رسایل **الصاحب و الصابی**.

عاقل آن است که از احوال و آمال تجسر طلبد نه تیسر و کامل آنك از امور و اعمال صحت جوید نه سرعت. رب مکتیث مکیث (کذا).

شعر

چه خوش گفت آن سخن پیر جهانگرد
که دیر آی و درست آی ای جوانمرد

و دیگر حرفی بشنو که آن از جملهٔ لطایف اجادت وافادت است. بدان که سیف سه حرف است وقلم سه، وقلم به نسبت از سیف زیادت است. و نمی‌دانی ای شمشیر که مرا ثقافت ولطافت وظرافت هر سه عادت است، و نه آخر این خصال وعادات از علامات سعادات است.

ودیگر آنك به حکم رنگ صفرت که بر آن مجبول بوده‌ام مرا مریض ومعلول می‌خوانی. پس همانا در زعم تو از جهت علت و نقصان اصفرار «الاصفرار الذهب و الزعفران» گفته باشند. هیهات! هیهات! انقذك الله من الهلکات.

شعر

صورت خور بین و تاب او نگر زردی زر بین و آب او نگر

آخر نه تو معتلی و من صحیح، ومن ارتخی و تو شحیح. نمی‌دانی که گناه خویش بر دیگری نهادن و زفان به طعن دیگران گشادن و از راه عین عمیا بساط ملامت بر ملا باز گستردن ولواذع عذل را که «لکل عذل لذع» بیهوده بی کار کردن بر خویشتن خندیدن باشد و گرد ناپاکی گردیدن. «رب لائم و هوملوم» و

جاورت لومی فبادرتنی الی العذل من قبل ان اعذلك .

اعتصام

شمشیر به جناب عالی‌لازال عالیا

چون دعوی وجواب‌به حداطناب رسید وتنافر وتجاوز به درجهٔ اسهاب کشید شمشیر گفت هان ای قلم! بس بس که طامات‌آغاز نهادی و‌به سبب کثرت مجون و مجاز ما را به دست اعتراض حاضران باز دادی .

شعر

دانم که نخواهی هیچ انصافم داد آمد که آنك من ستانم ز تو داد

حجتی قاطع بشنو که آن را نقضی نتوانی کرد ومعارضی نتوانی آورد. دلیل برتفضیل من آخر نه‌آن تمام است که من برداشتهٔ سلاح داران مخدوم مولی‌الانعام ملك‌الامراء اعزالله نصره‌ام . تاقدم درخدمت درگاه او نهاده‌ام آب و آتش را صلح داده‌ام و تا با خدمت حضرت او پرداخته‌ام در تیغ آفتاب طعنه انداخته‌ام . با این همه گرم دماغی و سرد طبعی ودرشت کاری که مراست اشارت شریف او را چون موم نرم شده‌ام .

شعر

نشگفت اگر به نزد داود چون موم شدست آهن سرد

هر که شمشیر وار از کمال پاك گوهری‌به بندگی حضرت او اعتصام نمود مفخرخداوندان گشت وهر که درخدمتکاری درگاه اومخلص بودسرورهنرمندان شد . هر که عنان عزیمت به جانب خدمت او تافت آفتاب دولت حقیقی بر فرق او تافت . زهی عادلی که از کمال معدلت او بنجشك‌برباز نازمی کندوزهی منصفی که ازغایت نصفت او بره باگرگ همرازی... بینی که عقل مرشد نزدیك اوفایده می - گیرد.عالی‌رایی که به نسبت رای منیرش خورشیدتیرگی‌می‌پذیرد . اگر استظهار عنایتش باشد مغناطیس آهن را نتواند ربود، واگرنه استنصار حمایتش بود کاهربا سالب کاه نتواند بود .

غرض آن است از ذکراین معانی تا تو ای قلم بدانی که با شمشیر که در چنین حضرتی قربت یافته باشد دلیر سخن گفتن از خویشتن سیرآمدن باشد و بی

آلت وفوت دربیشهٔ شیر شرزه شدن.

اعتصام قلم به جناب عالی لازال عالیا

قلم گفت ای شمشیر هرچه درین باب درعبارت آوردی و هرچه درین معنی بیان کردی نیکوست ومسلم است وانصاف پیش آوردن. الا آنك همه سورت فضیلت خویش خواندی وحرفی ازمناقب من بر زفان نراندی، هرچند که:

شعر

سخن من معرف هنرست — چون نسیمی که آید از گلزار
زان چوتیغم زفان گشاده که من — گوهر خویشتن کنم اظهار

آخر نمی‌بینی که به هر روزی چند نوبت تشریف تقبیل انامل مبارك مخدوم اعزالله نصره می‌یابم! آخر نه منم که امتثال اشارت شریف او را شرفهاالله از سر قدم ساخته‌ام وتن وتوان خویش درملازمت خدمت اودرباخته. قبول من درحضرت عالی او لازال عالیا بـه حدی رسیده است که صدور جهان بـرمن حسد می‌برند و بدور زمان درمن به چشم تعظیم می‌نگرند! تا مرفوع بنان رفیع بیان او شده‌ام در ترکیب معانی وترتیب حرف رانی چنان شده‌ام که اگر حاسد بیدادگر نهاد بـه هزار دست درآید انگشت برحرفم نتواند نهاد. تا دربندگی حضرت او کمرخدمت برمیان بسته‌ام خاص و عام زبان به محمدتم گشاده‌اند و تـا سر بـر خط فرمان او نهاده‌ام همگنان رقم مبارك قدم مرا بوسه داده‌اند. اکنون ای‌شمشیرچون سخن بدین حد رسید ومقالت بدین درجه انجامید یك سر موی بی‌انصافی روی ندارد. آخرچون من وتو ای شمشیراز مذکوران حضرت‌ومنظوران دولت مخدومی مولی الانعامی‌ایم، اعزالله نصره، ویکی از القاب عالیهٔ آن‌حضرت«صاحب‌السیف والقلم» است ما را این مناظره نالایق بود واین‌مناقشه ناموافق،وحقیقت آن است ای شمشیر که من وتو ازمتلازمان یکدیگریم وهریك از ما بی صاحب خویش ناقص وابتر، واین معنی را نظم داده‌اند.

شعر

صلاح‌البلاد و رشد الامم — و من البـریـة کل غم

بشیئین مالهما ثـالث بخرق الحسام ورفق القلم

پس هم قلم گفت باشمشیر که من در مدح مخدوم مولی الانعام، اعزالله نصره، قطعه‌ای غریب مطلع عجیب مقطع انشاء و ابداع کردم و در یک بیت از آن قطعه ذکر خویش و تو آورده، وسخن بر آن ختم می‌افتد، وهی هذه :

شعر

امیر و حاکم و داور چو **نجم‌الدین** نام آور
بــه زیر گنبد اخضر نمی‌دارد همی امکان

جهان را رفعتش زیور، فلك را فکرتش رهبر
قضا را نصرتش یاور، ببین حجت ببین برهان

قوام شرع پیغمبر حقایق دان و دین پرور
نکو منظر نکو مخبر، نظام و اکرم کیهان

زنور رای او یکسر، خجل گشتند ماه وخور
ز عدلش هست با زیور جهان ملك آبادان

به هنگام وغا صفدر، بسان مرتضی حیدر
بدو نازد به خاك اندر روان رستم دستان

به چشم همت او زر، برابر با حجر بنگر
نخواهد ماند از این سرور زحاتم نام و نه نشان

ز قدرش تبع و قیصر، ز لطفش آب اسکندر
ز حلمش قاف پهناور همی باشند سرگردان

ز لفظ پاك او گوهر، ز خاك کوی او عبهر
ز گردموکبش عنبر به روزوشب ز کوة استان

نیابی مثل او دیگر به جاه وجود و عز و فر
بشرق وغرب و بحر و بر زهفت اختر و چار ارکان

ز دستش خامه و خنجر، همی باشند فخرآور
به هر جای و به هر کشور زهی دو چاکر حق‌دان

همی تا نخل حلواگر و بلبل هست خنیاگر
زمانه‌اش باد فرمانبر به هر چو[1] می‌دهد فرمان

حسودش خوار و کور و کر، و دودش با زر و افسر
چنین بادند تا محشر به عون قادر یزدان

ز لطف ایزد داور ز فضل خالق اکبر
بقایش باد زان افزون، که پیدا باشدش پایان

والحمدلولیه و الصلوة والسلام علی نبیه و آله
تحریرا فی اواسط ذی‌القعدة لسنة
تسع و ستین وسبعمائة
الهجریة النبویة

ونسخه برداری من از آن از روی نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس سنای ایران در شهر فریبورگ آلمان به روز دوشنبه هفدهم تیرماه ۱۳۵۳ تمام شد.

درآخرین مرحلهٔ چاپ، سعادت یار آمد که متن یکبار هم درخدمت دوست دانشمند عبدالله نورانی خوانده شد. تا مگر از نقائص ومعایب به درآید.

۱- (= به هرچه او)

احمد اقتداری

«باغستان» حاجی رستم خان گراشی

« در این سرّند سر گردان دو عالم »
« که تا عابد که و تا کیست معبود »

مرا ، از دیرباز ، به حبیب یغمائی اوستاد حبیبان و حبیب اوستادان، ارادتی است و مجلهٔ یغما را هماره می‌خوانم اما نه همه صفحات آنرا . راستی که در هر شماره از مجله یغما دست کم یك « گل دماغ پرور» هست که به «خرمن صد گیاه» می‌ارزد . البته همه صفحات « یغما » « خرمن صد گیاه » نیست ولی بتحقیق براهل ذوق و صاحبدلان پوشیده نیست که آن « گل دماغپرور» که «یك دسته‌اش ازخرمن صد گیاه » بهتر است ، شعرخود حبیب است . هرچه کهنه‌تر پرشور وحالتر، و هر چه نوتر پرسوز و گدازتر. من استاد یغمائی را شاعری لطیف طبع و آزرده وسخن سنج و خدنگ‌آرزو بر سنگ نامرادی نشسته و بارسفر بربسته ولی دل ازآرزوها نابریده ، درویش و پرآزرم و با صفا و پر وفا میدانم . شعرش خوش وحالش خوش و رازش نهان و فریادش عیان است . هرگز این اوستاد اوستادان سخن را خشنود و سپاسمند و شاکر و راضی ندیده‌ام . یعنی نخواسته است کـه کسی او را چنین بیند و این یکی از هنرهای اوست . اگرنه چنین بود چگونه میتوان باورداشت که مردی چون او « از سوز سینه آهی » و « ازچشم توبه اشکی » نداشته باشد و

این شعر زیبا و خیال انگیز را از او دانست که:

نه نماز صبحگاهی نه دعای شامگاهی
نه ز چشم توبه اشکی نه ز سوز سینه آهی

بدین مناسبت وصف یک رسالهٔ منظوم فارسی را برای یادنامه‌اش انتخاب کرده‌ام. شاید احوال و تفکرات و اعترافات سراینده «باغستان» هم شباهتی با افکار و تفکرات و اعترافات سراینده «سرنوشت» داشته باشد. ولی بی شك میان شعرهای «سرنوشت» وشعرهای «باغستان» همان تفاوت است که میان حبیب یغمائی خوری شاعر پرآوازهٔ سخنور استاد و حاجی رستم خان گراشی لارستانی که شعری جز همین مجموعهٔ باغستان از او نمیشناسیم وهرگز فصاحتی چون حبیب و حتی شاگردان حبیب هم نداشته است.

***

رسالهٔ «باغستان» مجموعهٔ شعری خطی است که از ۴۷ برگ اصل رساله و ۲ برگ ملحقات که به آغاز آن اضافه شده است و جمعاً از ۹۸ صفحه ترکیب یافته است. صفحات بلند است و در روی هر صفحه کمتر از ۱۷ سطر و هر سطر سه مصرع شعر مسطور نیست، بنابر این دست کم ۲۵۰۰ بیت شعر در این رساله نوشته شده است و در حدود ده صفحه آن حاشیه منظوم یا منثور نوشته شده است. غالب شعر-های حاشیه از نوع مطالب متن است و نثرهای حاشیه نقل اقوال فلسفی و عرفانی کسانی چون حاج ملاهادی سبزواری است، اشعار حاشیه نیز ازخود «حاجی رستم خان» سرایندهٔ رسالهٔ «باغستان» است.

در دوجای رساله امضاء مصنف رساله به چشم میخورد، درصفحه آخر رساله نوشته شده است: «تمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی عشر الاخر من شهر ذی القعده الحرام من شهور مطابق سنه ۱۳۳۳. بخط ملاحاجی بابا معروف به حاجی آخوند جراشی (گراشی) مصنف بنده ضعیف الحاج رستم ابن مرحوم فتحعلی خان لارستانی الجراشی طاب ثراه که در تلو اوقات روزگار به تحریر خامه بیان رسانیده، جمع

داشته بود تا از صفحهٔ ایام محو نگردد بو که بمردی رسد و دوای دردی گردد مستنسخ داشت در تاریخ المرقوم» (مهر رستم) . بعد از این صفحه که ظاهراً آخرین صفحهٔ کتاب بوده است سه ورق و یك صفحه دیگر به خط شکسته اشعار مؤلف بکتاب اضافه شده‌است، همچنانکه چهار صفحه‌ای نیز از همین اشعار به آغاز کتاب باخط نستعلیق و مقداری به خط ثلث افزوده شده است و خط تمامی قسمتهای اصلی کتاب نستعلیق است و نفاستی ازلحاظ خوشنویسی ندارد.

در پشت صفحهٔ اول کتاب با خط نستعلیق درشت نوشته شده است : « این مجلد مسمی بباغستان است از منشدات حاجی رستم‌خان لارستانی» و بر بالای صفحه غزلی از مؤلف با خط ریز نوشته شده است و در خاتمهٔ غزل آمده است : « این‌غزل بتازه انشاد شده تحریراً فی‌هشتدهم شهرذی‌الحجه‌الحرام سنه ۱۳۳۶ . » بنابر این تاریخ کتابت کتاب «باغستان» در زمان مؤلف و با نظارت خود او ۱۳۳۳ و سپس ۱۳۳۶ هجری قمری‌بوده است . در بعض جای حاشیه وسه چهار صفحه از آخر کتاب و ملحقات آن خط مؤلف است که با قلم نی به خط نستعلیق ریز با عجله و بدون شیوه نوشته شده است . کاغذ کتاب سفید معمولی نازك و جلدآن تیماج سرخ‌رنگ حاشیه بندی شده بدون تزئینات و بدون شیرازه است . کتاب با : «بسم‌الله‌الرحمن-الرحیم، این کتاب باغستانیست مناسبت دارد که اسمش هم باغستان باشد . » آغاز میشود و سرآغاز کتاب دوازده بیت است که با این مصرع آغاز میشود :

ای که گفتی سخن سوختگان بی اثر است

و دو بیت آخر سرآغاز چنین است :

سخن ما و شمایست که چون ما و شماست
سخن حق بخود ازحوزهٔ تبیان بدر است
اولیا پردهٔ حقند عزیزان زنهار
مدرانید که منتج دو گیتی خطر است

پس از سرآغاز با عنوان : « در تشکی از نفس و توسل بکرم پیران » هفت

بیت شعر در شیوهٔ غزل است.

عناوین ابیات دیگر چنین است: «در تحقیق»، «رباعیات در تحقیق»، «رباعیات درحال توسل به پیر»، «در توصیف»، «در استبراء از معاصی»، «مثمن»، «از کجا آمده‌ایم»، «وجود»، «ما کیستیم»، «اختیار»، «قصیده عقدالانامل»، «خطاب بدنیا»، «درصفت نورعصمة کبری»، «در اعلان بطریقه فقر و اوصاف پیر و وصف طریقهٔ ذهبیهٔ رضویه علیها آلاف التحیة وحالات خود»، «کتاب درویشی نامه»، «درمثل نقش و افتادنش به عالم طبیعت و گرفتاری»، «درظهورات حق»، «درتنبیه خود»، «درمناجات»، «درترغیب»، «در ترغیب پرهیز کاری»، «در تفصیل ولایت مطلقه الهیه و هریك از مظاهر امکانیه»، «در استدلال آفتاب، برنفی سائراجزاء جمادیه عالم طبیعت از استحلال کلیه»، «درتشخص آن کلی که ولایة اضافیه الهیه‌را دارای حقیقة کلیه است»، «حال ازنفوس در مواضعةاله در امرعلی بعض مقالاتهم»، «حال از کلی در وضع امرعلی بعض مقاله شخصه»، «در تشکی از شیطان رجیم و استعاذه از او برب رحیم کریم بوسیله ملوك دین»، «در غیب این جهان که نیز نه ازعالم برزخ و قبوربل از جهت کثافة و نظافة است.»، «درخوشی ترك به‌بهتر»، «درسؤ اختیار»، «درتخصیص اهل طریقت»، «فی‌الغزل»، «قطعة فی‌الرباعی»، «در حکمت حادثات کونیه»، «دربیان بعض سرائر خفیه و رموزات سریه درباب ولایةالله اللهیة الدعیة علی‌البریة»، «منظومهٔ حدیث بساط»، «در توحید»، «در تحقیق» و بالاخره در ملحقات «مستنسخ از صحائف»، «در کبریائی‌حق جل و عز و قیام او بر خلق»، «العربیة فی‌تحقیق»، «در منظومه بساط دیگرمروی از انس بن مالك»، «غزل».

بسیاری از ابیات بدون عنوان است و برخی از آنها با کلمه «ایضا» بدنبال هم آمده‌اند. غزل وقصیده و مثنوی سبك و شیوه معمول شاعر است، رباعیات کمتر از سائر انواع شعر است. همه ابیات در مطالب فلسفی وعرفانی‌و دینی است. اصول عقائد تصوف اسلامی در اشعار شاعر بخوبی نمایان است و ارادتمندی به خاندان

عصمت و طهارت و توسل به کرم مولای متقیان وشاه مردان علی‌علیه‌السلام و اولاد کرام او ونعت حضرت محمد مصطفی و دختر طاهرهٔ پاکیزه سیرتش فاطمه زهرا علیهاسلام وصدق و ارادت به شهداء و اسراء کربلا درقطعات «توصیف» شاعرجلوه‌گر است.

اما «شك فلسفی» در وجود و عدم و هستی و نیستی و جبر و اختیار،سرانجام و بود و نبود ، علم ونفس و روح در تمامی شعرهای سراینده باغستان باعلا درجه ملحوظ است . روح سر گشته و تفکر خیال پرداز و پروسوسهٔ شاعرلحظه‌ای آرام نداشته است و دوای‌دردخود را درباز گوئی تفکرات خود بصورت شعر دانسته است. خود شاعر هم میدانسته است که شعرش محکم و پخته و سنجیده نیست و ممکن است مطلوب اهل ذوق و ادب نباشد .

من‌آن مور و زان ملخ شعرم است　　　به سوی کرم‌های او چهرم است
خدایا به نطق کم این ضعیف　　　بجان فکار و به جسم نحیف
نوشتم من این قصهٔ با شرف　　　وسیله سوی خسرو لو کشف

اما مضامین عرفانی و فلسفی با استحکام واصالت درقالب شعرهائی‌نه‌چندان خوب و نه‌چندان‌بد بیان شده‌اند . معلوم می‌شود که شاعر به اصول عقائد قدیمی باطنیان ایرانی توجه داشته و «روح»و «نفس» را ازیکدیگر جدا میدانسته است :

زبوی گند نفس من‌برون شد روح‌انسانی
که با سلطان شیطانی نگنجدروح‌ایمانی

بیا ای فرخِ فرّخ پی بدر از بیضه نفسم
که عمری منتظر گردیده‌ام‌تاچندپنهانی

همچنین:

نون و القلم صرف کن از عین ازل
هفتاد و دو را داده به دوران و دول

شق گشت قلم چنانی از سطوت عین
کو باز نوشت تا به آخر ز ازل

***

ما لایتناهی متناهی آمد
چون زیر حساب پادشاهی آمد
آن نقطه آخر آمد و اول شد
پیچید بهم هرچه کماهی آمد

و درتصوف و جهان بینی هستی را به اعتبار «دم» موجود قبول داشته است، نه بر گذشته و نه بر آینده نمی‌نگریسته است:

بگذشته و آینده مجو در ره عشق
دم یاب، چرا که راز سربسته بود

***

تو آدمی از آنکه ندانی جز دم
دم دارو به غیر دم همه زن بر هم
جز دم نبود ترا به سرمایه وسود
دادندت، وز آن نام نهادند آدم

درحکمت وجود و تعالی اراده حضرت لایزال چنین اظهار عقیده میکند:

ما آمده ز عین حقیقت به التباس
بی خویش و ناتوان و نحیفیم و بی ثبات
هر نقشمان که کرد بر آئیم بی توان
هر طرحمان که ریخت نداریم التفات
بی اختیار خویش در آئیم و بر شویم
بر اختیار خویش در این کارگاه ذات
سیصد هزار راحله شد غرق این محیط
سیصد هزار قافله گم شد در این فلات

در حقیقت «بهشت» بسیار ساده و راستین حالت معنوی آنکس که «ایثار» کرده است و استحقاق بهشت از آن اواست چنین بیان کرده است:

آزادی از وی است که شد نام او بهشت
هر کس بهشت خویش، بهشتیش نقدجاست

نمونه‌ئی از قصیده سرائی شاعر مصنف باغستان برای اجتناب از اطناب مسل میآورم و عذر ایجاز مخل را به دستاویز آنکه ناگزیرم حسب خواهش دوستان یغما این مقاله را فقط در ده صفحه خلاصه بنویسم حوالت میکنم با این امید که با عنایت خداوندی روزی «باغستان» چاپ شود و هرچه باید گفته شود در مقدمه آن بنویسم.

«از قصیده اوصاف پیرو طریقه ذهبیه رساله باغستان»

دانش بتحقق جو ، از راه تعشق پو
دل راز تملق شو ، بر پیر تملق گو
کز دانش ابلیسی ، وز حکمت تدریسی
پشم است که می‌ریسی ، با نارجلال او
روخویش مجرد کن، روجانب احمد کن
سرمایه زسرمد کن ،رو بازشو ای تیهو
چون خویش نه‌ئی والی، روخاك در اوشو
چون‌خاك درش گشتی،ازنفس خلاصی‌جو
شاهان که سلیمانند ، ما را بکجا مانند
کاعجاز بدیوانند ، ازمکمن غیب هو
ایسالك بی فرمان ، مجذوب نگردیدی
چون خوب نگردیدی، هرسو زپی او رو
این کوی خرابات است ، آباد نمی‌شاید
دادن بخرابی دل ، وانگاه سر این کو
با آینه یك‌روشو، که‌لات منات است این
چون بحرخروشانست، بیگانه زندیکسو
ور نیستی هم سالك ، زنهار مشو هالك
با خویش مشو دشمن ، نه بردرمهرش رو

تـا سلسله مویش ، باریت نگه دارد
چون خلق نیازارد، آن خسرو شیرین خو

در منصب دربانی ، بـا افسر سلطانی
داود وسلیمانی ،کش زنده شوی ازبو

ما ازهوسی چون مرغ برسطح هواپران
الحمد که غلطیدیم برخاك رهش چون کو

ما گل بکنار اکنون ،چون بلبل‌زار اکنون
فارغ زدوار اکنون چون فاختگان کو کو

شاهم به سر لطف‌است ازدهر چه میخواهم
ازعمر چه‌زان خوشتروزبخت چه‌زان نیکو

اکنون بسراق آید، سرمست صداق آید
با ما بوفاق آید ، لطفش چو دهد نیرو

شاهان‌وجهانداران، زین دوره‌وآن‌دوران
همسفره‌وهم کاسه ، هم صحبت وهم زانو

شیراز گلستانی از پرتو پیران است
چون تخت سلیمان‌است خالی نشود ازاو

این سلسله دولت ازشاه خراسان است
کش حور بخاك ره برباد دهد گیسو

هاروتت وماروتت از چاه بعرش آید
گردست ولابدهد زین سلسله‌شان یك‌سو

درتاویلات عرفانی‌وشك درو‌جود این چندبیت رابخوانیم که مصنف باغستان عنوانش را «درتحقیق» گذاشته است :

عجب دارم ز ممکن زوج ترکیب　　　چرا غیر احد نبود به موجود

چو ذات حق بتاویل عدد نیست — که باشدتا که گوید چیست معدود
در این سرند سر گردان دو عالم — که تا عابد که و تا کیست معبود
چووصف ذات پاکش بی‌نشان است — بچه نام و نشان گردیده مسجود
نشان بی نشان چون بی نشان است — نشان جوئی ، بباید بی نشان بود
چنان پر آمد از معنی که نتوان — بر این گفتار جز کردار افزود

در «باغستان» مراثی برای ذکر حالات شهداء کربلا علیهم تحیة و الثناء نیز بچشم میخورد همچنانکه به‌روش شاعران متصوف قرون اوائل اسلام حکایت جنید وامثال اورابا مریدان وپیروان ومعارضین به نظم آورده است امادرتمامی «باغستان» که درواقع بصورت دیوان شعری تصنیف شده است یك نکته یا یك بیت برمدح و ثنای ابنای روزگار ازحاکم وفرمانروا وپادشاه وصاحب دولت ووزیر وامیر وجود ندارد . حتی در بعضی قصائد که تحت عنوان «توسل بکرم پیران» انشاد کرده است نامی ازپیرمراد خود نبرده و بذکر کلمه «پیر» اکتفا کرده است ، تا از هرگونه ریب و ریا وتملق و مداحی دوری جسته باشد . ناگفته نماند که شاعرخود حاکم مقتدر ودولتمندی بوده است ولقب امیرپنجه وسرهنگی داشته وپدرش وپسرش نیز حاکمان نام‌آور زمان درخطهٔ فارس و لارستان بوده‌اند و ناگزیر نظر به ارتباطات اجتماعی‌وضرورت تعلق‌به دستگاههای دولت صاحب قدرت وفرمانروایان پادشاهان اعجاب انگیزاست که دردیوان شعرخود (آنهم تنها کتاب یادیوان شعرخود) شاعر نامی ازاحدی از ارباب دولت وعزت ویا مردم عوام وفقیرنبرده‌است یعنی بهیچوجه نسبت‌بمردم روزگاردلبستگی‌ودل‌مشغولی نداشته است‌ودرعالم ملکوتی‌وخیالپردازی خود سیرمیکرده است و از هرچه رنگ تعلق پذیرد در دائره تفکرخود آزاد بوده است .

اگرچه سبك تغزل وقصیده سرائی «حاج رستم خان گراشی» بی شباهت به سبك تغزل و قصیده سرائی صحبت لاری شاعر نامدار سرزمین لارستان در اوائل روزگار قاجاریه نیست و اگرچه‌استعارات و اصطلاحات فلسفی که بکار برده‌است

مأخوذ از کتب کلامی و متصوفه قدیم است و تحت تأثیر مطالعات خویش در زمینهٔ افکار حاج ملاهادی سبزواری و شیخ شبستری و مثنوی مولانا جلال الدین محمد ودیوان عطاروتذکرةاولیاء عطار بوده است اما انتخاب بسیاری از کلمات و واژه‌ها و بعض جمله‌های ترکیبی که فارسی بسیار ساده و سره و استوار و کهن است این گمان را بوجود می‌آورد که شاید به متون قدیمی باطنیان و بوسعیدیان وقرامطه دسترسی داشته است و یا آنکه ازبعض اشعار و آثار شاعران یا نویسندگان‌هم‌عصر رودکی یا قبل و بعد فردوسی یا بعض متون جغرافیائی قدیم اطلاع‌داشته است‌چون کلماتی مانند «محیط» بجای دریای بزرگ و اقیانوس و «فلات» بجای سرزمین بکاربرده است. متأسفانه در هیچ جای «باغستان» نامی از کتبی که مورد مطالعه شاعر واقع شده بدست نداده است. درتمام «باغستان» چهار بیت عربی، تحت عنوان «العربیة فی‌تحقیق» وجود دارد که درآخرملحقات کتاب است و ظاهراً از خود شاعر است.

***

اما مصنف رساله منظوم «باغستان» «حاجی رستم‌خان گراشی» است‌وگراش دیهی بوده است درهجده کیلومتری شهرلار فارس که امروز قصبه کوچکی است با همین نام و حاجی رستم خان فرزند ارشدفتحعلی‌خان بیگلربیگی‌حاکم‌لارستان بروزگار ناصرالدین شاه قاجاربوده است ولقب امیرپنجی و سرهنگی داشته و بر لارستان و بنادر وجزائر سواحل خلیج فارس در زمان پدر و پس ازپدر حکمران بوده‌است.

او مردی صدیق و امین بوده وپس از گذشت بیش ازپنجاه سال ازفوتش‌هنوز صداقت و خلوص و ایمان و درستکاری او زبانزد مردم همه نواحی لارستان است‌و اعمال و گفتار او بصورت ضرب‌المثل و لطائف عامیانه درآمده است. در فارسنامه ناصری حاج میرزاحسن طبیب شیرازی، و در «تاریخ دلگشای اوز» تألیف حاج محمد هادی کرامتی طبع تهران ۱۳۳۳ « و در تاریخ جهانگیریه وبنی عباسیان

بستك - طبع ۱۳۳۹ تألیف محمد اعظم بنی عباسیان » و در « بندرعباس و خلیج فارس تألیف سیدید السلطنه کبابی بندر عباسی ، طبع تهران - ابن سینا ۱۳۴۲ » و درفارسنامه خورموجی و در حقایق الاخبار ناصری ، جسته و گریخته ذکر مشاغل و امورحکومتی و دیوانی خاندان مرحوم فتحعلیخان گراشی بیگلربیگی لارستان آمده است وجای جای ذکر مأموریت‌ها و امورحکومتی فرزندش حاج رستم‌خان سرهنگ یا حاج رستم خان امیرپنجه مذکور است ولی در هیچ یك از این منابع از زندگی فکری و روحی و آثار و احوال علمی و شاعری و درویشی وسیروسلوك و تفکر و تخیل او سخنی بمیان نیامده است.

حالا که به آخر مقال رسیده‌ایم ، من که هنری ندارم و ازبی هنری باید فرزند پدرباشم نه فرزند هنر، این نکته را مینویسم که من بنده بی مقدار بی هنر دخترزاده فرزند آن مرحوم هستم یعنی مادر من خانم انیس الملوك فرزند مرحوم محمد جعفرخان مقتدرالممالك گراشی است و هم او فرزند شاعرمصنف «باغستان» یعنی حاج رستم خان گراشی لارستانی است . خداوند همه بندگانش را بیامرزاد بمنه و کرمه.

علی باقرزاده (بقا)

کفاش خراسانی

کفاش اگر بر سر هر بخیهٔ کفش　　صد بار به چشم تو خورد نیش درفش
بهتر که به نزد ناکسی چرخ کبود　　سازد ز طمع روی سپید تو بنفش

استاد رمضان کفاش خراسانی از شاعران طنزگوی و لطیفه سرای مشهد بوده است که در آغاز این قرن و در گیرودار جنبش مشروطه طلبی از میان مردم کوچه و بازار وپریشان روزگار برخاسته و با اشعار طنز آمیز خود راهی در دلها باز کرده است.

وی سواد درستی نداشته، ولی شعرش روان و دلنشین و سرشار از اصطلاحات مشهدی وانتقادهای اجتماعی است.

شادروان میرزاحبیب افصح، معروف به مداح خراسانی که ازحافظهٔ نیکویی برخوردار بود و با کفاش خراسانی سالها مراوده و دوستی داشت می گفت: اولین بار که او را دیدم در بازارچهٔ پهلوی سرای شیخ فیض محمد مشهد دکان کوچك پاره دوزی و کفاشی داشت و کارهایش در استحکام و با دوامی مشهور بود، بطوری که بعدها حاجی ولی کفاش معروف پنجاه سال قبل مشهد اورا در کفشگری خویش بکار واداشت و شهرتی که کفش های حاجی ولی در استحکام و زیبایی پیدا کرد بر اثر استخدام وهمکاری با استاد رمضان کفاش خراسانی بوده است.

وی پس از چند سال همکاری با حاجی ولی بعلتی از او رنجیده با سرودن

این دوبیت رنجش خود را ظاهر ساخته کارگاه را ترک می‌نماید:

میگفت کسی دکان استاد ولی در علم و عمل کند ترقی مزدور
این بود گزافه، چونکه رفتم دیدم بر عکس نهند نام زنگی کافور

چندسالی هم در محلهٔ پائین خیابان کنار قهوه‌خانهٔ **جهان شاه** به کفشگری پرداخت و در اواخر عمر هشت سال در منطقهٔ نظامی (شهرنو) مشهد به‌کار کفاشی و پاره دوزی سرگرم بود و به شهر رفت و آمد و با کسی آمیزش نداشت.

کفاش در تمام عمر تهی دست بود و با فقر و مسکنت میزیست. کسانی که او را دیده‌اند می گویند مردی ضعیف و کوتاه قد و پریشان روزگار بود و خانه و سامانی نداشتند، در جوانی همسری برای خود اختیار کرده بود و فرزندی بنام باقر از آن ازدواج باقی مانده بود.

در اواخر عمر که کفاش دست از کار کشیده تنهای تنها در دکهٔ کوچکی در سرای ملائکه زندگی میکرد آن فرزند که از سواد بی بهره بود و بشغل نقاشی اشتغال داشت گاهی بدیدار پدرش می‌آمد، گویا مادر این پسر سالها قبل در گذشته بود. از این پسر نیز پس از مرگ پدر نشانی در دست نیست.

دربارهٔ مرگ کفاش سخنان و روایات گوناگونی نقل کرده‌اند که صحیح‌ترین آنرا از آقای احمد کمال‌پور شاعر آزادهٔ خراسانی متولد ۱۲۹۷ شمسی ـ که درجوانی در بازار مشهد خود به کار کفشگری مشغول بود ـ شنیده‌ام.

او میگفت: دریکی از روزهای سرد زمستان سال ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ شمسی خبر دادند که وی بر اثر بخار زغال فوت کرده است و با همت همکاران و همسایگان جسدش به خاك سپرده شد.

معروف است که در شب مرگ به پسر خود میگوید: امشب مواظب من باش که پایم را به طرف قبله بگردانی.

کفاش سفری هم به سبزوار رفت و مدتی که در آن شهر بود در آرامگاه حاجی

ملا هادی سبزواری (اسرار) بسر برد.

میگویند هنگامی که ضیاء الحق سبزواری از اقامت وی در آرامگاه اسرار مطلع شد اورا به خانه دعوت کرد. وی درعذراین رباعی را سرود وجامه‌ای‌پاکیزه از طرف ضیاء الحق دریافت داشت :

در زیر همای چرخ تخم لقم[1] در جمع رسیدگـان عالم کقم[2]
با این تن خسته و لباس نا شور کی لایق مجلس ضیاء الحقم

از کفاش دعانامه و نفرین نامه‌ای منظوم که ابیات آن حدود ۴۰۰ بیت می‌باشد و بارها بصورت جزوه‌ای کوچك در مشهد چاپ شده و بوسیلهٔ فروشندگان دوره گرد اطراف صحن مطهر رضوی بین سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ شمسی بزائران مرقد امام علیه‌السلام بفروش رسیده است باقیست ومطلع آن این است :

الهی تا جهان باشد بدولت درجهان باشی
الهی ای گل من ایمن از باد خزان باشی

درمدایح ومراثی خاندان عصمت اشعاری ازاو باقیست که ازخلوص اعتقادش حکایت میکند وازآن جمله است :

تـا شه تشنه لبـان وارد محشر نشود ز آب رحمت گلوی تشنه لبی تر نشود
حق نبندد به خلایق در رحمت آنروز که غمین خاطر فرزند پیمبر نشود
ور شود دفتر کفاش قبول شه دین به یکی مصرعش آفاق برابر نشود

اشعاری هم به لهجهٔ محلی سروده که معروفترین آن این است :

زلفته[3] با شنه هر وقت که تو همسر مکنی
پـلـك چشم مو را از خون دلم تـر مکنی

دلم از دست مره وقتی که خود ته میسازی
ای مسلمون بچه آخر مو را کافر مکنی

۱ـ لق = فاسد ۲ـ کق = نارس و کال ۱ـ زگفته = گیسوان خود را

ای که‌توهرچی‌به‌موورمیزنی،هیچ‌نومو گوم
به قیاست[1] نرسه کرته[2] را خوب خر مکنی
خوندوم‌وترجبه[3] کردم بچهل سال پیش ازی
درسایی را که تو امروز دری از بر مکنی
تواگه جونمو[4] بخی‌مومدمت[5]هیچ نمو کم[6]
تو برای یک دوتا ماچ ما را مکدر مکنی
شعرتو شیرین‌تره از همه کوش دوزبه میشد
مگه تو از دگرا قندشه بیشتر مکنی

این ابیات را که سرودهٔ خودش بوده و با پیشه‌اش مناسبت داشته بر دیوار کارگاهش نصب کرده بوده است :

خدای خانه‌ات ای نسیه بر خراب کند
که شدخراب مراخانه،ازتوخانه خراب

***

سه حاجت است مرا از برادران وطن
نخست وقت مرا صرف مفتکی نکنند
دوم اگر هنر بنده ناپسند افتاد
نمی دهند گر انصاف ، پوزکی نکنند
مراد مطلب سوم بود ، که نسیه بران
ز غصه روز وشب بنده دایکی نکنند

*

امید دوستی از هر که داشتم دیدم
مراست دشمن صلبی چو نفس اماره
براستی ودرستی در این جهان خراب
ندیدم و نشنیدم به غیر سطاره[7]

*

گر نخارد پشت من انگشت من
خم شود از بار منت پشت من

---

۱ ـ قیاس = گمان　　۲ـ کرته = شخص کرد　　۳ ـ ترجبه = تجربه
۴ ـ جونمو = جان مرا　　۵ ـ مدمت = میدعمت　　۶ ـ نموگم = نمی گویم
۷ـ سطاره = خط کش

*

کفاش اگر بر سر هر بخیهٔ کفش		صد بار به چشم تو خورد نیش درفش
بهتر که به نزد ناکسی چرخ کبود		سازد ز طمع روی سپید تو بنفش

نمونه هایی که از اشعار این شاعر در اذهان مردم با ذوق آن عصر مشهد باقی مانده است بشرح زیرمیباشد:

این فرنگی مشربان از بس پی شیکی شدند
هیچ نتوان گفت ایشانرا که مثل کی شدند
خاصه‌منظورین چندی کز کمسیون بزرگ
ملتزم گویی به مرسی گفتن و شیکی شدند
نه خدا، نه دین، نه ایمان، نه پیمبر، نه کتاب
راستی در عالم اینان چیز آنتیکی شدند
مستبدین مست وبیدین، رنجبرها کنج خواه
گرگها چوپان‌چو کی‌و کی‌و کی‌شدند
کهنه شد دور کلا سازی چو در ایران نو
آن کله بردارها امروز پلتیکی شدند
بینوا کفاش طوسی واقرقید از هنر
تا رقیبان مایل پوتین امریکی شدند

***

ما دل ز دست دادهٔ تریاک می غشیم		مفتون چای وعاشق توتون خوش کشیم
وافور و فور وسیخ وسماوار وچای‌وقند		با نقد جان خویش خریدار هر ششیم
تریاک یزد چونکه نباشد در این بلد		خرسند لاعلاج به تریاک نرشسیم
تا کی رسد ز جانب کرمان نی کهور		ازحسرتش چوحلقه‌ی چینی در آتشیم
گر ما به کارخانهٔ قانون مخربیم		نی در میان دولت مشروطه سر کشیم

گه آلت تمسخر چون اهل بربریم   گه مورد تغیر چون اهل نبکشیم
از پهلو و بغل شپش و کیک را مدام   که در تجسیم و گهی در تفتشیم
با اینهمه بلا که شمردم . علی‌الدوام   آماج تیر طعنه‌ی هر کهنه . . . .

*

بد دورانی که ما هم اعتباری داشتیم   خاطری خشنود و طبع شادخواری داشتیم
اسم دین مصطفی را بود رسمی درمیان   ماهم ازاین دین به‌ادیان افتخاری داشتیم
مدعی را تره اندر خلوت ایران نبود   نعمتی بر سفره بی انتظاری داشتیم

*

رفتم ز قضا صبحگهی جانب بازار   دیدم صنمی ترک و دلم گشت گرفتار
ترکی که به شیرین سخنی وقت تکلم   شهد وشکرش ریخت از آن لعل شکربار
تا ماه رخش در دل من جلوه گری کرد   بیرون شدم ازخویش وشدم لال ز گفتار
گفتم که کم من‌ازدد لوجان سسک‌تو   گفتا که گده گان[۱] یا کته حوصله بسیار

شعر طنز آلود انتقادی معروفی که نام کفاش رادرمیان اهل‌ذوق وادب خراسان مشهور ساخته است قصیده‌ای ست درانتقاد ازعمال آستان قدس درآنروزها که بگفتهٔ دوست دانشمندباصفا آقای دکتر حسین خدیوجم ضمن نقل قصیده مذکور درمجلهٔ یغما (شمارهٔ ۳۰۷ فروردین ماه سال ۱۳۵۲) : «می‌تواندبرای زائران برخورداراین روزگار نیز درس عبرتی باشد».

گرچه قبل از کفاش نیز حاجی محمدجان قدسی متوفی به سال ۱۰۵۰ هـ ق خزانه دارآنروزآستان قدس را درانتقاد ازوضع دربار امام هشتم قصیده ایست محکم واستوار به مطلع :

شها ز مجمل احوال شکوه‌ای دارم   اجازه ده که به دیوانیان کنم اظهار

که نویسنده ،آنرا در کتاب لطیفه‌ها یاحاضرجوابی‌های ادبی اثرخود، چاپ اردیبهشت ۱۳۴۳ کتابفروشی باستان مشهد صفحه ۵۲۱ نقل کرده است و می‌تواند

۱ـ خون‌دلت‌دا بخور

میزانی برای آشنایی به وضع سیصد و هفتاد سال قبل آستان مقدس امام علیه السلام باشد. این است قصیدهٔ معروف انتقادی کفاش:

ز بیحسابی اوباش ، یا امام رضا　　شدآنچه بود نهان، فاش یا امام رضا
چه صحن و بارگاه‌ست این، مگر که نقشهٔ او　　کشیده مانی نقاش یا امام رضا
چراغ برق تو و نور مه بود به مثل　　حکایت خور و خفاش یا امام رضا
شبی برو در مطبخ به بین چسان زوار　　کتك خورند عوض آش یا امام رضا
یساول در مطبخ که بدتر خولی‌ست　　یکی دگر بنشان جاش یا امام رضا
به دیك‌یك دومنی‌ماش ویك‌منی شالتوك　　پزند جای پلو ماش یا امام رضا
بسی‌به‌دیك‌رود‌استخوان که گوشت‌ازاو　　سترده گشته به منقاش یا امام رضا
به‌توی قورمهٔ سبزی کنند گوشت، ولی　　بقدر دانهٔ خشخاش یا امام رضا
به‌وقت صرف‌غذا حرف‌خادمان‌این‌است　　که جوجه نیست‌چرالاش یا امام رضا
زمفتخوران فراوان که گرد توجمعند　　بفکر گنبد خود باش یا امام رضا
بجای آنکه به پای پیاده کفش کنند　　کنند آنچه بود پاش یا امام رضا
جماعتی شده دربان ترا ، بلا نسبت　　همه اراذل و اوباش یا امام رضا
تراکه‌قرض شده‌فرض، بشنو‌ازمن‌عرض　　مگیر اینهمه فراش یا امام رضا
به گرد روضهٔ خلد آشیانه ات جمعند　　چه روضه‌خوان؟همه کلاش‌یا امام رضا
بسی‌شده ست که با ارمنی زیارتخوان　　برای زرشده قارداش[1] یا امام رضا
به روزحشر زکس وا مگیرسایهٔ لطف　　خصوص از سر کفاش یا امام رضا

از زندگی و شعر این شاعر بینوا سوای آنچه یادشد اطلاعی در دست‌نیست وجا دارد اهل تحقیق وپاسداران سخن پارسی کاوش و کوشش کنند و آثار دیگراو را یافته دردسترس مشتاقان قرار دهند.

۱ـ قارداش = برادر

تقی بینش

نکته‌ای در شاهنامه

تردید نیست که استاد طوس برای به نظم درآوردن شاهنامه از روایتهای باستانی یابه تعبیرخوداو « نامه » و «دفترپهلوی» استفاده کرده و در نتیجه مواریث فرهنگی‌ایران باستان را که دهقانان وموبدان‌ایرانی‌درطی‌سالیان بسیار نگاهداری کرده بوده‌اند، برای همیشه محفوظ نگاه داشته است.

ترتیب به نظم درآوردن شاهنامه رافردوسی‌درآغازشاهنامه به اختصار گفته و بدون این که به صراحت اسم ابومنصور سپهبد طوس و معمری وزیر یا دقیقی و دیگر کسانی را که در بنیاد شاهنامه سهمی داشته‌اند ببرد گفته است داستانهای باستانی به صورت پراکنده دردست موبدان باقی مانده بود وهر کس به قدر همت خود ازآنچه بدست آورد استفاده می کرد تا این که پهلوان دهقان نژادی موبدان سالخورده رااز‌اطراف کشورجمع کرد وازمجموع‌روایتهای پراکنده دفتری‌ترتیب داد وبعدشاعرجوانی داوطلب شد که‌آن نامه رابه شعردرآورد ولی مرگ، زود رس به اومجال نداد ونتوانست بیشتر ازهزار بیت درباره گشتاسب و ارجاسب بگوید این بود که من‌تصمیم گرفتم‌کاری که ناقص مانده بودتمام کنم‌ولی‌ازیك طرف‌میترسیدم عمرم کفاف ندهد وازطرف دیگراوضاع آشفته وهمه جاجنگ بودو این کارمستلزم آسایش خاطر و نداشتن نگرانی معاش بود ومن ثروت خیلی زیادی نداشتم و این قبیل‌کارهاخریداری نداشت. بنابراین ناگزیر صبر کردم وهرچه شعرمی گفتم‌نگاه

می‌داشتم تا این که یکی ازدوستان من که بامن «دریك پوست» بودمرا تشویق کرد و گفت من دفتر پهلوی را برایت می‌آورم وتو باید به نظم درآوری و بدین ترتیب شاهنامه بوجود آمده.

مقید بودن فردوسی به رعایت امانت وحفظ اصالت روایتهای باستانی نباید این تصور راایجاد کند که فردوسی‌نامه یا دفتر پهلوی راترجمه تحت اللفظی کرده وفقط نقش ناظم ساده‌ای را داشته است. آقای دکتر صفا در کتاب حماسه سرائی درایران می‌نویسد: فردوسی «دربیان مطالب وتوصیف مناظر ووصف پهلوانها (یا پهلوانیها) وآرایش میادین ؟واندرزهای حکیمانه» دخالت کرده است ولی‌به عقیده من‌دخالت فردوسی‌خیلی‌بیشترازاین حداست. ممکن است به قول استاد فقیدد کتر فیاض برای مجسم کردن نبردها و شرح مبارزات وچگونگی آرایشهای جنگی و استفاده ازسلاحها وآئین پهلوانی فردوسی از جنگهای محلی‌آن زمان نظیر زد و خوردهای‌آل بویه یا بوبه با سیمجور سپهسالار خراسان یا کشمکشهای سامانیان باغزنویان ودیگران که بیشتر آنها درناحیهٔ طوس روی داده‌و فردوسی خود شاهد عینی بعضی‌ازآنها بوده است‌الهام گرفته باشد.ولی کاراو ازنوع‌کار هُمر وهمان‌کاری است که چندقرن بعد فیتزجرالد درترجمهٔ رباعیات منسوب به خیام کرده‌است و به طور کلی همهٔ هنرمندان بزرگ درشاهکارهای خود کرده‌اند،یعنی ترجمهٔ‌آزاد با رعایت اصالت و اعمال استعداد ادبی وهنرشاعری.

اعمال سلیقه وقدرت هنری کم نظیرفردوسی تنها درحماسه سرائی و مطالب مربوط به دوره نزدیك به تاریخ‌ایران نیست استاد طوس دربه نظم درآوردن‌وقایع تاریخی وحوادث مربوط به دوره ساسانی‌یا تشریح نکته های فلسفی و اخلاقی هنر نمائی شایان تحسین وشگفت انگیزی دارد وشاید به همین مناسبت بوده است که بعضی از تذکره نویسان به او لقب حکیم یعنی جامع همه علوم داده‌اند. یکی از بهترین راههای پی‌بردن به عظمت مقام و قدرت هنری فردوسی مقایسهٔ شاهنامه با آثار شبیه‌آن وکار کسانی‌است که مثل فردوسی روایتهای پهلوی رابه زبان دری‌در

آورده‌اند. به عنوان نمونه من داستان کشته شدن یزدگرد اول را درشاهنامه بـا شرحی که ثعالبی در«غررالسیر» به عربی نوشته‌است مقایسه کرده ودرضمن بدنکته‌ای برخورده‌ام که تصور می کنم برای علاقه مندان خالی ازفایده نباشد.

به طوری که کریستن سن نوشته است یزدگرد اول مدت ۲۱سال از ۳۹۹ تا ۴۲۱ میلادی سلطنت کرده و به علت نامعلومی درگذشته است. در منابع سریانی ازیزدگرد به نیکی یاد شده است. ولی‌مورخان ایرانی وعرب که بیشتر به مآخـذ ساسانی وآراء روحانیان زردشتی یا اعیان ونجبای ایرانی نظرداشته‌اند اورا ظالم و سفاك وخدانشناس معرفی کرده وبه همین مناسبت به اولقب بزه‌کر واثیم عربی که به معنی گناهکاراست داده‌اند. فردوسی وثعالبی هردو، گناهکاری یزدگرد را این طورتوجیه کرده‌اند که به علت غرور وخودرائی زیادموجب ناراحتی مردم‌وموبدان شده و از فرمان ایزدی سربر تافته است ولی کریستن سن معتقد است که چـون یزدگرد می‌خواسته است ازتجاوزطبقه ممتاز و اعیان و قدرت موبدان جلوگیری کند مجبور به اعمال خشونت شده است، ولی دربرابر نسبت به یهودیها و عیسویها مسالمت می کرده واجازه داده بوده است دردین‌خودآزاد باشند وحتی‌بتوانندکلیسا بسازند.

داستان کشته شدن یزدگرد در غررالسیر یا«غرراخبار ملوك فرس وسیرهم» بسیار مختصر وفشرده است. ثعالبی زیر عنوان «آخرامر یزدجرد الاثیم» می‌نویسد بعدازآن که چون یزدگرد به نهایت رسید و مردم به ستوه آمدند تیرنفرین مردم کارگر شد و یك روز که یزدگرد در گرگان بود به او خبر رسید اسبی بسیارزیبا وکم نظیر پیدا شده است که کسی نمی‌تواند آن را بگیرد. یزدگرد ازدیدن آن اسب فوق‌العاده خوشحال شدوتصمیم گرفت خودش‌آن را لگام بزند. اسب‌سرکش تمکین کرد و یزدگرددستی بدسروپیشانی او کشید وبدآسانی‌زین به پشتش گذاشت ولی همین که خواست دمش را بلند کند که ببندد اسب غرشی کرد ولگدمحکمی زد ویزدگرد را کشت. بعد هم فرار کرد و کسی نفهمید ازکجاآمده بود وبکجا

رفت . مردم می گفتند این مشیت‌الهی بوده است که بامرگ یزدگرد رعیت‌احیاء شود . ثعالبی‌درپایان اضافه کرده که این‌حادثه درسال بیست ویکم سلطنت‌یزدگرد روی داده است .

داستان کشته شدن یزدگرد درشاهنامه مفصل‌تراست ودرخیلی ازقسمتها با آنچه ثعالبی نوشته است تفاوت دارد . خلاصه این که وقتی بهرام بعدازچهارده‌سال سلطنت براثر بیماری طولانی‌درگذشت چون هیچ فرزند نداشت برادر کوچکترش یزدگردبه سلطنت رسید . یزدگرد درابتدابسیارمهربان وعادل بود ولی‌بعداخلاقش تغییر کرد .

چو شدبرجهان پادشاهیش راست　　بزرگی‌فزون گشت ومهرش بکاست

خردمند نزدیك او خوار گشت　　همه رسم شاهین پیکار گشت

درسال هفتم سلطنت یزدگرد موبدان در رنج وزحمت بودند .

زشاهیش بگذشت‌چون هفت‌سال　　همه موبدان زو به رنج و وبال

درهمان سال خداوند به یزدگردپسری داد. یزدگرد اسم‌او رابهرام گذاشت و برای تربیت و شاید به پیروی از رسم قدیم برای این که بهتر تربیت بشود به نعمان ومنذر که از مرز داران بزرگ عرب بودند سپرد . بهرام به تدریج جوانی برومند وسوارکاره شد وچون با رویه پدر موافق نبود سعی می کرد دور ازاوباشد.

بدین نیزچندی زمان‌بر گذشت　　به ایوان پدر ، پورفرخ بدشت

یزدگرد احساس کرد مورد تنفرمردم واقع شده است وممکن‌است‌سلطنتش باقی‌نماند. به این جهت به فکر افتادبداندچه سرنوشتی درانتظار اوست .ازاطراف کشور موبدان که دانایان آن روزگار بودند و شهرت داشت که به کمك نیروی ایزدی می‌توانند ازآینده خبربدهند احضار شدند .

ز شاهی پراندیشه شد یزدگرد　　ز هر کشوری موبدی گرد کرد

یزدگرد از ستاره شناسها خواست ببینند اوضاع کواکب چه خبرمی‌دهد

براختر شناسان بفرمود شاه　　که تا کرد هریك به اخترنگاه

سوال این بود : کجا و کی خواهد مرد ؟

که تا کی بود در جهان مرگ او · کجا تیره گردد سر و ترك او ؟

ستاره شناس یا به قول فردوسی «ستاره شمر» با حساب نجومی به این نتیجه رسید که هر وقت شاه به چشمهٔ سو که در طوس است برود خواهد مرد.

چو بخت شهنشاه بد رو شود · ازیدر سوی چشمهٔ سو شود

فراز آورد لشکر و بوق و کوس · به شادی نظاره شود سوی طوس

و به او توصیه کرد چون این مطلب راز ایزدی است نباید فاش بشود

ازین دانش ار یاد گیرد بدست · که این راز در پرده ایزدست

یزدگرد سوگند خورد و گفت

که من چشمهٔ سو نبینم به چشم · نه هنگام شادی نه هنگام خشم

ولی از آنجا که آدمی اسیر سرنوشت است یزدگرد مبتلا به خون دماغ یا رعاف که ظاهراً نوعی سرطان خون بوده است ، شد و هرچه کردند ثمری نبخشید.

به دارو چو یك هفته بستی پزشك · دگر هفته خون آمدی چون سرشك

ناگزیر شاه به موبدها متوسل شد . موبدی به او گفت ، چون از راه حق منحرف شده است باید تسلیم سرنوشت بشود. یعنی بهرترتیبی هست به چشمهٔ سو برود و در آنجا نیایش کند و از خدا بخواهد هرآنچه مصلحت است بشود.

ترا چاره آنست کز راه شهد · سوی چشمهٔ سو گرائی به مهد

نیایش کنی پیش یزدان پاك · بزاری بگردی بر آن گرم خاك

بگویی که من بنده ناتوان · زده دام سوگند پیش روان

کنون آمدم تا زمانم کجاست · به پیش تو ای داور داد وراست

یزدگرد به ناچار قبول کرد و با سیصد عماری و مهد به طرف سرنوشت رفت،

بیاورد سیصد عماری و مهد · گذر کرد برسوی دریای شهد

عماری که در کتابهای لغت به صورت مشدد و یا عمار بدون یاء ضبط شده به طوری که فرهنگ ولف نشان می‌دهد ۲۶ مرتبه در شاهنامه ذکر شده است وریشهٔ

عربی دارد. ولف عماری را تخت روان معنی کرده است ودرفرهنگ فارسی معین ظاهراً به نقل ازآنندراج نوشته‌اند که عماری را روی پیل واسب وشترمی‌بسته‌اند. برای ملاحظه شکل و هیات کلی عماری می‌توان به مینیاتورها و کتابهای مصور قدیمی نظیر شاهنامه ولیلی ومجنون مراجعه کرد و کسانی که به نسخه‌های خطی دسترس ندارند می‌توانند از مجموعه های چاپی شاهنامه بایسنغری یا مجموعه مینیاتورهای ایرن که از طرف یونسکو منتشر شده است مراجعه کنند.

درفرهنگ فارسی معین هم عکس عماری چاپ شده است و با آن که‌خیلی گویا نیست معلوم می‌شود عماری به شکل اتاقکی بوده که به عنوان وسیلهٔ سفر راحت ازآن استفاده می‌شده است. چون فردوسی می گوید یزدگرد سیصد عماری آورد می‌توان حدس زد که ازاین عماریها برای حمل نفایس سلطنتی ووسایل سفر شاهانه و زنان و کسان وبه‌اصطلاح اهل حرم استفاده کرده‌اند.

اما مهد عربی صرف وبه معنی گاهواره است. ودرشعر فردوسی ظاهراً به معنی «لش کش» به لهجه مشهدی وتقریباً معادل «برانکار» می‌شود،یعنی چون حال یزدگردمساعدنبوده وبه علت خون ریزی زیادنمی‌توانسته‌است راه پیمائی‌یاسواری کند اورا در مهد گذاشته و برده‌اند. ولف در فرهنگ شاهنامه می‌نویسد «مهد» ۳۷ مرتبه درشاهنامه تکرار شده وبه معنی تخت روان است. ولی‌اگرمهد و عماری هردو یکی باشد مکرر می‌شود وتکراردو کلمه متفق‌المعنی که دراصطلاح بیان «حشو» گفته می‌شود به فصاحت یا زیبائی شعرلطمه می زند وارزش سخن فردوسی‌را پایین می‌آورد.

باری یزد گرد به چشمه رسید وچنان که موبد پیش بینی کرده بود حالش بهتر شد.

شب وروز نازان به مهد اندرون — زبینیش که گه همی رفت خون
چو نزدیکی چشمهٔ سو رسید — برون آمد از مهد ودریا بدید
وزان آب لختی بسر بر نهاد — ز یزدان نیکی دهش کرد یاد

شاه که مدتی نتوانسته بود بخوابد، خواب راحت کرد و به خوبی غذا خورد

زمانی ز بینی نیامدش خون بخورد و بیاسود با رهنمون

به احتمال خیلی زیاد منظور فردوسی از رهنمون همان موبدی بایدباشد که به یزدگرد توصیه کرده است به چشمه سو برود ونیایش کند وفرض خیلی بعیداین است که رهنمون به معنی عام راه بلد باشد یعنی چون یزدگرد به وضع محل‌وارد نبوده و راه طوس وچشمه رانمی‌دانسته با خودراه نمائی برده بوده است. درهرحال یزدگرد چنان که خصلت آدمی است همین که بهی یافت گذشته را فراموش کرد و دوباره اسیر خودخواهی شد.

منی کرد و گفت اینت آیین‌ورای نشستم چه بایست چندین به‌جای

اتفاق را اسب بسیار زیبائی از چشمه بیرون آمد

ز دریا برآمد یکی اسب خنگ سرین گردچون گورو کوتاه‌لنگ

خنگ را درفرهنگها به معنی اسب سفید وبیشترمطلق است ضبط کرده‌اند ومولف‌آنندراج انواع خنگ مثل سبز خنگ را ذکر کرده است ولی معنی اصلی آن سفید است. مولف برهان قاطع می‌نویسد «خنگ هرچیز که آن سفید باشد عموماً واسب موی سفید را گویند خصوصاً» ومرحوم دکتر معین درحواشی برهان توضیح داده که خنگ به معنی سپید روشن است. فردوسی هم این طور به نظر می‌رسد که منظورش ازخنگ اسب سفید بوده است زیرا می گوید «اسب خنگ» واگرخنگ به معنی اسب باشد با بودن کلمه اسب دیگر آوردن خنگ زائد و حشو می‌شود. در داستانهای قدیمی هم اغلب اسبهای ایده‌آلی‌سفید بوده‌اند ومعلوم می‌شود اسب سفید مورد علاقه ودوست داشتنی بوده است.

بهرتقدیراسب آبی مورد توجه یزدگرد واقع شدو گفت آن را بگیرند ولی کوشش سپاهیان وچوپانی که داوطلب شده بود با کمند اسب رابگیرد به جائی نرسید ویزدگرد خودش‌این کاررا کرد.عجب‌آن که‌اسب سرکش بی‌حرکت‌درجای خود ایستاد ویزدگرد به‌آسانی به او لگام‌زد وحتی‌زین کرد. بعدخواست دمش‌را

از پالهنگ‌رد کنداسب که تاآن وقت آرام ایستاده بود لگد محکمی به‌سر یزدگرد زد واورا کشت.

بغرّید ویك جفته زد بر سرش به خاك اندر آمد سر و افسرش

واسب به سرعت درآب چشمه ناپدیدشد.

فردوسی دراینجا گریزی می‌زند وخواننده را به قدرت خداوند متعال‌وتاثیر سرنوشت متذکر می‌شود ومی گوید:

به یزدان گرای وبدو کن پناه خداوند خورشید و گردنده ماه

وسپس درطی‌چند بیت کیفیت تعزیه یزدگرد وبردن‌تابوت اورا به پارس که طبق معمول آیین زردشت باید به دخمه سپرده شود، شرح می‌دهد و بدین ترتیب داستان یزدگرد به پایان می‌رسد.

از مقایسه شاهنامه با غرر به خوبی اختلاف سلیقه و قدرت بیان فردوسی و ثعالبی معلوم می‌شود. داستان کشته شدن یزدگرد درغرر ثعالبی ازچند سطرتجاوز نمی کند و مختصراست درصورتی که درشاهنامه مفصل ودرنسخه چاپ بروخیم۵۷ بیت است. واین اختلاف ناشی‌ازاین‌است که فردوسی برخلاف ثعالبی تنها به ذکر کلیات اکتفا نکرده وبه جزئیات نیز پرداخته‌است. ثعالبی درغررالسیر محل‌وقوع حادثه را درگرگان نوشته است ولی در شاهنامه مرگ یزدگرد در چشمه سوی طوس روی داده است. درشاهنامه اسب از چشمه بیرون می‌آید وبه اصطلاح اسب آبی‌است که درجنبه متافیزیکی دارد اما درغررالسیراسب از بیابان آمده وبه قول ثعالبی «عائروعاسل‌وسائح‌الارض» یعنی لخت ووحشی یابی‌صاحب وایلخی بوده‌است.

هرچند درست معلوم نیست که فردوسی داستان یزدگرد را ازچه منبعی‌نقل کرده است ولی بعید به نظر می‌رسد تمام جزئیات داستان در روایتهای باستانی به همان شکلی که فردوسی‌درشاهنامه‌آورده است بوده باشد وبنابراین عقیده نولد که می گوید فردوسی ازاطلاعات محلی خود برای پیراستن داستان استفاده کرده است کاملا صحیح به نظرمی‌رسد. حتی‌به عقیده نولد که اسم چشمه درداستانهای‌باستانی

نبوده و فردوسی اضافه کرده است .

درلهجه مشهدی « سو » یا «سوز» به معنی سبزاست یعنی به قاعده ابدال که «ب» و «و» بهم تبدیل پذیر هستند ونظیرش در کلماتی مثل « گبر» و « گور» دیده می‌شود سبز درلهجهٔ مشهدی سوز وبعد درتخفیف «سو» شده است . مشهدی‌ها به‌یك نوع پرنده که رنگ سبززیبائی داردودراطراف مشهد خیلی‌زیاداست، « کلاغ‌سوز» می گویند و کلاغ را به کسر کاف وسوز را بروزن حوض تلفظ می کنند بدون کسره اضافه و به اصطلاح مقطوع الحرکه . درفرهنگ فارسی دکترمعین نوشته شده که کلاغ سبز معادل « کوپیه» واز راسته سبك بالان است ولی نمی‌دانم این تشخیص تا چه حد درباره کلاغ سوز مشهد صدق می کند. شاهد دیگر برای کلمه «سوز» درلهجهٔ مشهدی (سوزنا) است به کسر «ز» که قاعدةً باید مرکب از همان «سوز» یا سبز و«نا»باشد.سوزنا در لهجهٔ مشهدی به معنی سبزه تازه رسته بهاری و گاهی سبزه زاراست‌بنابر این ممکن است«نا» پسوند آمیختگی یا مکان باشدو یا «نا» را به معنی « نی »گرفت و این طور توجیه کرد که چون سبزه‌های تازه رسته باریك وتیز و گاهی میان تهی است به نی تشبیه شده است .

درمورد وجه تسمیه چشمه که چرا سبز گفته‌شده است نظرحمدالله مستوفی در نزهةالقلوب که می‌نویسدآب‌چشمه سبزاست موجه به نظر می‌رسد . اساساً قدما از لحاظ نوانس بین سبزوآبی فرق نمی گذاشته‌اند مثلا حافظ آسمان را که آبی است سبزدیده وبه«مزرع سبز»تشبیه کرده است بنابراین به چشمه هم که‌آب‌آسمانی رنگ دارد سبز گفته شده‌است یاممکن است چون براثر انعکاس رنگ درختها و سبزه‌های پیرامون چشمه رنگ آب به نظر سبزمی‌آید به‌آن سبز گفته باشند.

درداستان یزدگرد «چشمهٔ سو» چهارمرتبه با کسره اضافه تکرار شده است وباآن که مشهدی‌ها درحال حاضر « چشمه سو » بدون کسره و با فك اضافه تلفظ می کنند بعیدبه نظر می‌رسد شاعرتوانائی مثل فردوسی برای رعایت وزن‌یاضرورت

شعری در هر چهار مرتبه مجبور به آوردن کسره شده باشد درضمن باید توجه داشت که این شکل ترکیب درلهجه مشهدی منحصر به فرد نیست و نظائر زیاد دارد مثلا گفته می‌شود «باغ عنبر» یا «باغ سنگی» و «گنبذ خشتی» که درآخری دال فارسی به یادگار لهجه‌های قدیم خراسان باقی مانده است.

چشمه سو یا چشمه سبز در بلوك کلمکان که یکی ازبخشهای طرقبه یـا «ترغبذ» قدیم است ودرطرف شمال غربی مشهد یا دامنه شرقی بینالود واقع شده است وآب بسیار گوارا وسبکی دارد. تا این اواخر که بیمارستان مسیحی‌ها کـه مشهدی‌ها به‌آن «امریکائی» می گفتند در مشهد دائر بود اغلب تابستانها اکیپی از پزشکان وکارمندان بیمارستان به چشمه سبز می‌رفتند وچندین هفته درآنجا استراحت می کردند و شهرت داشت آب چشمه را امتحان کرده و دیده‌اند ازآب سایر نقاط ییلاقی مشهد بهتراست. روایت شاهنامه هم چنان که دیده شد مؤید این معنی است که آب چشمه اثر مثبت وسحرآمیز داشته‌است. این که چطورشده آب چشمه حال یزدگرد را بهتر کرده است ممکن است مربوط به سردبودن آب چشمه باشد زیرا وقتی کسی خون دماغ بکند آب سرد به سرش می‌ریزند وفردوسی هم درشاهنامـه گفته است «لختی به سر برنهاد». شاید هم چشمه در گذشته‌های دور مقدس ومورد احترام بوده است وتوصیه موبدبه یزدگرد که به چشمه برود حاکی از همین نکته باشد.

اتفاقاً ازاین قبیل چشمه های مقدس در گوشه و کنار خراسان وناحیه طوس هنوز باقی‌مانده است مثلا چشمه خادر که بین‌راه مالروی شاندیز و نغندر واقع‌شده است جنبه مذهبی دارد و مردم نذرو نیاز می کنند وحتی ماهی‌های بزرك چشمه را ازباب حرمت چشمه صید نمی کنند ومعتقدند گرفتن ماهی ازچشمه خادر گناه دارد.

بعضی ازلغات شاهنامه درداستان یزدگرد بایدمورد بحث قراربگیرد ازجمله کلمه دریا وشهد است. دراین که فردوسی دریا را به جای بحر عربی به‌کار نبرده

است تردید نیست زیرا درطوس دریائی نبوده است که به قول فردوسی یزدگرد به آنجا برود . ازطرف دیگر فردوسی دربیت دیگرمی گوید وقتی یزدگرد به مقصد رسید از مهد یا تخت روان پایین‌آمـد و چشمش به دریا افتاد به این ترتیب مسلم می‌شود که منظور فردوسی ازدریا ، بحرنبوده است . دربیت دیگرهم که گفته است «دریای شهد» می‌تـوان گفت چون شهد درلغت به معنی شیرینی وضد زهر است و گویندگانی مثل ناصرخسرو وفرخی شهد را دربرابر زهر وشرنگ به‌کاربرده‌اند یا ولف درفرهنگ‌شاهنامه شهدراعسل‌معنی کرده‌است فردوسی به مناسبت گوارائی آب چشمه تعبیر به شیرین و شهد کرده ومنظورش از«راه شهد» و «دریای شهد» به کنایه چشمه سبز بوده است . به خصوص در آن بیت که از زبان موبد می گوید باید از راه شهد به چشمه سبز بروی استعمال شهد به جای چشمه عیب تکرار یـا حشو را ازبین برده وبه سخن اوحسنی بخشیده است .

ولف درفرهنگ شاهنامه شهدرا اسم خاص وجزو اعلام جغرافیائی منظور کرده و این‌طور اظهارنظر کرده که ازچهارمرتبه‌ای که کلمه «شهد» درشاهنامه‌به عنوان اسم‌خاص جغرافیائی ذکرشده سه مورد اسم دریا یا دریاچه وفقط یک مورد اسم کوه است اما به شرحی که گذشت در داستان یزدگرد «شهد» اسم دریـای به خصوصی نیست و کنایه از چشمه است .

اطلاق دریا به‌آب زیاد از قبیل رود وچشمه در ادب فارسی‌سابقه دارد ویکی ازشواهد معروف آن «آمو دریا» است به‌جای رود جیحون.حمد یاحمدالله‌مستوفی هم در نزهةالقلوب چشمه سبز را جزو «بحیره» که درعربی به‌معنی‌دریای کوچک و دریاچه است آورده است . در مشهد به کشف رود که ازحدود طوس می گذرد و به عقیده مینورسکی ایران شناس معروف در دوره‌های باستانی اقوام کاپی و تپوردر کنارآن اقامت‌داشته‌اند و اسمش به‌صورت کاسک‌در بندهشن اوستا ذکرشده‌است، دریا می گویند و به این ترتیب از این شواهد و قرائن نتیجه می‌شود که فردوسی کلمه دریا را بی سابقه به معنی کنائی چشمه و رود به کار نبرده است و شاید در

زمان او هم این تعبیر در طوس متداول بوده است.

بعضی از فضلای قدیم مانند مؤلف برهان و به تبع او صنیع‌الدوله اطلاعات مربوط به چشمه سبز را با چشمه گلسب یا کیلاس که چشمه دیگری در حدود طوس است اشتباه و مخلوط کرده‌اند. صنیع‌الدوله در جلد اول کتاب مطلع‌الشمس ضمن شرح طوس به نقل از برهان قاطع می‌نویسد: «یزد جرد پدر بهرام گور که از فرط ظلم وجور به یزد جرد اثیم معروف شده در کنار چشمه گلسب که از اعمال طوس می‌باشد اسبی بر وی لگدی کوفت؟ و بهمان ضربت کشته شد. و اضافه میکند «گلسب» به مرور زمان تبدیل به کیلاس شده است اما معنی آن معلوم نیست ومعلوم نیست مفرد است یا مرکب؟. ولی در جلد دوم مطلع‌الشمس که تاریخ مشهد است ضمن بلوك کلمکان ازچشمه سبز بدون اشاره به داستان یزد گرد یاد می کند وباز در کتاب دیگر خود مرآةالبلدان همان مطالب را درحرف (چ) برای چشمه سبز و چشمه کیلاس می نویسد. درهر حال چشمه کیلاس که امروز به همین شکل تلفظ می‌شود در ۴۴ کیلومتری شمالغربی مشهد و درناحیه طوس واقع شده است وبرخلاف چشمه سبز آب بد طعم و پرزالوئی دارد و با این اوصاف نمی‌تواند در داستان یزد گرد نقشی داشته باشد. در مورد اسم این چشمه نمی‌توان اظهار نظر جزم وقطعی کرد اما دولتشاه سمرقندی در تذکره خود «گل» نوشته است و با توجه به این که چشمه در بلوك کلمکان واقع شده است احتمال می‌رود کلمهٔ گل با اسب که‌به مناسبت داستان یزد گرد در اذهان باقی مانده بوده، مخلوط یا ترکیب شده‌باشد. دولتشاه هم مرگ یزد گرد را در کنار چشمه گل (کیلاس) نوشته و ظاهراً مثل مؤلف برهان قاطع از وضع طوس اطلاع زیادی نداشته است. درچاپ سربی عالم آرای عباسی ضمن کارهای عمرانی شاه عباس بزرگ به مناسبت خیابان کشی و نوسازی صحن مبارك حضرت رضا (ع) وساختن حوض و فواره اسم چشمه «جلست» چاپ شده است که مستوفی در نزهةالقلوب می نویسد» و چشمه دیگرست (یعنی غیر از چشمه سبز) به میان صحرا به طرف طوس و رایکان (=رادکان) و از این

چشمه تا طوس چهار فرسنگ است . و معلوم نیست اسم چشمه را نمی‌دانسته که ننوشته یا علت دیگری داشته است .

در هر حال شاهنامه کتاب بسیار مهم و پر ارزشی است که می‌توان به‌صورت‌های مختلف از آن استفاده کرد یا مورد بحث قرارداد. تصور این که شاهنامه کتابی است که فقط باید در قهوه‌خانه خوانده شود و یا تنها از لحاظ لغت و زبان فارسی اهمیت دارد صحیح نیست و اگر وقت ودقت باشد می‌توان ازمزایا وفواید گوناگون آن بهره‌مند شد .

محمد پروین گنابادی

ساقین یا ساقَین

متقدمان به‌آخر برخی از کلمه های‌تازی علامت نسبت (ین) فارسی‌پیوسته و بدینسان صفت نسبی ساخته‌اند مانند : ساق کـه با پیوستن (ین) ساقین می‌شود منسوب به ساق نوعی جاد مخصوص جنگ که بر ساق می‌پوشاندند مساعدین نیز از ساعد و(ین) است به معنی جامه مخصوص ساعد و برخی از کلمه‌های تازی‌دیگر که به آخر آنها این علامت را پیوسته‌اند . اما بعضی ازلغت نویسان این دو کلمه را به صورت تثنیه عربی‌ضبط کرده و ساقین و ساعد سین‌ساخته و آنها را به معنی دوساق و دو ساعد تفسیر کرده و نیندیشیده‌اند که دو ساق و دو ساعد را نمی‌توان لغت مستقلی پنداشت چه به قیاس آنها می‌توان دو دست و دو پا و دوچشم و ... را لغت انگاشت !

الحاق این علامت به آخر ساقین و ساعدین نوعی از تصرفهای فارسی‌زبانان در لغتهای تازی و بخشیدن رنگ فارسی به آنهاست وبجز دو کلمه‌ی مزبور کلمه های دیگری نیز می‌توان جست مانند شعلین . یاقوتین . عقیقین و ...

از این دوشاهد که در بلعمی‌آمده می‌توان یقین کرد که علامت آخر ایـن گونه کلمه‌ها نسبت است نه تثنیهٔ عربی زیرا اگر تثنیه‌یی بود (دو) لازم نبود و بر

دو دست‌اند ساعدین آهنین و بر اسب بر کستوان. بلعمی چاپی وزارت فرهنگ ص ۱۰۴۸ س ۵.

به خزینه اندر عیبه‌ای یافته‌اند دیبای زربفت اندر و سلاح کسری: زره زرین و خود زرین و دو ساقین و ساعدین زرین و شش زره یافتند.

وبر دو دست اندر ساعدین آهنین و بر اسب بر کستوان. اگر تثنیه می‌بود، (دو) زائیده بود اینك دیگر کلمه‌هایی را همانند اینها است می‌آوریم:

شُعلین ماخوذ از تازی منسوب به شعله چنانکه درر نگین وسیمین (آنندراج)، (غیاث).

نعلین هم شاید از این قبیل است و تثنیهٔ عربی نیست بلکه منسوب به نعل (کفش) است و به این نعلین بیرون کردن اختلاف بسیار است (تفسیر طبری ص ۱۲۸۵س۳).

این شاهد بوضوح نشان می‌دهد که تثنیه نیست و گرنه آوردن (دو) در اول زاید بود دو کوشش بود مانند دو نعلین (منجیك) از آن جمله است عقیقین:

کنجی است درج در عقیقین آن پسر بالای کنج حلقه زده ماربنگرید. سعدی

گاه چون کاخ عقیقین بام زرین در شود. فرخی ص ۴۸ یاقوقین: لاله‌ها از برای شربت را حقه‌هایی شدند یاقوتین. مسعود سعد دیوان چاپ یاسمی ص۳۷۸.

عاجین: دو دندانش از پشك پیلان فزون بیفکند پیشش چو عاجین ستون، اسدی در آداب‌الحرب والشجاعة علاوه بر ساعدین و ساقین کلمهٔ‌های فارسی ژرهین و رانین (منسوب به ران) نیز آمده است: زرهین و رانین و ساعدین وساقین وآنچه بدین ماند. ص۳۶۹ بر گرفت و درساق رانین نهاد (ص۵۰).

از آنجایی که در دستور زبان فارسی بحثی دربارهٔ تثنیه نیامده چون در فارسی فقط مفرد وجمع داریم وتثنیه ویژهٔ کلمه‌های عربی است از اینرو بایدبکوشیم که از کاربردن این گونه کلمه‌ها جز در موارد ضروری مانند اصطلاح علمی یا

ادبی و اسم خاص ، پرهیز کنیم و به جای درمثل جانبین و طـرفین و مجلسین : دو جانب و دو طرف و دو مجلس به کار بریم و کلمه‌هایی را همچون ساقین و ساعـدین کـه می‌توان آنها را صفت نسبی هم دانست تثنیه تلقی نکنیم همچـون زلفین که‌مرحوم دکتر معین در مقـاله‌ای شواهدی برای صفت نسبی بودن آن هم آورده است .

محمد علی جمالزاده

تاجگذاری پادشاهان در «شاهنامه» فردوسی طوسی

پیشگفتار :

در « **شاهنامه** » (تا جائی که برنگارندهٔ این سطور معلوم گردید) از **پنجاه وچهار** [1] تاجگذاری سخن رفته است.

کلمهٔ «تاجگذاری» در «شاهنامه» نیامده است اما مکرر از «تاج نهادن» و «تاج بر سر نهادن» و «بر تخت نشستن» سخن بمیان آمده است که همان معنی را می‌رساند.

تاج

فردوسی تاج شاهی را با اسامی و عناوین متعدد و گوناگون ذکر فرموده و از آن جمله است (چنانکه در صفحات بعد دیده خواهد شد) :

تاج شهی ، تاج شهنشاهی ، تاج کیان ، تاج کئی ، کئی تاج ، کیانی کلاه ، تاج زر ، تاج زرین، زبرجدنگار ، تاج عاج ، تاج آز [2] ، عاج تاج ، تاج گوهر ، تاج پر گوهرشاهوار، تاج گوهر نگار، دل افروزتاج، کلاه دل افروز، کلاه بزرگی،

۱ـ صرف نظر از تاجگذاری ماهوی سوری

۲ـ «آز» بجای «عاج» شاید بمناسبت قافیه

تاج نو ، مهر زرین ، کلاه ، دیهیم شاهی [1] ، تاج سران وشاید باز تعابیر دیگری.

تخت :

از « تخت » و «بر تخت نشستن» «هم» «شاهنامه» بکرات سخن رفته و از آن جمله است (چنانکه درصفحات بعد خواهیم دید) :

تخت شاهی ، تخت شهی ، تخت کیان ، تخت فرخ ، تختگاه ، تخت عـاج ، تخت نیا ، تخت زر ، تخت زرین ، تخت زرین بلورین ، تخت داد ، گاه ، جایگاه مهی ، تخت کئی ، گاه نو ، زیر گاه ، تخت ناز ، خسروی تخت ، گاه نو ، تخت گردون سپهر وشاید باز اسامی وعناوین دیگری.

عطیهٔ خدائی و «فرشاهنشهی» :

فردوسی مکرر پادشاهی و سلطنت را عطیهٔ یزدان خوانده و از آن جمله است در این ابیات در مورد ذکر سلطنت هوشنگ :

به فرمان یزدان پیروز گر به داد و دهش تنگ بسته کمر

و همچنین از زبان خسرو پرویز پادشاه ساسانی فرموده است :

ز یزدان پذیرفتم این تخت نو

و باز درخطاب بزرگان به قباد « مشهور به شیرویه » پادشاه ساسانی فرماید:

چنان دان که یزدان ترا داد تاج

آئین تاجگذاری :

فردوسی عموماً مراسم وتشریفات وآئین تاجگذاری وجلوس بر تخت سلطنت را باختصار بیان فرموده است و حتی چه بسا گاهی به یك یا دوبیت وگاهی فقط به یك مصراع قناعت ورزیده و همینقدر است که مکرر از «آئین تخت وتاج» و«رسم کیان» و «رسم کئی» و «راه و رسم کیان» و«تخت و کلاه» سخن رانده است.

---

۱ ــ «دیهیم» هم بمعنی «تاج» و هم بمعنی نواری که بر تاج می‌بسته‌اند . بر نگارنده معلوم نگردید که آیا میان این کلمهٔ «دیهیم» و کلمهٔ فرانسوی « دی یادم diudéme » که از ریشهٔ یونانی است مناسبتی موجود است یا نه .

فردوسی به صراحت فرموده که کیومرث اولین پادشاهی است که آئین تخت و کلاه را وضع نموده است.

تا جائی که از خلال ابیات «شاهنامه» بدست می‌آید تاج برسر نهادن و بر تخت شاهی نشستن با مراسم مخصوصی توأم بوده که در «شاهنامه» اشاراتی بدان رفته واز آن جمله است مثلاً «کمر بستن» پادشاهی که برتخت می‌نشسته است. گاهی نیز از «گرز» شاهی و «یاره» و «تیغ» و «طوق» و «گوشواره» و «جامهٔ خسروانی» (از «دیبای رم») و «بارگاه» و«ایوان» سخن رفته است ومیتوان احتمال داد که چون پادشاهی بر تخت سلطنت جلوس می‌نموده است گرز شاهانه بدست داشته و جامهٔ خسروانی مخصوصی میپوشید وبا یاره وطوق و گوشواره زیب وزینت می‌یافته است [۱].

محل تاجگذاری «کاخ شاهنشهی» بوده‌است وروز تاجگذاری راستاره شناسان و «ستاره شمران» معین میکرده‌اند.

در آن روز فرخ و خجسته و همایون «گنجور» تاج پادشاهی را از «گنج خانه» میآورد وشاه و بزرگان آنرا میبوسیدند و مهتر روحانیان (هیربد یا موبد موبدان) تاج را بر سر پادشاه می‌نهاده است. در آن لحظه بزرگان همه برخاك افتاده به دعا و ثنا و ستایش می‌پرداختداند وپیوند وفاداری واطاعت برزبان جاری می‌ساختند و زر و گوهر می‌افشاندند ونثار میکردند. وهم درآن موقع آتش می‌افروختند و عنبر و زعفران میسوزاندند و «گنجدار» کلید گنج ها را به پادشاه تسلیم می کرده است.

از پاره‌ای اشارات «شاهنامه» چنان برمی‌آید که در پایتخت پادشاهی دو کرسی «زپیروزه ولاجورد» می نهاده‌اند که ظاهراً برای جلوس دو تن از بزرگان درجهٔ اول بوده است.

---

۱ - درکتابهای تاریخ ودرکتاب «تاج» منسوب به جاحظ در این خصوص اطلاعات مفصل آمده است.

فردوسی دوبار نیز از «زیرگاه» سخن رانده است و برنگارنده درست روشن نگردید که آیا مقصود همان تخت و کرسی است یا نشیمنگاه دیگری.

همینکه پادشاه بر تخت می‌نشست و تاج بر سر او می‌نهادند بزرگان و روحانیان نامدار آداب تاجگذاری را انجام می‌دادند وظاهراً یك نوع بارعامی‌داده میشده است. درآن هنگام پادشاه دربارهٔ نیات ملوکانهٔ خود و رفتار و کرداری که پادشاهان را سزد و کارهای بزرگی که عزم انجام آنرا دارد خطابه‌ای با حکم و اندرزآمیخته ایراد می‌نموده‌است که فردوسی همه را در «شاهنامه» به‌تفصیل‌آورده است ودر حقیقت درحکم‌آداب سلطنت است.

جشن تاجگذاری عموماً چندین روز برپا بوده است و مردم از هرطبقه ودر همه جا از دور و نزدیك و از عام وخاص و بزرك و کوچك به نشاط و شادمانی و مبارکباد می‌پرداخته‌اند.

اکنون آنچه را در «شاهنامه» دربارهٔ هر یك از ۵۳ تاجگذاری آمده است با ابیاتی که خطابه های شاهانه را تشکیل می‌دهد درذیل نقل می‌نمائیم:

قسمت اول

(پادشاهان کیانی)

۱ - کیومرث:

پژوهندهٔ نامهٔ باستان — که ازمرزبانان زند داستان

چنین گفت کائینی تخت و کلاه — کیومرث آورد کو پادشاه

پس‌ازین قرار کیومرث کیانی‌اولین کسی است که‌آئین تاجگذاری وجلوس برتخت سلطنت را بنیاد نهاده است.

فردوسی در خصوص سلطنت کیومرث و حُسن قبول مردم چنین آورده‌است:

دو تا می‌شدندی بر تخت او — از آن فر و زان برشده تخت او
به رسم نماز آمدندش به پیش — از آن جایگه‌بر گرفتند کیش ۱

به گیتی درون سال سی شاه بود ۲
به خوبی چو خورشید بر گاه بود

***

۲ـ هوشنگ (نوادهٔ کیومرث):

جهاندار هوشنگ با رأی وداد — بجای نیا تاج بر سر نهاد
به‌فرمان یزدان پیروز گر — به داد ودهش تنگ بسته کمر

***

۳ـ تهمورس (پسرهوشنگ):

بیامد به تخت پدر بر نشست — به شاهی کمر برمیان بربیست
همه مؤبدان رازلشکر بخواند — به چربی چه مایه سخنها براند

از جمله سخنان تهمورس در خطابهٔ تاجگذاری سخنان زیر است:

جهان ازبدی ها بشویم بدرای — پس آنگه‌ز گیتی کنم کردپای
زهر جای کوته کنم دست دیو — که‌من بود خواهم جهانراخدیو

هر آن چیز کاندر جهان سودمند
کنم آشکارا، گشایم ز بند

***

۱ـ شاید مقصود این باشد که بنای کیش ومذهب از آنجا آغاز گردید.

۲ـ عجبا که «شاهنامه» مدت سلطنت کیومرث رافقط سی سال معین کرده‌است. درصورتی که بعدها به پادشاهانی می‌رسیم که مدت سلطنتشان بسیار دراز ذکر شده و بصورت افسانه درآمده است.

۴ - جمشید (پسر تهمورس) :

گرانمایه جمشید فرزند او | کمر بسته و دل پر از پند اوی
بر آمد بر آن تخت فرخ پدر | به رسم کیان بر سرش تاج زر
کمر بست با فر شاهنشهی | جهان سر بسر گشت او را رهی

مصراع دوم از بیت اول میرساند که پادشاهان به ولیعهد وجانشین خودپیش از مردن ورفتن راه و رسم سلطنت و داد و پندار نیك و گفتار نیك و کردار نیك را می‌آموخته‌اند.

اکنون دو بیت زیر دربارهٔ خطابهٔ شاهانهٔ جمشید است در موقع جلوس بر تخت سلطنت :

منم گفت با فرهٔ ایزدی | همم شهریاری وهم‌بخردی
بدان‌را ز بددست کوته کنم | روانرا سوی روشنی‌ره کنم

***

۵ - ضحاك :

چوضحاك بر تخت شد شهریار | برو سالیان انجمن شد هزار

فردوسی از خطابهٔ شاهی ضحاك سخنی بمیان نیاورده است . ولی درعوض از کردار زشت و پلیدی کار او ونتایج آن بتفصیل سخن رانده وازآن جمله فرموده است :

نهان گشت آئین فرزانگان | پراکنده شد کام دیوانگان
هنرخوار شد، جادوئی ارجمند | نهان راستی ، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز
ز نیکی نبودی سخن جز به راز

***

۶ = فریدون :

چو بر تخت شاهی نشست استوار ندانست جز خویشتن شهریار
برسم کیان تاج و تخت مهی بیاراست با کاخ شاهنشهی[۱]

«شاهنامه» از روز تاجگذاری فریدون هم صحبت داشته است وچنانکه‌ازین پس خواهیم دید در چند مورد دیگر نیز سخن از **ستاره شمار** و **ستاره شناس** و **روز خجسته** و **روز میمون** تاجگذاری سخن بمیان آمده است.

به روز **خجسته سر مهر** ماه به سر بر نهاد آن **کیانی کلاه**
نشستند فرزانگان شاد کام گرفتند هر یك **ز یاقوت‌جام**

دربیت اخیر ازجام یاقوتی سخن رفته است وازین پس‌نیزچند بارازجامهای گرانبها (ازیاقوت وزمرد وزبرجد وغیره) سخن بمیان خواهدآمد.

آنگاه دردنبالهٔ آئین تاجگذاری‌آمده است که

بفرمود تا **آتش افروختند** همه **عنبر و زعفران** سوختند

دراینجانخستین‌بار از افروختن‌آتش و سوزاندن عنبر وزعفران سخن‌بمیان آمده‌است ومعلوم میشود که زعفران هم مانند عودوعنبر عطرخوبی‌درموقع‌سوختن دارد.

« شاهنامه » از خطابه شاهی فریدون صحبتی نداشته است. ولی‌دربارهٔ مادر پادشاه وسخنان وکارهای وی درموقع برتخت نشستن فرزندش ابیاتی دارد که‌ازآن جمله است :

نیایش کنان شد سر و تن نبست[۲] به پیش جهاندار آمد نخست
همی آفرین خواند بر کردگار بر آن شادمان گردش روزگار

۱ــ در اینجا اولین بار در «شاهنامه» از «کاخ شاهنشهی» سخن رانده شده است.

۲ ــ دراینجا نخستین‌بار از سر وتن شستن وغسل وتطهیر سخن رفته‌است که شاید از شرایط حضور درپیشگاه پادشاهان بوده است.

از آن پس هر آن کس که بودش نیاز / همی داشت روز بد خویش راز
نهانش نوا کرد و کس را نگفت / همان راز او داشت اندر نهفت

معنی روشن است ورمز سخاوت واقعی را میرساند که باید بهارباب حاجت‌و نیازمندان با آبرو چنان کمك رسانید که کسی را ازآن خبر نباشد.

سپس مادر پادشاه به تدارك هدیه‌هائی می‌پردازد که میخواهد به فرزندخود که بر سریرشاهی نشسته است عطا فرماید:

کشادن در گنج را گاه دید / درم خوار شد، چون پسرشاه دید
همان جامه و گوهر شاهوار / همان اسب تازی به زرین فسار
همان جوشن‌وخود و زوبین‌وتیغ / کلاه و کمر هم نبودش دریغ

همه خواسته بر شتر بار کرد
دل پاك سوی جهاندار کرد

از این ابیات چنان برمی‌آید که گذشته ازبزرگان و سران کشور بستگان دودمان‌شاهی‌وحتی مادرپادشاه درموقع‌تاجگذاری هدایای گرانبها نثارمیکرده‌اند.

سپس لشکریان وبزرگان سپاه به سوگند وپیوند وفا داری پرداختند:

بزرگان لشکر چو بشناختند / بر شهریار جهان تاختند
که‌ای شاه پیروز، یزدان شناس / ستایش مر اورا و زویت سپاس
ترا باد پیروزی از آسمان / مبادی بجز راد و نیکی گمان

اکنون فردوسی از «جهاندیدگان» سخن میراند که بحضور پادشاه می‌آیند وظاهراً مقصوددانشمندان جهاندیده وجهان شناس وتجربه‌آموخته‌اند که‌ازاطراف واکناف کشور، از دور ونزدیك، بمبارکباد می‌آمده‌اند:

وزان پس جهاندیدگان پیش‌شاه / ز هر گوشه‌ای برگرفتند راه
همه زر و گوهر بر آمیختند / به تخت سپهبد فرو ریختند

مصراع اخیر میرساند که هدایا را از زر و سیم و گوهر بر قدم پادشاه و

بر پای تخت نثار می کرده‌اند.

***

۷ = سلم:

چنانکه بر همه معلوم است فریدون جهان را میان پسران سه گانهٔ خود پخش وتقسیم کرد:

نخستین به سلم اندرون بنگرید		همه روم و خاور مراورا گزید

در «شاهنامه» دربارهٔ جلوس سلم به تخت پادشاهی تنها یك بیت آمده‌است:

به تخت کیان اندر آورد پای		همه خواندندیش خاور خدای

وچنانکه میدانید «خدا» و «خداوند» و «خداوندگار» عناوین پادشاهان بوده است.

***

۸ = تور:

فریدون در تقسیم جهان تورانزمین رابه توربخشید:

دگر تور را داد تورانزمین		ورا کرد سالار ترکان و چین

و درباره جلوس او بتخت پادشاهی در «شاهنامه» میخوانیم:

بیامد به تخت شهی بر نشست		کمر برمیان بست و بگشاد دست

بزرگان بر او گوهر افشاندند		جهان پاك تورانشهش خواندند

***

۹ = ایرج:

اکنون نوبت به ایرج سومین پسر فریدون رسیده است:

وزان پس چو نوبت به ایرج رسید		مراورا پدر شهر [۱] ایران گزید

۱ـ «شهر» بمعنی کشور وممالك.

هم ایران و هم دشت نیزه وران — همان تخت شاهی و تاج سران
بدو داد کاورا سزا دید تـاج — همان تیغ و گرز و همان تخت و تاج

مقصود از دشت نیزه وران بحکم اشاراتی که «شاهنامه» آمده است همان سرزمین عرب‌نشین باید باشد.

در «شاهنامه» از خطابه‌های سام و تور وایرج سخنی بمیان نیامده است.

***

۱۰ = منوچهر:

بـه هشتم بیامد منوچهر شاه — بد سر بر نهاد آن کیانی کلاه
چو دیهیم شاهی به‌سر بر نهاد — جهان را سراسر همه مژده داد

به داد و به دین و به‌مردانگی
به‌نیکی و پاکی و فرزانگی

از جمله‌سخنان منوچهر درخطاب به‌مردم کشورش بیانات زیر است:

منم گفت بر تخت گردون‌سپهر — همم خشم و جنگ است و هم داد و مهر
همم دین و هم فرهٔ ایزدی است — همم دست نیکی و دست‌بدی است
بدان را ز بد دست کوته کنم — زمین را به خون رنگ ریبه کنم
زمین بنده و چرخ‌یار من است — سر تاجداران شکار من است

منوچهر پس از این سخنان قهرآمیز که گویا بمنظور ترسانیدن گروه‌معاندین و گردنکشان و بدکاران بر زبان جاری ساخته است گفتار خود را چنین پایان داده است:

ابا این هنرها یکی بنده‌ام
جهان آفرین را پرستنده‌ام

***

۱۱ = نوذر:

باز از منجم و ستاره شهر سخن‌درمیان است :

ستاره‌شمر اختران را بدید / یکی‌روز بهتر چنانچون‌سزید
به هشتم بیامد منوچهر شاه ۱ / بسر بر نهاد آن **کیانی کلاه**
به تخت منوچهر بنشست شاد / سپه را درم داد و دینار داد

وبازدر «شاهنامه»میخوانیم که:

«ز کیوان **کلاه‌کئی** برفراشت»

اولین‌بار فردوسی از بخشش پادشاه (به‌سپاهیان) و درم و دینار دادن اوسخن بمیان‌آورده است و دربارهٔ ستایش ونیایش و **«آفرین خواندن»** بزرگان‌بپادشاه چنین فرموده است.

بزرگان ایران بر تخت اوی / نهادند یك‌یك در خاك روی
که ما، شهریارا ، همه بنده‌ایم / دل و دیده از شهرت آکنده‌ایم

دربیت اول اشاره رفته است به «روی برخاك نهادن» که‌پیش از این‌اشاره‌ای بدان نرفته‌بود.

عجبا که فردوسی از این پادشاه ایرانی باستثناء بزبان نکوهش سخن رانده است آنجا که میفرماید:

نبرد او به داد و دهش هیچ‌راه / همه خورد وخفتن بدی کار شاه
ره مردمی نزداو خوار شد / دلش بندهٔ گنج و دینار شد
به دهقان بیچاره سر در نهاد / کزان کشورش رو به دیگر نهاد

(۱) باز می‌بینیم که برتخت نشستن پس‌از انقضای هفت‌روزیعنی روزهشتم بعمل‌می‌آمده است یعنی پس‌ازهفت‌روز عزاداری، درمرگ فریدون در «شاهنامه» می‌خوانیم:

پس آن که یکی هفتصد بگذاشتند / همه ماتم و سوك او داشتند

معنی این مصراع اخیر روشن است و میرساند که روستایشان از بیچارگی و ستمکاری پادشاه بخاك بیگانه رفتند وجلای وطن کردند.

* * *

۱۲ـ زو طهماسب:

پس از آنکه نوذر درجنك با افراسیاب تورانی به قتل رسیدزال خواست کسی را بر تخت ایرانزمین بنشاند

که باشد بر او فرّهٔ ایزدی — بتابد ز گفتار او بخردی

و ازینرو

ز پهلو همه مؤبدان را بخواند — وزین گفته چندی‌سخنها براند

ز تخم فریدون بخشنده چند — یکی شاه زیبای تخت بلند

مقصود از کلمهٔ «پهلو» در مصراع اول «پهلوان» و سرزمین پهلوانان است چونکه «پهلو» بمعنی «پهلوان» هم‌آمده است. مثلا دراین بیت‌از«شاهنامه»

چو شب تیره شد پهلو پیش بین
بر آراست با شاه ایرانزمین

این بیت‌اخیر میرساند که فرّایزدی سزاوار کسی است که از تخم شاهان باشد. آنگاه‌بالاتفاق **زو** را بر گزیدند و وی

بپذرفت شاهی و بر خاست زو
بیامد نشست از بر گاه نو

دگربار به «روز همایون» و پاره‌ای مراسم تاجگذاری اشاره‌رفته است:

به روز همایون زو نیکبخت — بیامد برآمد بر افراز تخت

به شاهی بر او آفرین‌خواندند — به تخت فریدونش بنشاندند

برو بر فشاندند گوهر نثار — بسی دیده بد گردش روزگار

مصراع اخیر از طبع حکمت‌پرور فردوسی حکایت میکند که پس از او خیام هم بهمان زبان آن‌همه ابیات حکمت آمیز برای جهانیان بیادگار باقی گذاشته است.

از خطابهٔ شاهانهٔ زو سخنی در «شاهنامه» نیامده‌است.

***

۱۳= گرشاسب (پسر زو طهماسب):

داستان بر تخت نشستن این پادشاه تنها در یك بیت خلاصه شده است:

بیامد نشست از بر تختگاه
بسر برنهاد آن کیانی کلاه

دراینجا شاید ذکر مطلبی که خارج از موضوع است خالی از فایدتی نباشد: فردوسی درضمن بیان حوادث سلطنت گرشاسب وجشن استخلاص قباد (کیقباد) از البرز کوه این بیت را آورده است:

بده ساقی نوش لب جام جم
که بزدایدآن می زدل زنگ غم

و سپس از «پنج شین» سخن رانده میفرماید:

از این پنج شین روی رغبت متاب
شب و شاهد و شمع و شهد و شراب [1]

آیا این «پنج شین» ما را نباید بیاد «هفت سین» نوروز بیندازد که اساس تاریخی آن برما (ودرهرصورت برراقم این سطور) معلوم نیست وتاکنون توضیح و توجیه قانع کننده‌ای دراین خصوص ندیده‌ام.

***

۱ــ این بیت هم بیت معروف دیگررا بخاطر می‌آورد که:
«شب است وشاهد وشمع وشراب وشیرینی» الی‌آخر.

۱۴ = کیقباد :

پس از آنکه بزرگان وسران قوم و مؤبدان به سلطنت کیقباد رأی دادند و باز یك هفته درجشن وشادی بسر بردند :

نشستند یك هفته با رایزن — شدند اندران مؤبدان انجمن
که‌شاهی‌چوشد کیقباد ازجهان — نباشد کس از آشکار و نهان
شب و روز یك هفته بودند شاد — به بزم و به باده بـر کیقباد
به هشتم بیاراسته تخت عاج — بیاویختند از بـر عاج تـاج

به شاهی نشست از بـرش کیقباد
همان تاج‌گوهر به سر بر نهاد

آنگاه «همه نامداران شدند انجمن» و پادشاه را به جنگ برضد افراسیاب خواندند.

ازآن پس بگفتند کای شهریار — سوی رزم ترکان برآرای کار

شهریار به تدارك جنگ پرداخت بشرح زیر که مراسم لشکر کشی‌رانشان می‌دهد و گویا پادشاهان پس از رسیدن به سلطنت رغبتی بدان داشته‌اند تـا لیاقت خود را به منصه ظهور برسانند.

قباد ازبزرگان سخن چون شنید — بیامد برابر صفی بر کشید [1]
بفرمود تا نامور مهتـران — بپوشند ز آهن سلاح گـران
منادی[2] برآمد ز درگاه شاه — که ای پهلوانان ایران سپاه
کنون گاه رزم است، کین آورید — به ترکان سر کش کمین آورید

۱ـ سان قشون ایران. نمی‌دانم کلمهٔ «سان» فارسی است یا نه.

۲ـ منادی نقش رادیو واعلان وآگاهی امروز را انجام میداده‌است ودر دورهٔ ما آنرا «جارچی» می‌خوانند (یا می‌خواندند).

هر آن کس که مردی کند آشکار ز ما خلعت و بخشش از کردگار
درم داد و آسایش کارزار
هم از زر دستان و هم نامدار

* * *

۱۵ = کیکاوس (کاوس):

چو کاوس بگرفت گاه پدر مر او را جهان بنده شد سر به سر
ز هر گونه‌ای گنج آ گنده دید جهان سربسر پیش خود بنده دید ۱
هم از طوق و هم تخت و هم گوشوار همان تخت زرین زبرجد نگار
همان تازی اسبان آ گنده یال به گیتی ندانست کس را همال

پس از چند بیت فردوسی از تخت شاهی دیگری صحبت می‌دارد که پایه‌های بلورین دارد:

یکی تخت زرین بلورینش پای نشسته بر او برجهان کدخدای

در خصوص رفتار و کردار کیکاوس (کاوس) در «شاهنامه» می‌خوانیم:

بیاراست تخت و بگسترد داد بشادی و خوردن در اندر گشاد
جهانی پر از داد شد یکسره
همی روی برگاشت گرگ از بره ۲

* * *

۱ ــ مصرع دوم این هردو بیت یك معنی را می‌رساند. آیا فردوسی تعمدی دراین کار داشته است. برمن هیچ‌ندان معلوم نگردید.

۲ ــ گویا بتوان احتمال داد که این تعبیرسازگاری «گرگ و بره» که در شعر فارسی آنهمه دیده می‌شود تعبیری است بسیار قدیمی و شاید قبل از مسلمان شدن ایرانیان در دورهٔ ساسانیان (وبلکه پیش‌از آن) هم مصطلح ومتداول بوده است. اینها همه نکاتی است که سزاوار مطالعه وتحقیق است وکار من هیچ ندان نیست.

۱۶ - کیخسرو :

چنانکه می‌دانید کیکاوس در حیات خود تاج و تخت را به کیخسرو بخشود. فردوسی دراین باب فرموده است .

چو کاوس بر **تخت زرین** نشست　　گرفت آنزمان دست خسرو بدست
بیاورد و بنشاند بر جای خویش　　ز **گنجور تاج کیان** خواست پیش
ببوسید و بر سرش بنهاد تــاج　　به کرسی شد از مایه ور **تخت عاج**

باید دانست که درنسخه بدل «شاهنامه» (چاپ خاور، تهران) این دوبیت هم آمده است :

بشد خسرو دست کاوس شاه　　ببوسید و مالید رخ را به گاه
وزان پس نیا دست اورا بدست　　گرفت و ببردش بجای نشست

واز این قرار معلوم میشود که رسم «دست بوسیدن» رسمی بس قدیم است و همچنین رخ به‌خاك مالیدن وزمین‌را بوسه دادن.

آنگاه باز :

به شاهی براو **آفرین** خواندند　　**همه زر و گوهر برافشاندند**

***

۱۷ = لهراسب :

چنانکه برخاطر شریفتان آشکار است کیخسرو درپایان کار ناپدید میشود و فردوسی میفرماید :

چو لهراسب آگه شد ازکار شاه　　ز لشکر که بودند با او براه [۱]

۱ــ باز مثالی از آوردن فعل به صیغهٔ جمعی برای فاعل مفرد درزبان فارسی .

چنین گفت کز داور داد پاک بر امید باشید و با ترس و باک ۱
ز آز و فزونی به یك سو شویم به نادانی خویش خستو شویم
از این تاج شاهی و تخت بلند
نجویم جز از داد وآرام و بند

***

۱۸ = گشتاسپ :

چو گشتاسب تخت پدر دید شاد نشست از برش تاج بر سر نهاد
همه سروران آفرین خواندند ورا شهریار زمین خواندند

***

۱۹ = بهمن :

چو بهمن به تخت نیا بر نشست کمر بر میان بست وبگشاددست

فردوسی پیش از آنکه بهمن را به تخت بنشاند پند واندرزی را که گشتاسب باو داده است نقل میفرماید :

توا کنون همی کوش وبادادباش چو داد آوری از غم آزاده باش
خردمند را شاد و نزدیك دار جهان بر بداندیش تاریك دار
همه راستی کن که از راستی
نیاید به کار اندرون کاستی

***

۱ ـ ترس و بیم (خوف) از خدا که در مذهب اسلام و در قرآن مجید آن همه از آن سخن رفته است .

۲۰ - همای (دختر بهمن که پدر او را به زنی گرفت): ۱

بهمن همای دختر خود را ولیعهد ساخت. چون تعیین ولیعهد با پادشاهان بوده است. «همای آمد و تاج بر سر نهاد» و:

به رای و به داد از پدر در گذشت
همه گیتی از دادش آباد گشت

پدر همای در همان هنگامی که دختر خود را به ولیعهدی اختیار کرد جانشین اورا هم معین نمود و چنین گفت:

ولیعهد من او [هما] بود در جهان — هم آن کس که زو زاید اندر جهان
اگر دختر آید از او گر پسر — ورا باشد این تاج و تخت و کمر

همای چون به تخت نشست:

همی گفت کاین تاج فرخنده باد — دل بد سگالان ما کنده باد
همه نیکوئی باد کردار ما — مبیناد کس رنج و تیمار ما
توانگر کنم آنکه درویش بود
نیازش به رنج تن خویش بود

***

۲۱ = داراب (پسر همای):

داستان بر تخت نشستن داراب در «شاهنامه» باتفصیل بیشتری آمده است:

۱- فردوسی در بارهٔ ازدواج بهمن بادختر خود همای بدین‌سان اظهار نظر فرموده‌است:
پدر در پذیرفتش از نیکوئی — بدان‌دین که خوانی‌ورا پهلوی.
یعنی برطبق آئین ایرانیان دورهٔ ساسانی (آئین زردشت).

ز درگاه پرده فروهشت شاه[1] به یک هفته کس را نداند راه
جهاندار زرین یکی تخت کرد دو کرسی ز فیروزه و لاجورد
یکی تاج پر گوهر شاهوار دوباره یکی تاج گوهر نگار
یکی جامهٔ خسروانی به زر برو بافته چند گونه گهر

و باز سخن از «ستاره شمر» درمیان است:

نشسته ستاره شمر پیش شاه ز اختر همی کرد روزی نگاه
به شهریور بهمن[2] از بامداد جهاندار داراب را بار داد
یکی جام پر سرخ یاقوت کرد دگر جام پر کرد از زر زرد
چوآمد[3] به نزدیك ایران فراز همای آمد از دور و بردش نماز
برافشاند آن گوهر شاهوار فرو ریخت از دیده خون بر کنار
بیاورد بر تخت زرین نشاند دو چشمش ز دیدار او خیره ماند
چوداراب بر تخت زرین نشست همای آمد و تاج‌زرین بدست
ببوسید و بر تارك او نهاد جهان را به دیهیم او مژده داد
بکردند چندان ز گوهر نثار
که شد ناپدید اندر آن شهریار

در ابتدای این مقاله گفتیم که رئیس روحانیان تاج را برسر پادشاه می‌نهاده است. اما در اینجا می‌بینیم که همای تاج‌را برسر داراب نهاده است. شاید بتوان احتمال داد که بدست بزرگ روحانیان این‌کار را انجام داده‌است وجادارد بگوئیم خدا بهتر می‌داند.

***

۱ـ مقصود همای است

۲ـ شهریور روز چهارم است ازهر ماه شمسی وبهمن ماه همان ماه معروف است.

۳ـ مقصود داراب است.

۲۲= دارا (پسر داراب):

از تاجگذاری و تشریفات بر تخت نشستن دارا در «شاهنامه» چندان سخن نرفته است. همینقدر می‌دانیم که دارا پس‌از رسیدن به تخت‌وتاج:

سر گنج های پدر بر گشاد سپه‌راهمه خواندوروزی بداد
زچاراندآمددرم تا به هشت[1] یکی‌رابجام ویکی‌رابه طشت
درم داد و دینار و بر گستوان همان‌جوشن‌وتیغ‌و گرز گران
کسی را که درویش بود داد داد
به خواهندگان گنج آباد داد

***

۲۳= اسکندر (۲)

سکندر به تخت نیا برنشست بهی‌جست ودست بدی را ببست

تمام داستان بر تخت‌نشستن اسکندر در «شاهنامه» منحصر است به همین یك بیت. در بارهٔ خطابه و گفتار شاهانهٔ او نه‌بیت آمده که از آن‌جمله است:

که پیروزگر درجهان‌ایزد است جهاندار اگر زونترسد بد است
همه زیر دستان بیابند بهر به کوه و بیابان و دریا و شهر
به درویش بخشیم بسیار چیز ز دارنده چیزی نخواهیم نیز

چنانکه‌میدانید ازجمله‌کارهای خوب و پسندیدهٔ شاهان (خواه‌برسم‌شادمانی

۱ـ معنی‌این مصراع برنگارنده درست معلوم نگردید. شاید مقصودآن باشدکه حقوق لشکریان را از چهار به هشت برد یعنی دو برابر کرد. بهتر است حوصله داشته باشیم تا «شاهنامهٔ» استاد مجتبی مینوی بچاپ رسد ومعنی این مصرع روشن گردد.

۲ـ چنانکه می‌دانید برطبق روایت «شاهنامه» اسکندر پسردارا پادشاه ایران است از دختر فیلقوس امپراطور روم.

و سپاسگزاری از یزدان پاک و خواه از راه خیرخواهی و خدمت به مردم) بخشیدن و چشم‌پوشیدن از باج و مالیات است و گاهی پادشاهان (بخصوص در مواقع قحطی و خشکسالی و آفت) چندین سال (از یک تا هفت‌سال) مردم را از پرداختن مالیات معاف می‌داشته‌اند. فردوسی در زبان اسکندر می‌فرماید:

نخواهیم باژ از جهان پنج‌سال
جز از آنکه گوید که هستم همال[1]

***

قسمت دوم

(ساسانیان)

فردوسی از پادشاهان اشکانی (پارت‌ها) که ۲۷۳ سال در خاک ایران سلطنت کردند به اختصار هرچه تمام‌تر سخن رانده‌است. یعنی تنها به چهارده بیت قناعت ورزیده است. شاید علت این باشد که چون پادشاهان ساسانی آنها را خوش نمی‌داشتند باز مورخین ما به شیوهٔ مرضیهٔ خود تقریباً پنج قرن سلطنت آنانرا ندیده انگاشته بودند. فردوسی در بارهٔ اشکانیان فرموده است:

چو کوتاه بد شاخ و هم بیخشان　　نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده‌ام　　نه در «نامهٔ خسروان» دیده‌ام

۱ ــ گویا یعنی تنها از کسانی باژ (باج و مالیات) گرفته خواهد شد که مدعی باشند بانداز پادشاه ثروت دارد و شاید هم معنی دیگری داشته باشد که فعلا بر من مجهول است.

و پس از ذکر سلطنت اسکندر و چهارده بیتی که در بارهٔ اشکانیان در «شاهنامه» آورده است میرسد به سلاطین ساسانی. پس ما نیز می‌رسیم بدین پادشاهان با نام و نشان.

۲۴ — اردشیر بابکان

در بارهٔ بر تخت نشستن مؤسس سلسلهٔ ساسانیان، یعنی اردشیر بابکان در «شاهنامه» می‌خوانیم:

به بغداد بنشست بر **تخت‌عاج** — به سر بر نهادان دل افروز تاج
چو تاج بزرگی به سربر نهاد — چنین کرد بر **تخت فیروز** یاد

یعنی خطابه شاهی را بدین غط ایراد فرمود:

کشاده‌است بر هر کس‌این بارگاه — ز بدخواه و از مردم نیکخواه
نباید که از کارداران من — ز سرهنگ و جنگی‌سواران‌من
بخسبد کسی دل پر از آرزوی — گزاینده با مردم نیکخوی

جهان سربسر در پناه من است
پسندیدن داد، راه من است

***

۲۵ = شاپور:

چو شاپور بنشست بر **تخت دار** — **کلاه دل افروز** بر سرنهاد

و از جمله سخنان او در گفتار شاهانه است ازین‌قرار است:

منم پاك فرزند شاه اردشیر — سراینده دانش و یادگیر
وزین هرچه گویم‌پژوهش کنید — اگر خام باشد نکوهش کنید

خرد پاسبان باشد و نیکخواه سرش بر گذارد ز ابرسیاه
همه جستنش داد و دانش بود ز دانش روانش به رامش بود

اولین بار در گفتار شاهانی کـه در این گفتار ذکرشان گذشت سخن از «دانش» و «سراینده» و «یادگیر» بمیان آمـده‌است و پادشاه بـزرگی بصراحت میگوید که در آنچه می گویم تأمل و پژوهش بکنیدو

«اگر خام باشد نکوهش کنید»

و رسماً ندا میدهد که

«خرد پاسبان باشد ونیکخواه»

و «همه جستنش» یعنی وجههٔ همتش «دادو دانش بود» و «زدانش روانش به رامش بود». اگر واقعاً شاپور چنین سخنانی گفته بـاشد باید او را الحق پادشاه بزرگ و شخصیت بسیار بارز و ممتازی بشمار آورد.

***

۲۶ = اورمزد (هرمز):

چو بنشست شاه اورمزد بزرگ به آبشخورآمد همی میش و گرگ[1]

از جمله سخنان او در روز تاجگذاری سخنان زیراست:

چو یزدان نیکی‌دهش نیکوی به ما داد تاج سر خسروی
بکوشیم تا نیکی آریم و داد خنك آن که پند پدر کرد یاد

به مرد خردمند و فرهنگ‌و رای
بود جاودان تخت شاهی به جای

***

۱ ــ بازیك‌بار دیگر با تعبیر «میش‌و گرگ» مواجه هستیم .

۲۷ = بهرام:

«چو بهرام بنشست بر تخت زر » به‌مهتران و نامداران چنین فرمود:

ز دهقان و از مرد خسرو پرست به گیتی سوی بد میازید دست
سراسر ببندید دست هوا هوا را مدارید فرمانروا
همه نام جوئید و نیکی کنید
دل نیك پی مردمان مشکنید

پادشاه فرزند خود بهرام بهرام را طرف خطاب قرارداده و با او صحبت میدارد.

فردوسی در این باب فرموده‌است:

یکی پور بودش دلارام بود ورا نام بهرام بهرام بود
بیاورد و بنشاندش زیر تخت بدو گفت کای سبز شاخ درخت
به‌داد و دهش گیتی آباد باد
دل زیر دستان خود شاد باد

***

۲۸ = بهرام بهرام:

چو بنشست بهرام بر تخت داد برسم کئی تاج بر سر نهاد
به تاجش زبرجد بر افشاندند همی نام «کرمانشهش» خواندند
این پادشاه نیز در گفتار شاهانه خود چنین فرمود:
چنین گفت کز داد گر یك خدای خرد بادمان بهره و داد و رای
به‌نیکی گرائیم و پیمان کنیم
به‌داد و دهش دل گروگان کنیم

***

۲۹= نرسی :

چونرسی نشست ازبرتخت عاج　　به سر بر نهادآن دل افروز تاج

« همه مهتران بانثار آمدند .

* * *

۳۰= اورمزد (هرمز) :

چو برگاه رفت اورمزد بزرگ　　زنخجیر کوتاه شد چنك گرك[۱]

از جمله سخنانش درموقع جلوس بر تخت:

همیشه دل ما پر از داد باد　　دل زیر دستان ما شاد باد

چوبد خودشودمردودرویش خوار　　همی بیند آن از بد روزگار

* * *

۳۱= شاپور (ذوالاکتاف) :

شاپور هنوز در شکم مادر بود که :

به سر برش تاجی بیاویختند　　برآن تاج زرین درم ریختند

وی چهل روز پس از آن به دنیا آمد .

چهل روزبگذشت ازآن خوب‌چهر　　یکی کودک آمد چو تابنده مهر

چهل روزشد، رود و می خواستند　　یکی تخت شاهی بیاراستند

چهل روزه را زیر آن تاج زر　　نهادند بر تخت فرخ پدر

به شاهی بر او آفرین خواندند　　همه مهتران گوهر افشاندند

۱ـ باز یك مرتبهٔ دیگر تعبیر بسیار گویا ورسای «گرك و نخجیر» (یا میش و گرگ وگوسفند وگرك)

بموجب مندرجات «شاهنامه» مؤبد بزرگ نیز بر کرسی زر می‌نشسته و در حقیقت درخردی شاپور مقام ومنزلت نایب السلطنه را میداشته است :

یکی مؤبدی بود شهروی نام — خردمند و شایسته و شاد کام
بیامد به کرسی زر برنشست — میان پیش‌اوبندگی رابیست

فردوسی دربارهٔ رفتاراین پادشاه بدین بیت اکتفا فرموده‌است :

جهان را همی داشت باداد و رای
سپه را به هر نیکوئی راهنمای

***

۳۲ = اردشیر

چون شاپور را پسر خردسال بود سلطنت را به برادر خود اردشیر سپرد تا شاپور (ولیعهد) به سنی که معمول برای سلطنت بود برسد.

پذیرفت از اواین سخن اردشیر — به پیش بزرگان دانش پذیر
که چون کودك اوبمردی رسد — که دیهیم و تخت مهی را سزد
سپارد همی پادشاهی ورا — نسازد جز از نیکخواهی ورا

آنگاه‌اردشیر برتخت‌سلطنت جلوس کرد.

چوبنشست بر گاه شاه اردشیر — بیاراست آن تخت شاپور پیر
کمر بست و ایرانیان را بخواند — بر پایهٔ تخت زرین نشاند

اردشیر پادشاه خوبی بود. ازاینرو

مراورا «نکوکار» از آن خواندند — که هر کس تن‌آسان ازوماندند[1]

***

۱– باز مثالی برای جمع آوردن فعل برای فاعل مفرد.

۳۳= شاپور:

چو شاپور بنشست بر جای عم　　از ایران بسی شاد و برخی بغم[1]

اکنون سخنانی‌ازشاپوردرخطابه شاهانه:

بدانید کان کس که گوید دروغ　　نگیرد از آن پس بر ما فروغ[2]

مکن دوستی با دروغ آزمای　　همان نیز با مرد ناپاك رای

دل مرد طامع بود پر ز درد

به گرد طمع تاتوانی مگرد

معلوم می‌شود آثار فساد در اخلاق ایرانیان دیده میشده است که پادشاه ایرانیان را ازدروغ وناپاکی (نادرستی) وطمع برحذر میدارد.

***

۳۴= بهرام شاپور:

چو بنشست بر جایگاه مهی　　چنین گفت بر تخت‌شاهنشهی

که هرشاه کزداد گنج آکند　　بدانید کان گنج بپرا کند

کسی‌کاو به بخشش توانا بود　　خردمند و بیدار و دانا بود

***

۳۵= یزدگرد (برادر بهرام):

چو شد پادشا برجهان یزدگرد　　سپه را ز شهر[3] اندرآورد گرد

۱ـ گویا قسمتی از مردم که ازعمویش راضی و دلشاد بودند و مشمول عنایات او شده بودند غمین بوده‌اند.

۲ـ آیا مردم دروغگو شده بودند.

۳ـ شهر بمعنی کشور

«کلاه برادر به سر بر نهاد» و به بزرگان و سران کشور و لشکر چنین فرمود:

سکالش نجوئیم جز با روان خردمند و بیدار دل مؤبدان

آیا از مضمون این بیت چنان باید دانست که طایفهٔ روحانیان نفوذ زیادی بدست آورد بودند؟

***

۳۶ پس از یزدگرد که او را «گنهکار» خوانده‌اند ۱ ایرانزمین دچار آشوب گردید و بزرگان خسرو نامی را که «از تخمهٔ سرفرازان بدی» بر تخت نشاندند:

سپردند گردان بدو تاج و گاه

بر او انجمن شد ز هر سو سپاه

اما ولیعهد یزدگرد بهرام نام معروف به بهرام گور پس از روبرو شدن با مشکلاتی (ازآن جمله برداشتن تاج ازمیان دوشیر) به‌تخت وتاج رسید:

***

۳۷ = بهرام گور:

چو بر تخت بنشست بهرام گور به شاهی براو آفرین خواند هور

همه پیش او گوهر افشاندند

بهرام برسم خطابه فرمود:

به یزدان بگرویم و رامش کنیم بیازیم و دل را ازاین خوش کنیم

که اویست جاوید و ما بر گذر تو ازآن پرهیز و اندوه مخور

۱ـ شاید چون با رؤسای مذهبی نمی‌ساخته است آنها او را باین نام می‌خوانده‌اند و بدین مشهور شده بود و در واقع قربانی آخوند بازی‌شده بوده است. (رجوع‌شود به‌داستان «آخوند داریم وآخوند» راقم همین سطور).

به داد از نیاکان فزونی کنم		شما را بدین رهنمونی کنم
نخواهیم آکندن زیر به گنج		کز آن گنج درویش ماند به رنج

***

۳۸ = یزدگرد (پسر بهرام):

جهانجوی بر تخت زرین نشست		در رنج و دست بدی را ببست

در خطابهٔ شاهی سخنانی فرمود که از آن جمله است :

اگر بخت پیروز یاری دهد		مرا بر جهان کامکاری دهد

یکی دفتری سازم از راستی
که نپذیرد آن کژی و کاستی

***

۳۹ = پیروز (پسر یزدگرد):

بیامد به تخت کئی بر نشست		چنانچون بود شاه یزدان پرست

و در خطابه خود چنین فرمود

سر مردمی بردباری بود		سبک سر همیشه به خواری بود
ستون خرد داد و بخشایش است		در بخشش او را چو آرایش است

پیروز پادشاه هنگام جنگ با تورانیان پسر کوچکترش بلاش را برسم نیابت بجای خود نشانید، درحالی که پسر ارشدش قباد بهمراه پدر به جنگ دشمن میرفت.

***

۴۰ ـ بلاش

(پس از آنکه برادر ارشدش قباد در دست تورانیان اسیر شده بود) :

بر آن تخت شاهیش بنشاندند		بسی زر و گوهر بر افشاندند

سپاه آمد و مؤبد مؤبدان دلیران و هم نامور بخردان

و از سخنان اوست در خطابهٔ شاهی:

به گیتی هر آن کس که نیکی کند بکوشید تا رأی او نشکند
دل مرد بیدادگر بشکنم همی بیخ و شاخش ز بن بر کنم

***

۴۱= قباد (پسر پیروز پس از رهائی از بند دشمن)

چو بر تخت بنشست فرخ قباد کلاه بزرگی به سر بر نهاد

برسم خطابه شاهی چنین گفت «که از من مدارید چیزی نهفت» و دنبالهٔ سخن را چنین آورد که

بزرگ آن کسی کاو به گفتار راست زبان را بیاراست، کژی نخواست
چو درویش نادان کند برتری به دیوانگی ماند این داوری

همه سربسر دست نیکی برید
جهان جهان را به بد مسپرید

در این خطابه اشاره به قیام «درویش نادان» رفته است و شاید اشاره‌ای باشد به قیام اشخاصی از میان ملت تهیدست و دون‌پایه که منجر به ظهور مزدک گردید.

***

۴۲= جاماسب (برادر کوچك‌تر قباد در موقعی که قباد زندانی شد)

ورا بر گزیدند و بنشاندند به شاهی بر او آفرین خواندند

***

۴۳= قباد (پس از رهائی از بند)

بیامد به تخت کئی برنشست ورا گشت جاماسب مهتر پرست

گشادند هرجای جویی ترآب　　زمین شدهمه‌جای آرام و خواب

در بیت‌دوم اشاره رفته است به ساختن‌سد و قنات و کهریز برای جلوگیری از خشکسالی و قحطی،نظیر آنچه خدا را شکر دراین اوقات اخیر در مملکت ما بساختن و توسعه دادن آن همت گماشته‌اند و روزبروز بر وسعت دلخواه آن افزایش‌می‌یابد.

***

۴۴= خسرو انوشیروان (کسری)

چو کسری نشست از بر گاه نو　　همی خواندندی ورا شاه نو

ز بس خوبی و داد و آئین‌اوی　　وز آن نامور دانش و دین اوی

ورا نام کردند نوشیروان　　که‌مهرش‌جوان‌بودو دولت‌جوان

چو کسری‌نشست‌از بر **تخت عاج**　　بسر بر نهاد آن **دل‌افروز تاج**

«بزرگان گیتی شدند انجمن»

سر نامداران زبان برگشاد　　ز دادار نیکی دهش کرد یاد

سپس نوبت خطابه به انوشیروان رسید و سخنانی راند که مورد تصدیق و آفرین همگان واقع گردید و

چو نوشیروان این سخن‌رابگفت　　جهانی بدو مانده اندر شگفت

همه‌یکسر از جای بر خاستند　　بر او آفرینی نو آراستند

پس برخاستن و ایستادن علامت احترام‌بوده است، چنانکه امروز هم درهمه‌جا علامت احترام است.«شاهنامه» شرح و تفصیلی بولیعهدی خود شناختن انوشیروان پسرخود هرمزد را برای ماباقی گذاشته است که چون با تاجگذاری و رسیدن‌به سلطنت ارتباط مستقیم دارد قسمتی از آنرا بی‌مناسبت نخواهد بود در اینجا نقل نمائیم:

نبشتند عهدی به فرمان‌شاه — که‌هرمزد را داد تخت و کلاه
چوقرطاس‌چینی‌شد از بادخشك — نهادند شهری بر آن پر ز مشك
به مؤبد سپرد آن به پیش ردان — سرافراز و بیدار دل بخردان
به فرمان شه رایزن با دبیر — بنشتند پس نامه‌ای بر حریر
دل آرای عهدی ز نوشیروان — به هرمزد نا سالخورده جوان
سر نامه از دادگر کرد یاد — دگر گفت این پند پورقباد

آنگاه میرسیم به پند و اندرز پدرانهٔ نوشیروان به ولیعهد جوانش هرمزد و از آن‌جمله است:

گرایمن کنی مردمان را به داد — خود ایمن بخسبی و از داد شاد
جهان را چو آباد داری به داد
بود گنجت آباد و بخت از تو شاد

***

۴۵ = هرمزد (پسر انوشیروان):

چنین گفت پیر خراسان که شاه — چو بنشست بر نامور پیشگاه

به‌خطابهٔ شاهی پرداخت و از آن جمله فرمود:

به درویش بر مهربانی کنم — به پر مایه بر پاسبانی کنم
همی خواهم از پاك پروردگار — که چندان‌مرا بردهد روزگار
که درویش را شاد دارم‌به‌گنج — نیارم دل پارسا را به رنج

در بارهٔ «پیر خراسان» که در بالا نامش آمده است در «شاهنامه» چنین می حوانیم:

یکی پیر بد مرد زبان در هری — پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده و نام او بود ماخ — سخندان و با برگ‌وبا برزوشاخ

بپرسیدمش تا چه دارد بیاد ز هرمز که بنشست بر تخت داد

این ابیات میرساند که فردوسی در بارهٔ گذشته از پاره‌ای اشخاص هم تحقیقاتی بعمل می‌آورده و اطلاعاتی بدست می‌آورده است.

***

۴۶= بهرام‌چوبینه

نهادند زرین یکی زیرگاه نشست از برش پهلوان سپاه
نشستن بیاراست شاهنشهی نهاده به سر بر **کلاه‌شهی**
به هرجای کرسی زرین‌نهاد چو شاهان پیروز بنشست شاه

فردوسی بازتاریخ روز و ماه این‌واقعه را معین‌فرموده ،آنجا که گفته‌است :

به آذرمه اند بذو روز هور که ازشیر پردخته‌شدپشت گور

***

۴۷= خسرو پرویز (در حیات پدر بر تخت‌نشست):

چو خسرو نشست از بر **تخت‌زر** برفتند هر کس که بودش گهر

«بر آن تاج نو گوهر افشاندند»

خسروپرویز درخطابهٔ سلطنت سخنانی دارد که ازآن جمله است :

ز **یزدان** پذیرفتم این تخت نو همی روشن و مایه‌ور بخت نو

خسرو از بزرگان کشور درخواست مینماید که با او در سه‌کار پیمان‌بندند بقرار ذیل:

شما نیز دلها به فرمان نهید بهرکار با ما سه پیمان نهید
از آزردن مردم پارسا و دیگر کشیدن سر ازپادشا
سوم دور بودن ز چیز کسان که‌دردش‌بود سوی آن کس‌رسان

در خطابه‌های پادشاهان مکرر از دستبرد بزرگان به‌مال مردم سخن رفته است.

* * *

۴۸ قباد (معروف به شیرویه که در حیات پدر به تخت‌نشست):

چو شیروی بنشست بر تخت ناز به‌سر بر نهاد آن کئی تاج‌آز (عاج)
برفتند گردان ایرانیان بر او خواندند آفرین کیان

پادشاه در گفتار شاهانه فرمود:

جهان را بداریم با ایمنی ببریم کردار اهریمنی
بجای نکوکار نیکی کنم دل مرد درویش را نشکنم

بزرگان در طی‌سخنان ستایش‌آمیز بپادشاه خود گفتند:

چنان دان که یزدان ترا داد تاج نشستی به آرام بر تخت عاج
بماناد گیتی به فرزند تو چنین‌هم به خویش و به پیوند تو

* * *

۴۹ = اردشیر شیرویه

«چو بنشست بر تخت شاه اردشیر» برسم خطا به زبان کشود:

زبان بر گشاد اردشیر جوان چنین گفت‌کای کارکرده گوان
پرستندگان را همه برکشیم[۱] ستمکارگان را به‌خون‌در کشیم

ز یزدان نیکی دهش یاد باد
همه کار و کردار ما داد باد

* * *

(۱) «برکشیم» یعنی‌ترقی و بلندی بخشیم و چنین کسانی را در اختیار نمائیم.

۵۰= گراز (فرائین):

فرائین چو تاج کیان بر نهاد همی گفت چیزی کش آمدبه‌یاد

وی چون از «تخمهٔ شهریاری» نبود. بجمع مال و زر وسیم پرداخت.

به دوهفته ازگنج شاه اردشیر نماند از بهای یکی پر تیر

و از اینرو نتوانست بیشتر از پنجاه روز سلطنت نماید.

۵۱= پوراندخت:

«یکی دختری بود پوران بنام» « که ازتخم ساسان همان مانده بود».

بر آن تخت شاهیش بنشاندند بزرگان براو گوهر افشاندند

پوراندخت هم به ایراد خطابهٔ شاهی پرداخت:

چنین گفت پس دخت پوران که من نخواهم پراکندن انجمن

کسی را که درویش باشد ز گنج توانگر کنم تا نماند به رنج

ز کشور کنم دور بدخواه را بر آئین شاهان کنم راه را

مبادا به گیتی کسی مستمند

که از داد او برمن آید گزند

***

۵۲=آذرمدخت:

یکی دختری بود آزرم نام ز تاج بزرگی شد او شادکام

بیامد به تخت کئی برنشست گرفت او همی این جهان را بدست

***

۵۳=فرخزاد:

چو بر تخت بنشست گرد آفرین به نیکی روان برجهان آفرین
منم گفت فرزند شاهنشهان نخواهم بجز ایمنی در جهان

در واپسین ایام دورهٔ ساسانیان کوتاهی مدت سلطنت پادشاهان خودحکومت نا استواری امور کشور است وفردوسی هم درذکر وقایع سلطنت آخرین پادشاهان باختصار کوشیده است.

***

۵۴= یزدگرد (آخرین پادشاه ساسانی)

چوبر خسروی تخت بنشست شاه کلاه بزرگی به سر بر نهاد

در«شاهنامه» تاریخ تاجگذاری آخرین پادشاه ساسانی بدین نمط آمده‌است :

«به ماه سپندارمذ روز درد»

یزدگرد در ضمن خطابهٔ شاهی خود چنین فرموده است:

چه نیکو بود شاه را داد و دین ز نامش زبانها پر از آفرین
برآنم که تا زنده ماند تنم بن و بیخ بد از جهان برکنم

یزدگرد را در آن موقع سخنی است که سزاوار است با خطزر بر فولاد بنوسید و تا روزگار باقی است ورد زبان رادمردان باشد

همی نام جاوید ماند ناکام
بینداز کام و برافراز نام ۱

(۱) چنانکه در کتاب «طریقهٔ نویسندگی و داستانسرائی» بقلم راقم این سطور (در انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز، ۱۳۵۵ ش.) تذکرداده شده است دانشمند معروف سویسی استاد شادروان پینار در مجلس سخنرانی که سی و اندی سال پیش از این در بارهٔ ایران و ←

ما نیز در همینجا گفتار را با چنین کلام شاهانه‌ای بپایان می رسانیم و با آن‌همه شاهان نامدار و یا حکیم بسیار عالی مقام خودمان فردوسی طوسی همزبان شده میگوئیم: «چو ایران نباشد تن ما مباد»

ادبیات ایران در «کاخ آتنه» در شهر رم برگذار شد در نطق افتتاحیهٔ خود همین بیت فردوسی را مطرح ساخت و گفت ای کاش این کلام حکیم طوس را که هزار سالی پیش از این گفته است مردم دنیا دستور و شعار زندگی خود قرار میدادند.

اتفاقاً منزل من که جمالزاده‌ام در جوار خیابانی واقع است که بنام همین استاد نامدار «خیابان پیتاره» خوانده میشود.

اسماعیل حاکمی

معرفی چند نسخهٔ خطی از

دیوان بساطی سمرقندی

در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه استانبول به مجموعه‌ای برخورد کردم که تحت شمارهٔ (749) F2 نسخه‌های خطی فارسی محفوظ و مضبوط است.

این مجموعه شامل دیوان اشعار چندتن از شاعران قرن نهم هجری و دو رساله به شرح زیر است:

دیوان امیرشاهی ـ دیوان خیالی بخارائی ـ دیوان بساطی سمرقندی ـ دیوان طوسی ـ دیوان بسحاق اطعمه ـ دیوان البسه (نظام‌الدین محمود قاری یزدی) ـ رساله‌ای در تعبیر خواب، و کتابی در علم‌طب.

مشخصات مجموعهٔ مذکور از اینقرار است:

ابعاد آن به قطع ۱۳۰ × ۲۱۷ میلیمتر. آغاز آن مهمور، شمسه‌دار و دارای عنوان است. در ورقهٔ داخل جلد اسامی دواوین و رسالات مذکور در بالا نوشته شده‌است. جلد مجموعه چرمی و سرجلد آن قلاب‌دار است. اوراق این مجموعه آهاردار و به رنگ کرم تیره می‌باشد. تاریخ تحریر مجموعه چنانکه در آخر آن آمده سال ۸۶۵ هجری است:

«یوم‌الخمیس شهر شعبان المعظم سنة خمس و ستین و ثما نمائة الهجریة»

در این مقاله به معرفی یکی از جزوه‌های این مجموعه یعنی دیوان بساطی می‌پردازیم[۱] :

دیوان مولانا بساطی از ورق ۸۱ این مجموعه آغاز و به ورق ۱۰۷ ختم می‌شود.

دیوان با غزلیات (به ترتیب قوافی الفبائی) و با این بیت آغاز می گردد[۲] :

از تو بار دگر امید وصالست مرا   آخرای دوست بگو این چه خیالست مرا

در دو ورق آخر کتاب یك مخمس و سپس رباعیات و مفردات آمده‌است.

کتاب با این عبارت خاتمه می‌یابد:

«تمت (در اصل تمة) الکتاب بعون الله الملك الوهاب من کلام افصح المتکلمین مولانا بساطی علیه‌الرحمة والغفران و صلی‌الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین».

مولانا بساطی سمرقندی شاعر پارسی گوی قرن هشتم و نهم بود و در ایام خلیل بهادر پسر میرانشاه گورکان (متوفی ۸۴۰) شهرت یافت. در خطهٔ سمرقند ظهور یافته و از شاگردان عصمت بخاری‌است[۳] .

دولتشاه می نویسد: «گویند که حصیرباف بوده و در اول حصیری تخلص داشته و خواجه عصمت‌الله بخاری چون قابلیت ذهن او بدید گفت: حصیری قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن اولی است. و او معتقد خواجه‌عصمت است و منکر شیخ کمال‌خجندی:

در نظم بساطی راکمال از خود مدان کمتر

که پروردست چون مردم به آب‌دیده‌سلمانش

گویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند. شاهزاده خلیل را خوش‌آمد. کس فرستاد و بساطی را طلب داشت و بعد

۱ــ دیوان بساطی به تصحیح نگارندهٔ این سطور آمادهٔ چاپ‌است .

۲ــ دربرخی نسخ بیت (وشعر) آغاز با بیت آغاز این نسخه تفاوت دارد.

۳ــ تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی، لغت‌نامهٔ دهخدا: بس ــ بشر

از تحسین یك‌هزار دینار بدو بخشید و آن مطلع این است:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش
مستند مبادا که به شوخی شکنندش[۱]

امیرعلیشیر مولف مجالس‌النفائس گوید: «مولانا بساطی از سمرقند بوده و در طبع شوخی تمام داشته اما به‌غایت عامی بوده‌است. این مطلع از اوست:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش . . . قبرش در سمرقند است[۲]»

از پیروان حافظ در غزلسرائی یکی کمال خجندی (کمال‌الدین مسعود، در گذشته به سال ۸۰۳ هجری) و دیگر سراج‌الدین بساطی سمرقندی (متوفی ۸۱۵ هجری هجری) است که گاهی با کمال خجندی مشاعره می کرد[۳].

صاحب قاموس‌الاعلام ترکی رباعی زیر را از او آورده است:

شاه اسبی به شاعری بخشید — که چو تندیش چشم چرخ ندید
بود تند این قدر که از دنیا — نفسی تا به آخرت برسید

غیر از نسخهٔ یاد شده، نسخه‌های دیگری نیز از دیوان بساطی در دست هست که ذیلا به پاره‌ای از آنها اشاره می کنیم:

۱ـ مجموعه‌ای به شمارهٔ Fy 1112 محفوظ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه استانبول شامل دواوین: عصمت بخاری- بساطی سمرقندی- خیالی - امیر شاهی و آذری. قطع این جنگ ۹۵×۱۵۴ میلیمتر است. کاغذ آن آهاردار، گندمگون و دارای سرلوحه و بدون تاریخ است. ظاهراً باید درقرن دهم هجری استنساخ شده باشد. دیوان بساطی از ورق ۵۲ این مجموعه آغاز می‌شود. شعر آغاز دیوان بساطی با نسخهٔ مجموعهٔ قبلی تفاوت دارد و مطلع آن چنین است:

۱ـ ایضاً همان‌مآخذ، ورق ۹۴ از نسخهٔ عکسی استانبول (A)

۲ـ مجالس‌النفائس امیرعلیشیر نوائی، نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا: بس - بشر

۳ـ تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان‌اته، ترجمهٔ شادروان دکتر رضازاده‌شفق

یارب اندر کعبهٔ صدق و صفا راهم بیخش
از کرم برآب چشم و آتش آهم بیخش [۱]

۳ـ نسخهٔ کتابخانهٔ شهر قیصری (ترکیه) به شمارهٔ ۱ ۱۲۶۳ که تاریخ ندارد و از قرائن چنین بر می‌آید که باید در قرن یازدهم هجری استنساخ شده باشد[۲].

۴ـ نسخهٔ کتابخانهٔ با دلیان به شمارهٔ ۱۹۱۲ همراه دیوان امیر خسرو دهلوی.[۳]

۵ـ مجموعهٔ ۳۳۹ و ۲۶۵۶ مجلس شورای ملی (مشتمل بر دوازده دیوان) [۴]

۶ـ دیوان بساطی متعلق به کتابخانهٔ مجلس سنا به شماره‌های ۲۱۹۰۸ (سال ۸۲۱) و ۲۱۹۲۰ (سال ۸۳۴ هجری)[۵]

۷ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۱۹۱۳ (سال ۸۴۷ هجری) و شمارهٔ ۲۱۹۱۵، به خط نستعلیق و دارای ۱۷۰ بیت[۶].

۸ـ منتخب‌الاشعار متعلق به کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات به‌شمارهٔ ۲۴۳ ب که‌به خط نستعلیق و در قرن سیزدهم هجری نوشته شده‌است[۷].

* * *

بساطی نیز چون دیگر شاعران به پاره‌ای از اساطیر و قصه‌ها اشاراتی دارد. از جمله:

۱ـ نقل از نسخهٔ عکسی استانبول متعلق به نگارنده (B)، ورق ۵۲

۲ـ به وسیلهٔ دوست فاضل آقای دکتر توفیق سبحانی به وجود این نسخه در کتابخانهٔ قیصری آگاهی یافتم.

۳ـ نسخه‌های خطی فارسی، ج۳، مؤسسهٔ فرهنگ منطقه‌ای به کوشش آقای احمد منزوی.

۴ـ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی.

۵ـ نسخه‌های خطی فارسی، ج۳، مؤسسهٔ فرهنگ منطقه‌ای، آقای منزوی.

۶ـ ایضاً همان مأخذ.

۷ـ فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات (تهران).

قصهٔ خضر و آب‌حیات:

پیش آن لب قصه‌ای میگوی زآب زندگی
ای خضر از چشمهٔ حیوان نمی‌آید حیات

جام جم:

کسان که همچو بساطی لب ورخت دیدند
حدیث روضهٔ رضوان و جام جم نکنند

گاه در دیوان وی به تعبیرات لطیفی برمی خوریم، مانند: آب بالای کاه(؟):

بر چهرهٔ بساطی اشکش چو دید می گفت
این طرفه تر که آبی بالای کاه دیدم!

بساطی برخی از قصاید یا غزلهای پاره‌ای از شاعران معاصر یا قبل از زمان خود را پاسخ گفته است. مثلاً غزل سعدی را با مطلع:

شب فراق که داند که تا سحر چنداست
مگر کسی که به زندان عشق در بنداست

چنین پاسخ گفته است:

ز شکرش دل من پستهٔ سمرقند است
چو عندلیب که بر بوی غنچه در بنداست

یا در جواب غزل معروف حافظ بامطلع:

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه‌بان دارد
بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد

غزلی با این مطلع سروده است:

نگار من که از سنبل خطی بر ارغوان دارد
ز مشک‌سوده بر ریحان خطی عنبرفشان دارد

گاه درمقام مقایسهٔ شعر خود با اشعار دیگرشاعران بر آمده و پایهٔ شعر خود را از شعر مشاهیر شعرای آن روزگار کمتر نمی‌داند:

کمتر از ناصرمدان شعر بساطی در جواب
می کنم دعوی و لافی در مقابل می‌زنم

***

در نظم بساطی را کمال از خودمبین کمتر
که‌پروردست چون مردم به آب دیده سلمانش

در دیوان بساطی اصطلاحات فنون و علوم مختلف از قبیل: نجوم، موسیقی، شطرنج، نرد، تصوف و غیره به چشم می‌خورد:

کوکب سعدمنی بی‌شرف صحبت تو
گر همه عمر گرامیست وبالست مرا

***

آنکه چون چنگم به چنگ‌آورد و می‌سوزد چو عود
از ره لطف و کرم باشد که بنوازد مرا

***

می برد دل چون پیاده ای بساطی رخ
نیست دفعی چون کنم هرچند بر می‌سازمش

دیوان بساطی با بیت زیر پایان می‌یابد:

تحریر غصه چند به مژگان کنیم و چشم
دیگر قلم شکست و سیاهی تمام شد

در پایان به عنوان حسن ختام غزلی را از دیوان بساطی نقل می کنیم [1] :

۱ــ نقل از نسخهٔ عکسی (A) کتابخانهٔ مرکزی استانبول، ورق ۹۶

به بویت چون صبا هر سو دویدم ز گلزار رخت بوئی ندیدم
ز نخل بخت، یاران میوهٔ وصل همی خوردند و من لب میگزیدم
جدا افتادم از روی نکویت نمیدانم چه چشم بد رسیدم
بنوش ای بخت شربتهای وصلش که من زهر جدائیها چشیدم
دلم در ششدر غم چون «بساطی» بماند و مهرهٔ مهرش نچیدم

ابوالقاسم حبیب‌اللهی(نوید)

مدایح برای وزیر کرمان

در دیوان امیرمعزی شاعرمعروف عهد سلجوقی(ص ۵۰۶ و ۵۰۷ چاپ اقبال) قصیده‌ای است که عدد ابیات آن از هفتاد متجاوز است و با این ابیات شروع می‌شود:

چیست آن دریا که هست از بخشش او در جهان
نیل و جیحون و فرات و دجله و سیحون روان

کشتی امید خلق آسوده اندر موج او
موج او اندر جهان پیدا و نا پیدا کران

اندرو غواص فکرت گوهر آورده به دست
و اندرو ملاح دولت برکشیده بادبان

تاآنجا که گوید:

صاحب عادل مجیر دولت و صدر کفات
ناصردین کدخدای خسرو گیتی ستان

سید و تاج وزیران مکرم آنکه هست
منعم فی کل حال و مقبل فی کل شان

ابر نوروزی شبانروزی همی بارد سرشک
بر امید آنکه باشد چون کفش گوهرفشان

گوش او گوئی به کرمان بشنود بی واسطه
هر کجا در کشوری آید ز درویشی فغان

او به کرمان است و از جودش به هراقلیم‌هست
منتی بر هر مکین و نعمتی در هر مکان

نام آن صاحب که شاهنشاه را دستور بود
از مناقب داستان شد در ری و در اصفهان

نام این صاحب که دستوراست ایران شاه را
در فضائل هست در ایران و توران داستان

گرچه از بخشیدن آن گوشها شد پر خبر
اینك از بخشیدن این چشمها شد پرعیان

ورچه توقیعات آن را در رسائل نسخت است
پیش توقیعات ایـن حشو است توقیعات آن

ایـن قصیده چنانکه پیداست درمـدح ناصرالـدین مجیرالملك ابو عبدالله مکرم‌بن‌العلاء وزیر توران‌شاه از سلاجقه کرمان می‌باشد.

از این‌وزیر که آوازهٔ جود و سخا و فضل و بلاغت او در زمان حیاتش درهمه ممالك اسلامی پیچیده بود و او را در سخاوت به معن زایده و یحیی‌برمکـی و در بلاغت‌به ابن‌عمید و صاحب‌عباد تشبیه میکردند متأسفانه شرح‌حال وترجمهٔ مستقلی در هیچیك از تواریخ و کتب تراجم مشاهده نمی‌شود و اگر احیاناً ذکری از اودر بعضی از کتب در میان آمده‌است به طفیل شاعرانی است که او را مدح کرده‌اند و اگر آن گویندگان نبودند شاید اسمی از او در صفحهٔ روزگار باقی‌نمی ماند.

غیر ازدیوان امیر معزی نخستین کتاب فارسی که نام این وزیر درآن‌آورده شده‌است کتاب حدائق‌السحر رشید وطواط است.رشید وطواط درآن کتاب درباب «حسن‌المطلع» بعد از اینکه چند شاهد برای این صنعت‌می‌آوردچنین می نویسد:

«و مرا خواجه امام ابو محمدخرقی حکایت کرد که شبل‌الدوله به کرمان

رفت به نزدیك صاحب مکرم بن‌العلاء و در مدح او قصیده‌ای گفت که مطلعش چنین بود:

دع‌العیس تذرع عرض‌الفلا الی ابن‌العلاء و الا فلا

چون مکرم‌بن‌العلاء به وقت‌انشاء این بیت بشنید شبل‌الدوله را گفت دست از انشاء باقی قصیده‌بدار. پس خدمتگزاری را فرمود تا هزار دینار بیاورد به شبل‌الدوله داد. آنگاه گفت اگر همه ابیات این‌قصیده همچنین است که مطلع هر بیت را جایزه هزار دینار است و درخزانهٔ من چندین زر نیست (این‌داستان را بعداً با تفصیل بیشتری نقل‌خواهم کرد).

دیگر از کتابهای فارسی که نام این‌وزیر در آنجا ذکر شده‌است کتاب بدایع الازمان فی وقایع الکرمان تألیف افضل الدین ابوحامد کرمانی است. مؤلف کتاب در ضمن احوال توران شاه بن قاورد پادشاه چهارم از سلاجقهٔ کرمان چنین می‌نویسد: «وزیر ملك توران شاه صاحب ناصرالدین مکرم بن‌العلاء بوده‌است معاصر نظام‌الملك واخبار صاحب‌مکرم در صدر کتب که به‌نام اوساخته‌اند مثبت و دواوین شعراء مفلق چون عباسی و غزی و برهانی و معزی بد حسن آثار و کمال بزرگواری‌اوشاهد عدل. عباسی درمدح او می گوید‌و تعرض و ذم‌نظام‌الملك می کند:

الشیخ یعطی‌درهماً من بدرة والصدر یعطی بدرة من‌درهم

(مقصود ازشیخ دراینجا خواجه نظام‌الملك وازصدر مکرم‌بن‌العلاء.مقایسه‌ای بین‌بخشش این دو می کند ومی گوید نظام‌الملك از یك کیسه یك‌درم می‌بخشد و مکرم از درم یك کیسه می‌بخشد) و محاسن ایام وزارت او و معاملهٔ روزگار آن محتشم زیادت از آن است که این‌سواد احتمال آن کند.»

دولتشاه سمرقندی نیز داستان ملاقات شاعر را با مکرم در تذکرهٔ خود آورده است و مدعی است که آن را از کتاب ترجمان‌البلاغه نقل کرده است، و البته این‌سهوی واضح است.

این بودآنچه در کتابهای فارسی راجع به این‌وزیر نوشته شده است. اما در

کتب عربی نام این وزیر ضمن شرح حال چند تن از شاعران که او را مدح کرده‌اند آورده شده است. یکی از آن کتابها کتاب خریدةالقصر و جریدةالعصر عمادکاتب اصفهانی است و پس از آن کتاب وفیات‌الاعیان‌ابن خلکان. اکنون باید دید شاعرانی که این‌وزیر را مدح گفته‌اند کیانند و از کدام شهر بوده‌اند؟

صاحب بدایع چهارتن از آنان را نام‌می‌برد:معزی و برهانی و عباسی وغزی. در صدر این‌مقاله چند بیت از قصیده امیرمعزی شاعر مشهور دورهٔ سلجوقی را نقل کردیم و به ظن‌قوی مراد از برهانی پدر امیرمعزی است. اما مقصود از عباسی که این شعررا به او نسبت‌داده است:

الشیخ یعطی درهماً من بدرة   والصدر یعطی بدرة من درهم

شریف‌ابویعلی‌محمدبن محمدبن صالح‌الهاشمی العباسی‌معروف‌به ابن‌الهباریة است که نسبتش به عبدالله‌بن عباس می‌رسد. ابن‌خلکان پس‌از اینکه نام و کنیه و نسب اورا ذکرمی کند چنین می‌نویسد: وی شاعرخوبی‌است‌لیکن زبان اوهمواره به هجو و دشنام گشوده‌بود و کمتر کسی ازشرزبان او در امان بود. عماد کاتب‌نیز همین اوصاف را راجع‌به اومی‌نویسد ومیگوید: هزل و سخافت بر شعر او غالب‌بود و او دراین‌کار پیرو ابن‌حجاج شاعر معروف بود و گاهی در این‌کار بر او هم پیشی می‌کرد. ابن‌خلکان‌مینویسد ابن‌الهباریه مدتی‌ملازم خدمت خواجه‌نظام‌الملک‌بود و خواجه در حق او انعام کافی و مستمری بر قرار کرده بود. تاج‌الملک ابوالغنایم که از دشمنان خواجه بودی (وی همان کسی است که بعد از قتل نظام‌الملک به وزارت رسید و غلامان خواجه او را کشتند) به شاعر گفت اگر نظام‌الملک راهجو گوئی مبلغ گزافی به تو خواهم داد. ابن‌الهباریه ابتدا استنکاف کرد ولی بعداً به اصرار تاج‌الملک آن چند بیت‌را گفت

لاغرو ان ملك ابن   اسحق و ساعده‌القدر
وصفت‌له‌الدنیا و خص   ابوالغنائم بالکدر
فالدهر کالدولاب لیس   یدور الا بالبقر

خلاصهٔ معنی این‌سه بیت این است: عجبی نیست اگرروزگار با پسر اسحق

(مقصود نظام‌الملك) مساعدت کرد و او را به فرمان‌روائی و وزارت رساند وابوالغنایم را محروم‌ساخت، زیرا روزگار مانند دولابی‌است که گاوآن را می گرداند. چون این ابیات بر خواجه رسید گفت در اینا شعار اشاره به مثل معروف کرده است که می گویند مردم‌طوس گاوند!

نظام‌الملك به هیچوجه در صدد آزارشاعر هجا گوی بر نیامد، بلکه برانعام و اتصال خود نسبت به او افزود. این‌عمل را ازجملهٔ مکارم و فضائل اوشمرده‌اند. این شاعر مدتها دراصفهان در خدمت نظام‌الملك بسر میبرد و بعداً به کرمان‌رفت و در مدح مکرم‌بن‌العلاء قصایدی سرود و تا آخرعمر در کرمان بود. وفات اوبنا به قول عمادکاتب در«خریده» به سال پانصد و چهار اتفاق افتاد.

ابن خلکان بعد از نقل مقداری از اشعار اوچنین‌مینویسد:

او را کتابی است‌به نام نتایج‌الفطنة فی‌نظم کلیلةودمنة و نیز کتاب دیگری به نام«الصادح والباغم» کدآن را نیز بدروش اسلوب کلیله به‌نظم درآورده است در مدت ده‌سال و عدد ابیات این کتاب دوهزار بیت است و آن ابیات را بسیار خوب سروده است وآن کتاب را باپسر خود نزد امیر ابوالحسن صدقةبن دبیس امیرحله فرستاد و با این ابیات‌ختم کرد. سپس چند بیت‌از خاتمهٔ آن کتاب نقل میکند که با هم نیز برای آنکه وزن‌آن اشعارمعلوم‌شود. دوبیت‌ازآن را مینویسیم:

هذا کتاب حسن تحار فیه‌الفطن

انفقت فیه مدة عشر سنین عدة

چنانکه میدانیم به نظم آوردن داستان و قصه در بین شاعران عرب معمول و متداول نبوده‌است و داستان مفصل منظوم در ادبیات عرب وجود ندارد و ادبا و شعرای عرب به وجود این نقیصه درادبیات خود اعتراف دارند. ازاین‌جهت میتوان حدس‌زد که این‌شاعر یعنی ابویعلی‌بن‌الهباریه بدعلت اقامت طولانی درایران‌بازبان و ادبیات فارسی آشناشده است و این منظومه را به پیروی از شاعران فارسی‌زبان به نظم درآورده‌است. البته این حدس و گمانی بیش نیست.

شاعر دیگری که صاحب بدایع‌الازمان ازمداحان صاحب مکرم‌بن‌العلاء نام میبرد غزی‌است.

مقصود از غزی ابو اسحق ابراهیم بن یحیی بن عثمان‌بن محمد الکلبی الغزی شاعر مشهور میباشد. ابن خلکان نسب و نسبت او را به همین طریق که نوشتیم ذکر میکند وغزی را منسوب به غزه به‌فتح غین وتشدید راء ضبط میکند و میگوید که آن شهری است از اعمال فلسطین بر کنار دریا. شرح حال این شاعر در چندین کتاب ذکر شده‌است منجمله تاریخ‌بغداد خطیب وتاریخ دمشق ابن‌العساکر وخریدهٔ‌عماد کاتب و وفیات‌الاعیان ابن خلکان. ابن‌عساکر در تاریخ دمشق می‌نویسد:

غزی به سال ۴۸۱ وارد دمشق شد و از نصر مقدسی سماع حدیث کرد و از آنجا به بغداد رفت و چندسال درمدرسهٔ نظامیه اقامت کرد و چندتن از مدرسین آن مدرسه را مدح و مرثیت گفت و سپس به‌طرف خراسان حرکت کرد و در آنجا نیز بزرگان و رؤسا را مداحی کرد. ابن خلکان می‌نویسد: اوراديوان شعری‌است که خود انتخاب کرده است و شامل هزار بیت است. عماد کاتب نیز درخریده از اونام می‌برد وشعرش را می‌ستاید ومی‌نویسد که‌این‌شاعر اغلب درحرکت ومسافرت و انتقال از شهری به شهر دیگربود ودر جائی قرار نمی‌گرفت. در اقطار خراسان و کرمان سفر کرد و جمعی را ملاقات کرده و وزیر کرمان مکرم بن‌العلاء را با قصیدهٔ بدیع و زیبائی مدح گفت. سپس چند بیت از این قصیده را می‌نگارد. ابن خلکان نیز چند بیت از قصیدهٔ مزبور را درشرح حال غزی و چندبیت دیگر را در شرح حال ابوالهیجامقاتل بن عطیه نقل‌میکند. علاوه بر آن چند قطعهٔ زیبا از او نقل‌میکند، منجمله این قطعهٔ مشهور را به او نسبت می‌دهد.

قالوا ترکت‌الشعر قلت ضرورةً — باب‌الدواعی و البواعث مغلق
خلت الدیار فلا کریم یرتجی — منه النـوال ولامليح يعشق
و من العجایب انه لایشتری — ویخان فیه مع الکساد ویسرق

می گوید به من میگوئید چرا شعر را ترک کرده‌ای؟می گویم داعی و باعثی

بر گفتن شعر نیست شهر حال شده‌ای نه‌جوانمردی است که از او امیدعطا وبخشش باشد ونه زیبا روئی که به‌او عشق ورزیم .

و عجب این است که با وجود کسادی بازار شعر وبعنوان مشتری باز هم‌این متاع را به سرقت می‌برند و در آن خیانت می‌ورزید .

و اما قصیدهٔ بائیه‌ای که‌در مدح صاحب مکرم بن‌العلاء سروده است چنانکه ابن خلکان می‌نویسد از غرر قصائد به شمار می‌آید .

و مطلع آن چنین است :

ورود رکایاالدمع تکفی الرکائبا   وشم تراب الربع یشفی الترائبا

و پس از اینکه به رسم شاعران عرب بیابان و شتران را وصف میکند در تخلص قصیده چنین می گوید :

تنسمن من کرمان عرفاً عرفنه   فهن یـلاعبـن النشاط لواعبا
الی ما جد لم یقبل المجد وارثا   ولکن سعی حتی حوی المجد کاتبا
تصنیح له الاسماع مادام قائلا   و تعنو اله الابصار مادام کاسبا
ولم اولینا خا دواً قبل مکرم   ینافسن فی‌العلیا و یعطی‌الرغائبا
ولو لم‌یکن‌لینامع‌الجودلم‌یکن   اذا صال بالاقلام صاری محرقا

خلاصهٔ مضمون ابیات چنین است پس از وصف شتران .

از جانب کرمان بوی خوشی استشمام کردند که بر نشاط و حرکت آنها افزود، وبه سوی بزرگی حرکت می کنند که به بزرگی و مجد موروثی اکتفا نکرده است بلکه سعی کرده است که خود بزرگی ومجد را کسب کند .

هر گاه سخن بگوید، همه به سخنان او گوش فرامی‌دهند و هر گاه بنویسد همه چشم‌ها بر نوشته او می‌نگرند . پیش از مکرم هیچ شیر بیشه را ندیدم که در طلب بزرگی و کسب فضائل بکوشد و اموال بخشد . و اگر او شیر نیست چگونه است که قلم او هنگام حمله کار چنگال شیر را انجام می‌دهد .

شاعر دیگری که صیت کرم وبزرگواری مکرم بـن العلاء او را از بلاد

عرب به کرمان میباشد شبل‌الدوله ابوالهیجامقاتل بن عطیةالبکری الحجازی می‌باشد. ما درآغاز این مقاله مختصری راجع به این شاعر و ملاقات او با مکرم بن العلاء نقل کردیم، اینك تفصیل ایـن ملاقات را از وفیات الاعیان ابن خلکان نقل می‌کنیم.

ابن خلکان چنین می‌نویسد: شبل‌الدوله از اولاد ایران عرب بود. بین او و برادرانش کدورتی روی داد که ناچار شدآنان را ترك کند و ازشهرخودمهاجرت کند. نخست به بغداد آمد و ازآنجا به خراسان و از آنجا به غزنین رفت و سپس به خراسان برگشت. دراین مسافرتها باخواجه نظام‌الملك آشنا شد و ازنزدیکان و مختصان او گردید، تا بدان درجه که خواجه دختر خود را به اوداد. تاوقت کشته شدن خواجه درخدمت او بود وخواجه را با این دو بیت مرثیت گفت:

کان الوزیر نظام‌الملك لولؤة   نفیسة صاغها الرحمن من شرف
عزت فلم تعرف الایام قیمتهـا   فـردها غیرة منه الـی الصدف

میگوید: وزیر نظام الملك مروارید نفیسی بود که خداوند او را از شرف ریخته بود. چون روزگارقیمت این گوهر گرانبها را نشناخت غیرت حق او را دو مرتبه به صدف باز گرداند.

بعد از فوت نظام‌الملك ابوالهیجا به بغداد بر گشت و مدتی در آنجا اقامت کرد و چون صیت کرم و سخاوت مکرم بن‌العلاء وزیر کرمان به او رسیده بود عازم خدمت او شد. بدین منظورعریضه‌ای به خلیفه المنتظر بالله نوشت و خواهش کرد که ازطرف خلیفه سفارش نامه‌ای راجع به اوبه وزیر کرمان نـوشته شود. خلیفه درصدر نامهٔ او این جملات مسجع و متکلف را نوشت:

«یا اباالهیجاء ابعدت النجعةاسرع‌الله‌بك‌الرجعة وفی‌ابن‌العلاء مقتنع‌وطریقه الی‌الخیر مهیع و مایسدیه‌الیك یستحلی ثمرة شکره و یستعذب میاه بره.»

خلاصهٔ معنای این کلمات چنین است:

ای ابوالهیجاء جای دوری رابرای کسب روزی‌انتخاب کرده‌ای. امیدوارم به

زودی بر گردی. ابن‌العلاء ترا کفایت می کند و راه او در خیرات راهی آشکاراست و هراحسانی که درحق تو بکند ثمرهٔ شکر آن را خواهد چشید. ابوالهیجاء با این نامه روانهٔ کرمان شد و پس از اینکه به حضور وزیر رسید نامه را به اوداد. وزیر برای احترام خط خلیفه برپای خاست و از مسند خویش فروتر نشست و دستور داد که هزار دینار به ابوالهیجا بدهند. ابوالهیجا به او گفت قصیده‌ای هم همراه دارد که در مدح او گفته است. وزیر از او خواست آن قصیده را انشاء کند. شاعر این مطلع را خواند:

دع‌العیس تذرع عرض‌الفلا الی ابن‌العلاء و الا فلا

چون وزیر این بیت را شنید گفت هزار دینار دیگر به شاعر بدهند و پس از آنکه تمام قصیده را شنید باز هم هزار دینار به شاعر بخشید و علاوه بر آن اسبی و خلعتی نیز به او داد و او را روانهٔ بغداد کرد. این شاعر پس از مراجعت از کرمان مدت کمی در بغداد ماند و سپس به ماوراء النهر سفر کرد و از آنجا به خراسان بر گشت و چندی در شهر هرات مقیم بود و در آنجا عاشق زنی شد واشعار عاشقانه‌ای در وصف آن زن سرود. سپس ازهرات به مرو رفت ودر اواخر عمر بیمار گشت و او را به بیمارستان بردند و در آنجا به سال ۵۰۵ وفات یافت.

عبدالحی حبیبی (کابل)

چند تصحیح تاریخی

من حبیبی، حبیب یغمایی را از مدت ربع قرن می‌شناسم و دوستش دارم. مجلهٔ وزین یغما را می‌خوانم وهم گاهی خشک و تری درآن نامه به نشر سپرده‌ام که از حسن نظرآن استاد، مقام قبول یافته وآنرا چاپ می کند.

نویسندگان، مؤلفان، پژوهندگان، باوجود وسواس ادبی، گاهی سهوها و خطاها دارند، وبحکم اینکه انسان جایزالخطاست ومعصوم نیست درنوشته‌ها وآثار برگزیدهٔ تحقیقی عمیق، نیزخطا راه یافته واین‌حقیقت رابما می‌آموزد که انسان به مقدار قلیل ودراهم بخس معلومات ناچیزخود مغرور نباشد.

این سطوری که من بیاد خدمات حبیب می‌نویسم، عبارت از ذکرچند نکتهٔ محدود است که مراد ازآن تصحیح آنست، نه عیب جویی وآزارفضلا ودانشمندانی که هریکی ازغنایم روزگار، وبرای من عزیزتر وبمنزلت استادند.

بهتر است این نکات را از خود وسهوها و خطاهای خود آغاز کنم، تا دیگر عزیزان گرامی ودانشمندان ارجمند را مقام گله وشکایتی نماند.

(۱) الطالع لله ؟

زین‌الاخبار گردیزی را بعد ازسعی وتلاش سه ساله ازروی دو نسخهٔ خطی

مکشوف دنیا درسنهٔ ۱۳۴۷ش. بنفقه وهمت بنیاد فرهنگ ایران نشر کردم. نسخهٔ آنرا مرحوم مولوی خسته که مرد شاعر وفاضلی بود به نستعلیق هندی نوشت. خود وی هم مرد بصیر بود وذوقی داشت، ادیب و شاعر بود (علیه الرحمة). در نوشتن صحیح آن بسیار کوشید، ومن هم نمونه‌های آنرا پیش ازچاپ خوانده وتصحیح کردم، ولی سهوهائی در آن روی داده که اینک نمونهٔ آن:

در ص ۸۸ عنوان الطائع لله، الطائع بالله چاپ شده، چون در هر دو نسخه منقوله جای این عنوان سپید بود، من سهواً بجای لله، بالله نهاده‌ام. درحالیکه درجدول خلفاء (ص ۵۹) هم در اصل نسختین الطائع بالله و نوشتهٔ مهرش هم «بالله یثق الطائع» بوده‌است (ص ۶۳) که از ۳۱۷ تا ۳۹۴ خلیفهٔ بغداد بود.

این لقب راخود من درطبقات ناصری (ج ۱ ص ۱۲۳ طبع کابل ۱۳۴۲ ش) به صورت صحیح «الطائع لله ابوبکر عبدالکریم» طبع کرده‌ام، ولی در ترتیب متن گردیزی ذهول حافظه و سهو روی داده است. (رك: معجم الانساب والاسرات الحاکمة زمباور۳، فوات الوفیات۲, ۳، تاریخ بغداد۱۱، ۷۹، ابن اثیر۸, ۲۱۰ وغیره).

(۲) حور ملك شاری

درهمین کتاب (ص ۱۸۰) گردیزی می‌نویسد: «سلطان محمود اندر سنهٔ ثلث واربع مائه، غرجستان رابگشاد، وشار شاه غرجستان را بیاورد وبند کرد و بشهر مستنک فرستاد.»

در پاورقی این مطلب سهوی چنین روی داده: «و موخرالذکر (شار شاه بن ابرهیم) حورملك دختر سلطان علاء الدین جهانسوز غوری رابزنی گرفته بود.»

در حالیکه معامله بالعکس است وحورملك (یا حره نورملك) دختر شارشاه بود نه علاء الدین، واوراهمین شاه غوری بزنی گرفته بود.

همین مطلب رامن درطبقات ناصری (۱, ۳۳۹) وهم درتاریخ مختصر افغانستان (۱, ۱۳۲ طبع کابل ۱۳۴۶ ش.) صحیح چاپ کرده‌ام: «شار شاه ابراهیم که دخترش

حورملك درحبالت سلطان علاء الدین جهانسوز بود. ولی درپاورقی تاریخ گردیزی چنین سهوفاحش روی داده است.

(۳) کاربون ۱۴ ؟

درتاریخ مختصر افغانستان (طبع کابل ۱۳۴۷ش.) که سهوهای طباعتی فراوان دارد، در صفحهٔ ۵ سطر اخیر سهوی علمی ازقلم من تراوش کرده ونوشته‌ام: «هنگامی که زغالهای طبقهٔ پنجم را درتحت شعاع چهارده قرارداده‌اند.»

درحالیکه این تعبیردربارهٔ یافتن عمرمکشوفات باستانی زیرزمینی بشکلی باطل‌است وبطریقهٔ کاربون‌چهارده که‌کارخالص علمی وفیزیکی است عمرزغالهای تپه موندی‌گك قندهار را درحدود ۲۶۲۵ق م. تعیین کرده‌اند. این خود سهویست که از عدم بصیرت من در مسایل علمی واقع شده و فرزندم که آموزندهٔ علوم است مرا به این خطا و تعبیر نادرست ملتفت ساخت، و چون هر کس هر چیز نمی‌داند: «ای بسا زاده کز پدرداناست.»

(۴) لوکری

درمجلهٔ وزین یغما یکی از نویسندگان پخته کار و مشهور و استاد مسلم که مقامش پیش همهٔ اهل دانش بسیارعزیز است، به تقریبی نام ابوالعباس لوکری را آورده ودرپاورقی نوشته‌اند «لوکر دریك منزلی گردیز، واین اخیرازدهات غزنین بوده است.» (یغما شماره ۳۱۴ ص ۴۶۴)

درحالیکه این ابوالعباس لوکری (بضم لام وسکون واو وفتح کاف ودرآخر راء مهمله) منسوبست به لوکر که دیهی بود بین پنج دیه و برکدز[1] (قرنین) در

۱ـ درنسخهٔ بد خط واحدهٔ عکسی مرگلیوث که باردرسنهٔ ۱۹۷۰ م آفست شده، این قسمت سمعانی غلطی‌های کتابت دارد، مانند اللوکزی؟ ولوکر؟ بجای لوکری و لوکر.
←

اطراف وادی مرو و ابونصر محمد بن عبدیان (؟) بن محمد بن احمد بن ابی‌العباس ابن‌عمر لوکری متوفی درمرو، ربیع‌الاول سنهٔ ۵۰۲ هـ. مدفون سورکران از آنجاست (سمعانی ۴۹۶).

قراریکه مینورسکی شرح می‌دهد: این بر کدز نزدیك ایستگاه امام بابای امروزه واقع بوده ومقابل آن بطرف راست لوکر بود (رك : مقدسی، ۳۶/۶ یاقوت ۳۷۰/۱۷).

این‌دو لوکر واقع وادی مرو ولوکر جنوب کابل را باهم خلط نباید کرد و ابوالعباس حکیم معروف را لوکری جنوب کابل یامربوط گردیز نباید شمرد. (رك : تاریخ ادبیات فارسی دکتور صفا درذکر ابوالعباس فضل بن محمد لوکری مروزی از لوکر کنار رود مرو که بوسیلهٔ او علوم حکمت در خراسان انتشار یافت ۲۷۸/۲ و ۲۹۲ و همچنین در ذکر شاعر ابوالحسن علی بن محمد لوکری، ۴۲۱/۱).

←

پنج دیه هم نقاط ندارد وبرکدز حدود العالم هم برکذیز است؟ سمعانی در عنوان «القرینی» گوید منسوب است به قرینه : هی بلیدة علی‌مرورود یقال‌لها برکدبن؟ وانماقیل‌لهاالقرینتین؟ لان فی‌الذکر کان یقولون بینهما وبین مرورود (انساب ورق ۴۵۰ الف). مینورسکی اصل‌نام را قرینین خوانده . زیرا می‌گویند که گاهی بمرو وزمانی بمرورود منسوبست (ص ۱۷۰ ترجمهٔ حواشی مینورسکی برحدودالعالم).

اصل نام فارسی برکدز راکه در حدود العالم آمده نمی‌توان توجیه کرد ، الا اینکه بقرینهٔ ضبط سمعانی، پسوند دیز راکه‌درآخر بسا بلادآمده مانندگردیز - کهندیز - چاکردیز وغیره همین دز = دژکنونی بمعنی‌حصار بشماریم ، که املای قدیم این پسوند در رسم الخط یونانی‌کتیبهٔ‌کوشانی بغلان (قرن ۲ م.) لیز بود، وابدال (ل - د) درکلمات زبانهای مامطرد است، مانند دیوانه = لیونی‌درپشتو. شکل قدیم‌کوشانی این‌پسوند اکنون هم درپایان اسمای برخی‌ازبلاد عیناً باقیست مانند (شا + لیز) غزنی یا وردوا + لیز (ولوالج معرب) که درکتیبهٔ بغلان (قرن ۱۲ م) برسم الخط یونانی بنای مندر (معبد) بگه لنگه (بغلان) را مالیز گفته‌اند = مهالیز = دژبزرگ .

(۵) حملهٔ لشکر اسلام بر افغانستان؟

درشمارهٔ ۳۱۰ تیرماه ۱۳۵۳ ش مجلهٔ یغما نویسندهٔ محترمی می نویسد : «در سال ۶۵۲ م (۳۲ ق) قوای اسلام داخل افغانستان و در ۶۶۳ م (۴۳ ق) بکابل حمله نمودند.»

این هر دو مقصد از نظر تاریخ سهو است. زیرا بموجب تصریح طبری(۲/۲۵۶) و الکامل ابن اثیر (۳/۲۲) درسنهٔ ۲۳ ق (۶۴۳ م) لشکرهای اسلامی از راه کرمان تا سیستان و زرنج رسیده بودند، و در عصر عثمانی سنهٔ ۳۰ ق (۶۵۰ م) هنگامی که مجاشع بن مسعود سلمی سرلشکر اسلام از سیستان و بست و زمینداور بازگشت، در قصر مجاشع اورا سرما وبرف بگرفت وتمام لشکر اوزیر برف شدندو هیچکس نرست (زین الاخبار ورق ۶۰ وتاریخ سیستان ۸۰) .

و باز حملهٔ عبدالرحمن ابن سمره بر کابل در سنهٔ ۳۶ ق (۶۵۶ م) بود که در همین سال کابل را بگرفتند (فتوح البلدان بلاذری ۴۸۸ وتاریخ سیستان ۸۵).

درهمین سطور می‌نویسد : «افغانستان نخست در برابر قوای عرب و مذهب اسلام (؟) مقاومت شدید نمود» .

اسلام دین است(religion)ومذهب(sect) نیست.خوانندهازاین جملهدریافته نمی‌تواند که مردم افغانستان در برابر کدام مذهب اسلامی مقاومت نموده باشند؟ درحالی که درهمان اوقات واوائل قرن اول هجری، مذهبی دراسلام وجود نداشت و مذاهب متعدد بعد از آن در قرون آینده بوجود آمده‌اند . در اینجا کلمات خاص دین ومذهب را بامفاهیم محدود خاص‌فقهی واسلامی خود رانباید بایکدیگر خلط کرد.

همین نویسندهٔ محترم دوسطر بعد می‌نویسد : «وقتی مردم افغانستان آهسته آهسته بقوانین واساسات اسلام آشنا شدند وآنرا قابل قبول و احترام دانستند نه تنها اسلام آوردند بلکه یک باردیگر مانند دورهٔ کوشان که افغانستان مرکز تبلیغ

اسلام شد وسلاطین دوره‌های صفاری وغزنوی و غوری افغانستان کیش بودائی را با هندبها یکجا پیرو بودند، حالا باید هندرا مسلمان سازند ... »

ازین جملات دریافته می‌شود که گویا بزعم نویسندهٔ محترم ، اسلام دردورهٔ کوشان هم درافغانستان بود؟ درحالیکه دورهٔ کوشان، پیش‌از ظهوراسلام هشت‌قرن قبل آغازشده بود.

دیگر اینکه هیچ یکی‌از سلاطین صفاری وغزنوی وغوری افغانستان، کیش بودایی نداشته‌اند، ودرهیچ یکی‌از منابع قدیم وجدید بچنین مطلبی‌برنخورده‌ایم. مؤسس سلسلهٔ صفاری یعقوب لیث و مؤسس خاندان غزنویان سبکتگین و اجداد غوریان ازعصرحضرت علی‌مسلمان بوده‌اند (طبقات ناصری ۱، ۳۲۰).

اینکه اجداد این خاندانها در عصرقبل از اسلام چه دینی و کیشی داشته‌اند بیقین معلوم نیست و گمان نمی‌رود وآثاری هم بدست نیامده که نفوذ کیش بودایی به سیستان یا غور و یا خراسان غربی رسیده باشد که اسلاف این خاندانها در آن جایها بوده‌اند.

(۶) آهنگر؟

در مجلهٔ ارمغان طبع تهران (شمارهٔ ۴ تیرماه ۱۳۵۳ ش، ص ۲۱۷) نویسندهٔ محترمی چنین می‌نویسد: «درسنهٔ ۴۰۱ هـ سپاهیان محمد... غوررا (واقع درجنوب شرقی هرات) که مورد نزاع دوقبیله از آنان بود بتصرف درآوردند، و رئیس‌ایشان آهنگر معروف به ابن‌سوری را اسیر کردند. اما آهنگر در زندان‌خودرا مسموم ساخت. (زین‌الاخبار ۷۱،ترجمهٔ تاریخ یمینی۳۲۴)

واقعهٔ جنگ و اسارت امیرمحمد سوری با سلطان محمود و محاصرهٔ او در قلعهٔ آهنگران وحبس و بردن اوبه‌غزنی به تفصیل‌درطبقات ناصری‌آمده وبامنهاج سراج گوید: «چون تخت بامیرمحمود سبکتگین رسید، امارت غوریان بامیرمحمد سوری رسیده‌بود و ممالك غور راضبط کرده، گاهی سلطان‌محمود را اطاعت‌نمودی

و گاه طریق عصیان سپردی... تا سلطان محمود بالشکر گران بجانب غور آمد و در قلعهٔ **آهنگران** محصر شد ... چنان روایت کنند که او چون اسیر شد، از غایت حمیت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین، زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برده در گذشت. (طبقات ناصری ص ۱۸۲)

باین واقعه حوالت زین الاخبار (ص ۷۱) هم داده شده، در حالیکه در متن این کتاب ابداً و اصلاً ذکری از لشکر کشی محمود بدغور و اسارت و مرگ امیر محمد سوری نیست، و هم این خاندان امرا و سلاطین محتشم غور به تصریح و تفصیل منهاج سراج در طبقات ناصری همه امیرزادگان قدیم این سرزمین بوده **آهنگران** نبودند. به نویسندهٔ محترم اشتباهی و التباسی در کلمهٔ آهنگران روی داده و این را پیشهٔ امیر محمد سوری شمرده و او را آهنگر قلمداد کرده است. در حالیکه قلعهٔ **آهنگران** یکی از مراکز و پایتخت‌های غور بود، و امیر محمد سوری در همین قلعه محصور گشته بود، که البیرونی موقعیت آهنگران را در بین جبال غور تعیین میکند (منتخبات قانون مسعودی ۲۸) و ابن اثیر در الکامل همین مطلب را تأیید میکند که در سنهٔ ۵۴۱ فتح گردید. (الکامل ۹، ۷۶)

این آهنگران اکنون هم بدین نام در قسمت علیای هریرود، بجنوب کاسی بر کنار دریا افتاده، و بارتولد شرقشناس روسی هم همین موقع را آهنگران تاریخی شمارد (جغرافیای تاریخی ۱۰۵) و در اتلس رایل نقشهٔ ۳۴ نیز تعیین موقع آن شده است. (تاریخ هند ۱/۲۵۳)

بنابرین خانوادهٔ امرای غور و امیر محمد سوری را آهنگر شمردن سهو است. در حالیکه در ادبیات قدیم پشتو، مرثیهٔ این شخص غیور، بحیث یك امیر و پادشاه معظم غور موجود است.

(۷) وفات منهاج سراج؟

در مجموعهٔ مقالات و بررسیهای دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی دانشگاه

تهران دفتر ۱۳ـ۱۶ سال ۱۳۵۲ش ، تحقیقی در نسب طاهریان نشر شده است که مقالت مفید و جامع‌است و نویسندهٔ آن هم در استیفای مطلب کوشیده است.

درین مقاله قاضی منهاج‌سراج جوزجانی مؤلف طبقات ناصری‌را متوفی۶۵۸ ۱۲۹۵م. شمرده (ص۳۰۶)، در حالیکه چند صفحه بعد (ص۳۱۴) همین مورخ را متوفی بسال ۶۹۸ میداند !

ولی این هردو تاریخ نادرست است ومن که ناشرو مرتب و تعلیق‌نویس این کتابم و شرح حال او را درآخر کتاب به تفصیل تعلیق کرده‌ام،تا کنون به‌دریافت تاریخ و جای وفات و مدفن این‌مورخ جوزجانی و قاضی‌القضاة هند و نویسندهٔبارع زبان‌دری موفق نشده‌ام.

(۸) وفات ابن‌مقله

ابوعلی محمدبن علی‌بن حسین‌بن مقله وزیر و شاعر و خطاط مشهور درسنهٔ ۲۷۲ هـ در بغدادزاده و سه‌بار بوزارت رسیده و سه‌بار نفی شده و عمری را درزندان گذرانده تا که در سنهٔ ۳۲۷ هـ در زندان در کمال عسرت، که دست و زبانش بریده بودند، مرده است. سند صلح مسلمانان و روم بخط او تا عصر ثعالبی ۴۲۹ هـ در کلیسای قسطنطنیه محفوظ بود.

وفات این‌وزیر بد نصیب منکوب در سنهٔ ۳۲۸هـ است (وفیات‌الاعیان ۲/۶۱، ثمارالقلوب۱۶۷) . ولی این‌سنه در مقدمهٔ گلستان هنرطبع بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۱ش (ص۱۱) سهواً ۳۱۸هـ نوشته‌شده است.

(۹) تاریخ مثنوی خواجو

در همین‌مقدمه (ص۱۶)تاریخ کتابت‌مثنویات خواجوی کرمانی محفوظ در موزهٔ بریتانیا که بخط میرعلی‌بن‌الیاس تبریزیست۷۹۶طبع شده، و باز در پاورقی

(ص۵۷) تکرار شده است. در حالیکه سال نوشتن این نسخهٔ عزیز یوم‌الاحد رابع ربیع‌الاخر سنهٔ ثمان و تسعین و سبع مائه ۷۹۸هـ است.

(۱۰) وفات صادقی افشار

هنرمند زبردست و کتابدار عهد صفویه و مؤلف تذکرهٔ مجمع‌الخواص و قانون الصور منظوم در فن نقاشی وغیره، که در پاورقی گلستان هنر (ص۱۵۳) وقایع حیات او را نویسندهٔ دانشمند و محترم نوشته و مینگارد: «که در سنهٔ ۱۰۰۷هـ علی رضای عباسی این منصب را قهراً و جبراً ازو گرفت.»

درحقیقت این اخراج صادقی از کتابداری داستانی عجیب دارد، که جهانگیر پادشاه هندوستان در تزک خود شرح داده: «از نفایس و نوادر روزگار که خان عالم (سفیر جهانگیر بدربار صفویه) آورده ... مجلس جنگ صاحبقران با توغتمش خان (پادشاه قبچاق) و شبیه آن حضرت و اولاد امجاد و امراء عظام ... است مشتمل بر دویست و چهل صورت، و مصور نام خود را خلیل میرزا شاهرخی نوشته، کارش بغایت پخته و عالیست و بقلم استاد بهزاد مناسبت و مشابهت تمام دارد.

اگر نام مصور نوشته نبودی گمان می‌شد که کار بهزاد باشد... این گرامی تحفه از کتابخانهٔ علیین مکان شاه اسمعیل ماضی و یا از حضرت شاه طهماسب بسرکار برادرم شاه‌عباس انتقال یافته و صادقی نام کتابدار ایشان دزدیده و بدست شخصی فروخته. قضارا در صفاهان این مجلس بدست خان عالم می‌افتدو بشاه نیز خبر می‌رسد بیهانهٔ تماشا ازو طلب میفرمایند. خان عالم هرچند خواست که بلطایف‌الحیل بگذراند، چون مکرر بمبالغه اظهار فرمودند ناگزیر به خدمت ایشان فرستاده شاه بمجرد دیدن شناخته‌اند. روزی نزد خود نگاه داشته‌اند، غایت چون توجه خاطر ما را بامثال این نفایس میدانند که در چه مرتبه است از خواستن نیز در کلی و جزوی بحمدالله که مضایقه نیست، حقیقت را به خان عالم ظاهر ساخته، باز بمشارالیه

لطف نمودند.»(تزك جهانگیری ص۲۸۸ طبع علی گر ۱۸۶۴م.)
باین ترتیب اخراج صادقی از کتابداری چنین بود. ولی تاریخ وفاتش را در پاورقی همین صفحهٔ ۱۵۳ گلستان هنر ازین مصراع میر الهی همدانی:

« دگر عجب که دمد صبح صادق از شب‌ما »

سنهٔ ۱۰۱۷هـ بر آورده‌اند، درحالیکه: دگر ۲۲۴ + عجب ۷۵ + که ۲۵ + دمد ۴۸ + صبح ۱۰۰ + صادق ۱۹۵ + از ۸ + شب ما ۳۴۳ = ۱۰۱۸ هـ است.

این مشکل‌را چنین حل باید کرد، که صبح صادق، آخرین دم «شب‌ما» است و حرف آخر «شب‌ما» الفست، که درحساب جمل ارزش عدد یك‌دارد. اگر آنرا از عدد ۱۰۱۸ کم کنیم، باقی ۱۰۱۷ هـ می‌ماند.

در صفحهٔ ۱۵۷ همین کتاب، بیت ۱۳ کلمه‌هفت بجای مفت بجاست.

(۱۱) روضات‌الجنات اسفزاری

در کتاب روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینهٔ‌هرات، تألیف معین‌الدین محمدزمچی اسفزاری ۸۹۷ـ۸۹۹ هـ کـه در سنهٔ ۱۳۳۸ ش به سعی‌یکی ازفضلای محترم ایران تحشیه و تعلیق و در دو مجلـد نشر گـردیـده ، مؤلف آن در تاریخ وفات مولنا جامی گوید:

تاریخ وفاتش را تأمـل نموده شد، از نام و القاب و نسبت شریفش مستخرج میگردد که:

« مولنا نورالدین عبدالرحمن جامی سرنهاد. » (۱ , ۲۴۰)

درپاورقی این مطلب نوشته شده : « کذا فی‌الأصل . اما ایـن عبارت بـدون تردید مغلوطست و بحساب جمل مطابق با تاریخ وفات او نمی‌باشد ... وتصحیح آن میسر نگردید. »

این مصراعی که تاریخ‌وفات جامی (۸۹۸هـ) از آن بر می‌آید ، بدون تردید

صحیح است و به تصحیح ضرورتی ندارد، و بصورت صحیح تاریخ وفات جامی از آن بر می‌آید بدینطور:

بحساب جمل: مولنا ۱۲۷ + نورالدین ۳۵۱ + عبدالرحمن ۴۰۶ + جامی ۵۴ = ۹۳۸ می‌شود. اگر حرف اول و سر کلمهٔ مولنا یعنی «م» که ارزش ابجدی (۴۰) دارد از آن بر آوریم ۹۳۸ـ۴۰ = ۸۹۸هـ باقی ماند که سال رحلت این عارف نامی باشد.

در همین کتاب که با دقت تحشیه شده، شافلان مشهور هرات بارها شاقلان مغلوط چاپ شده (۱ ۵۹) و هم نام مؤلف مشهور طبقات ناصری بجای منهاج سراج که نام خودش منهاج‌الدین بن سراج الدین باشد، سراج منهاج چاپ شده (۱ ۵۸) که باید درپاورقی تصحیح می‌شد، و خوشبختانه این کار در تعلیقات (ص۴۰۳) انجام یافته. ولی در همین تعلیق ناصرالدین محمود بن ایلتمش (کذا) ازپادشاهان کورگانیهٔ هندوستان شمرده شده، که نخست کلمهٔ ایلتمش در خور تصحیح است: ایل تتمش بمعنی زبر دست و بانی حکومت و عالم گیر بود (تاریخ جهانگشا ۲ ۶۱ ونیز رك: تعلیقات ناصری طبع حبیبی در کابل ۱۳۴۳ ش ج ۲ ص ۴۱۷).

دوم این سلطان ناصرالدین که منهاج سراج جوزجانی طبقات ناصری را در دهلی بنام او نوشته (۶۵۸هـ) سه قرن قبل از شاهان کورکانی هند سلطنت داشته، و مؤسس دودمان کورکانیهٔ هند ظهیرالدین محمد بابر است که در سنهٔ ۹۳۲ هـ از کابل بر هند حمله برده و در جنگ پانی‌پت، سلطان ابراهیم لودی افغان را بشکست، وشاهی سلسلهٔ کورکانی هند را بنیاد گذاشت. زیرا او از اخلاف امیر تیمور کورکان بود و منسوب باین لقب تیمور است که معنی داماد دارد.

درتعلیقات این کتاب(۱ ۳۹۱) تفسیر فارسی قرآن کشف‌الاسرار وعدةالابرار که از امالی پیرهرات عبدالله انصاری و تألیف ابوالفضل رشیدالدین میبدی در سنهٔ ۵۲۰ هـ است، به امام سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی منسوب گردیده که بعدها

بنام مؤلف اصلی در تهران در ده جلد طبع شد .

(۱۲) جغرافیای هرات از حافظ ابرو

این کتاب عبارتست از اقتباس قسمت جغرافیای هرات در ۴۵ صفحه ، که از روی دو نسخهٔ خطی قسمت جغرافی جامع حافظ ابرو در سنهٔ ۱۳۴۹ ش. به نفقه و همت بنیاد فرهنگ ایران طبع گردیده و حواشی و تعلیقات مفصلی بیش از متن کتاب دارد از (ص۴۹ تا آخر کتاب ص ۱۶۲ بشمول فهارس) که دریـن تعلیقات مطالب بسیار از کتب دیگر راجع به مطالب متن جغرافیه نقل شده است .

ولی دریك جا (ص۳۰)هنگامی که از قریهٔ فیروز کوه تختگاه سلاطین غور ذکر میکندمی گوید: « که تا کنون اثر عمارت ایشان درآن موضع باقیست .»این همان فیروز کوه غوراست که در تحت عنوان هرات رود متصل چشت آمده ، ولی محشی محترم درحدود یك صفحهٔ پاورقی مطالبی را ازسفرنامهٔ کلاویخو(ص۱۷۹) نقل میکند که ابداً و اصلا بدین فیروز کوه غور تعلقی ندارد ، و کلاویخو ازین منطقهٔ کوهی نگذشته و راهی هم نبوده که ازآن بسهولت بتوان گذشت.

مطلب کلاویخو از فیروز کوه وحصارآن که تیمور ویران ساخت ، فیروز- کوه واقع مشرق دماوند ایران، درجنوب مازندران همسایهٔ ولایت کومس است که در راه سفر کلاویخو واقع بود و بقول وی کوه دماوند بر او مشرفست وآب خوار از در قلعه ودیه فیروز کوه میگذرد و از دژهای مازندران است که تیمور آنرا محاصره و تسخیر کرد (سرزمین‌های خلافت شرقی ۳۹۶ طبع تهران ۱۳۳۷ ش) که موقعیت فیروز کوه را هم همین کتاب در نقشهٔ ۵ تعیین کرده است . بنابرین خلط این دو فیروز کوه و ربط مطالب کلاویخو با فیروز کوه غور سهویست که ازعدم دقت روی داده واین تحشیهٔ یك صفحه‌ای کاملاً نارواست .

در همین کتاب شعر معروف زوزنی که در کتب جغرافیا و ادب بتکرار آمده، در (ص۱۲) غلط نقل شده :

هرات اردت مقامی بها لشتی فضائلها الوافرة

بصورت لشئی فضائلها مغلوط دیده می‌شود، که در غلطنامهٔ کتاب هم نیست.

کذلك در پاورقی همین کتاب (ص۳۲) نام فاتح معروف عربی عبدالرحمن بن سمره به شمره تبدیل شده و باز همین نام در (ص۵۸) عبدالرحمن بن سموره قریشی است؟

درحالیکه نام صحیح این شخص ابوسعید عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس القرشی است که روز فتح مکه مسلمان شد، و در سنهٔ ۵۰ق. در بصره وفات یافت و نام جاهلیت او عبد کلال بود (رك: الاصابة ۵۱۲۵ و دول الاسلام ذهبی ۱ ۲۶ و مشاهیر علماء الامصار محمد بن حبان بستی ۴۵)

(۱۳) شار بشین

دیوان کامل شاعر فحل و بزرگ دری، ناصر خسرو قبادیانی بلخی دو بار طبع شده، یکی در سنهٔ ۱۳۰۹ش. در تهران، و دیگر در سنهٔ ۱۳۵۳ش. بقطع بزرگ در تهران.

درین هر دو طبع این شعر ناصر خسرو را:

مر طغرل ترکمان و جغری را بابخت نبود و با مهی کاری
استاده بد به بامیان شیری بنشسته بعز در بشین شاری

در بشیر؟ طبع کرده‌اند (ص ۴۶۸)

در حقیقت شیر لقب پادشاه بامیان، و شار هم لقب پادشاه غرجستان بود، و بقول کریستن سن: شهرک، و شیر و شار مشتق است از اصل خشی یا خشترا یا خشتریا که در اوستا بمعنی شاه و امیر و کشور بود (ساسانیان ترجمهٔ عربی ۴۸۲) و این همان کشتریه (طبقهٔ جنگی) عصر ویدیست که بعدها در کاست‌های هند، مقام دوم را گرفت و مفرس آن کشتری یا کهتری است و بقول مار کوارت کلمهٔ فرس قدیم شارثریه را بیادمیدهد (ایرانشهر ۷۹).

منوچهری هر دولقب را درین بیت جای‌داده:

پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل
بیش‌ازهمه شیران است در شیری و درشاری
(دیوان ۱۰۴)

البیرونی هم کلمه شاروشیر را ازماده‌شاه میداند. (منتخب‌الصیدنه۱۱۰)

سهو درینجاست که کلمهٔ بشین را بشیر عربی خوانده و طبع کرده‌اند. در حالیکه این نام‌شهر وپایتخت شاران غرجستان بود، که به‌املاهای مختلف (نشین: مسالك اصطخری ۲۱۴) و بشین (یاقوت ۶ , ۱ ۲۷۷) و پشین (باب ۹ مقاله ۵ قانون مسعودی شمارهٔ ۴۶۹) و بشین (حدودالعالم ۵۸) وابژن (ارمنی بقول مینورسکی)و ابشین(اراضی خلافت شرقیه‌۱۹۵) ضبط‌شده است و ناصرخسرو درین ابیات‌برتسلط ترکان و مهی ایشان فسوسها دارد وگوید که پیش ازین دور نـامسعود، درباميان شیر ایستاده‌بود وحکم میراند، و در بشین پایتخت غرجستان هم‌شار بعزوتمکین بر اورنگ حکمرانی نشسته بود.

این‌شاعر بسابقهٔ ملیت خـالص و دری زبانی خود، با سلطهٔ تـرکان سلجوقی امثال طغرل وجغری و تکین و غیره مخالفست و خود گوید:

من آنم که درپای خوکان نریزم مرین قیمتی در لفظ دری را

(برای تفصیل مزید رك: افغانستان بعداز اسلام ۱ , ۱۲۱ ببعد)

(۱۴) چاهه و بیه

در زین‌الاخبار گردیزی طبع این‌حقیر، دربارهٔ دو کلمهٔ فوق، در پاورقی با تردید سخن‌رفته و بیقین نرسیده‌ام.

اکنون جناب دانشمند گرامی مؤید ثابتی که خود خراسانی است و ایـن سرزمین را از نزدیك دیده و گردش کرده در بارهٔ این‌دو کلمه شرحی نوشته‌اند،

که بواقعیت نزدیکتر می‌نماید و درینجا از نامهٔ آن دانشمند آورده میشود:

«در زیرنویس صفحهٔ ۱۶۲ راجع به چاهه توضیحی با تردید مرقوم شده‌است، که در اصل جاهه و درنسخه‌یی هم جاهنه‌است. در احسن‌التقاسیم جایی بنام **صاهه** در نواحی نشابور ذکرشده که احتمال آن بدینجا میرود».

دانشمند ثابتی مینویسد: «چاهه‌محلی است‌درسرراه نشابور بسرخس در کنار کشف‌رود، که در پنج فرسنگی رباط سنگ‌بست (سنج‌بست) قراردارد، و این‌رباط درسرراه شوسهٔ مشهدو افغانستان واقعست. قبرارسلان جاذب سردار معروف‌سلطان محمود غزنوی در سنگ‌بست است و گنبد و مناری‌دارد. بقول‌اکثر تاریخ‌نویس‌ها **چاهه** همان محلی است که بدستور سلطان محمود و بتوسط ابواسحق کرامی در آنجارباطی‌ساختندشد (چهارمقاله‌عروضی)». چون **صاهه** مقدسی، معرب‌چاهه‌است و اکنون‌هم این رباط باقیست، پس جاههٔ گردیزی یقیناً همین‌جایست که در سلسلهٔ نشابور و نوقان مذکوراست.

درصفحهٔ ۱۶۶ گردیزی آمده که «ابوالحسین عتبی براه بیه(؟) برفت.» درینجا من در پاورقی نوشته‌ام: که تحقیق کلمهٔ **بیه** که سه نقطه زیر دارد بدست نیامد.

جناب‌مؤیدثابتی مینویسد: بیهه همین‌بیهق‌است که درزمان‌قدیم آن‌ولایت را بیهه میگفته‌اند. قافی که درآخراین اسم اضافه شده، ظاهراً از عطایای اعرابست. بیهق را اکنون سبزوار گویند.

گردیزی گوید: ابوالحسین مرفائق و قابوس را و چند سرهنگ دیگر را سوی گرگان فرستاد بحرب بویه، وخود براه **بیه** برفت». (ص۱۶۶)

این نظرجناب مؤید ثابتی صائب‌بنظر می‌آید، زیرا در حدودالعالم گوید: «سبزوار شهر کیست خرد بر راه ری وقصبهٔ وی‌روستای **بیه** است. (ص۵۶)

پس بیه گردیزی وحدودالعالم یک املای‌متحد و یک‌موقعیت جغرافی‌دارد و

باید از جناب مؤیدثابتی تشکر کرد که این‌دونکته را اشاره فرموده‌اند.

(۱۵) ترجمهٔ مقدمات و تعلیقات حدودالعالم

این کتاب درسنهٔ ۱۳۴۲ ش از انگلیسی ترجمه و درکابل طبع‌شد. کوشش مترجم محترم‌آن درخور تمجید، و ترجمهٔ چنین کتاب ضخیم و مشکل، حوصله و عزم‌حسینی میخواهد.

مترجم هم در ترجمه و هم درصحیح نوشتن اعلام و اماکـن و حتی رجوع باصل متون شرقی کوشیده و سعی او مشکور است. نکات ذیل ازان بغرض تصحیح یادداشت شده‌است:

ص۱۲: نام کتاب رسم‌المعمور بجای رسم‌المأمور صحیح است کـه مسعودی ذکری ازان دارد.

ص۴۲: نام‌صحیح ربنجن بجای ربنجان ممسوخ (رك: حدودالعالم ۶۵)

ص۱۳۸: نام صحیح چگل کـه مکرراً چغل چاپ شده (رك: حدود ۳، ۱۰، ۵۳ و غیره)

ص ۱۷۲: ویس و رامین صحیح، بجای ویسا و رامین مغلوط.

ص ۱۸۱: قتیبه فاتح معروف بجای قطیبه مطبوع و نیزك بجای نیزاك واثانیه بجای اساسیه؟

ص۱۹۷: شهرشومان روی بقایای دوشنبه واقع‌شده؟ تـرجمه نادرست است. در متن انگلیسی (ص۳۵۳) مینورسکی گوید: کـه شومان‌برهمین جای دوشنبه کنونی واقع‌بود: On the site of Dushamba دوشنبه نام‌جدیداست. بقایایی‌ندارد و اکنون هم زنده‌است و مسئله‌بکلی بالعکس است.

ص ۱۹۹: افشین خیذربن‌کاوس بجای خیذار مطبوع.

ص ۲۰۰: مفاتیح‌العلوم بجای مفاتح‌العلوم.

ص ۲۰۴: ختل اراضی‌شرق رود وخش را تا پنج‌بدست داشتند؟ دراصل (ص ۳۵۹ انگلیسی) مطلب اینست که سرزمین ختل براراضی شرقرود وخش تا دریای پنج مشتمل بود ... occupied the area of.

ص ۲۹۸ : کلمهٔ بجنگ که مکرراً بدین شکل آمده درسائر مظان بجناك است (رك: حدود ۳، ۹، ۵۴ و غیره، گردیزی ۲۷۱)

حسین خدیوجم

فارابی و علم کلام

علم کلام درآغازمجموعه‌ای ازمسائل دینی و اعتقادی را شامل می‌شده، ولی اندك اندك بر گسترش دامنهٔ آن افزوده گردیده تا آنجا که موضوع یگانهٔ آن به دوبخش متفاوت ومتمایز از یکدیگر تقسیم شده است:

بخش اول : علمی است که نخست از مشاجرهٔ فرقه‌های اسلامی و اختلاف آراء آنان پدید آمده وتا دیر زمانی درمیان مسلمانان صدراسلام درحال گسترش بوده است.

بخش دوم :علمی است که برای مقابله ومبارزه به فلسفه و رد و ابطال‌شبهات ملاحده ایجاد شده است.

این دو بخش تا روزگار ابوحامد، امام محمدغزالی، تقریباً ازیکدیگر جدا و مجزا بوده است. غزالی نخست‌این دو مسأله‌را با یکدیگر در آمیخت،سپس‌امام فخررازی آنرا بسط داد، آنگاه متأخران ازفلاسفه علم کلام واصول فقه راممزوج کردند.

پس می‌توان گفت :بخش اول محدود به‌زمانی بوده است که‌اسلام درسرزمین عربستان‌محدود بود، ومردم این منطقه به مقتضای طبیعت سادهٔ خود در باب مسائل اعتقادی بهمان عقیدهٔ اجمالی خویش اکتفا می کردند، وبیشتر در احکام فرعی که

جنبهٔ عملی داشت فحص و بحث می‌شد، تا آنکه در زمان صحابه مجموعه‌ای از فقه فراهم آمد.

اما از هنگامی که قلمرو اسلام گسترش یافت و اقوام مختلف و متمدن ایرانی و یونانی و قبطی و جز آنان به اسلام در آمدند بحث در عقاید و اصول دین به گونه‌ای دیگر آغاز شد، و مسائل مختلفی در سرزمین عربستان پدید آمد که منتهی به پیدایش فرقه‌های مذهبی متعددی گردید، البته تا زمان بنی امیه وسعت اختلاف عقاید محدود بخود مسلمانان بود و همهٔ مشاجرات برای اثبات عقاید دینی بود، نه به منظور دفع شبهات معاندان دین، و قیام بر ضد ملاحده، و پایه گذاری علمی مستقل بر اساس اصول عقلی در مقابل فلسفه. ولی علم کلام به همین جا ختم نمی‌شد، بلکه همواره به نسبت توسعهٔ علوم و معارف در محیط مسلمانان این دانش پیشرفت و ترقی می کرد و بر پایهٔ اصول عقلی و به صورت علمی تکامل می‌یافت. از این تاریخ پیدایش بخش دوم از علم کلام آغاز می‌شود.

توضیح آنکه بخش اول از علم کلام که از اوائل اسلام شروع گردید، تا اواخر دورهٔ بنی‌امیه بیشتر نپائید و از آغاز دورهٔ عباسی، پیدایش بخش دوم علم کلام شروع شد که می‌توان آنرا «**علم کلام عقلی**» نامید، چنانکه بخش اول را «**علم کلام نقلی**» باید خواند. بنابراین از روزگار عباسیان **علم کلام** به صورت علمی و بر اساس اصول عقلی مدون گردیده است. زیرا در دورهٔ عباسیان در حقیقت قلمرو معارف و علوم اسلامی گسترش یافت و مسلمانان در باب اظهار عقاید آزادی نسبتاً کامل داشتند. در نتیجه افراد بظاهر مسلمان و به واقع مخالف اسلام که به مبانی عقلی و علوم فلسفی آگاهی بیشتر داشتند از این آزادی سوء استفاده کردند و به نشر افکار باطل و عقاید مخالف اسلام پرداختند، و بدینوسیله ایمان مسلمانان را متزلزل می‌ساختند. در این گیر و دار علمای اسلام بفکر افتادند که با حربهٔ اختصاصی معاندان، بجدل با آنان برخیزند و خود را به سلاح علوم عقلی مسلح سازند، بنابراین همانطور که دیگر معارف اسلامی را ـ مانند تفسیر و فقه و حدیث و صرف و نحو و غیره ـ

بصورتی «علمی» مرتب و منظم ساختند، همچنین علم کلام را بر اساس مقدمات منطقی و اصول عقلی بنا نهادند و به روش فلسفی به اثبات عقاید دینی اسلامی پرداختند تا شبهات معاندان وارد کنند. پس از ظهور علم کلام محدثان و فقیهان قشری به‌شدت با علم کلام بمخالفت پرداختند. و این مخالفت بحدی بود که بیم از میان رفتن این علم تازه در میان آمد. لیکن خلفای عباسی ـ به استثنای یکی دوتن از آنان ـ وارکان دولت عباسی با نهایت علاقه از رواج علم کلام حمایت کردند.

با اینهمه تا روزگار امام محمد غزالی این علم قبولیت کامل نیافت. ولی از آن زمان که غزالی، و پس از او امام فخر رازی، این علم را مورد حمایت و عنایت قرار دادند، اهمیت بسیاریافت و با گذشت زمان مقبول نظر همگان گردید.

بهر حال نخستین بار در فن علم کلام، محمدبن هذیل بن‌عبدالله‌بن مکحول (۱۳۱ـ۲۳۵ ه ق) کتابی نوشت و از آن پس بتدریج رو بترقی و تکامل نهاد.[۱]

اما سخن ابونصر فارابی در تعریف علم کلام[۲] :

صناعت کلام ملکه‌ای است که انسان به‌مدد آن می‌تواند از راه گفتار، به‌یاری آراء و افعال محدود و معینی ـ که واضع شریعت آنهارا صریحا بیان کرده است ـ بپردازد، و هر چه را مخالف آن است باطل نماید.

این صناعت نیز به‌دو بخش تقسیم می‌شود که یکی شامل آراء است و دیگری شامل افعال.

صناعت کلام غیر از علم فقه است. زیرا فقیه با آن دسته آراء و افعال سر و کار دارد که واضع شریعت صریحا آنها را بیان کرده است. فقیه این مسائل قطعی را اصل قرارمی‌دهد، تادیگر احکام لازم را از آنهااستنباط کند. ولی متکلم ازعقایدی جانبداری می‌کند که فقیه آنها را به عنوان اصول بکار می‌بندد، بدون آنکه

۱ـ برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تاریخ علم کلام از شبلی نعمانی، و وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان والمنقذمن الضلال .

۲ـ از اینجا به بعد ترجمهٔ سخن ابونصر فارابی است که در کتاب احصاء العلوم خود بیان کرده است.

چیزهای دیگری از آنها استنباط نماید. پس اگر شخصی بر این هر دو صناعت مسلط باشد او «فقیه متکلم» است. یعنی چون می‌تواند از شریعت جانبداری کند متکلم است، و چون قادراست که به‌استنباط فروع از اصول بپردازد «فقیه» است.

اما راهها و آرائی که باید به وسیلهٔ آنها از شرایع جانبداری شود:

گروهی ازمتکلمان عقیده دارند که جانبداری آنان از شرایع باید دراین گفته خلاصه شود: آراء شرایع و تمام دستورهای آن را نمی‌توان با آراء وادراك و عقول انسانی سنجید. زیرا مرتبه و مقام آنها بر تر است، چون شرایع از طریق وحی الهی به دست‌آمده، و اسرار خدایی در آنها نهفته است:اسراری که خردهای انسانی از ادراك و رسیدن به آنها فرومی مانند.

متکلمان نیز می گویند: برای دست یافتن به این اسرار تنها راهی که در برابرانسان کشوده می‌ماند آن‌است که شرایع ـ به وسیله وحی ـ اورایاری کنند، تا از شناخت‌چیزهایی بهره‌ور شود که عقل نمی‌تواند آنهارادرك کند،و از رسیدن به حقیقت آنها فرو می‌ماند، چه اگر جز این بود «وحی» معنی‌نداشت.

و اگر وحی نیز همان چیزهایی را که قابل ادراك هستند ـ و عقل پس از تأمل به آنها می‌رسد ـ به انسان بیاموزد فایده و ارجی نخواهد داشت. یعنی اگر چنین می‌بود مردم را به خرد خود واگذاشته بودند، و آنان را به نبوت و وحی نیازی نبود، ولی‌چنین نیست. پس شایسته چنان است که آدمی از شریعت دانشهایی بیاموزد که دریافت آنها از توانائی خردهای انسانی بیرون است. مهمتر از این آنکه شریعت، آدمی را به چیزهایی معتقد می کند که خرد او منکر آنهاست، و هر چه این ناسازگاری باخرد بیشتر باشد فایدهٔ آن نیز بیشترخواهد بود. به‌همین دلیل‌آنچه شرایع آورده‌اند و خردها از دریافت آنها فرو می‌مانند و پندارها آنها را ناپسند می شمارند، در حقیقت ناپسند و محال نیست، بلکه در برابر خردهای خدایی صحیح‌است.

آری اگر انسان در مرتبهٔ انسانیت به‌نهایت کمال برسد، مرتبه‌اش دربرابر

آنانکه ازخردهای خدایی‌بهره‌ورند، همانند کودکان ونوجوانان و مردم کم‌هوش است در برابر انسان کامل. بنابر این همچنانکه بسیاری از کودکان‌و کم هوشان چیزهای‌بسیاری‌را۔ که‌حقیقت‌دارند وغیرممکن‌نیستند۔ باخردخودمنکرمی‌شوند، و برایشان مسلم می‌شود که وجود آن چیزهاغیر ممکن است،همینطور است‌مرتبهٔ کسی که دارای عقل کامل انسانی است، در برابر کسانی که دارای عقل خدایی هستند. همچنانکه انسان پیش از آنکه تربیت یابد و تجربه آموزد، چیزهـای زیادی را منکر می‌شود، یاآنهارا بیهوده می‌شمارد و غیر ممکن‌می‌پندارد، ولی‌پس از آنکه دانش‌آموخت و اندیشه‌اش بر اثر تجربه ورزیده شد، آن پندارها ازدلش زایل می‌شود،یعنی‌چیزهایی که‌وجودشان در نظراو محال‌می‌نمودند، صورت‌حقیقی به خود می گیرند، و از چیزهایی که در گذشته وجودشان برای او بسیار شگفت می‌نموده، بعدهااز عدم‌آنها درشگفت می‌شود. همچنین‌است‌حال‌انسانی که‌به‌مرحلهٔ کمال انسانیت‌رسیده‌باشد. ولی از اینکه به افکار چیزهایی بپردازد یا آنها راغیر ممکن پندارد ـ بی آنکه در حقیقت چنین باشد ـ باك ندارد.

بنابر آنچه گفته شد، نظر این عده‌از متکلمان آن است که شرایع نیازی به تصحیح وتأیید ندارد،زیرا کسی که ازجانب خدای بزرگ برای‌ماوحی آورده، راستگویی است که در سخنش امکان دروغ نیست.

درستی این موضوع که واضع شریعت صادق است، ازدو راه روشن می‌شود: یکی به وسیله‌معجزاتی که در وجوداو موجود است، یا بردست او آشکار می‌شود. دیگر گواهی‌های‌مردمان راستگوی درست گفتار است که‌در گذشته بر راستگویی او ـ و بر مقام والایش در پیشگاه‌خدای عزوجل ـ گواهی داده‌اند، و یابه هردوی آنهاست.

پس اگر راستگویی شارع را بر مبنای راههای ذکر شده درست بدانیم، و باور داریم که امکان‌ندارد پیغامبر دروغ گفته باشد، دیگر شایسته نیست که درهر چه گفته است، برای تعقل‌و تأمل و کنجکاوی و اظهار نظر فرصتی باقی گذاریم.

بر اساس آنچه گفته شد، این گروه از متکلمان در جانبداری از شرایع به همین مقدار بسنده کرده‌اند.

گروهی دیگر ازمتکلمان بر آنند که برای تأیید شریعت باید نخست دلایلی اقامه کنند که از الفاظ خود واضع شریعت ـ به همان صورتی که آورده است ـ گرفته شده باشد، سپس به محسوسات و مشهودات و معقولات توجه کنند، و اگر در آنها، یا حتی در وابسته‌های دور آنها چیزهایی بیابند که برای یاری‌ازشریعت سودمند باشد از آنهابهره برگیرند، و اگر چیزهایی بیابند که متناقض باشریعت باشد وبتوانند به یاری آنها لفظ‌واضع‌شریعت راچنان تأویل کنند که این‌تناقض‌از میان برود، چنان کنند، حتی اگر چنین تأویلی بسیار دور بوده باشد. اگر این کار ممکن نشود، و امکان آن باشد که این تناقض با شرع را باطل کنند یا آن را بروجهی حمل سازند که با شریعت سازگار باشد، چنان کنند.

اما اگر حمل کلام شریعت بر یکی از این موارد ممکن نباشد، و چیزی‌از این امور را نتوان با مبانی شریعت‌هم آهنگ نمود، یا آنکه رد و انکار چیزی‌از محسوسات ومشهودات و معقولاتی که با مواردی‌از مبانی شریعت‌تضاد پیدا می کند ممکن نباشد، در این هنگام برای جانبداری از آن مبانی شریعت،تنها راه چاره‌را در این می‌بینند که گفته شود: حق همین است وبس، زیرا کسی‌از که‌آن‌خبر داده پیغامبری است که ممکن نیست دروغ بگوید یا خطا کرده باشد.

این گروه در این گونه موارد همان مطالبی‌را می گویند که گروه پیشین‌در تمام‌موارد ومبانی‌شریعت‌می گفتند. این گروه عقیده دارند که‌تنها ازاین‌راه‌می‌توان به یاری شرایع پرداخت.

گروهی دیگر از متکلمان عقیده دارند که هر انتقادی را باید با نظیر آن پاسخ گفت،یعنی متکلم وظیفه دارد که‌در سایرشرایع به پژوهش بپردازد، وموارد آشفته و نادرست آنها را برگزینند، تا هرگاه یکی از پیروان شریعتی بخواهد

موردی‌از شریعت دلخواه ایشان را نادرست جلوه دهد، آنان قادر باشند که با ارائهٔ نقاط ضعف مشابه آن، که در شریعت خصم موجود است، به مقابله بر خیزند، و از این رهگذر به دفاع از شریعت خویش بپردازند.

گروهی دیگر ازمتکلمان‌هنگامی که‌متوجه شوند دلایلشان برای‌جانبداری از مبانی شریعت کافی‌نیست، و نمی‌توانند کاملا موضوع را ثابت کنند، به طوری که خصم را به سکوت وا دارد، تا سکوتش نشانهٔ اعتراف او باشد ــ نه ناتوانـی او از ادامهٔ بحث ــ در چنین مواردی ناچارند دست به کارهایی بزنند تا وی از مقـاومت باز ایستد. یعنی یا با سختی‌شرمنده‌اش کنند، ودر تنگنایش قرار دهند، یابا تهدید او را بترسانند.

گروهی دیگر از متکلمان عقیده دارند که چون شریعت آنان در نظرشان صحیح است ــو در درستی آن تردیدی ندارند ــ بایددر برابر دیگران بدین گونه به دفاع از شریعت خودبر خیزند که :آن را نیك‌جلوه دهند و شبهات را از دامنش بزدایند، و خصم را به هر وسیلهٔ ممکن سر کوب کنند. این گروه از بکار بردن دروغ ومغالطه وبهتان و ستیزه جویی باك ندارند. زیرا بر این‌عقیده‌اند که مردمی که با شریعت آنان به مخالفت می‌پردازند، دو دسته‌اند:

یکی دشمن است، در این صورت بکار بردن دروغ و مغالطه برای شکست و سر کوب کردن دشمن جایز است، همچنانکه این موضوع را فقیـهان در جهاد و جنگ مجاز دانسته‌اند.

دیگری دشمن نیست، ولی نادانی است که به واسطهٔ کم خردی و نداشتـن نیروی تشخیص، سعادت شناختن این شریعت نصیبش نشده، پس جایز است چنین انسانی را با دروغ و مغالطه به شریعت علاقه‌مند کرد، و به این سـعادت رسانیـد، همچنانکه با زنان و کودکان نیز چنین رفتار می‌شود.

محمدتقی دانش‌پژوه

تحلیل منطقی و نظم شعری نزد فارابی

ابونصر محمد فارابی با جامعیتی که داشته است گویا به سه علم بیشتر پرداخته و در آنها دقت بیشتری کرده است:

۱ـ اخلاق و سیاست که بر اثر آشنایی با فلسفهٔ عملی افلاطون و ارسطو و تجاربی که از نگریستن به دستگاههای فرمانروایی زمان خود اندوخته بود توانسته است در این دو علم اندیشه‌های نوی آشکار بدارد و شالوده‌ای برای مدینهٔ فاضله بریزد و برنامه‌ای سیاسی آمیختهٔ از اندیشه‌های یونانی و ایرانی واسلامی در آثار اخلاقی خود بگنجاند.

۲ـ موسیقی که مانا به پیروی از نیقوما خوس گراسینی و یعقوب کندی و ابوالطیب سرخسی، کتابهای الموسیقی الکبیر و المدخل الی الموسیقی و الایقاع ساخته و در آنها روشی یونانی بکار برده و در ضمن آنها با نظمی خاص که در آثار دیگران کمتر دیده میشود مسائل این علم رامدلل ساخته و آنهارا با مسائل روانی و اجتماعی هم نزدیك کرده است.

۳ ـ علم منطق است که او در بارهٔ آن چند رساله و کتاب دارد و نامهای کتابهای منطقی اوچنانکه ازفهرست ابن الندیم وطبقات الامم قاضی صاعد اندلسی و تتمة صوان الحکمة بیهقی و تاریخ الحکماءقفطی و عیون الانباء ابن ابی اصیبعة

و برنامج نسخهٔ شمارهٔ ۸۸۴ اسکوریال مادرید بر میآید نزدیك به ۴۸ عنوان میشود.
از رساله های منطقی او اکنون پانزده عنوان در دست هست که از هر یك از دو نسخه تا سیزده نسخه آنچنانکه من میدانم در کتابخانه‌های جهان یافت میشود و برخی از آنها به چاپ هم رسیده است.

مجموعهٔ منطقی او رویهم سه گونه تدوین و تحریر شده‌است: نخستین دارای دوازده رساله که در مجموعه‌های شمارهٔ ۴۱ بر اتیسلا وا نوشتهٔ ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ در قسطنطنیه و شمارهٔ ۸۱۲ حمیدیه نوشتهٔ ۱۱۳۳ در همان شهر می‌بینیم و از مقدمات منطق است تا شعر.

دومی دارای نه رساله که در مجموعه های شمارهٔ ۱۷۳۰ امانت خزینه در استانبول مورخ ۱۰۸۹ و شمارهٔ ۲۴۰ دانشگاه تهران از سدهٔ ۱۱ و شمارهٔ ۱۵۸۳ ملك در تهران نوشتهٔ ۱۰۲۰ در شیراز می‌بینیم که از مقدمه است تا جدل.

سومی دارای چهار رساله از مباحث الفاظ تا برهان که در مجموعه‌های شمارهٔ ۱۹۸۲ امانت خزینه از سدهٔ ۱۲ و شمارهٔ ۱۸۸۲ فیض‌الله در استانبول نوشتهٔ ۱۰۹۹ و شمارهٔ ۲۱۱ کرمان در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران نوشتهٔ ۱۱۰۰ وشمارهٔ ۵۹۵ مجلس تهران ازسدهٔ ۱۱ وشمارهٔ ۶۲ منطق در کتابخانهٔ سالار جنگ درهند نوشتهٔ ۱۱۰۸ وشمارهٔ ۹۹۴ کاشف‌الغطاء در نجف نوشته ۱۳۱۵ دیده میشود.

ما نمیدانیم که این سه تدوین از خودفارابی است یا از شاگردان و راویان آثار او.

رساله‌های مشترك این سه تدوین تنها در شکل اختلاف دارند نه درجوهر، گذشته از اختلافاتی که در نسخه‌ها هست.

برخی از این رساله‌ها جداگانه نیز در مجموعه‌های دیگر آمده است.

در این سه تدوین رویهم رفته‌همهٔ کتابهای منطقی ارغنون ارسطو از مدخل تا شعر آمده است.

فارابی گذشته از این تدوینها شرحی بر قضایا و قیاس در سه نسخه و خطابه

(باترجمۀلاتینی) دارد که اکنون در دست داریم و رساله ای در بارۀ شرایط یقین نوشته است که آنهم دردونسخه موجود است و به چاپ هم رسیده است.

او را درشعر سه رساله یافته‌ایم که رویهم هفت نسخه‌از آنها هست و دوتای آنها هر یك دوبار به چاپ رسیده است.

نسخه‌های آثار منطقی فارابی اندکی دمشقی و شامی است و بیشتر ایرانی است و بسیاری از آنها در سده‌های ۱۱ و ۱۲در ایران و برخی در اصفهان وشیراز نوشته شده و فیلسوفان این دو شهر به آنها می‌پرداخته‌اند.

فارابی درضمن‌این رسائل کتابی دارد بنام قیاس‌صغیر که‌در آن مسائل‌منطقی را بروش متکلمان اسلامی و فقهاء نزدیك ساخته و اصطلاحات آنها را بکار برده است. درست مانند محمدبن زکریای‌رازی که‌رساله‌ای در همین زمینه دارد و این دو فیلسوف باهم معاصر نیز هستند و هر دو گویا خواسته‌اند در برابر اعتراضات مخالفان‌ارسطوه‌راه حلی‌پیدا کنندو گفته‌اند که قواعدمنطق‌موافق عقل است منتها ارسطوآنها را بزبان یونانی و با مثالهای یونانی تعبیر کرده است و میتوان همانها را باتعبیرات‌اسلامی بیان نمود.

از کارهای فارابی در این مجموعۀ منطقی بحث از مسائل اپیستمولوژی و شناخت دانش است و دقت‌در پیدایش یقین و شك که در فن برهان و رسالۀ شرایط الیقین چنین کرده است.

فارابی به مباحث الفاظ و زبان شناسی اجتماعی نیز پرداخته و در دو رسالۀ الالفاظ المستعملة و رسالة الحروف چنین مسائل را مطرح ساخته است و برخی از آنها را گویا دنبالۀ رسالۀ اخلاقی خود بنام التنبیه علی سبیل السعادة ساخته است. همچنین در «المسائل المتفرقة» پاره‌ای ازمصطلحات‌علمی را شرح داده است، گویا بدین منظور که‌دانشجو نخست به تهذیب اخلاق‌بپردازد آنگاه به هنر تعبیر لفظی آشنا شود سپس راه تعریف و استدلال را با فراگرفتن منطق پیش گیرد.

فارابی گذشته از اینها به فهرست کردن آثار افلاطون وارسطو پرداخته و

از آن در دنبال رسالهٔ اخلاقی خود بنام تحصیل السعادة در کتاب الفلسفتین و همچنین در اغراض ما بعد الطبیعة بحث کرده است. میدانیم که در فن برهان منطق از تقسیم و مراتب علوم بحث میکنند همان علومی که آن دو فیلسوف در بارهٔ آنها کتابها نوشته‌اند، پس بایستی آثار آنهارا فهرست کرد تا به راز هر یك از آنها پی برد.

از اینجا گویا فارابی به دانش شناسی راهنمایی شده و در احصاء العلوم با بهترین طرزی از هر یك از دانشهای متداول روزگار خود بحث نمود و یك دائرة المعارف علمی کوچك ولی جامع و ارزنده‌ای از خود به یادگار گذارد.

فارابی در تدوین نخستین منطق خود رساله‌ای در تحلیل گذارده که مانند آن یکجا و مستقل در ارغنون ارسطو نیست و در آثار ابن مقفع و ابن زرعه و ابن سینا و ابن رشد هم نمی‌بینیم مگر این که جسته گریخته نمونه‌هایی از آن رادرفن قیاس و جدل پراکنده پیدا کنیم گویا بهمین جهت بود که صاعد اندلسی گفته است که در منطق فارابی به مبحث تحلیل بر میخوریم و در اثر کندی چنین چیزی نیست.

او در تحلیل به چند قاعدهٔ منطقی اشارت کرده است مانند تقسیم که در فلسفهٔ افلاطونی اعتباری دارد، دیگری ترکیب که از ارسطو است، سومی لزوم و پیوستگی دو چیز در هستی و نیستی، چهارمی لزوم و تقابلی که از آراء اخلاقی گرفته شود، پنجم تشابه و تغییر و تساوی.

او با دست آویز این قواعد میخواهد به ما بیاموزد که چگونه میتوانیم برای هر مطلوبی در هر علمی قیاسی بسازیم و مقدمات آنرا بدست بیاوریم.

چنانکه گفته‌ام این قواعدی که فارابی در کتاب التحلیل آورده است و در المسائل المتفرقة (ص،۸ چاپ دکن) هم بدان اشارت کرده‌است جسته گریخته نه یکجادر کتابهای دیگر هم هست. درارغنون ارسطو کتاب ۱ فصل ۲۷ ودر کتاب منطق شفاء ابن‌سینا فن‌جدل مقاله ۱ فصل ۹ و مقاله ۲ فصل ۳ و در تلخیص ابن‌رشد مقالهٔ یکم قیاس و المعتبر بغدادی کتاب منطق مقالهٔ سوم فصل ۱۱ و ۱۲ و مقاله ۵

فصل ۳ و ۶ و اساس الاقتباس طوسی جدل فن ۱ فصل ۵ یادی از این قواعد است.

شاهکار فارابی در این است که او این قواعد را به ذوق علمی خود گرد هم آورده و در یك رساله بنام کتاب تحلیل در دنبال کتاب قیاس گذارده است.

این بود داستان تحلیل منطقی فارابی، اکنون برویم برسر نظم شعری که او اندیشیده است:

در آغاز گفته‌ام که از آثار منطقی فارابی سه‌رسالهٔ کوچك داریم که وی‌در آن از شعر منطقی سخن میدارد دو تای از اینها هریك دوبارچاپ شده و ازسومی آنها که سخن ما در بارهٔ آنست دو نسخه دیده شده است.

فارابی در این سومی میگوید که درنفس نظمی شایسته است اگر چه ازراه اندازه و کمیت هم نباشد و این را ما از این راه میدانیم که می‌بینیم او در همهٔ محسوسات‌به آمیخته‌های مناسب‌می گروند به‌ساده‌ها وبسایط چنانکه در دیدنیها او به رنگ‌آمیزیها ونقش ونگارهای‌دارای چندین‌رنگ‌وساخت‌وگره وپیچش که برابری و نظام و نسبتی در ساختن و پرداختن آنها است می گراید و در چشیدنیها او مزه‌های آمیختهٔ خوردنی‌های‌رنگارنگ‌وچاشنی‌هارادوست‌دارد و از بوییدنی‌ها غالیه و خلوق وند وبخور را که بویهای آمیخته ایست میخواهد و از شنیدنی‌هابه آوازهای آمیخته در خور و مناسب شیفته است.

از اینجاست که هنر رنگ آمیزی و نقش و نگار و هنر آش پزی و عطر سازی پیدا شده است و سیاست مداران برای صلاح این جهان به موسیقی و ایقاع متوسل شده‌اند چون که نفس از آنچه ناساز گار باشد روی گردان و آنچه را که ساز کار و نرم‌باشد خواستار است. درهمهٔ اینها گونه‌ای وزن و آهنگ است مانند دوازده وزنی که قدماء برای الحان داشته‌اند.

دقت در ریاضی و طبیعی و منطق ما را به نظامی که در جهان هستی هست راهبری میکند همچنانکه در رقص و دستبند و افزارهای موسیقی چنین وابستگی و پیوستگی می‌بینیم و ایهام و فریب مغالطی که در مناظر و و چشیدنیها وخواب دیدنی‌ها هست در تشبیه بلاغی هم هست‌پس وزن شعر پسند نفس است و شعر دروغ

محض نیست بلکه غرض آن خیال انگیزی و انفعال نفس است چنانکه گفته‌اند در حد آن: «کلام مخیل محصور فی ایقاع متفق ذی جمل متساویة الا یقاع متکررة متشابهة حروف الخواتیم».

پس فارابی به یکی از سه آیین جهان هستی که یگانگی و وحدت، نظم و آهنگ، علیت باشد اشارت کرده است. این نظام و آهنگ که او میگوید خود یکی از آن اندیشه‌هاست که در زیبایی و شکوه شناسی از آن سخن میدارند و آن را برخی علت پدید شدن آن دو میپندارند.

فارابی در این مورد گویا از افلاطون بهره برده است او در نوامیس درمقالهٔ سوم می‌نویسد که طبیعت به انسجام و ایقاع که پایه و بنیاد و ذاتی شعر است گرایش دارد.

سخن فارابی ما نا از گفتهٔ ارسطو چندان به دور نیست زیرا وی می گوید که شعر به طبع از دو چیز پدید میگردد:

۱ـ تشبیه و محاکات که برای انسان فطری و خوش آیند است، چه او طبیعت را مصور و نگارین می‌بیند و از آن میخواهد تقلید کند. تعلم و فرا گرفتن هم برای فیلسوفان و دیگر مردمان لذت بخش است، چه انسان با آن چیزها را می‌بیند و از طبیعت محاکات می کند و اتقان و استواری صنعت و گونا گونی آن را در می‌یابد.

۲ـ وزن که آن هم فطری انسان است.

(شعر ارسطو ترجمهٔ شکری محمد عیاد ص ۳۶ ـ شعر ارسطو ترجمهٔ بدوی ۱۲ و ترجمهٔ قدیم ص ۹۱ نشر او).

میدانیم که شعر را مانند دیگر هنرهای زیبا علمی دانسته‌اند که جنبهٔ آفرینند گی و خلاقیت در آن هست و انسان در این هنرها است که با نیروی آفرینند گی خود کار میکند دو اصلی که در کتاب الشعر ارسطو و سخنان شارحان اسلامی آن بدان اشارت شده است: تشبیه و محاکات، وزن و تناسب آن، نمایندهٔ نیروی

آفریننده‌انسان هستندو گویا اوچون‌همواره میخواهد که جهش وجنبش گسترده‌ای در زندگی خود داشته باشد از این روی به سرودن و ساختن شعر که از تشبیه و محاکات و تصویر و وصف طبیعت و نفس و اجتماع پدید میگردد و با تناسب و آهنگ وزن آراسته میشود می‌پردازد چه در ایندو است که نیروی آفرینندگی او بکار میافتد.

در محاکات و تشبیه از یك سوی و وزن و آهنگ از سوی دیگر گونه‌ای نظم و تناسب هست که آنها را زیبا و با شکوه میسازد. همین نظم است که یکی از ناموسهای جهان هستی است و آن را یکی از علل زیبایی و شکوه هم بر شمردند.

کندی گویا نخستین کسی باشد که به‌نظم‌شعر اشارت کرده و آن را منشاء گرایش انسان به برخی از امور خوشایند و زیبا و با شکوه نشان داده است.

او در فصل ۱ مقاله ۲ «رساله فی اجزاء خبریة فی الموسیقی» از پیوند موسیقی با نجوم و اخلاق سخن داشته‌و در فصل ۲ آن از آمیزش رنگها (مزاجات الالوان) و در فصل ۳ از آمیختن بوی‌های خوش (مزاجات الا رایح) و در فصل ۴ از چشیدنیها و آمیزش پختنیها و نوشیدنی‌ها که در نسخه نا تمام است یاد کرده و در دنبال‌آن به نوادر فیلسوفان میرسد. او در اینجا به نوعی تناسب و نظم و تألیف است که اشارت دارد. گزیدهٔ سخنان او چنانکه خواهم گفت در موسیقی رسائل اخوان الصفاء آمده‌و ناشر رسالهٔ کندی آن را با گفته‌های آنان کامل کرده‌است.

در رسالة فی النسبة العددیة و الهندسیة فی‌تهذیب النفس و اصلاح الاخلاق از رسائل اخوان الصفاء و خلان‌الوفاء از تالیف و تناسب که در نغمه و وزن و خط و رنگ آمیزی و تصویر و اعضاء آن و ترکیب داروها و پختنی‌ها و گوهرهای کانی و ساخت و ریخت جانوران و گیاهان و چهرهٔ انسان و ترازو و قپان و سایهٔ انسان با خوداو و جرثقیل و شنای در آب و سنجش سنگینی و وزن چیزهاسخن داشتداند، چنانکه در رسالهٔ موسیقی آنها هم اینگونه بحثها آمده است.

آنها بایداز فصل ۱ تا۴ مقاله ۲ رسالة فی اجزاء خبریة فی الموسیقی کندی

گرفته باشند آنهم با کاهش و افزایش و دگرگونی و گسترش در آن.

اخوان الصفاء در رساله موسیقی، موسیقی‌را با چند موضوع دیگر مانند دین و اجتماع و شعر و پزشکی و نجوم و ریاضی و طبیعی نیز پیوسته میدانند.

کندی در «المصوتات الوتریة من ذات الوتر الواحد الی ذات العشرة الا وتار» از شماره‌های تارهای عود سخن میدارد و میگوید که هندوان یک تار دارند و خراسانیان دو و رومیان سه و چهار و مردمی دیگر پنج تار گفته‌اند. شش تار و هفت تار هم در آن میشود باشد. داود پیامبر در مزامیر هشت و ده تار بکار میبرده است.

او در همین رساله (ص ۷۸) از پیوند موسیقی با رنگ نیز یاد کرده است.

در رسالة فی الموسیقی از رسائل اخوان الصفاء (ص ۶۱ و ۱۶۹ و ۱۷۱ چاپ مصر) از دو تار ثنویان و سه تار ترسایان سه گانه پرست و مربعهای طبیعیان و مخمسات خرمیان و مسدسات هندوان و متسعات یا نه بهر کیالیان و همچنین از مسبعات و مثمنات یاد شده بلکه در آن «فصل فی ذکر المربعات» هم آمده است، همچنین در آن از هشت قانون غناء عربی سخن به میان آمده است.

این هم گفته شود که یعقوب کندی «رسالة فی صناعة الشعر» نیز دارد (ابن الندیم ۳۱۷) که آن در دست نیست، پیداست که در آن از شعر یونانی سخن داشته و فارابی میبایستی آن را دیده باشد. پس از وی ابن الهیثم مصری رسالة فی صناعة الشعر ممتزجة من الیونانی و العربی نگاشته است (ابن ابی اصیبعه ۲ : ۹۴ ص ۲۶) که آن هم در دست نیست. شعر شفای ابن سینا که مفصل ترین کتاب شعر فلسفی است از شعر فارابی متاثر است. کتابی که آشکارا از شعر فارابی در آن یاد میشود منهاج البلغاء و سراج الادباء ابوالحسن حازم قرطاجنی درگذشتهٔ ۶۸۴ است که سخت متاثر از منطق ابن سینا میباشد.

ابن سینا در فن الشعر منطق الشفاء (فصل ۳ ص ۱۷۱) می‌نویسد که در نیروی انسانی دو چیز شعر را پدیدار میسازد.

۱ـ لذت بردن از محاکات از هنگام کودکی و کوچکی و آن مانند آموزش

و تعلیم رسانندهٔ به معانی است و آموزش هم خود نوعی محاکات است.

۲ـ اینکه انسان آهنگ و سازش و لحن را دوست میدارد و وزن هم خود در خور و سزاوار و مناسب لحن و آهنگ است این مطلب را قرطاجنی نیز در منهاج البلغاء و سراج الادباء (ص ۱۱۷) از ابن سینا گرفته است.

ابن رشد در تلخیص الشعر (ص ۲۰۳و ۲۰۷ چاپ بدوی و ص ۶۹ چاپ محمد سلیم سالم) می‌نویسد که علت پدید کنندهٔ شعر دو چیز است:

۱ـ طبیعی بودن محاکات و تخییل با رنگها و ساختها و آوازها، همچنین محاکات با سخن و گفتار. در محاکات سه چیز دخالت دارد: آهنگ درمزمار، وزن دررقص، تشبیه،

۲ـ لذت بردن از وزن و لحن یا آهنگ که مناسب با وزن است.

پس هنر خیال انگیز یا صناعت مخیل با سه‌چیز پیدا میشود: لحن و آهنگ، وزن، محاکات با گفتار.

ابن سینا در موسیقی شفاء (ص ۶) چنین می‌نویسد:

انسان اجتماعی است و میخواهد آنچه در خود اوست بدیگری برساند و آنچه دردیگران است بشناسد، ساده‌ترین وبهترین وسیله برای این کار آوازاست که شادی و غم آور هم هست و با تألیف مناسب ونظام متفق برای نفس خوش‌آیند تر است. محاکاتی که در آن هست هم لذیذ است پس در او دو چیزست: نظام و محاکات.

او در فصل ۳ مقاله ۴ خطابهٔ منطق شفا (ص ۲۲۶) از وزن خطابی مانند سجع آنهم به پیروی از ارسطو سخن میدارد. این مطلب در فصل هشتم در «القول فی الالفاظ المفردة» از تلخیص الخطابة ابن رشد (ص ۲۸۳ چاپ بدوی) هم دیده میشود.

ابوالحسن اسحاق کاتب شیعی در البرهان فی وجوه البیان (چاپ ۱۹۶۷ بغداد ص ۱۶۹ و ۱۷۵) که در آن ادب را بر پایه چهارگونه هستی ارسطاطالیسی (خارج،

ذهن، گفتار، نوشته) نهاده و از این چهار راه از آن جستجو کرده است می‌نویسد که ارسطو در جدل از شعر یاد کرده و شعر کهن را حجتی اقناع کننده پنداشته و در کتابهای سیاست در بسیاری از جاها سروده‌های همیروس را گواه آورده است.

کاتب در این کتاب از برتریهای شعر این صفات را بی می‌شمرد: صحة المقابلة، حسن النظم، جزالة اللفظ، اعتدال الوزن، اصابة التشبیه، جودة التفصیل، قلة التقلب، المشاکلة فی المطابقة.

ابوعلی حسن بن رشیق قیروانی در گذشتهٔ ۴۶۳ در العمدة فی صناعة الشعر می‌نویسد که شعر از آهنگ و لحن کهن‌تر و دیرینه‌تر و بزرگ‌تر است.

خداوند موسیقی چنین پنداشته‌است که آهنگ از هر گونه خوشی وشادی خوش آیندتر است. ولی میدانیم که وزنها قاعده‌ای برای آهنگ و لحن اوست و شعرها برای وترها وزه‌ها ناگزیر معیاری است. با اینکه می‌بینیم که‌پیشهٔ آهنگ ساز و موسیقار از ارزش او میکاهد و او را فرود میآورد و ازمردانگی او میکاهد ولی پایهٔ شعرگویی برای سراینده و شاعر پستی بیار نمی‌آورد بلکه بدو شکوه و دانش و بزرگواری خرد میدهد (ص ۸ چاپ ۱۹۰۷ خانجی)[1]

قیروانی می‌نویسد (ص ۳۴۱) که غنای عرب «نصب» است برای سوارکان و جوان مردان، و «سناد» و «هزج».

«سناد» سنگین است و با ترجیع و با نغمه‌ها و آهنگهای بسیار و نا نبره‌ها.

«هزج» سبك است و رقص آور و بادف و مزمار پیش میرود و آن را شش راه است.

۱ـ او در همین جا از گفتهٔ ابوالعباس ناشی، چنین میآورد که دانش نزد فیلسوفان‌سه گونه است:

آگاهی از آنچه از حس به دوراست و با عقل و قیاس دریافت میشود و آن دانش برتر است.

آگـاهی از فرهنگ و ادب روانـی که عقل و خردآنها را از چیزهای طبیعی‌هویدا میسازد مانند شمارها و اندازه‌ها و ستاره شناسی و هنرخنیاگری و این دانش میانین است.

آگاهی از چیزهای جزئی و جسمانی و این دانش فروردین است.

اسحاق بن ابراهیم موصلی گفته است که غناء و خنیاگری تازیان پیش از اسلام همینها بود ولی پس از گشودن سرزمین عراق و آوردن بردگان خنیاگر از فارس و روم موسیقی آنان دارای پرده‌های بسیار گشته و سازگار شده وروش فارسی و رومی که سازهای عود و طنبور و معزف و مزمار در آن بکار میرود نزد آنان راه یافت.

جاحظ گفته است که تازیان آهنگهای موزون را باشعرهای موزون میاورند ولی عجم یا ایرانی و رومی سخن را رنگین میسازند تا گرفتگی یا گستردگی در آنها پدید آید و سر انجام بدوزن لحن وآهنگ در آید و موزونی روی ناموزون بیفتد.

نظم و وزنی که در شعر گفته شده است در سخنان خطابی هست چنانکه دمتریوس در آغاز رسالهٔ سبك می‌نویسد نثر دارای سبك مانند شعر دارای اجزاء متناسب خواهد بود.

این مطلب را ارسطودر کتاب‌خطابه‌آورده ودرفصل۳مقاله۴ خطابهٔ شفای‌ابن‌سینا (ص۲۲۶) و تلخیص الخطابة ابن رشد (۲۷۸) هم آن را می‌بینیم‌بلکه درپایان تلخیص المفتاح خطیب دمشقی و شروح آن هم اشارتی بدان هست.

عبدالقاهر گرگانی‌در بلاغت به نظم‌ارزش نهاده و مانا دراین باره از وحدت ویگانگی که ارسطوبرای تراگودیا گفتهاست گرفته‌است.اوشعررادر دلائل‌الاعجاز به نقش و نگار رنگین مانند کرده‌است . نظمی که گرگانی میگویدعبارت است‌از پیوستگی‌اجزاء سخن که آنهم پیرو قواعد دستور زبان و بلاغت است (ترجمهٔ‌شعر ارسطواز شکری محمد عیاد ص۲۷۱ ــ ۲۷۷).

حازم قرطاجنی در منهاج البلغاءو سراج الادباء (ص ۱۹۹ و ۲۸۸)هم‌مانند گرگانی به نظم ارج نهاده است.

او در همین کتاب (ص ۱۱۸) دربارهٔ شعر گویا از فارابی پیروی کرده و چنین می‌نویسد که محاکاتی که آن بالحنهای آهنگ و تالیف هم‌باشد خوش

آیند و لذت بخش است مانندنوشیدنی‌هایی که اگردر شیشه و بلور بنوشند خوش آیندتر خواهد بود. سخنان شعری شورانگیز ومحرك است چون شیوایی ورسایی آن بیشتر است و بهترین سخن رساننده و خیال انگیز را برای آن بر میگزینند.

درپایان به این نکته اشاره میکنم که با دقت در تاریخ بلاغت ایرانی ویونانی و عربی گویا بتوان چنین دریافت که‌فن بلاغت‌عربی از هنر بلاغت پهلوی ویونانی متأثر می‌باشدا گر چه در این مورد برخی ازنویسندگان‌عرب کنونی مانندامجد طرابلسی در نقد الشعر عندالعرب الی القرن الخامس الهجری (چاپ ۱۹۵۶دمشق) میگویند که بلاغت‌عربی اصیل است و از جایی گرفته نشده‌ولی‌طه‌حسین درمقدمهٔ نقد النثر منسوب به قدامه که همان البرهان فی وجوه البیان اسحاق کاتب شیعی است و ابراهیم سلامه در «بلاغة ارسطو بین العرب و الیونان» (ص ۶۴ چاپ قاهره) می‌پذیرند که این هنر بر پایهٔ هنر سخنوری پهلوی ورتوریکاو پوئتیکای یونانی گذارده شده است.

پس هنر بلاغت زبان عربی گذشته از اینکه ساخته و پرداختهٔ دانشمندانی است که بیشتر آنها ایرانی هستند آنچنانکه از سخنان جاحظ بر میآیـد (بلاغة ارسطو بین العرب و یونان ص۵۰) تار و پود مادهٔ لفظی آن لغت‌عربی است وصورت و ساختمان آن بلاغت و شیوایی فارسی است و آهنگ و سازش اجزاء عبارت آن از بلاغت یونانی گرفته شده است.

بد نیست که پس از این سخنان متن رسالهٔ سوم از شعر فارابی را در اینـجا بینیم.

قول الفارابی فی‌التناسب و التالیف

(89a) بسمله : قال المعلم الثانی ابونصر الفارابی قدس الله نفسه:

انه لما کان للنفس نظام متناسب و ان‌لم یکن من طریق الکم، قد علم ذلك من عظیم میلهافی جمیع المحسوسات الی المرکبات المناسبة دون البسایط، امافی

المرئیات فکالالوان المولفة و النقوش باختلاف الا صباغ و الا شکال و العقود و التعاویج ذوات التساوی و النظام و النسب فی تالیفها. و فی المذوقات کالطعوم المرکبة من الوان الطبیخ والا بازیر، وفی المشمومات کالروایح المرکبة کالغالیة والخلوق و الند و البخور، و فی المسموعات کالا صوات والالحان المرکبة المناسبة. و لذلك احدثت التزاویق و النقوش و صناعة الطبائخ و العطر. و کان من معانی القول ما لا ینفع السامع اما لوهاء اسه و هو الحس والتخیل، و اما لضعف الجمهور عن تصوره بمحض القول و مایدعوالیه من طریقه ؛ اضطر اصحاب السیاسة لصلاح العالم الی تنفیذ ما یعود بصلاحهم و انفاقه علیهم بترکیب القول و وزن الکلام بتالیف الالحان و الا یقاعات المقویة للتخیل، و کان للنفس انقباض عن منافر و انبساط الی ملایم ولم یعد جمیع ذلك من تناسب ما من الوزن، والتالیف الصوتی مایطابق ذلك وعملت لا نواع تحریکها و انبساطها و تسکینها و انقباضها او زانا واشعارا و اصواتا صارت من جهة الموافقة و المشاکلة مقبولة المعنی، حتی کان للقدماء (89b) اثنی عشر نوعا من الا وزان لتالیف الا لحان لاثنی عشر صنفا من العشیرة بینهم کالا صل و القاعدة، قد شرح فی مواضعه، حتی انهم استعملوا فی کل واحد من هذه والمعانی ما یلایمه من التالیف و النسبة، ینعکس کل واحد من الوزن والمعنی علی صاحبه.

و من اراد اتباع آثار هم علی التحقیق فینبغی ان یتمیز بالریاضیات ثم بالطبیعیات لتعرف موافقة نظام المزاج لنظام الوزن.

ولکن لما کان الغرض من ذلك نفاذ الا مر و بلوغ الغرض، فلنجعل حاله حال المنجم با لزیج و الحساب الصرف بدلا عن المجسطی و علم الهیئة بالبرهان. و یکتفی استعمال مالاءم من ذلك فی کل لغة من شعرها علی سبیل الذوق و التجربة، کما نجد ذلك فی هیج الرقص و الدستبند من تالیف نسبة الضعف و نسبة المثل و النصف، المساوات والضعف، المثل و النصف، و فی هیج الحرب والا غراء بالمساوات، و فی اتباع الطبول والدبادب بالمثل و الثلث و الضعف و الثلث و عند نقل الا ثقال با لضعف و بالاضعاف.

و اما الایقاع والتالیف الصوتی فهو کانه نطق طبیعی عام لجمیع الامم ولکثیر من الحیوان. فان کثیرا اما یصطاد منها بالنغم و الالحان ، و کثیر منها یستعمل اللحن البسیط کالعندلیب و غیره من الطیور.

ولکن کما انه فی القیاس السوفسطائی ایهام الشیء ضداله لماتوهم الساکن متحرکا، مثل القمر یظن انه متحرك من حرکه السحاب، و کالصحیح مکسورا کخشبة قائمة فی ماء و توهم الصغیر عظیما کدرهم فی ماء، اوکوکب فی (90a) بخار، و کایهام الحلومرا کالعسل فی فم المحرور ، فکذلك یکون القیاس الشعری یخیل مالیس بانه ایس، اعنی مالیس بموجودانه موجود ، مثل رؤیة الهلال والشخص فی الماء، و کتخیل الشیء فی المنام والاحلام نحکم بوجودها لوجودها فی التخیل.و نجعل قیاسیة بالنظایر والاشباه، مثل ان الانسان حسن، والشمس حسن، فالانسان اذاشمس، وان النارسریع الفعل و السیف سریع القتل، فالسیف اذانار. وعلی هذابناء هذا القیاس ، و المعول فیه علی انفعال النفس من موافقة وزن الشعر علی ذلك المعنی.

و قدا خطأ من قال ان فی اقسام اجزاء کتب المنطق ان الشعر کذب محض ، لان الشعر لیس الغرض عنه ان یکون کذبا اولا کذبا، ولکن الغرض و الغایة منه تحریك الخیال و انفعال النفس،وقد ظهر من حده و هوهذا : الشعر کلام مولف مخیل محصور فی ایقاع متفق ذی جمل متساویة الایقاع متکررة متشابهة حروف الخواتیم.

تم القول للمعلم الثانی

این رساله از روی نسخه‌های شمارهٔ ۵۳۵ مارش در بادلیان و شمارهٔ ۴۶۰۵ اسماعیل صائب در استانبول در اینجا نشر شده است

محمد اسمعیل رضوانی

نسیم شمال

روزنامهٔ نسیم شمال در سال ۱۳۲۶ قمری در شهر رشت پا به عرصهٔ ظهور گذاشت. در تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران تألیف ادوارد برون تاریخ انتشار نخستین شمارهٔ آن دوم شعبان ۱۳۲۵ هجری قمری تعیین شده و مرحوم محمد صدر هاشمی در تاریخ جراید و مجلات ایران همین تاریخ را و ظاهراً به استناد همان مدرك برگزیده. در کتاب «از صبا تا نیما» نیز همین تاریخ آمده است. ولی در سرلوحهٔ شماره‌هائی که در رشت انتشار یافته، سال آغاز انتشار آن ۱۳۲۶ تعیین شده است. بنابراین سال ۱۳۲۵ که از طرف مورخین و نویسندگان آغاز انتشار این روزنامه تعیین شده است مسلم صحیح نیست. حال در چه ماهی و در چه روزی از این سال نخستین شمارهٔ نسیم شمال انتشار یافته است برای این بنده روشن نیست. عجیب این است که خود او در یکی از اشعارش سال ۱۳۲۴ را آغاز انتشار نسیم شمال گفته است:

در هزار و سیصد و بیست و چهار　　　چون بشد مشروطه این شهر و دیار
کردم ایجاد این نسیم نغز را　　　عطر بخشیدم ز بویش مغز را

متأسفانه تا کنون نه دورهٔ روزنامهٔ نسیم شمال مورد بررسی قرار گرفته و نه دربارهٔ تاریخچهٔ زندگانی مرحوم سید اشرف‌الدین الحسینی مدیر آن تحقیقی بعمل آمده است. اینك بعد از گذشت ۶۹ سال که از تاریخ انتشار روزنامهٔ او



وبعداز گذشت چهل‌سال که ازتاریخ‌وفاتش‌می گذرد این‌تحقیق و بررسی آغازشده‌و بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که ناگهان همه چیزروشن گردد. در این فاصلهٔ نسبهٔ طولانی ظاهراً تنها مرحوم سعید نفیسی یك مقالهٔ زیبا و شورانگیز حاوی خاطرات شخصی دربارهٔ اشرف‌الدین در مجلهٔ سپیدوسیاه شهریور ۱۳۳۴ انتشارداده که بعدها هر کس قلمی برداشته و مطلبی راجع‌به سید و روزنامهٔ اونگاشته تمام یا قطعاتی از این مقاله را نقل کرده و تقریباً به‌همین نقل اکتفا کرده است. تنها نویسنده‌ای که مطالب تازه‌ای به دست ما داده است دانشمند ونویسندهٔ محترم‌آقای یحیی آرین‌پور است که با استقصای کامل در کتاب«از صباتانیما» شرح حال‌او را نگاشته و اشعار او را نقد فرموده است. جالب‌ترین نکته‌ای که در گفتار آقای

آرین‌پور وجود دارد مقایسه‌ای است که بین اشعار اشرف‌الدین و نویسندگان روزنامهٔ ملانصرالدین انجام یافته و چنین نتیجه گرفته شده است که «سید اشرف الدین مترجم و ناقل افکار صابر برای فارسی‌زبانان بود و حتی غالب‌اشعار اصیل‌وی نیز تا حدی صابرانه‌بود». در این تردید نیست که مرحوم سید اشرف‌الدین سخت تحت تأثیر روزنامهٔ ملانصرالدین قفقاز قرار داشته و باشواهد و دلایلی که‌نویسندهٔ محترم‌ارائه داده‌است هیچ گونه‌تردیدی باقی‌نگذاشته‌است. امااینکه به ضرس‌قاطع او را منحصراً مترجم و ناقل بدانیم صحیح نیست. سیداشرف‌الدین شاعری است زبردست و در فن‌طنز و کنایه بی بدیل و بی‌نظیر و از آن نمونه افراد نادری است که در هرچند قرن یك بار در جوامع بشری پا بعرصهٔ ظهور می گذارند و همه را مجذوب گفتار نغز و شیوای خود می کنند و طبعاً از افکار حکما و شعرای‌قبل‌از خود الهام می گیرند و مفاهیم و معانی ابداعی دیگران را بشیوهٔ روز آرایش می‌دهند و برآنها با الفاظ و کلماتی دیگرلباس نوی پوشانند و این‌هنری است‌ذاتی و جوهری که ابراز آن برای هر کسی مقدور نیست. اشعار هرشاعر و گفتار هر نویسنده‌ای را که با این دید مورد بررسی قرار دهیم پرتوی از گفته‌های‌دیگران را در آنها خواهیم‌یافت‌و اگراین مقایسه و ایـن تطبیق بین‌روزنامهٔ ملانصرالدین و سایرجراید عهد انقلاب انجام گردد و این‌حقیقت جلوه خواهد کرد که نه تنها سیداشرف‌الدین تحت تأثیراین روزنامه بوده است بلکه بسیاری ازنویسندگان و سخنوران و شعرای آن عهد از سبك‌و روش ملانصرالدین الهام گرفته‌اند. ولی آیا نویسندگان خود ملانصرالدین مبتکر سبکی تازه و روشی نو بوده‌اند؟ گمان‌نمی کنم قضاوت در این مورد بماند تا آنگاه که این تحقیق انجام پذیرد. فعلااز این مطلب‌در می گذرم و علاقه‌مندان رابه‌جلد دوم کتاب گرانبهای «ازصباتانیما» ص۶۱ ببعد راهنمائی‌مینمایم.

باری‌تردیدی ندارم که روزنامهٔ نسیم‌شمال در سال ۱۳۲۶هجری قمری‌بطور رسمی و منظم در شهر رشت انتشار یافته است و به استناد گفتهٔ مدیر آن از سال

۱۳۲۴ بطور پراکنده نشر شده‌است.صاحب تاریخ جراید و مجلات ایران می‌نویسد «روزنامهٔ مذکور تا انحلال مشروطه اولی منتشر می‌شد و در آن وقت توقیف گردید و در سال ۱۳۲۷ قمری از توقیف خارج شد و پس از فتح تهران و غلبهٔ آزادی‌خواهان نسیم شمال با کمک‌های مادی و معنوی مرحوم محمد ولی‌خان سپهدار مجدداً پا به دایرهٔ انتشار گذاشت.»

این نظر قابل تأمل است. زیرا چنانکه میدانیم پس از بتوپ بستن مجلس آزادیخواهان گیلان به پیروی از مردم تبریز از فرمان محمدعلی‌شاه سرباز زدند و زمام حکومت گیلان را به کف با کفایت سپهدار تنکابنی سپردند. آیا در این زمان یعنی در فاصلهٔ بین قیام گیلان و فتح تهران مرحوم سیداشرف‌الدین که‌عشقی شدید به روزنامه‌نگاری داشت‌ساکت مانده و در زاویهٔ سکوت وسکون جای‌داشته است؟ بسیار مستبعد بنظر میرسد. گمان میرود نسیم‌شمال بلا فاصله پس از زمام‌دار شدن سپهدار حیات خود را از سر گرفته‌باشد، بخصوص که مرحوم صدرهاشمی پس از مطالب مذکور درفوق می‌نویسد:

«اشرف‌الدین دریکی ازشماره‌های نسیم‌شمال در فتح گیلان و ورودسپهسالار اشعار می‌سروده و برون تمام اشعار را درص ۲۶۰ کتاب خود نقل کرده‌است.

شده گیلان دگر باره پر انوار ز یمن مقدم سعد سپهدار
سزد گیلانیان یکسر نمایند غبار مقدمش را کحل ابصار
جهانگیرا امیرا دستگیرا که نامت منتشر گشته‌در اقطار
بغیر خود ندیده است و نبیند چو تو ملت پرستی هیچ دیار
همیشه باد مداح تو اشرف نگهدارت خداوند جهاندار

بنابر این تردید نیست که مدت توقیف نسیم شمال نسبت به جراید دیگر کوتاه‌بوده است. به هر صورت در بارهٔ نسیم شمال رشت ابهام بسیاراست که‌امیدوارم بزودی بر طرف گردد، آنهم به این‌شرط که دورهٔ کامل این روزنامه فراهم گردد و این کار مشکلی نیست. مطلبی که‌بطور قاطع باید عرض کنم این است که نسیم‌شمال

رشت نسبت به نسیم شمال تهران از نظر فنون ادب و هنر بسیار فروتر بوده است و مرحوم سید اشرف الدین در سالهای نخستین روزنامه نگاری آن زبر دستی و مهارت و قدرتی که بعدها پیدا کرده نداشته‌است. مقالات و اشعار نسیم شمال رشت خیلی ابتدائی است و اگر نسیم شمال تهران به سیاق رشت انتشار می‌یافت و ذوق و استعداد این مرد بزرگ شکفته نمی‌شد این روزنامه در تهران توفیقی حاصل نمیکرد و مانند بسیاری از روزنامه‌های زمان نام آن از خاطر محو می گردید. برای نمونه چند بیت از شمارهٔ ۱۱ سال سوم منتشره در ۲۷ شعبان ۱۳۲۹ آورده می‌شود:

نصیحت مادر به دختر:

روز نشاط عالم است ای دخترك بیدار شو
وقت بلوغ آدم است ای دخترك بیدار شو
آمد بشارت از فلك دختر بود رشك ملك
زین مژده‌دلهابی غم‌است ای دخترك بیدار شو
اندر اروپا سر بسر در علم و تحصیل هنر
زن‌افضل است‌واقدم است ای دخترك بیدار شو
فرمود فخر کاینات علم از برای مؤمنات
یار و رفیق و همدم است ای دخترك بیدار شو
وقتی که مطلب شد بیان وقتی که صحبت شد عیان
روز ظهور اعظم است ای دخترك بیدار شو

چنین بنظر می‌رسد که مرحوم سید اشرف الدین در این دوره علم و اطلاع کاملی از مسائل سیاسی و سیاست مدن و آئین مملکت داری نداشته و در این باره سخت مبتدی بوده‌است. مثلا در همین شماره نوشته‌ای دارد تحت عنوان سؤال و جواب داش حسن با بابا احمد بزرگر

س ـ مسلك دیموکرات یعنی چه؟ (که البته منظور دمکراسی است.)

ج- فرقهٔ دیموکرات تابعان دیمقراطیس یونانی هستند که هواخواه فقرا و حافظ مقام اشراف می‌باشند ومسلك پیغمبر آخر زمان ص بر دیموکرات قائم است.

س- دشمنان‌مشروطه چه می گویند و چه میخواهند؟

ج- دشمنان مشروطه میخواهند دستخط آقایان نجف را پاره کنند و اسلام را بکفر بفروشند. اسمی از قرآن و کلام‌الله درزمین باقی‌نماند. ناموس‌یك مملکت شیعه بر باد رود. صدهزار جوان در خون بغلطند. تا آن بی رحم‌ها قاه قاه بخندند و دوباره دوریال قوللق بگیرند.

س-یعنی اینطور جانورها، اینطور حیوانها در زیر آسمان پیدا میشوند؟

ج- بلی. ولی‌مسلمان‌نیستند. زیرا که‌هر کس بدیگری‌بدی کند آدم ومسلمان نیست.

بطوری که ملاحظه می‌فرمائید نثر نسیم شمال رشت چندان جالب نیست و علت اینکه دورهٔ نسیم شمال رشت خیلی نایاب است همین‌است. زیرا آنچه محقق است بشر در حفظ آثار گرانقدر علمی و هنری و ادبی می کوشد و آنها را از فنا و زوال مصون می‌سازد. دورهٔ نسیم شمال رشت چنگی بدل نمی‌زده است.

نسیم شمال رشت انتشار مرتبی هم نداشته و در سرلوحهٔ آن این عبارت‌دیده میشود. این روزنامه‌عجالتاً هر قدر ممکن شدبطبع میرسد. اشتراك سالیانه۱۵قران. قیمت هر ورق در رشت‌سه شاهی.

مرحوم سیداشرف الدین‌طی‌تاریخچه‌ای که‌براین‌بنده‌روشن نیست‌ازرشت به تهران‌آمد. ودر سال۱۳۳۳ ه ق‌به انتشارروزنامهٔ خوددرتهران پرداخت. دراین‌شهر بود که ناگهان استعدادخارق العادهٔ او میدان‌جولان یافت و این غنچهٔ بسته‌شکفته شد و مشام جانها را معطر ساخت و به تمام معنی شاهکارهائی بوجود آورد که هم در تاریخ شعر و ادب ایران جاویدان خواهد ماند و هم روزنامهٔ او در تاریخ روزنامه‌نگاری جای والا و بالائی‌پیدا خواهد کرد. خیلی سعی کردم کـه نخستین شمارهٔمنتشره در تهران‌را پیدا کنم‌نشد. زیرا این‌شماره می‌توانست‌بسیاری ازنکات

تاریك را روشن کند و مسلم علت انتقال روزنامه ازرشت به تهران در آن منعکس شده‌است. اما چند شماره از سال ۱۳۳۳ را در دست دارم و پیداست که از همان سال اول جالب و جاذب بوده است. اینك چند بیتی از شمارهٔ ۲۱ که‌در پنج شنبه۱۴ جمادی الاول ۱۳۳۳ در دل زمستان انتشار یافته است قرائت می کنم که با اشعار قبلی که خوانده شد مقایسه فرمائید. ظاهراً در زمستان این سال زغال در تهران نایاب بوده است می نویسد.

ای که‌رویت‌شده پنهان‌به جوال — آزغال شازده زغال میرزازغال
از تو وافور کشان مست همه — قهوه‌چیها بتو پا بست همه
اهل معنی بتو همدست همه — آزغال شازده زغال میرزا زغال
زینت خانه و مطبخ از توست — گرمی عالم برزخ از توست
رونق آتش دوزخ از توست — آزغال شازده‌زغال میرزا زغال
اغنیا از تو به‌عیش و طربند — وزرا گرم ز تو روز و شبند
فقرا بی تو به رنج و تعبند — آزغال شازده زغال میرزا زغال
روغن‌و گوشت‌اگر گشته گران — هست امید که گردد ارزان
لیك نرخ‌تو همان است و همان — آزغال، شازده‌زغال، میرزا زغال

درهمین‌شماره دربارهٔ زمستان‌سخت وسرد بشارتی به فقرا داده است که‌برای نشان دادن نمونهٔ نثراو آورده‌می‌شود.»در موسم زمستان آنچه طغیان و طوفان‌برف و باران و بوران عظیم‌تر گردد فصل نوبهارطراوت و لطافت گلشن و گلزار بیشتر گردد،حلاوت و زینت چمن و لاله‌زار زیادترشود، گریهٔ ابر سبب خندهٔ گل گردد، ولولهٔ رعد نتیجه‌اش زمزمهٔ بلبل‌شود، شدت سرماجمال گل‌رعنا را ببارآورد،طوفان سرد باغ را به شکوفه‌های سرخ و زرد بیاراید،بادهای شدیدنتیجه‌اش نسایم لطیف گردد.»اینکه استاد آرین‌پور نوشته‌اند که سید اشرف مضمون اشعار خود را از صابر می گرفته بدون اینکه «لااقل یك‌بار در نسیم شمال اشاره کند» نکته‌ای‌است

قابل تأمل است زیر ابعضی از اشعار او امضای هوپ هوپ دارد و تردید نیست که این امضاء اشاره به هوپ‌هوپ نامهٔ صابر است و از جمله شعری است در شمارهٔ ۲۰ جمعه ۲۶ جمادی الاول ۱۳۳۴ که بسیار مشهور است.

بچه جون داد مکن آلولو میاد — داد و فریاد مکن آلولو میاد
خفه شو آلولو میاد می‌بردت — در لب آب روان می‌دردت
لقمه لقمه سرپا می‌خوردت — از وطن یاد مکن آلولو میاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

بتو چه مرده یکی زارع پیر — دخترانش همه مفلوك و صغیر
همه عریان و پریشان و فقیر — فکر اولاد مکن آلولو میاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

از بزرگان همه تنقید مکن — یاد از رستم و جمشید مکن
از وطن این همه تمجید مکن — وصف اجداد مکن آلولو میاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

نسیم شمال تهران در روزگاری منتشر می‌شد که آزادیخواهان به نتایجی که از مشروطه انتظار داشتند نرسیدند. بنابر این بیشتر مضامین ومفاهیم سیداشرف الدین درحول و حوش همین یأس و ناامیدی دور می‌زند.

برای نمونه چند بیتی از شمارهٔ ۴ منتشره در ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۳۳۴ که آنهم امضای «هوپ هوپ» دارد آورده می‌شود.

ای نسیم از وضع ایران خنده می‌گیرد مرا
صبح اندر سبزه میدان خنده می‌گیرد مرا
شب به پهلوی خیابان خنده می‌گیرد مرا
روز و شب با چشم گریان خنده می‌گیرد مرا
رفته بودم بنده سوی اصفهان یك ماه پیش
نصف شب رفتم به حمام و حنا بستم بریش

سهو کردم صبح دیدم آن حنا بوده سریش
از سبیل و ریش لرزان، خنده می گیرد مرا
وارد شیراز گشتم با رخی از غصه زرد
رو به رکناباد رفتم تا بنوشم آب سرد
پیر مردی پیشم آمد صحبت از مشروطه کرد
واقعاً از نطق پیران ، خنده می گیرد مرا
آن زمان مشروطهٔ اول مرا آمد بیاد
آن جرایدهای رنگارنگ و فتوای جهاد
صوراسرافیل و آن هنگامه و فریاد و داد
زآن فداکاری به‌میدان، خنده‌می گیرد مرا
گاه یاد آمد مرا آشوب آذربایجان
زان ضررهائی که برملت‌رسیداز مال وجان
جنگ باقرخان و جوش و شورش‌ستارخان
گاه از دعوای زنجان، خنده می گیرد مرا
گاه می‌آید بیادم رشت و آن هنگامه‌ها
صبح در مسجد ز سر برداشتن عمامه‌ها
وان فرستادن به تهران محرمانه نامه‌ها
رفتن یفرم به تهران ،خنده می گیرد مرا
حال شش روز است من از شهرشیراز آمدم
سوی تهران با رفیقی شوخ و طناز آمدم
مثل اردك رفته بودم بدتر از غاز آمدم
می‌روم پیش رفیقان، خنده می گیرد مرا

اینکه باز در کتاب «از صباتانیما» نوشته است «مندرجات نسیم شمال را که غالباً اشعار فکاهی و انتقادی بود از سطر اول تاسطر آخر خود سید اشرف‌می‌نوشت

و اشعار دیگران‌را در آن چاپ نمی کرده باز نکتهٔ قابل تأملی است.

ظاهراً در سالهای اول که بقول‌مرحوم سعید نفیس «آسمان جل وارسته و بی اعتنا به همه کس و همه چیز بود ودر ضلع مدرسهٔ صدر درجلو خان مسجد شاه حجره‌ای تنگ وتاریک‌داشت» این طور بوده‌است. اما از مطالعه‌خود دورهٔ روزنامه در این سالها استنباط میشود که سال بسال توسعه می‌یافت و بر اهمیت آن افزوده می‌شد ونویسندگان دیگر نیز به آن مقاله می‌داده‌اند. بخصوص‌در سالهای آخر اشعاری‌ازمرتضی‌هاتفی،اعتمادکاشانی متخلص به‌فنائی،علی‌دفتری،غ. سالك،مجتهدی، فضل‌الله گرگانی،علیرضاخان‌آگهی، عباسعلی‌مجلسی ، محمدآقا حق‌پرست ، رضا روشنی، کربلائی حسین شعرباف،می‌بینیم که تصورنمی‌رود این امضاها همه مستعار باشد.زیرا امضاهای‌مستعاری که‌خودآن مرحوم‌برای‌خودانتخاب کرده عبارت‌است از لات و لوت، یتیم جوجه، میرزا قشون‌علی، محروم‌الحقوق، مسکین طلبه، آکل الوقفیات، ملاحسرت،و امثال آنها. این امضاهای مستعارغیر تکراری بستگی داشته است به‌مضمون شعر یا مقاله‌ای که درج می‌شده. در شمارهٔ ۶ منتشره در ۲۴ ذیحجه ۱۳۳۵ نوشته‌ای دارد تحت عنوان «جمعه»به امضای دخو که بی شباهت به چرند و پرندهای مرحوم دهخدانیست. اما آیا از دهخدا است‌نمیدانم.

آنچه از مجموعهٔ روزنامهٔ نسیم شمال در همان آغاز بررسی عیان می‌شود اعتقاد شدید او به مبانی مذهبی است. محال است که در اعیاد و یا عزاهای مذهبی شعری از اشرف‌الدین در روزنامه اودرج نشده باشد. وی دربست و بدون ذره‌ای خرده گیری وبدون ذره‌ای تردیدتسلیم شعایر مذهبی است. مذهب حقهٔ‌اثنی‌عشریه در اعماق عروق و اعصاب این سید سعادتمند مانند روح حیات‌سیلان وجریان‌دارد. اگر اشعاری که هر سال درماه‌محرم و صفر در رثای خامس آل عبا روحی‌وارواح العالمین‌له‌الفدا سروده و در روزنامه‌های خود چاپ کرده است‌یك جا شود مجموعهٔ شور انگیزی بوجودخواهدآمد و از این نظرمرحوم‌اشرف الدین را باید درتاریخ ادبیات فارسی در ردیف مرثیه سرایان بزرگ مانند محتشم کاشانی،وصال‌شیرازی،

جودی خراسانی و غیره جای داد. مقالاتی هم در بارهٔ دین نگاشته و از آن جمله مقاله‌ای است که در شمارهٔ ۸ در ۱۶ ربیع‌الثانی سال ۱۳۳۴ درج شده است در بارهٔ توپ بستن روسهای تزاری به حرم امام هشتم‌شعر درد ناکی‌سروده است:

در خراسان یك نگاهی بر بنای من کنید
یك نظر بر روضه و صحن سرای من کنید
با زبان و حال شرح ماجرای من کنید
بعد از این هر ساله ترتیب عزای من کنید

مرحوم سید اشرف الدین بعد از کودتای ۱۲۹۹ به طرفداری از سردارسپه برخاست و این رویه را تا آخرین روز حیات ادامه داد. در شمارهٔ ۲۶ پنجشنبه ۷ ذیقعده۱۳۵۲، ۳ اسفند۱۳۱۲ که مزین به تصویر رضاشاه کبیر است بـه مناسبت سالگرد کودتا می نویسد:«سوم حوت ۱۲۹۹، سوم اسفند ۱۳۱۲- فاصله میان ایندو تاریخ بیش از سیزده سال نیست و سیزده سال در جریان حیات یك مملکت کمتر از یك ثانیه است در عمر یك نفر از اولادبشر و یك ثانیه در عمر بشر بقدری نسبتاً کم است که حتی کفاف یك مرتبه تنفس‌را نمیدهد. پس‌اگر شخصی در ظرف این یك ثانیه از جهت وزن یا قد شعور دفعتاً ترقی نمایداین ترقی را غیر از معجـزه هیچ چیز دیگری‌نمیتوان حمل‌نمود. درظرف این مدت سیزده سال که از عمرملت ایران گذشته فقط‌سیزده سال اگر امروز را با سیزده سال قبل مقایسه نمائیم بایك دنیا تعجب ملتفت‌می‌شویم که ترقیات مملکت ایران‌در این مدت قلیل همان‌شکل معجزه‌ای را پیدا کرده است که در فوق گفتم.»

مرحوم صدر هاشمی پس ازآنکه سبك روزنامهٔ نسیم شمال را شرح می‌دهد می‌نویسد: «نسیم شمال بسبك‌مذکور تا اواخر سال چهارده هم منتشر شده و ازسال پانزدهم که مصادف با مرگ مرحوم اشرف الدین بوده بصاحب امتیازی و مدیـر مسئولی ح. حریرچیان و سر دبیری حریرچیان ساعی انتشار یافته است. معذلك

علی رغم این گفته چنین استنباط می‌شود که مدتی تعطیل بوده است. زیرا درشمارهٔ اول سال سیزدهم که در ۱۷ شهریور ۱۳۱۱ شمسی انتشار یافته است اشعاری دارد که حکایت از تجدید انتشار آن می کند:

ای مردمان ایران، باز آمدم به میدان
در شهر خوب تهران، بازآمدم به میدان
شعر نسیم اول بر رشت داد زینت
روشن شد ازچراغش چشم تمام ملت
با روزنامه میکرد غمخواری رعیت
شبها میان مسجد کردی دعا به‌دولت
اینك بشکل عرفان باز آمدم به میدان
ای عازمان تهران باز آمدم به میدان

شورانگیزترین شماره‌های دورهٔ نسیم شمال دوره‌های وسط آن است. زیرا در دوران جوانی در رشت‌میدان اندیشهٔ او محدود بوده و در روزگار کهولت‌شوق و نشاط را از دست داده است. در واپسین ماههای عمر سروکارش به دارالمجانین افتاد و در همانجا نیز اشعار خود را می‌سرود و به چاپ میرساند. من بیك شماره از این زمان دست رسی‌پیدا کردم که‌در بالای آن‌نوشته‌است«ادبیات نسیم شمال با کمال افسردگی در دارالمجانین انشاء شد،بتوسط محمدمعروف بسقا بطبع رسید.»در این شماره به‌مناسبت روز ولادت‌رسول اکرم‌ص قصیده‌ای انتشار یافته و اشعاری‌انتقادی درج شده است.

تاریخ‌وفات او را در فروردین۱۳۱۳ ذیحجه ۱۳۵۲ نوشته‌اند. خدای او را بیامرزد و غریق انوار رحمت بی منتهای خویش بفرماید.

کرامت رعنا حسینی

مختصری وافی در علم قوافی

از میرزا حبیب قاآنی

دو رسالهٔ موجز در علم قافیه‌از دو حبیب می‌شناسم ؛ یکی رسالهٔ ساده و آموزندهٔ استاد حبیب یغمائی است که بارها آن را خوانده‌ام و به حفظ سپرده‌ام و آن را به دانش آموزان درس داده‌ام؛ دیگری رسالهٔ قافیه میرزا حبیب قاآنی است درجنگی به‌خط خودش و محفوظ در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی که دانشمند عالیقدر عبدالحسین حائری آن را درصفحهٔ ۶۷۸ بخش دوم جلددهم فهرست آن کتابخانه معرفی نموده‌اند.

حال که به‌پاس خدمات ادبی استاد حبیب یغمائی دفتری منتشرمی‌شود،مناسب دیدم با انتشار آن رساله در دفتر این حبیب ذکری از آن حبیب بنمایم. اگر این‌رساله به‌قلم وخط قاآنی باشدظاهراً آن‌رااازسر تفنن نوشته وحتی آن‌را ازسوادبه بیاض‌نیاورده‌چون بعضی شواهد از او فوت شده یاکه مناسب به موضوعش نیاورده و یا مطلب را ناقص وابتر رهاکرده‌است. خلاصه، به کاملی و جامعی رساله استاد یغمائی نیست، اماظاهراً اثری است‌بازیافته‌ازشاعری بلندپایه که لازم بود برای شناسائی بیشتر اوچاپ گردد.

این‌رساله در صفحات ۱۸۴ تا ۱۹۰ آن جنگ نوشته‌شده است، و قاآنی در اولش این رباعی را نوشته‌است:

لمحرره قاآنی

عاقلی خواهی دلا ، در عاشقی دیوانه باش
آشنا شو با یکی، وز عالمی بیگانه باش
حل یك مشکل نشد در مسجدت هفتاد سال
مصلحت‌را یك دو روزی(۱) خادم‌میخانه باش

و در آخر رساله این غزل‌است:

لمحرره قاآنی در مابین آهوان و سمنان گفته‌شد سنهٔ ۱۲۵۳

گر روز و شب‌کنند جهانی ملامتم
در عشق روی دوست همین بس علامتم
شکر خدا که در صف رندان پاکباز
فتوی نوشته پیرمغان بر امامتم
یك عمر سر عشق نهان داشتم ز عقل
این بود در طریقهٔ رندی کرامتم
در هر بهار سجده برم سرو و لاله را
یعنی اسیر لاله رخی سر و قامتم
تا راه من بکوی خرابات داده عشق
نبود ز هیچ گونه گناهی ندامتم
زین پس چوآب جوی نمانم بهیچ جای
ترسم دلی ملول شود از اقامتم
زین چشم‌تر که خرمن عمرم به‌باد داد
جز وصل روی دوست‌که جوید غرامتم
چندان عذاب کرد به‌جانم شب فراق
کاسوده داشت از غم روز قیامتم
گردی که‌بررخ است مرا از غرور زهد
شوید مگر گناه به اشك ندامتم
قاآنی ازفراق چسان جان برم‌که هست
هر گوشه صد بلا به کمین سلامتم

این دوشعردر چاپهای دیوان اونیست.

۱ـ قاآنی بعداً «یك دوروزی» را به «چندروزی» تصحیح کرده است.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

بعد از تیمن ، موزون‌ترین کلامی که قافیه سنجان‌بلاغت بدان‌متکلم گشته، اعنی سپاس و ستایش‌حضرت واهب‌العطیات ـ جل‌جلاله عن‌الاحاطة بکنه کماله. و پس از توسل به مطبوع‌ترین مقالی که عندلیبان چمن فصاحت به آن مترنم شده اعنی درود و تحیت سرور کاینات ـ سلام‌الله وصلوات زاکیات علیه وآله.

نموده می شود که این‌مختصری است وافی به‌قواعد علم قوافی که به‌موجب اشارهٔ بعضی از اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ احباب صورت تحریر و سمت تقریر می‌یابد، امیدواری‌چنان است که به‌سعادت‌اصغاء محظوظ و بعین رضا منظور وملحوظ گردد:

چو گل به‌خنده در آید لب‌اندر نشاط
اگر ز گلشن لطفش وزد نسیم قبول

و من‌الله‌الفوز بکل مأمول والوصول الی کل مسئول

مقدمه

بدان که قافیه در عرف شعرای عجم عبارت است از انمام آن‌چه تکرار آن درآخرابیات واجب باشد یا مستحسن به‌شرط آن که مستقل در تلفظ نباشد؛ یا به‌منزلهٔ جزو، و بعضی تمام کلمهٔ آخر را قافیه گفته‌اند؛ وبعضی حرف[1] روی را.

۱ــ اصل: حروف

ردیف: کلمه‌ای را گویند یا بیشتر که بر سبیل استقلال در آخر همهٔ ابیات بعینه مکرر شود، و شعر مشتمل بر ردیف را مردف خوانند و این خاصهٔ شعرای عجم است.

فصل اول

حروف قافیه نه است، چنان که گفته‌اند:

روی و ردف و دگر قید وبعداز آن تأسیس
دخیل و وصل و خروج و مزید و نایره‌دان

روی: آخرین حروف اصلی است از قافیه یا آن‌چه به‌منزلهٔ آن‌باشد، چون لام دراین بیت:

در ازل نقش تـو بر تختهٔ گل، دیدهٔ دل
دید و پای دل بیچاره فرو رفت به گل

ردف: الف و واو یا را گویند بشرط آن که پیش از روی واقع‌شده باشد بی واسطهٔ متحرکی و حرکت ماقبل ایشان از جنس ایشان باشد. و هر قافیه که‌مشتمل باشدبه ردف آن‌را مردف خوانند بسکون را، پس اگر درمیان روی و ردف‌ساکن در نیامده باشد آن را مردف بردف‌مفرد گویند، چنان که:

شعر

ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب
وز شب طپانچه‌ها زده برروی آفتاب

و اگر ساکن واسطه‌باشد، آن‌ساکن را ردف‌زاید گویند و الف و واو و یا را ردف اصلی و آن قافیه را مردف بردف مرکب گویند، چنان که:

شعر

از بس که تنم ز اتش عشق تو گداخت
نتوان تنم از شمع همی باز شناخت

وحروف ردف زائد شش است، چنان که گفته‌اند:

شعر

ردف زائد شش بود ای ذوفنون خا و را وسین و شین و فأ و نون

چون ساخت و سوخت و ریخت، و کارد و مورد، و کاست و پوست‌وزیست، و داشت‌وگوشت، و یافت و کوفت و فریفت، ومانندآن.

و بدان که ردف در قافیهٔ فارسی چون واو و یا یأ باشدبر دو گونه است معروف ومجهول؛ معروف آن است که ضمه و کسرهٔ ماقبل واو و یا[به]اشباع تمام نموده باشند، چون پیرو پور ؛ و مجهول آن که به‌اشباع تمام نکرده باشند ، چون شور وشیر؛ پس احسن بلکه واجب آن است که معروف و مجهول دریك شعر جمع نکنند، چنانکه کمال اسمیعل کرده است:

با دل گفتم تو باری ای دل‌نیکی کز من دور و بیار من نزدیکی
دل گفت که بادهان‌وزلفش‌عمری تا می سازم به تنگی و تاریکی

وگاه باشد که یأ مجهول را با کلمات عربی اماله کرده باشند جمع کنند، چنان که‌انوری گوید:

تا ماه رویم از من رخ درحجیب دارد
نی دیده خواب بیند نی دل شکیب دارد

قید : حرف‌ساکن را گویند غیر ردف که پیش از روی باشد بی‌واسطه، چون نون دراین بیت:

شعر

چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ
زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ

و حروف قید درلغت پارسی ده‌است، چنان که گفته‌اند:

گر حروف قید را گیرند یاد نیست در لفظ عجم از ده زیاد
با و خا و را و زا و سین و شین غین و فا و ها و نون باشد یقین

چون ابر و صبر، و تخت و بخت. و خرد و درد، و بزم و رزم، و دست ومست، و دشت و کشت، و نغز و مغز، و سفت و کفت، و بند و پند، و چهر و مهر. و اگر بنای قافیه برعربی نهند رعایت قید در جمیع حروف لازم است، چون رعد و وعد، جیب و غیب، و بکر و فکر و امثال آن.

* * *

تأسیس: الفی را گویند که میان او و روی او یك حرف متحرك واسطه باشد، وآن متحرك ...[1] شبیه آن است که این الف رادرجمیع ابیات رعایت باشد، چنان که کمال گفته است در قصیده‌ای که مطلعش این است:

ای آن که لاف می‌زنی از دل که عاشقست
طوبی لك ار زبان تو با دل موافقست

و شعرای عجم برخلاف فصحای عرب رعایت تأسیس را واجب نمی‌دارند بلك مستحسن می‌شمارند.

[دخیل]: آن حرف متحرك را گویند که میان تأسیس وروی واقع شود، چون شین و فا در این بیت گذشته.

وصل: حرفی را گویند که به روی الحاق کنند، چون میم در این بیت:

۱ــ مطلب ناقص است و ظاهراً باید در این‌جا کلماتی افتاده باشد.

من ببوی تو هواخواه نسیم سحرم
که نسیم از تو خبردارد و من بی‌خبرم

خروج: حرفی را گویند که به‌وصل پیوندد، چون میم دراین بیت[۱]

ما هیچکسان هیچکاریم　　ما سوختگان خامکاریم

مزید: حرفی را گویند که به خروج پیوندد، چون شین در این بیت:

شعر

علی عینیه عین‌الله چو چشمان سیاهش
چه مژگان سنان‌آسا چه مردافکن نگاهش[۲]

نایره: یك‌حرف را یا بیشتر که به مزید ملحق شود، چون میم و شین‌در این بیت:

آن مه که به‌چشم مهر دیدستیمش　　از جملهٔ نیکوان گزیدستیمش

فصل دوم

حرکات قافیه شش است، چنان که گفته‌اند:

شعر

رس و اشباع‌وحذو و توجیه است　　باز مجری و بعد ازوست نفاذ

رس: حرکت ماقبل تأسیس راگویند، پوشیده نیست که آن غیر فتحه نتواند بود.

---

۱ ـ شاهد ذیل را برای وصل آورده بودکه مناسب‌آنجا نبودپس‌آن را به ذیل‌خروج افزودیم تا شاهدی باشد برای‌آن .

۲ ـ این شاهد مناسبتی با مزید ندارد و ازنظروزن و هم معنی معیوب است .

اشباع: حرکت دخیل را گویند، بیشتر کسره باشد چنان که گذشت، و فتحه نیز می‌آید چنان که ظهیر:

شعر

بگذشت ماه روزه به‌خیر و مبارکی
پر کن قدح ز بادهٔ گلرنگ رادکی

و ضمه نیز می‌باشد چنانکه در این بیت:

شعر

ای کشته مرا نرگس مستت به‌تغافل
زلف تو گرفتست ز سر رسم تطاول

حذو: حرکت ماقبل ردف وقید را گویند، چون فتحهٔ کار و بار، و تخت و بخت، و هر گاه که قافیه مشتمل بر حرف قید موصوله باشد اختلاف حذو جایز داشته‌اند، چنانکه کمال اصفهانی گفته است:

گرسوز توام یك نفس آهسته شود
از دود دلم راه نفس بسته شود
در دیده از آن آب همی گردانم
تا هرچه نه‌نقش تست زان‌شسته شود

توجیه: حرکت‌ماقبل‌روی‌ساکن است که‌مختلف[نه]گرددمگروقتی که[1]
ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری

که چنبری و مشتری را قافیه ساخته است.

مجری: حرکت روی را گویند و اختلاف آن اصلا جایز نداشته‌اند.

نفاذ: حرکت حرف وصل‌است وقتی که خروج بدو پیوندد، چون‌حرکت یأ دراین بیت:

۱- چنین است در اصل و نویسنده مطلب را به‌اتمام نرسانیده است.

تا چند به‌سنگلاخ غم افکنیم وز سنگ ستم شیشهٔ دل بشکنیم

و در شعر فارسی لازم‌نیست که‌حرف وصل متحرك باشد:

شعر

ما عاشق روی نیکوانیم دیوانهٔ شکل هر جوانیم

وحرکت خروج و مزید را نفاذ گویند چون‌حرکت‌میم و شین دراین بیت:

تا کی‌به‌خون‌دیده‌ودل پروریمشان ازره برون‌روند وبه‌ره‌آوریمشان

فصل سوم

ارباب این صناعت هرقافیه را که در تقطیع اجزا او دو ساکن پیاپی شود **مترادف** خوانند.

و آن قافیه را که دراجزای او یك‌ساکن باشد اگر پیش از آن ساکن‌یك متحرك است آن را **متواتر** گویند.

و اگر دومتحرك است آن را **متدارك** خوانند.

و اگرسه متحرك است آن را **متراکم** خوانند.

و اگرچهار متحرك است‌آن را **متکاوس** خوانند، و قافیهٔ متکاوس دراشعار عجم نیامده‌است، و جمع این‌القاب دراین بیت مذکور است:

شعر

متکاوس، متراکب، متواتر می‌خوان

متدارك، مترادف لقب قافیه دان

فصل چهارم

چون حرف روی ساکن باشد و حرف وصل بدو نپیوسته باشد آن را **مقید** خوانند.

و اگر حروف وصل بدو پیوسته باشد آن را **مطلق** خوانند.

و روی مقید اگر حروف قافیه پنج حرف دیگر نداشته باشد آن را مقیدمجرد گویند، چون: سر و رو، دلبر. و اگر داشته باشد به آن حرفش نسبت کنند، مثلاً مقید به ردف یا به حرف قید گویند. و روی مطلق اگر از حروف قافیه همین حرف وصل داشته باشد، چون: سروری و دلبری، آن را مطلق مجرد گویند، و اگر حرف دیگر از حروف قافیه دارد به آن حرف نسبت کنند، چنان‌چه مطلق به‌قید و ردف و خروج و مزید و نایره گویند.

فصل پنجم

عیوب قافیه چهار است: «**اقوا، اکفا، سناد، ایطا**»

اقوا: اختلاف خدو و توجیه‌را گویند، چنانکه‌دور و دور، وحسبت و حُسبت و پر و تر در یك شعر جمع کنند.

اکفا: تبدیل حرف روی است به‌حرفی که در مخرج بدو نزدیك باشد مانند: احتیاط و اعتماد. و از این قبیل است جمع کردن میان حرفهای عجمی و عربی چنان که رگ وسگ را با شك و حاك را مثلا جمع کنند، وچپ را باطرب وامثال

آن و این بغایت ناپسندیده است.

سناد: اختلاف ردف است، چنانکه زمان و زمین را در یك قافیه جمع کنند و شعرای عرب اختلاف ردف را در واو و یا جایز می‌دارند، چنانکه عمود و عمید را در یك شعر می‌آورند و این در اشعار ایشان بسیار است.

ایطأ: اعاده کردن قافیه است، و آن بردو گونه است جلی و خفی چنان که نیکوتر و زیباتر و فسونگر و ستمگر، واز این قبیل است، نون مصدر چون گفتن و نوشتن ، حروف جمع چون الف و نون در یاران و دوستان، و الف و تا درصفات و کاینات، والف و ها در غنچه‌ها و دلها، و الف و نون درصفت چون خندان و گریان یاء تنکیر چون دستی و مردی، و دال استقبال چون دهد و برد، و نون تخصیص چون زرین و سیمین، وبالجمله هرچه درآخر ابیات صریحاً مکرر شود خواه یك حرف باشد و خواه بیشتر از قبیل ایطأ جلی است نشاید که بنای قافیه بدان نهند، واگر ضرورت افتد بیش از دو یا سه نتواند آورد به‌قدر آن که تکرارقافیه جایز داشته‌اند و این نوع قافیه را شایگان گویند.

ایطأ حفی، چون آب و گلاب و این را جایز دانسته‌اند، چنانکه:

شعر

ای گل رخسار تو برده زروی گل آب

صحبت گلزارها کرده ببویت گلاب

خاتمه

قافیه بردوقسم است قافیه معمول و غیرمعمول:

غیر معمول آن است که بی‌آن که درو تصرفی شود شایستهٔ آن باشد که قافیه واقع شود.

معمول آن است کـه بواسطهٔ تصرفی شایستهٔ آن باشد و آن تصرف گاه ترکیب دولفظ باشد، چنان که لفظ است مثلا بواسطهٔ ترکیب با لفظ پیدا و امثال آن صلاحیت آن پیدا کند و با خواست و راست دریك قافیه جمع شود، چنانکه:

شعر

در آینه روی تو کرکویم‌راست انـوار تجلی الهی پیداست

و گاه به تجزیهٔ یك لفظ، چنانکه کمال اسمعیل لفظ کارد را درقصیده‌ای که مطلعش این است:

برتافته است بخت مرا روزگار دست
زانم نمی‌رسد بسر زلف یار دست

بروجهی که‌حرف‌دال را ازجانب ردیف اعتبار کرده‌است، چنانکه‌می گوید:

بیت

خصم شتر دلت را قربان همی کند
زان روی سعد ذابح آویخته کاردست

ضیاءالدین سجادی

نثر کتب دینی

کتابهای دینی آن دسته از کتب است که در بارهٔ علوم و معارف اسلامی و قرآن کریم و آیین مقدس اسلام به زبان فارسی نگارش یافته و دانشمندان ومحققان و نویسندگان ایرانی درجمع وتدوین وعرضه کردن آن رشته از معارف کوشیده و یادگارهای جاویدان و ارزنده درزبان فارسی به‌جای گذارده‌اند.

این گونه کتابها در بارهٔ تفسیر و ترجمهٔ قرآن ـ علم کلام ـ حدیث ـ فقه ـ ملل و نحل ـ اخلاق اسلامی تألیف و تدوین شده و در هر موضوع نمونه‌های عالی وجالب به دست ما رسیده‌است.

پیشینیان در نثر این کتابها نهایت دقت را به کار برده و غالباً حد اعلای فصاحت و بلاغت را رعایت کرده‌اند وتفسیرهای فارسی بهترین شاهد این مدعاست و قدیم‌ترین و ارزنده‌ترین آنها همان ترجمهٔ تفسیر طبری‌است که به کوشش استاد حبیب یغمائی در هفت مجلد به چاپ رسیده است.

چون مفسران و دانشمندان فقه و حدیث درنگارش زبان فارسی چیره دست بوده و از سوی‌دیگر قصد داشتند کتب دینی را با عبارتی فصیح و شیوا و خالی از تکلف برای همهٔ فارسی زبانان بنویسند این همه اثر نفیس و شاهکار بوجود آورده‌اند و ظاهراً تا قرن نهم‌هجری این‌دقت و مراقبت بیشتر بوده و بعدها دراین

باره مسامحه روا داشته‌اند و به‌ندرت آثاری هم‌پایهٔ آثار گذشته در موضوعات دینی نگارش یافته یا ترجمه‌شده است.

برای مثال آیه‌ای را از قرآن کریم برگزیده و در چند تفسیر و ترجمه مقایسه کرده‌ایم و این آیهٔ ۱۱ از سورهٔ مریم است: «فخرج علی قومه من‌المحراب فأوحی الیهم ان سبحوا بکرةً و عشیا»، که در ترجمهٔ تفسیر طبری[1] اینطور است: «بیرون آمد زکریا بر گروه خویش از صومعه، نمون کردست سوی ایشان که نماز کنید بامداد و شبانگاه» و در یک ترجمهٔ قرآن با کشف‌الآیات به‌خط طاهر خوشنویس تبریزی و تجدیدنظر مرحوم شعرائی چاپ ۱۳۶۸ ه.ق ، ۱۳۲۸ ه.ش. اینطور است: «پس بیرون رفت بر قومش از محراب پس اشاره کرد به ایشان که تسبیح کنید بامداد و شبانگاه» و در تفسیر ابوالفتوح رازی[2] چنین‌است: «پس بیرون آمد بر گروه او از محراب پس وحی فرستاد به سوی آنها که تسبیح کنید صبح و شام» و در ترجمهٔ قرآن ابوالقاسم پاینده چنین است: «پس از عبادتگاه نزد قوم خود شد و به آنها تلقین کرد که بامداد و شبانگاه خدا را تسبیح گوئید.»

و نمونه‌ای از ترجمهٔ حدیث از «الرسالة العلیة فی شرح احادیث النبویة» این حدیث است:[3] «قال النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم: من آنسه‌الله بقربه اعطاه‌الله اربع خصالٍ: عزاً من غیر عشیرة و علماً من غیر طلب و غنی من غیر مال و انساً من غیر جماعةٍ» یعنی: «هر که را خدای تعالی انس داد به مقام قرب خود تا مستأنس گشت بدو، چهار خلعت از خزانهٔ غیب بدو عطا کند، عزتی بی‌احتشام قرابت و علمی بی‌محنت‌طلب و توانگریی بی‌جمع کردن مال، و آرامشی بی‌یاران ودوستان.»

در مورد کتب علم کلام و ادیان. دراین‌جا بحثی نمی کنیم و بعضی از آنها را نام می‌بریم: شرح قصیدهٔ ابوالهیثم از ابوسعد محمدبن سرخ نیشابوری و کشف‌ـ

۱ـ به اهتمام حبیب یغمائی، ج۴، ص۹۵۸
۲ـ چاپ الهی قمشه‌ای، ج ۶، ص ۴۶۱
۳ـ تصحیح جلال‌الدین محدث، ص۱۷۰

المحجوب ابویعقوب سگزی و کتبی مانند بیان الادیان و تبصرة العوام و کتاب النقض و در قرن هشتم ترجمهٔ الملل والنحل شهرستانی بوسیلهٔ افضل الدین صدر ترکهٔ اصفهانی و دیگر کتب که همه از نمونه‌های خوب نثر فارسی است.

اما این مختصر مقدمه‌ای است برای بحث در نثر یک دسته از کتابهای دینی که در بارهٔ فقه اسلامی بر شیوهٔ مذاهب مختلف اسلام و مخصوصاً شیعه، خاص عموم مردم نگارش یافته و تدوین کنندگان و مؤلفان سعی داشته‌اند هرچه ساده‌تر بنویسند که به فهم عامهٔ مردم با دانش و سواد کم یا بدون سواد نزدیک باشد.

قدیم‌ترین متن فقهی و کلامی اسلامی ترجمهٔ السوادالاعظم از تألیفات ائمهٔ حنفی است که ابوالقاسم اسحق بن محمدبن اسماعیل مشهور به‌حکیم سمرقندی در حدود سال ۲۹۰ هـ. ق. به امر اسماعیل بن احمد سامانی نوشته[۱] وشصت و یک [۲] مسألهٔ کلامی و فقهی را طرح کرده است، و این حکیم سمرقندی از اصحاب متکلم معروف ابومنصور ماتریدی (متوفی ۳۳۳ هـ. ق) است که پندنامه‌ای از او به اهتمام آقای ایرج افشار به چاپ رسیده [۳] وظاهراً ازسخنان اوست که کسی به فارسی درآورده و درآغاز آن نوشته: «من فوائد قطب المشایخ قدوة السالکین شیخ-الاسلام، علم الهدی، رئیس اهل السنة، شیخ ابومنصور ماتریدی السمرقندی رضی الله عنه وهی عشر ابواب» و این ابومنصور چندین کتاب دررد معتزله وقرامطه و روافض ونیز شرح فقه الاکبر ابی حنیفه دارد که همه به عربی است، مناظره‌ای هم با ابو-لقاسم حکیم سمرقندی (که غیر از ابوالقاسم سمرقندی حنفی صاحب السوادالاعظم است) درباب اختلاف میان اهل سنت و معتزله و کرامیه داشته که شرح آن را نجم الدین ابوحفص عمربن محمد نسفی متوفی ۵۳۷ در کتاب القند فی تاریخ سمرقند آورده و بارتولد در کتاب ترکستان پیش ازدورهٔ استیلای مغول آن را نقل کرده است [۴].

۱ـ مقدمهٔ السوادالاعظم، باهتمام عبدالحی حبیبی، ص ۱۱

۲ـ حاجی خلیفه شصت‌ودومسأله گفته‌است، (ج ۱، ص ۱۱، مقدمهٔ السوادالاعظم)

۳ـ فرهنگ ایران‌زمین ج ۹ ص ۴۷ - ۶۷

۴ـ تعلیقات تاریخ بیهقی به قلم سعیدنفیسی ج ۲ ص ۹۶۴

درهرحال کتاب السواد الاعظم هشتاد سال پس از تألیف یعنی درسال ۳۷۰ھ.ق در عصر نوح بن منصور به فارسی درآمده و مترجم آن معلوم نیست ودرسال ۷۹۵ھ.ق خواجه محمد پارسا این ترجمه را به زبان روزگارخود درآورده است.

ترجمهٔ السواد الاعظم قبلا در نظر مرحوم مهدی بیانی[1] و مرحوم محمد معین[2] قدیم‌ترین نثر فارسی شمرده شده وآنرا نگاشتهٔ سال ۳۱۵ ھ. ق یا در آن حدود دانسته‌اند زیرا حکیم سمرقندی درمحرم سال ۳۴۳ ھ. ق درگذشته است، اما اینك باتحقیق عبدالحی حبیبی درمجلهٔ یغما[3] ودر مقدمهٔ کتاب السواد الاعظم[4] به اثبات رسیده که ترجمهٔ فارسی در سال ۳۷۰ھ. ق صورت گرفته و بعد ازترجمهٔ تفسیر طبری (۳۵۲ھ .ق) است وقدیم‌ترین متن نثر فارسی همان مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است که در محرم ۳۴۶ ھ. ق نوشته شده است.

اما آغاز ترجمهٔ السواد الاعظم[5] چنین است: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم-رب یسر ولاتعسر وتمم بالخیر، توکلت علی الله‌الحی الذی لایموت ابداً. - اما بدانك سبب تصنیف این کتاب آن بود که بی‌راهان ومبتدعان و هواداران به سمرقند و بخارا وماوراء النهر بسیار شدند، پس ائمه و فقها و علماء سمرقند و بخارا و ماوراء النهر گردآمدندو گفتند: آبا و اجداد تابودند برطریق سنت وجماعت بوده‌اند. اکنون هواهای مختلف پیدا شد و ما را جای ترس است، این سخن را به امیر خراسان رسانیدند.»

وبعد: «ورسول صلی‌الله‌علیه وسلم گفت: علیکم بالسواد الاعظم ... فرمود که برشما باد سواد اعظم، گفتند: یا رسول‌الله سواد اعظم چیست؟ گفت: سواد اعظم

۱- مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران سال، ۱۳۳۸
۲- برگزیدهٔ نثرفارسی، ج۱ ص۲
۳- سال ۱۶ شمارهٔ ۵ ص۱۹۲-۱۹۷
۴- چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص۳-۱۶
۵- ص۱۷

آنست که امروز من بر آنم و یاران من بر آنند» و در مسألهٔ بیست و چهارم ۱ نوشته: «آنست که خداوند را عزوجل صفات است هم غضب، هم رضا. و نشاید گفت که خشم خدای عزوجل آتش است و خشنودی وی بهشت. هر که چنین گوید او هوادار ومعتزلی باشد».

در قرن پنجم هجری قمری کتاب وجه دین ناصرخسرو دراصول اعتقادات و فقه احکام اسماعیلیه نوشته شده و درآغاز آن آمده‌است۲:«واجب دیدیم برخویشتن این کتاب را تألیف کردن برشرح بنیادهای شریعت از شهادت و طهارت و نماز و روزه و زکوة وحج و جهاد و ولایت و امر ونهی ونام نهادیم مر این کتاب را «روی دین» از بهر آنکه همه چیزها را مردم به روی توان شناخت و خردمندی که این کتاب را بخواند دین را بشناسد و برشناخته کار کند و مزد کار را سزاوار شود به خشنودی ایزد تعالی.

بنای گفتارهای این کتاب را بر پنجاه و یك گفتار نهادیم به عدد رکعات نماز که اندرشبانه‌روزی برمردم واجب‌است...»

می‌بینیم که حکیم ناصرخسرو در نگارش این کتاب،ساده نوشتن و شیوایی کلام و آسان‌نوشتن برای‌بهتر فهماندن رارعایت کرده واین کتاب از نثرهای خوب دینی‌شمرده می‌شود.

در همین قرن پنجم کتاب کیمیای سعادت امام محمد غزالی نوشته شده که خلاصه‌ای است از احیاء علوم‌دین و آغازش این‌است۳ :«و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس‌است ممکن نگردد ویرا ازین نقصان به درجهٔ کمال رسانیدن الا به مجاهدت و معالجت. و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را به صفا وپاکی‌زرخالص رساند دشوار بود، وهر کسی‌نشناسد، هم‌چنان آن کیمیا که گوهر آدمی را ازخست بهیمیت بەصفا و نفاست ملکیت‌رساند تا بدان سعادت ابدی‌یابد،

۱ ـ ص ۹۲
۲ ـ چاپ کاویانی برلین ص ۴
۳ ـ ج ۱ ص۲ چاپ احمدآرام

هم دشوار بود، و هر کسی نداند و مقصود از این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که به حقیقت کیمیای سعادت ابدی‌است،و این کتاب را بدین معنی کیمیای‌سعادت نام کردیم ...»

این کتاب چهارعنوان و چهار رکن و چهل اصل‌دارد. (هر رکن ده اصل) و یك‌جا می نویسد: «اصل‌روح نماز خشوع است و حاضر بودن دل در جملهٔ نماز، که مقصود نماز راست داشتن دل‌است باحق تعالی،و تازه کردن ذکرحق تعالی برسبیل هیبت ... و رسول گفت: بسا کسا که نصیب وی از نماز جز رنج و ماندگی‌نیست،و این آن بود که به‌کالبد نماز کند و به دل‌غافل».

پس از کیمیای سعادت باید از جامع‌العلوم معروف به کتاب ستینی تألیف‌امام فخر رازی (متوفی ۶۰۶ ه.ق) نام ببریم که«حدائق‌الانوارفی حقایق‌الاسرار» نیز نام دارد و آنرا امام فخر به نام علاءالدین تکش خوارزمشاه در سال ۵۷۴ تألیف کرده‌است[۱] .

دراین کتاب از شصت علم بحث شده و برای هریك نه‌مسأله تحت عنوان: «اصول‌الظاهره» و «اصول‌المشکله» و «الامتحانات» طرح کرده است.

نخستین‌علم: علم‌الکلام‌و دومین : علم اصول‌الفقه‌الظاهره و سومین:علم‌الجدل و چهارم علم‌الخلافیات و پنجم علم‌المذهب و ششم علم‌الفرائض و هفتم علم‌الوصایا و هشتم علم‌التفسیر است‌الی‌آخر.

درنثر این کتاب آن سادگی و بی‌تکلفی نثرهای پیشین به تمام‌و کمال‌نیست و تا اندازه‌ای کلمات عربی و صنایع ادبی درکارآمده و از شیوهٔ عالمانه در نگارش پیروی‌شده است، چنانکه در آغاز پس‌از دوسطر خطبهٔ عربی می نویسد[۲] : «امابعد چنین گویدمؤلف این کتاب محمدبن عمرالمدعو به فخرالرازی که چون ایزدتعالی مرا از مواهب علمی و مطالب علمی حصه‌ای بداد و در مباحث عقلی و مناهج نقلی

۱ـ تاریخ ادبیات دکترصفا ج ۲ ص ۱۰۱۶

۲ـ چاپ افست با مقدمه و فهارس به کوشش‌محمدحسین تسبیحی،ص ۲

بر خاطر بگشاد پیوسته به مقتضای تکلیف الهی در تبلیغ آن جد می‌نمودم و عقد مشکلات را بـه دست فکرت مـی گشودم و بنات افکار و بینات اسرار به طالبان می رسانیدم...»

و در اصل دوم از اصول ظاهرهٔعلم مذهب نوشته[1] : «در فرایض و سنن‌وضو، فرایض‌وضو نزد یك شافعی شش است اول نیت است و نزد یك ابوحنیفه نیت شرط صحت وضو نیست لیکن در تیمم‌شرط است،دویم روی‌شستن است وحدروی ازابتدای پهنای پیشانی است تـا نهایت زنخدان در طول و در عرض از گوش تاگوش و آب رسانیدن به هردو ابرو ومژه‌های چشم ...»

اکنون باید از کتب شیعه که در همین موضوعات به خصوص احکام دین و فقه شیعه و معتقدات آنان نگارش یافته، صحبت کنیم و نخستین کتاب که درقرن ششم هجری قمری نوشته شده کتاب النقض عبدالجلیل قزوینی است که « بعض مثالب النواصب فی‌نقض بعض فضایح الروافض » نام دارد و در جواب کتاب « بعض فضایح‌الروافض » شهاب‌الدین تواریخی در سال ۵۶۰ ه. ق تصنیف شده و کلام و رجال و داستان و تاریخ را با عبارات بسیار ساده و روان به نگارش در آورده و اهمیت و جالب بودن کتاب بر همهٔ دانش پژوهان و محققان آشکار است و اینك عبارتی‌از آن نقل می کنیم [2] : « اما آنچه گفته است که زیارت طوس را برحج کعبه ترجیح نهند، دروغی محض‌است که‌حج کعبهٔمبار که با حصول شرایط واجب است و رکنی است از ارکان خمس وتارك‌ش مستحق ذم وعقوبت‌باشد و زیارت رضا و غیررضا از ائمهٔ هدی‌علیهم‌السلام چون نذر نباشد سنت است، اگر هزاربار کسی به زیارت رضا (ع) رود یك حج از گردن او نیفتد چون واجب باشد و مذهب و اعتقاد شیعه‌این‌است...»

پس‌ازاین درقرن‌هفتم کتاب معتبری که نوشته شده «معتقدالامامیه» است در

۱ــ ص۱۹

۲ــ تصحیح جلال‌الدین محدث،ص۶۴۴

بارهٔ کلام و اصول و فقه شیعه و مؤلف آن معلوم نیست. این کتاب به تصحیح آقای محمد تقی دانش‌پژوه و با نظر استاد سید محمد مشکوة به چاپ رسیده. و مصحح دانشمند اظهار نظر کرده‌اند [1] که کتاب از روی غنیةالنزوع الی علمی‌الاصول و الفروع تصنیف حمزةبن زهرهٔ حلبی (۵۱۱-۵۸۵ د) به پارسی درآمده و نظر بعضی [2] این است که مؤلف یا مترجم کتاب عمادالدین حسن بن علی بن محمدبن علی‌بن محمدبن حسن طبری مازندرانی آملی است که میانهٔ سالهای ۶۵۶ ـ ۶۹۸ حیات داشته است.

مؤلف این کتاب عقاید شیعی را به‌سادگی و روشنی و وضوح بیان‌داشته و به اصول فقه پرداخته و آنگاه درخود فقه وارد شده و مسائل را طبق مبانی کلامی و اصولی و اخبار شیعی و سنی اثبات کرده و بیشتر به اجماع [3] پرداخته است.

نکتهٔ قابل ذکر آن است که چنانکه در مقدمهٔ این مقال اشاره شد کتب دینی پیشینیان مخصوصاً آنچه برای عامه نوشته شده بسیار شیوا و روان و خالی از تکلف است و از نثر خوب و بی غلط و جالب زبان فارسی برخوردار است و از این جهت بر کتب دوره‌های بعد مخصوصاً قرن دهم تا دوران معاصر برتری دارد و آقای دانش پژوه در تأیید همین مطلب در دیباچهٔ معتقدالامامیه نوشته‌اند: «... نزهةالزاهد و نهزةالعابد هم که کتاب دعائی‌است بسیارشیرین و شیوا و به فارسی و بسیار لطیف‌و بهتر از زادالمعاد مجلسی و مفاتیح‌شیخ عباس‌قمی است، بلکه این کتابها درصحت و شیوایی در برابر آن هیچ‌است.»

معتقدالامامیه دیباچه‌ای درحقیقت مذهب امامیه دارد و پس از آن چندباب را شامل است به این شکل: توحید. عدل، نبوت ـ باب‌در آنچه مذهب ایشان‌است از اصول فقه ـ باب‌اندرفقه که(کتاب‌الصلوة ، کتاب‌الزکوة ، کتاب‌الصیام، کتاب‌الحج، کتاب‌الجهاد ، کتاب‌البیوع ، کتاب‌الفرائض، کتاب‌النکاح ، کتاب‌الجنایات ، کتاب‌ـ

۱ــ دیباچهٔ معتقدالامامیه ص نه

۲ــ دیباچهٔ معتقدالامامیه ص پانزده

۳ــ دیباچه ص‌هشت

القضاء و مایتعلق به) ضمن آن است. و این قسمتی است در کیفیت وضو از آن کتاب[۱]:
«بدانکه در وضو پانزده چیز فریضه است: پنج فعل است و ده کیفیت. آنچه فعل است: نیت کردن و روی شستن و هردو دست شستن و مسح سر کردن و مسح پای کردن و آنچه کیفیت است: پیوسته داشتن نیت به حال وضو، و بر حکم نیت بودن تا آنکه از وضو فارغ شود، و شستن روی از رستن گاه موی سر تا زنخدان به درازنا و به پهنا، چندانکه انگشت مهین و میانین بروی بگذرد، وشستن دست از وارن (یعنی آرنج) تا سرانگشتان. و موی بازپس نشکستن در شستن دستها، و مسح بر پیش سر کردن به مقدار آنکهٔ نام مسح بروی افتد، و مسح پای کردن از سرانگشتان پای تا کعب، و کعب درمیان پشت پای بود... الخ»

درقرن هشتم هجری قمری کتاب نفائس الفنون فی عرائس العیون شمس الدین محمدبن محمود آملی تألیف شده که در حقیقت دائرةالمعارف آن زمان است و مقالهٔ دوم آن علوم شرعی است مشتمل بر نه فن که کلام و تفسیر و حدیث واحکام و اصول کتاب و سنت و اجماع و قیاس و فن پنجم آن علم فقه است. نثر این کتاب نیز ساده و روان و بی غلط و برای فارسی زبانان قابل درك و فهم و سودمند است و این قسمتی است از آن کتاب[۲] در معرفت وقت:
«بدانکه وقت نماز بامداد ازطلوع صبح صادق است ومراد به صبح صادق آنست که از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی برعرض افق کشیده شود نه به طول که آن صبح کاذب باشد و از اول طلوع صبح صادق تا برآمدن آفتاب وقت نماز است و وقت نماز پیشین از زوال آفتاب است یعنی میل او از وسط السماء به جانب مغرب و اعتبار آن به سایه توان کرد ...»

ازدورهٔ صفویه به بعد که مذهب شیعه رسمیت یافت و توجه بآن بیشتر شده، تهیه و تدوین و تألیف کتب مربوط به مذهب شیعهٔ اثنی عشری بیش ازبیش مورد توجه

۱- ص ۱۸۹
۲- از انتشارات کتابفروشی اسلامیه ج ۱ ص ۴۵۸

قرار گرفته و علماء بزرگ در این باره کوشش فراوان کرده و آثار بسیار به وجود آورده‌اند که ملامحمدباقر مجلسی نمودار بارز آنهاست و جادارد نظر ملك‌الشعراء بهار را در بارهٔ کتب فارسی مجلسی بیاوریم[۱] : «مهم‌ترین کاری که مجلسی کرده است بعداز تألیف مجلدات بحارالانوار که دائرةالمعارف شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه است، تألیف‌مجموع کتب دینی و اخلاقی‌شیعه است به فارسی سادهٔ عوام فهم که تا آن‌روز اهل علم‌چنان‌کاری نکرده بودند و غالب‌تألیفات علما خاصه علمای دین به زبان تازی بود و اگر به پارسی چیزی‌می‌نوشتند به شیوهٔ متقدمان و به سبك قدیم بود و احترام مقام علم‌را در نزدیك شدن به‌سطح فکروفهم عوام‌نمی‌دانستند بل آن را مغایر عظمت جایگاه دانش‌می‌شمردند، لکن‌این مرد اجتماعی که شیفتهٔ ترویج مذهب حقه‌بود، با وسایل و اسباب‌کار بی‌نظیری که در دست داشت و همراهی‌هایی که‌دولت با اهل‌علم ازبدوظهورصفویه تاآخرمی‌کرد‌توانست درمدت عمرقریب‌یك ملیون و دویست و دو هزار و هفتصد بیت در پیرامون مذهب شیعه کتابت کند...»

یکی از کتب‌فارسی‌ملامحمد باقر مجلسی حلیةالمتقین است که چهارده باب دارد درآداب و سنن و دستورهای شرعی و از جمله عبارات آن است[۲]: «... بدانکه رعایت حرمت پدر و مادر از عمدهٔ شرایع دین‌است و ایشان را ازخود راضی‌داشتن از جملهٔ اشرف‌طاعات است و عاق‌ایشان بودن و ایشان را از خود آزرده داشتن از جملهٔ گناهان کبیره است...»

و در نثراین کتب تا اندازه‌ای عربی نویسی و اظهار فضل درعربی دانی یا پیروی از شیوهٔ متداول زمان بیشتر به چشم می‌خورد چنانکه درهمین کتاب پس‌از خطبهٔ آغاز آمده[۳] : «امابعد چنین گوید تراب اقدام مؤمنین و خادم‌طلبهٔ علوم ائمهٔ طاهرین محمدباقر بن محمد تقی حشره‌الله مع موالیه‌المطهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین...»

۱- سبك‌شناسی ج ۳ ص ۳۰۵
۲- چاپ کتابفروشی اسلامیه ص ۹۴
۳- ص ۴

پس از این دوره بطوریکه اشاره‌شد کتب دینی در موضوعات گوناگون آن افزونی یافته و فقه و احکام و اخلاق و سنن و اخبار و احادیث و تفسیر کلام‌الله بر طبق روایات و اقوال و روشهای ائمهٔ اطهار فراوان شرح و بحث شده و در کتابها آمده است و اکثر آن کتب مانند معراج‌السعادهٔ ملا احمدنراقی معروف است.

از کتبی که برای عامهٔ مسلمانان شیعه مذهب نوشته‌شده کتب مسائل‌فقهی و فتاوی مجتهدان و مراجع تقلید است که از دورهٔ صفویه بیشتر شده و از آن جمله جامع‌عباسی شیخ‌بهائی است وشایدرسالهٔ سؤال و جواب‌حاجی سید محمدباقرمجتهد معروف ازنخستین آنها باشد که‌بعد ازسال ۱۲۳۶ ه.ق‌نوشته شده[1] و در۱۲۴۷ه.ق به چاپ رسیده‌است. ابتدا به شرح عبادات پرداخته و در آخر کتاب‌الودایع را آورده و با «س» و «ج» مسائل‌را طرح کرده و پاسخ داده است.

نثر این کتاب تقریباً برای فارسی‌زبانان نا مفهوم و دشوار است‌مثلا در کتاب الودیعه می‌نویسد[2] : «س. زید امانتی را نزد امینی می‌فرستد که به فلان کس‌بده بعد ازوصول امانت به امین یقین می‌داند که امانت مرسوله‌نزد او مال عمرواست و و یدمرسل وغیره یدعاریه وغصب است و عمرونیز مدعی برامانت گردیده‌می گوید که این‌امانت مرسوله نزد تو مال من‌است...الخ»

اینگونه کتب که درآغاز دورهٔ صفویه یعنی زمان شاه‌اسماعیل کم بوده‌وبعداً افزونی یافته و در دوره‌های بعدبیشتر نشر شده و در زمان ما غالباً«توضیح‌المسائل» نامیده می‌شود ، چون تعداد باسوادان زیاد شده طبعاً باید به نوعی نگارش یابد که هر کس از مردم شیعه به آسانی مسائل را درك کنند وجواب خود را زودتر بیابند، اما این قید و دقت که پیشینیان داشتند کمتر در کتب این‌زمان دیده‌می‌شود ونثر اغلب این کتابها تاحدی‌پیچیده و مبهم و مغلق به نظرمی‌آید. اکنون ازیك‌توضیح المسائل که فتاوی آیةالله شیخ محمد صالح حائری است و در سال ۱۳۸۴ ه . ق

۱ــ تاریخ ادبیات برون ترجمهٔ رشیدیاسمی چاپ دوم ص۲۶۸
۲ــ ص ۲۷۰ همان کتاب

چاپ شده است ۱ دومسئله نقل می‌شود:

«مسألهٔ ۷۴۴ـ نماز مغرب و عشاء هر کدام وقت مخصوص و مشترکی دارد وقت مخصوص نماز مغرب از اول مغرب است تاوقتی که از مغرب به اندازهٔ خواندن سه رکعت نماز بگذرد که اگر کسی مثلاً مسافر باشد و تمام نماز عشاء را سهواً در این وقت بخواند نمازش باطل است و وقت مخصوص نماز عشاء به نصف شب مانده باشد که اگر کسی تا این موقع نماز مغرب را نخواند بایداول نماز عشاء و بعد از آن نماز مغرب را بخواند... الخ»

«مسألهٔ ۲۶۸۶ ـ صیغهٔ فارسی هم در وقف صحیح است و قبول از او و از موقوف علیه که یك نفر باشدیا وکیل یا ولی موقوف علیهم کافی است و اگر متعددند قبول لازم نیست و بهتر قبول واقف است و اگر وقف عام است مانند مسجدوپل و مدرسه و تکیه تصرف دادن یا ساختن به قصدوقف کافی است و صیغه لازم ندارد.»

چنانکه می‌بینیم نثر این کتاب مخصوصاً درمسألهٔ نخستین، تا اندازه‌ای قابل فهم است، امادرهمهٔ کتب مربوط به مسائل فقهی اینطور نیست.

۱ـ چاپ شرکت طبع کتاب

جعفر شعار

طبع ترا

سعدی در حکایتی از گلستان خود به پسری که مقدمهٔ نحو زمخشری در دست داشت و همی خواند «ضرب زید عمرواً» چنین می گوید:

طبع ترا تا هوس نحو کرد — صورت صبر از دل ما محو کرد

ای دل عشاق به دام تو صید — ما به تومشغول وتوباعمرو وزید

سعدی نخست به آن پسر شعر عربی خوانده است: «بلیت بنحوی. . .»، اما وی خواستار شعر فارسی شده تا به فهم نزدیکتر باشد. سعدی اجابت کرده و گفته است: «طبع ترا. . .». این بیت اگر برای پسر نحوی به آسانی مفهوم بوده، برای خوانندهٔ امروزی فهم آن دشوار است. یعنی خواننده نمی‌داند که طبع ترا (به سکون عین) بخواند یا طبع ترا به صورت اضافه،و به هر حال نقش «را»در اینجابه درستی روشن نیست. در این مورد چند وجه به نظر می‌رسد:

۱ـ طبع‌ترا (به سکون‌عین) باشد که در این‌صورت مفهوم بیت چنین‌می‌شود از هنگامی که طبع‌تو برای تو هوس نحو کرد، شکیبایی را از دل ما برد. این‌معنی بیگمان سخیف است.

۲ـ از حیث استعمال «را»، نظیر این بیت باشد:

منگر بدین ضعیف تنم، زانکه در سخن
زین چرخ پر ستاره فزون است اثر مرا
ناصرخسرو

یا:
پرسید از چنار که تو چند ساله‌ای   گفتا چنار سال مرا بیشتر ز سی است
ناصرخسرو

در این دو بیت «را» با فعل «است» همراه است و مجموعاً معنی «داشتن» می‌دهد یعنی اثر فراوان دارم، یا سال بیشتر از سی دارم. این شکل در زبان ادبی شایع است: او را کتابی است، مرا دوستی بود.

۳ـ محل «را» تغییر یافته باشد، یعنی «طبع تو تا هوس نحو را کرد». مرحوم ملک الشعرای بهار در اینگونه موارد چنین تغییری را روا می‌داند و این امر در متون کهن کمابیش دیده می‌شود: «شما را این کار چگونه خواستید کردن» (به‌جای: شما این کار را...). در مقامات ژنده پیل آمده: «اولیای خدای را خاك در دست گیرد، اگر خواهد زر گردد، تو نیز همچنین کن» (ص ۸۴) یعنی اولیای خدای خاك را... ونیز درین بیت حافظ:

محرم راز دل شیدای خود   کس نمی بینم ز خاص و عام را

یعنی کس را از خاص و عام... (و نیز رك: لغت نامهٔ دهخدا، ذیل «را» ص ۸ ستون ۲و۳). شاید در عبارت گلستان سعدی «اگر حسودان به غرض گویند شتر است و گرفتار آیم، که را غم تخلیص من دارد؟» هم «را» نشانهٔ مفعولی با تغییر محل باشد، یعنی که غم تخلیص مرا دارد؟ و می‌توان زاید شمرد.

۴ـ «را» زاید باشد، یعنی طبع تو تا هوس نحو کرد، و این اغلب پس از مسند الیه است: ناچار چون او را نبیند، ترا به مراد رسی. این استعمال در متن‌های کهن اندك نیست و در کتابهای سمك عیار، الفردوس المرشدیة و مجمل التواریخ شواهدی بسیار هست که در لغت نامهٔ دهخدا ذیل «را» (ص ۱۲ ستون یك) آمده

است و در شاهنامه نیز به ندرت دیده می‌شود.

چو دید آن درخشان درفش مرا به گوش آمدش بانگ رخش مرا

نیز در حدود العالم: «اندر قدیم دهقان این ناحیت را از ملوك اطراف بودندی» (ص ۶۹).

و در تاریخ بلعمی: «این هزیمتیان را مقدار سی‌هزار مرد باز کردیدند.» (به نقل از سبك شناسی بهار، ۱: ۴۰۰)

آیا در این بیت حافظ :

عنقا شکار کس نشود دام باز چین

کانجا همیشه باد به دست است دام را [1]

(یعنی دام در مورد شکار عنقا دست خالی و بیحاصل است) نیز «را» زاید است و «دام» مسند الیه نیازمند توضیح است. اگر «باد به دست» صفت مرکب فرض شود زاید بودن «را» قطعی است، یعنی دام «باد به دست» است. اما چنین نیست، زیرا «باد به دست» در دیوان حافظ و نیز در بیشتر متن‌های کهن در قالب صفت مرکب نیامده است. [2] این تعبیر دارد و جای دیگر از دیوان حافظ به کار رفته که سخن ما را تأیید می کند :

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد

یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به دست

(= از وصل تو بجز باد به دستش نیست)

بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ

در عرصه‌ای که تخت سلیمان رود به باد

۱- یاد آور این بیت از ابوالعلای معری است :

ادی العنقاء تکبران تصادا فعاند من تطیق له العنادا

(رك ، از کوچهٔ رندان، ص ۱۹۷).

۲- مثلا فردوسی گوید :

سخن چند گفتم به چندین نشست ز گفتار باداست ما را به دست

رك : امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۳۵۰ و ۳۵۱ و لغت نامه، ذیل باد.

اما در قالب صفت مرکب، چنانکه اشاره شد نادر است:

پندار که هست هر چه در عالم نیست
انکار که نیست آنچه در عالم هست

شوریده دلانیم نه هشیار نه مست
سر گشته و پای بسته و باد به دست ۱
اوحدی

تکیه بر چار چیز می نکند — که شوی زان امید باد به دست
ابن یمین، (به نقل لغت‌نامه)

د- سودی شارح گلستان بیت را محرف نقل کرده است، بدین‌سان:

طبع ترا تا هوس نحو شد — صورت عقل از دل ما محو شد
(ص ۳۶۶)

و جایی برای بحث باقی نگذاشته است.

از آنچه گفته شد دو نظر قابل توجه است:

الف- «را» نشانهٔ مفعول صریح است که محل آن تغییر یافته، یعنی طبع تو تا هوس نحو را کرد...

ب- «را» زاید است از قبیل رای زایدی که به مسندالیه ملحق می‌شود. این قول به نظر من بهتر از نخستین است، خاصه که نظایر آن در نظم و نثر قدیم کمابیش آمده است. علاوه بر شواهد مذکور در فوق، دو شاهد دیگر که مؤید این معنی است می‌آوریم.

در «قصص قرآن» برگرفته از تفسیر سور آبادی (ص ۱۶۶) می‌خوانیم:

۱- «باد به دست» که ترکیبی است محصول یك جمله، یعنی آنکه باد به دست دارد (دست خالی، بیحاصل) جز «باد دست» است در معنی ولخرج و مسرف، یعنی آنکه مال در دست وی همچون باد است:

ملامتگری گفتش ای باددست — به‌یك ده پریشان‌مکن هر چه‌هست
بوستان سعدی

«گفت دیوار بستها بباید کرد و پر از غله بباید نهاد و مهر باید کرد تاهفت سال دیگر را فرا رسد.» و نیز در صفحهٔ ۱۸۴ آمده: «آنگه مصر و مملکت آن جمله با یوسف گشت و کارها تمام‌شد، یوسف را مرگ آرزو کرد در رضای خدای تعالی.» [1]

در شاهد اخیر، جملهٔ «یوسف را مرگ آرزو کرد» بسیار شباهت دارد به «طبع‌ترا تا هوس نحو کرد» و فعلهای «آرزو کردن» و هوس کردن»، از حیث‌صورت و معنی به هم نزدیك‌اند. نکتهٔ دیگر آنکه در اینگونه فعلها اغلب «را» نشانهٔ مفعولی حذف می‌شود. به دو شاهد از نظم و نثر اکتفا می کنم:

«از آن‌پیرزن‌حلواها وخوردنیها آرزو کردندی ووی اندرآن تنوق کردی» (تاریخ بیهقی، به نقل لغت نامه)

به سان گوزنان به سر بر سرو | همی رزم شیران کنند آرزو

(شاهنامه، به نقل لغت نامه)

یعنی حلواها و خوردنیها را آرزو کردندی، یا رزم شیران را آرزو کنند. ازاین رو در جاهایی که «را»پس از فاعل یا مسند الیه می‌آید نشانهٔ مفعولی نیست و به‌ظن قوی زاید است.

۱ــ نظیر این عبارت در شاهنامهٔ فردوسی نیز آمده است.

یکی تاج با او بد و مهر شاه | شبانزاده را آرزو کرد گاه

سید جعفر شهیدی

حضارتنا وتراثنا

لقد كان للشمول الاسلامی الجاذبية الفعالة فی اقبال الامم المختلفة على هذه العقيدة و ايجاد وحدة حديثة التكوين لمختلف العنصريات و اشكال المجتمعات والبيئات كنيتجة لها، فالتقت الحضارات المختلفة، الواحدة بالاخرى داخل الاطار الاسلامی و تفاعلت جميعا، فاحدثت فيما بينها وحدة حضارية متكاملة سميت بعد بالحضارة الا سلامية. و هكذا كان شأن مفتاح هذا الكنز الممتلىء والتراث الضخم اعنى به اللغة التى تعبر عن المفاهيم التى تر كب منها تلك الحضارة، حيث دخلت مدخلا حضار يافى التاريخ. فتطورها تشبه بالثورة الكبرى فى ناحية الفكر والعلم والحياة. اما اللغة العر بية فمن المعلوم ان نطاقها قبل التقاء العرب بالحضارات المختلفة كان ضيقا، لانها كانت تعبر عن صورة اجتماعية ساذجة تخلوا من النظر العميق الى الحياة و فلسفتها و هذا امر طبيعى، لان المجتمع يتطور بتطور ادواته واللغة احدى هذه الا دوات فلغة كل قوم هى التى تعبر عن مبلغ رقى ابنائه فى ميدان الحضارة على اختلاف ابعادها فى الضيق والاتساع. واللغة العربية اذاك كانت لغة جمال المساحات تعرض التقاليد الاصيلة و الاساطير القومية و الاغانى الشعبية التى تمتع بمثلها الاقوام الغير المتحضرة. فلما انتشر الاسلام اخذت هذه اللغة تنشر مع الدين الى آفاق ما بعد الجزيرة و بدأت تصطدم كالعقيدة سواء بسواء با جواء غريبة ولغات اخرى غير

عربية. فلم يذهب عليها اكثر من قرن الا وقضت على بعض هذه اللغات و استفادت من الاخرى، و بلغت الى مستوى قدرت‌ان تعبير عن اى‌مفهوم من‌المفاهيم من‌الادب و التاريخ و الجغرافى و الفلسفة و الكيمياء و الطب والصيدلة والرياضة و غيرها، يشهد بذلك ما قام‌به المترجون والنقلة من‌نقل التواث‌اليرنانية والفارسية و غيرهما الى العربية ولاشك ان للايرانين دور ذات اهمية فى هذاالمجال.

اما الحضارة التى كونها المسلمون او ما تعرف بالحضارة الاسلامية فهى‌ايضا بلغت الى حداثبتت بذاتها عمليا انها من اسمى‌الحضارات،حيث ساهمت فى تكوينها شعوب مختلفه. هذه الحضارة‌ليست قاصرة على نوع معين من الفكر اولون معين‌من الحياة‌ـشان كل حضارة راقية ذات‌شمول عالمى ـ فهى‌حضارة عربية‌الطابع ، اسلامية التركيب،عالمية الشمول.لأن‌شمولها لم تقتصر بالعرب‌ولا بالمسلمين فقط، بل‌الثقافة الغربية ايضا از دادت‌ثراء منهاقبل تجددها. اما العناصر المركبة‌لهذة الحضارة فهى كثيرة جداالا يمكننا ان نتعرض‌اليهاهنا ، غيران « مالا يدرك كله لايترك كله » :

قيل فى تعريف الحضارة انها احوال عادية زائدة عن ضرورى الحياة زيادة تتفاوت بتفاوت الرفاهية وتفاوت الا من من‌القلة والكثرة، و اساس كل تقدم حضارى هوالمعارف، حتى اصبحت ام كل عمل ، فالحضارة هى القلوة الكبرى التى رفعت الانسان الى الدرجة التى يستحقها فى الارض، و جعلت بينه و بين الحيوانات غير الناطقة بونا عظيما. و تختلف‌اسباب ذلك باختلاف نظام‌الهيئات الا جتماعية وقوانين المدنية و طباع الشعوب.

فاذا كان ذلك كذلك، و كان العلم اساس كل تقدم وجب علينا ان نولى العلم المقام الاول من حديثنا و نشير الى ان‌المبدأ العام عند العلماء والمحدثين الناشئين فى داخل‌هذ الاطار، هو التزام قاعدة تقليدية منهجية لم تتغير بعد قرون و ذلك‌بان يستهل عالم الحديث كتابه بباب فى تعريف العلم. و اما عن طبقة الخلفاء والا مراء والحكام فقد رأوفى العلم تزكية و مكنة وشرفا. فاقبلوا علية بشوق بالغ و اعتنوا

بشأنه و تنافسوا و اختفلوا باهله. يقول ابن قتيبة :

«خرج الوليد بن يزيد حاجا ومعه عبدالله بن جعفر. فكانا ببعض الطريق يلعبان بالشطرنج. فاستأذن عليه رجل من ثقيف، فاذن له، وستر الشطرنج بمنديل، فلما دخل سلم عليه و سأله حاجته. فقال له الواليد اقرأت القرآن؟ قال لا يا اميرالمؤمنين، شغلتني عنه امور هنات. قال افتعرف الفقه؟ قال لا؟ قال افرويت من الشعر شيئاً؟ قال لا. قال فكشف المنديل عن الشطرنج وقال شاهك «اى كش ملك بالمعنى الا صطلاحى». فقال له عبدالله بن معاويه يا اميرالمؤمنين، و اشار الى الرجل. قال اسكت فما معنا احد.

والذى احب ان اضيفه الى هذه الرواية ان هذه العلوم التى سأله عنها كانت علوم العرب فى ذلك الوقت.

و كان السلاطين والامراء يتفا خرون بتقريب العلماء اليهم و تأليف الكتب با سمائهم و يا خذ هم الزهوفى ان يقال ان العالم الفلانى عندالملك الفلانى. فكان العلماء و اهل الفضل يدلون عليهم و يتعززون بهم. و قد يقترح الا ميرعلى العالم ان يؤلف باسمه كتاباً فلا يقبل بالغا ما بلغ العطاء. يحكى صاحب نفح الطيب : «ان ابا غالب اللغوى القرطبى المتوفى سنة اربعمائة وست و ثلاثين لما الف كتابه فى اللغة بعث اليه ابوالجيش مجاهد العامرى ملك حرانية الف دينار ومر كوبا و كساء على ان يطرز الكتاب المذكور باسمه فيزيد عليه جملة بسيطة هى« ان هذا الكتاب مما الفه ابوغالب لابى الجيش مجاهد» فقال ابوغالب : كتاب الفته ينتفع الناس به واخلد فيه همتى اجعل فى صدره اسم غيرى ؟ و اصرف له الفخر؟ فأبى ورد الد نانيز فلما بلغ هذا مجاهدا استحسن انفته و ضاعف له العطاء.

و يقول النظافى العروضى فى كتابه مجمع النوادر المشهور « چهار مقاله جرى الرسم بين الملوك على التفاخر بالعلم فكان الملك منهم يبعث رسولا الى الملك الاخر يسأله غموض الحكم فيجمع علماء بلده و يتشاورون و يدلى كل بدلوه حتى يعثر على الجواب اللازم، وظل هذا التقليد با قيا الى عهد سبكتكين فلما استولى

السلاجقة على الحكم، عفى هذا الرسم وانطمس كثير من معالم العلوم.

ويقول ابوحيان التوحيدى ان ابن‌عباد (اى الصاحب بن‌عباد) كان اذا قدم عليه احد من اهل العلم يقوله له: يا اخى تكلم و استأنس و انبسط و افرح ولا يروعك هذا الحشم ولخدم فان سلطان العلم فوق سلطان الحكم. و كان كثيرا ما يقول نحن باليوم السلطان وبالليل الا خوان. وانى و ان كنت قد اطلت فى مقام العلم عند الخلفاء والحكام الا اننى فى الواقع قد كبحت جماح القلم لان تنافسهم على شرف العلم هو الذى ملا المكتبات بهذه الثروات الطائله.

و اما البيئة العامة والحالة العلمية للمجتمع بمعناه الا وسع، فيكفى ان نشير الى العرف المتوارث الذى كان جاريا فى ذاك الزمان. فالبسطاء الذين لم يساعدهم الحظ حتى يحققوا لا نفسهم قدرا من العلم، كانوا يحلمون بتحقيق هذه الا منية فى اولا دهم، حتى يسعدوا سلالاتهم و اسراتهم باقتناء كنز العلم، وهم بذلك من اكبر المساهمين والمؤسسين لكيان العلمى. و كان الطالب يها جر فى طلب العلم فينتقل من شاش سمرقند فى اقصى الشرق، الى قرطبة فى اقصى الغرب فما ان يدخل بلدا فى طريقه الا ويحتفل به علماؤه و يعظمونه ويغتنمون وجوده. فالفارسى والعربى والتركى والهندى سواء بسواء فى هذا الحق و امام هذا الواجب. و كانت المدارس والزوايا والمنازل والا رزاق و كل مايلزم من اسباب الا قامة والرحيل حاضراً، لان العلم كان العبادة العقلية و وسيلة التقرب الى الله عن طريق الفهم والا قناع.

و كان هذه المملكة الوسيعة فى سهولة انتقال العلماء من مكان الى مكان كانها رقعة شطرنج و هم بيادقها. فترى العالم فى الشرق فاذا هو فى الاندلس، و فيما هو فى اذا هو فى العراق، فيما هو فى العراق اذا هو بمصر والشام. فلاعجب فى ان تصل هذه الحضادة الى اوج ازدهارها و تترقى الامة فى كل قطاعاتها و كوادرها. و كان لانبساط الدولة العباسية و وفرة ثروتها و رواج تجارتها اثر كبير فى خلق نهضة ثقافية لم يشهدها الشرق من قبل. حتى لقد بدا الناس جميعا من الخليفة الى اقل افراد العامة شأنا، غدوا فجأة طلا باللعلم. و كانوا يردون موارد العلم ليعودوا الى بلادهم كالنحل

يحملون الشهد الى جموع التلامذة المتلهفين، ثم يصنفون بفضل ما بذلوه من جهد متواصل، هذه المصنفات التى هى اشبه بدوائر المعارف. والتى كان لها اكبر الفضل فى ايصال هذه العلوم الينا.

و قد يخطر على الذهن اننى اقتصر القول على العلوم الدينة فاقول مع ان شرف العلم ماوصل الى الحقيقة وماربط الانسان بخالقه، الا ان الدين كان مى خدمة المجتمع وكان الدين هو القاعدة التى نشأت عليها العلوم نقليا و عقليا ، اصليا و فرعيا . فالى جانب التفسير والحديث والفقه والكلام والا خلاق والنحو والصرف والفنون البلاغة والادب والتاريخ والجغرافيا، كانت الفلسفة والرياضيات والطبيعيات والكيمياء والصيدلة والنجوم و احكامها والطب والادارة والسياسة والحرب وحتى فنون اللعب والصيد والحرف على اختلاف انواعها.

لقد حدد الجغرافيون العالم الاسلامى فى القرن الرابع بالمنطقة بين كاشغر فى اقصى الشرق الى السوس الاقص فى المغرب وان هذه المسافة تقطع فى عشرة اشهر تقريباً، وقال البعض ان شرقى هذه المنطقة ارض الهند وغربيها مملكة البربر، الذين يسكنون على المحيط الاطلس ، و شمالها بلاد الروم و مايتصل بها من الارض والران والخزر والبلغار والصقالبة والترك والصين. هذا العالم لاتكاد تغيب عنه الشمس. هذه الوحدة الحديثة التكوين والا متزاج ، الجامعة لمختلف انواع البشر و اشكال العجتمعات و البيئآت من ساكن الصحراء الى ساكن المدينة من التحرك الدائم الى المستقر الدائم، نراه يدور دولاب الحياه اليومية فيه دوران النجوم والكواكب فى سماواتها. لايستوحش السالك انى سلك ولايخاف التاجر على نفسه غيلة ولا على بضاعته انتهابا . او كما يقول آدام متز :

« كان المسلم يستطيع ان يرتحل فى داخل حدود هذه المملكة فى ظل دينه و تحت رايته فيجد الناس فيها يعبدون الا له الواحد الذى يعبده، ويصلون كمايصلى و كذلك يجد شريعة واحدة وعرفا و احدا و عادات واحدة. و كان يوجد فى هذه المملكة الاسلامية قانون عملى يضمن للمسلم حق المواطن بحيث يكون آمنا على

حريته الشخصية ان يمسها احد . و بحيث لايستطيع احد ان يسترقه على اى صورة من الصور. فلما طاف الشاعر الايرانى ناصر خسرو فى هذه الارجاء الفسيحة كلها فى - القرن الخامس الهجرى، لم يجد من المضايقات ما كان يلاقيه الالمانى فى القرن الثامن - عشر بعد المسيح» .لقد كانت التجارة فى هذا العصر مظهراً من مظاهر عظمة هذه الحضارة فقد صارت السيدة المطلقة فى البلاد و كانت سفن المسلمين وقوافلهم تجوب كل البحار والبلاد كما احتلت تجارة المسلمين المكان الاول فى التجارة العالمية . قرأت فى سيرة نظام الملك ان ملاحى نهر جيحون طالبوه با جورهم السنوية ، فاحالهم الى انطاكية فى الشام . فشق عليهم الامر و رفعوا امرهم الى السلطان ملكشاه السلجوقى . فساله السلطان عن الحكمة فى هذا الامر الغريب فاجاب نظام الملك لقد اردت ان يعلم من يتولى الحكم من بعدنا الى اى حد من العظمة بلغ ملكنا . ان هذا القول من نظام الملك لمما يحسن السكوت عليه الا ان ما تبقى من القصة اعظم من هذا بكثير.

قال ملكشاه نعم ولكن ما لهؤلاء المساكين و كيف يقطعون هذه المسافة البعيدة ؟ قال نظام الملك و لماذا يشقون على انفسهم بالسفر اذا كان فى امكانهم ان ياخذوا حقوقهم من تجار بلدهم مقابل التنازل عن نصف عشر فى المائة .

اعتقد ان التحدث عن المظاهر الاخرى لهذه الحضارة الخالدة كالعمارة والفن و نظم المجتمع من حيث التقاليد والمعاملات و ان كان فى حد ذاته طريفا الا انه يخرج عن حوصلة هذا الحديث والكلام عن هذه الحضارة لا ينتهى ولوا قتصرنا على هذه القلائل من النماذج ولكن يجب ان نذكر كلمتين كنتيجة نهائية لهذا البحث : اولها ان حضارتنا التى بلغت فى ذلك الزمان الى غايتها الاسمى و ان كانت قد اثرت فى تكوينها علل عديدة و عوامل شتى الا انه يمكننا ان نوحد على ضؤ التفكير الفلسفى والتجريد العلمى هذه العلل مع كثرتها فى علة واحدة اوفى شىء واحد يكون كجزء الاخير للعلة التامة حسب مايقوله الفلاسفة و هذه العلة الوحيدة اوهذا الجزء الاصلى لم يكن شيئا الا الايمان الانسان بالله اولا و ايمانه بالمجتمع الذى يعيش فيه و يتمتع به ويكون عضوا له ثانيا، وايمانه بنفسه و بالقوة التى اودعها الله فيه ثالثا .

و ثانيا انه لا يكفينا اليوم الاستعراض بالماضي المجيد و لا تناقض بين الاحتفاظ بالاصاله العريقة والتطور التى من ضروريات كل مجتمع حى راقى، حسب ما تقتضيها تطورات العالم الحديث . و قد جدد اليوم بنا الامر و اصبحت الحضارة الاسلاميه تواجه نفس المشكله التى واجهتها فى مفتتح القرن الاول من الهجرة حيث التقت بحضارة اقوى منها فى ناحية الحياه الطبيعية و ان كانت تتاخر منها اولا تضاهيها فى ناحية تقدير الحياة الروحية ، التى تليق بكرامة الانسان الحر. فعلى ابناء هذه الحضارة والمساهمين فيها والمنتفعين بها ان يكونوا بجهادهم العلمى فى ميدان التطور والاحتفاظ باصالتهم المجيده عواصم لهذه الحضارة العريقة تعصمها من ان تذوب لاسمح الله فى نيران المشتعلة من ناحية الحضارات الاخرى .

غلامرضا طاهر

مناهج‌الطالبین و مسالك الصادقین

در فهرست میکرو فیلمهای کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه تهران (ج۱ص۲۰۶) تألیف محمد تقی‌دانش پژوه این کتاب چنین معرفی شده است :

« فیلم۳۱۱، قونیه .ش۱۷۳۳، نسخ اواخر رمضان ۷۲۸ در ۱۹۴ گ ۲۰ س، وقف درویش محمد علی ، وقف تربت سلطان العاشقین » این کتاب که عکس آن رساله‌ای است جداگانه و درآخر آن نوشته شده است: «تم‌الحصر الشریف من‌شرح التجرید هدفی کلمهٔ‌التوحیدللغزالی لبعض‌الافاضل».

در کشف‌الظنون دربارهٔ این کتاب‌آمده : «منتاهج الطالبین ـ فارسی للسید محمدالبخاری المتوفی سنه ... رتبه علی مقدمة وعشرة ابواب . المقدمه فی‌تمهید الکتاب . الباب الاول فی‌الاعتقاد . الثانی فی‌التقوی . الثالث : فی‌امر الباطن ومفرفه الادب . الرابع : فی‌التنیه (والایقاظ للمرید) . الخامس: فی‌آداب‌الصحبهٔ . السادس: فی‌شرایط الذکر.السابع:فی‌المعرفهٔوالمشیخهٔ. الثامن: فی‌اثبات‌الرؤیة والمشاهدة . التاسع : فی‌الهدایهٔ والضلالهٔ . العاشر : فی‌العلم والعمل .

(ص ۱۸۳۶ ج۲) ابواب کتاب به همین ترتیب است که صاحب کشف‌الظنون آورده، جزاینکه در پایان کتاب فصلی وجود دارد به نام خاتمهٔ‌الکتاب که حاجی خلیفه از آن نام نبرده‌است .

مؤلف در هیچ جای کتاب خود را معرفی نکرده و حتی اسمی هم از خود ذکر نکرده است. در کتب دسترس این بنده شرح احوالی از این عارف بزرگ یافت نشد.

مؤلف دربارهٔ سبب تألیف کتاب می‌نویسد: «اما بعد درویش ازجملهٔ برادران در دین مسلمانی وطالبی از جملهٔ راغبان در معرفت کمال انسانی ازین عاجز التماس مختصری کرد به زبان فارسی تا آن را دستوری سازد در تحصیل رضای حق و وسیله‌ای بود او را در دانستن کیفیت صحبت و معاشرت با خلق و این ضعیف اگرچه بحسب ضعف حال وضیق وقت درین امر راغب نبود و در مبدأ حال سائل را منع و ابا نمود، اما چون توفیق الهی و عنایت ازلی برحکم و اما السائل فلاتنهر در حق او اشفاق نمود و برمقتضای و اما بنعمة ربك فحدث از بهر او وهر طالب که صادق بود این کلمات تقریر و تحریر کرد به امید آنکه حق سبحانه تعالی بوسیلهٔ قوله تعالی تعاونوا علی البر والتقوی و به موافقت حکم و ان یستنصروکم فی الدین فعلیکم النصر گوینده را مغفور و مأجور دارد وشنونده را منتفع ومتمتع گرداند» (ص۱)

از عبارت ذیل واقع در ص ۷۵ معلوم می‌شود که یا مؤلف به شام سفر کرده است یا با مشایخ شام که به ایران آمده‌اند مصاحبت و مجالست داشته است: «واز مشایخ شام چنین استماع افتاد که از بهر آن او را سیدی احمد خواندند که همه درویشان را یا سیدی خواندی یعنی‌ای بزرگ و خواجهٔ من».

در ص ۱۲۵ گوید: «اگرچه این عاجز خود را در معرض این امر ندانسته و از اشتغال به سخن گفتن در نفی و اثبات درجمیع امور محرز بوده و نفس خودرا در تحمل شرایط طریقت و آداب اهل معرفت به غایت ضعیف و مقصر یافته وبدین سبب دائماً از صحبت و اختلاط حذر کرده و منهزم بوده، اما چون درین وقت بی‌اختیار و خواست خود بل به حکم و ارادهٔ حق سبحانه و تعالی او را بدین مقام و ولایت رسانیدند و از تجاوز کردن ازین دیار ممنوع و محبوس کردند و جماعتی از طالبان و راغبان بحسب حسن ظنی که داشته‌اند به صحبت رغبت می نمودند

و فواید می‌طلبیدند؛ و اگرچه این‌ضعیف درخور قوت تحمل آن و موافقت مراد ایشان نمی‌یافت و از آن انهزام می‌نمود ولیکن از تضییع حقوق و کسر خواطر ایشان نیزمی اندیشید و چون از مواضع بعید بدین عزم و قصد می‌آمدند به کلم المؤمن آلف مألوف رعایت جانب ایشان واجب می دید و برمقتضای خیرالناس‌من ینفع‌الناس دربی‌خبری خود متحیرمی‌بود. تابعد از التماس درویشی از حضرت حق اشارت رسید و مصلحت و صواب چنان دید که کلمه‌ای چند در آداب و احوال طالبان و اشارتی چند در نفع وضرّایشان در سلوك طریقت و نهج درویشان درقلم آرد، تا چون از مجالست و مصاحبت این عاجز محظوظ و منتفع نمی‌شوند باری ازین کلمات و اشارات مستفید و بهره‌مند گردند و در اشتغال بدان اکتفا نمایند و این عاجز را معذور دارند و با وقت و حال‌خود گذارند.»

و در ص ۱۴۸ گوید: «اما آنچه معظمات آن [یعنی منکرات] است که‌رنج و انکراست و در کردستان خصوصاً درین کوهستان آن غالب است‌پنج‌چیز است.» آنگاه پنج‌منکری را که بعضی مردم کردستان به گفتهٔ مؤلف درآن زمان مرتکب می‌شده‌اند برمی‌شمارد اول: ربا. دوم: منع زکوة و سوم: سخن گفتن و غیبت کردن و منازعه درمسجد. چهارم: بی‌حجابی زنان. پنجم ظلم ظالمان. از این گفته معلوم می‌شود که مؤلف مدتی در یکی از شهرهای کردستان به سرمی‌برده است.

و درص ۱۵۰ گوید: « وغالب آن بود که آنها که این‌زکوة می‌ستانند درین کوهستان همه اینها باشند که به علم و فقاهت و ورع و معرفت‌خود را می نمایند و امام و مقتدای خلق‌باشند.»

و درص ۱۵۳ ذیل‌فصل فی تمهیدالعذر گوید: «همانا که بعضی از درویشان و عزیزان این ولایت را محقق و یقین باشد که این ضعیف را از مدت پانجده (=پانزده)سال باز چندین نوبت‌بدین‌ولایت گذر افتاد و به‌حکم‌وتقدیرحق‌سبحانه‌و تعالی دو سه‌نوبت مدتی اقامت کرد و با وجودآنکه برین همه اطلاع داشت هرگز در حال هیچ کس سخن نگفت نه در حضور و نه درغیبت نه به‌زبان و نه به قلم بل

به حال خود مشغول می‌بود و به قدر طاقت و توفیق حق تعالی در درویشی روزگار می‌گذرانید و ازنیك و بد مردم فراغتی تمام حاصل»

مؤلف در چندجای دیگر کتاب دربارهٔ وضع زندگـی مردم کردستان و به خصوص این کوهستان سخن گفته است. بنابراین علاوه بر جنبهٔ عرفان و تصوف از لحاظ اجتماعی این کتاب دارای ارزش و اعتبار است.

این عارف بزرگوار در تألیف کتاب و طرح اصول و مسائل تصوف و عرفان توانایی و قدرت کافی داشته و مقاصد خود را با نثری روان و پخته و فصیح و بلیغ و خالی از اطناب و تعقیدبیان کرده است ، بـه نحوی که می‌توان نثر این کتاب را یکی از نثرهای خوب و عالی قرن هشتم شمرد. وی برای بیان مافی‌الضمیر خـود از آیات قرآن مجید و احادیث نبوی و گفتار سالکان طریقت و اشعار عرفا استفادهٔ کامل کرده است.

در پایان مناسب می‌داند بعضی از لغات نادر این کتاب را اینجا ذکر نماید:

۱ـ سر کشیدن : «المتمسك بسنّتی عند فساد امتی له‌اجر مائة‌شهید، یعنی آنگاه که در امت من فساد پدید آید و هر طایفه‌ای سری کشند و مذهبی گیرند و متفرق شوند، هر کس که درآن وقت تمسك کند به سنت من و آن رامحافظت کند او را ثواب صد شهید بود.» (ص۹)

۲ ـ حاضر شدن: « و اگر نیز وقتی به سبب فراموشی که آن اثرمس شیطان است اتفاق صحبت و گفت و شنودی افتد، چـون حـاضر شوی و با یاد آیدت که صحبت ایشان زیانکاراست بعدازآن با ایشان منشین که ایشان ظالمان‌اند.»(ص۱۴)

۳ ـ مذهب گـویی: « و طریق احتیاط آن‌است که شخص خود را ازصحبت کسانی که مذهب گویی و تعصب بریشان غالب بود و خواهند که مذهب خود را ترجیح کنند بر مذاهب دیگر حذر کند تا ازین‌آفت به سلامت ماند.»(ص۱۵)

۴ ـ ترسکاری: «یعنی بر تو باد که بترسی از خدای تعالی که به درستی که ترسکاری سرجملهٔ‌خیرها است»

۵ ـ حدیث النفس: « و طریق طالب صادق آن است که درین باب به غایت بکوشد و زبان خود را محافظت کند تا از آن جهت ضرر بسیار بد و راه نیابد، بل دل خود را نیز از وسوسه و حدیث‌النفس محافظت کند تا از مراقبه وحضور ونور حضور بهره‌مند گردد.» (ص۳۶)

۶ ـ کار راستی : « اما آنکه همه روز به مصلحت و کار راستی دنیا وا کل شهوات‌مشغول بود و همه شب خوش بخسبدو از درد دل درویشان و سوختگان‌فارغ و آسوده باشد اورا ازین کار چه خبر بود.» (ص۴۹)

۷ ـ بگشودمانی : « یعنی اگر برطریقت مستقیم شدندی و صبر کردندی در علم برایشان بگشودمانی.»(ص۵۳)

۸ ـ انصاریان : «و دیگر روایت کرده‌اند که فرمود در حق‌یکی از انصاریان که او از اهل‌بهشت است.»(ص۱۱۰)

۹ ـ شیخ مریدی: « و هیچ‌عجبی‌عجبتر و هیچ جزائی شنیع‌تر و فاحش‌تراز آن‌نیست نزدیك اهل‌معرفت که کسی پیش از آنکه نفس‌وی درآداب اهل‌طریقت مستقیم شود و دل او در مراتب و مقامات حقیقت کامل گردد و ... غفلت و غرور او رادریابد و به قول و فعل به دعوی پیش‌آید ... و تصرف و امرونهی آغازد وشیخ مریدی اظهار کند.» (ص ۱۲۱)

۱۰ـ انجمن گاه: «پس چرانباید که مسلمانان همه خاص و عام‌سعی کردندی تا در هردیهی یا در هر محلتی انجمنگاهی بساختندی و این حسابهاو فتنه‌ها آنجا بودی.» (ص۱۵۱)

۱۱ ـ نسبت گری: « و حقیقت معنی قربی قربت است الی‌الله تعالی نه قرابت نسب، زیرا که درین طریق نسبت گری به قرابت نسب، زیرا که درین‌طریق نسبت گری به قرابت و نسبت درنگنجد.»(ص۱۶۰)

۱۲ ـ سربه سر کردن: « و اگر به اقرارپیش نتوانی‌آمدن به افکار بیرون

نیایی‌وکار با خداوندکارگذاری و چون او برتو سری می کند توشکرانه بگزاری و پرده برخود ندری و با بندگان او سر به سر کردن فتوحی‌شماری. » (ص۱۶۰)

این کتاب ارجمند به کوشش این حقیر آمادهٔ چاپ شده است، امیدوارم استاد دانشمند و نویسندهٔ توانا جناب دکتر خانلری دبیر کل و مدیرعامل گرامی بنیاد فرهنگ ایران دستور چاپ آن‌را صادرفرمایند.

عبدالرحمن عمادی

«یغما» و عقاید قدیم ایرانی

این نوشته‌ای است برای نشان‌دادن ریشه و بن‌قدیمی و ایرانی لغت فارسی (یغما) و خودبخود گرامیداشتی است از (یغما) و (یغمائی) . چه تا هرزمان که لغت (یغما) در فارسی بکار رود (یغما) و (یغمائی) نیز با آن همراه خواهدبود.

اما معانی درست و درخورلغت فارسی (یغما) چیست ؟

از شگفتیهای فراوان زمانه یکی‌هم سرنوشت (یغما) است که مانند (یغمائی) با همه نقش ارزنده‌اش در فرهنگ ایرانی قدرش چنانکه باید و شاید شناخته نشده به‌اصطلاح دچار(بدبیاری) شده است.

در فرهنگ‌های فارسی لغت (یغما) بدو معنی آمده: اول: «نام شهری است ازترکستان منسوب به خوبان و صاحب حسنان. دوم: تاخت: وتاراج وغارت‌است.»

مرحوم (محمد قزوینی) در نامه‌اش به (نخجوانی) دربارهٔ معنی (یغما) چنین نوشته:

«چون یغمائیان یعنی‌ترکان قبیله (یغما) چنین نوشته:

« چون یغمائیان یعنی ترکان قبیله (یغما) از اتراك مشرق بتاراج و غارت معروف بوده‌اند لهذا (یغما کردن) و (یغمازدن) ازاین‌عمل این قبیله اتراك معروف شده است ... قدیمترین شاهدی که برای (یغمازدن) و (یغما کردن) دیده‌ام در

اشعار معزی است که در(بهارعجم) ذکر کرده است:

از خانیان گروهی، کز خط شدند بیرون
جنگ آوران یغما، جانشان زدند یغما

و باز معزی میگوید:

ایا ستارهٔ خوبان خلخ و یغما   بدلبری دل ما را همی کنی یغما
دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد   کی التفات کند بر بتان یغمائی

در اشعار خواجه حافظ هم معلوم است که آمده است. و لابد «خوان یغما» مراد از آن طعام عامی بوده است که سلاطین یا بزرگان ترتیب میداده‌اند و ترکان یا غیر ترکان بسرعت غارت می کرده‌اند چنانکه سعدی می گوید:

ادیم زمین سفرهٔ عام او است
برین خوان یغما چه دشمن چه دوست ۱

خلاصهٔ نوشتهٔ مرحوم قزوینی این میشود که: لغت (یغما) از نام و صفت خاص ترکان یغمائی ماوراءالنهر برخاسته که از دیگران غارتگرتر و در تاراج طعام عام سلاطین و بزرگان چابکدست‌تر و خوبرویانش ازهمگنان زیباتر بوده‌اند. نتیجه هم روشن است. لغتی که از نام و صفت خاص قومی ترك درآید نباید ایرانی باشد. در زیر نشان خواهم داد که این درست نیست.

زیرا:

در کتابهای: مسالك و ممالك اصطخری - مروج الذهب مسعودی - البلدان یعقوبی - تاریخ یعقوبی - سفر نامه ابودلف - صورة الارض ابن حوقل - جهان نامه محمدبن نجیب بکران - تقویم البلدان ابوالفداء - سفر نامه ابن فضلان - حتی کتاب جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی از کی. لسترنج نامی هم از (یغما) و (یغمائیان) بمیان نیامده‌است. مؤلف کتاب (مجمل التواریخ والقصص) که

۱ - نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز جلد ۲ - صفحه ۴۲ - ۴۳. بنقل از حاشیهٔ معین در برهان صفحه ۲۴۳۸

بابی در (ذکرشهرها) دارد تنها یک‌جا نوشته «پادشاه یغمارا بغرخان گویند.»[۱]

مؤلف کتاب (حدود العالم) و (گردیزی) در (زین‌الاخبار) که از قوم یغمائیان یاد کرده‌اند چیزی درباره غارتگری و یا زیباروئی زنانش نگفته‌اند.[۲]

درشعرهائیکه از شعرای قدیم خراسان مانند: فیروز مشرقی ـ شهیدبلخی ـ مسعود مروزی ـ ابوشکور بلخی ـ معروفی ـ دقیقی ـ میسری ـ رودکی و .... در دست است سخنی ازخوبرویان یغمائی‌بمیان نیامده است.

از فرهنگهای قدیمی فارسی، در (لغت فرس‌اسدی) و (معیار جمالی) (یغما) و یغمائی) نیست. قدیمترین فرهنگی که (یغما) را بکار برده (صحاح‌الفرس) است که آنرا بدو معنی یاد کرده.

یکی: (شهری که خوبان بسیار از آنجا خیزند) و نگفته که آن شهر در کجا است، دوم بمعنی: غارت وتاراج. وچند بیت شعرهم ازامیرمعزی‌و کمال‌الدین اسماعیل و پدرخودش بگواه آورده است. پس از آن در فرهنگ رشیدی و برهان مانند (صحاح‌الفرس) یغما را بهمان دو معنی آورده و تنها افزوده‌اند که آن‌شهر در ترکستان است. ولی هیچیک ننوشته‌اند که آن لغت ترکی بوده یا برای صفت غارتگری یغمائیان چنین شهرتی یافته است. و همه آنرا واژه‌ای فارسی‌شمرده‌اند.

گذشته از نمونه‌های بالا، تاریخ بشری گواههای فراوان از جنگجوئی و غارتگری قبایل بسیار وسرزمینهای گوناگونی که در خوبروخیزی نامدار بوده‌اند بدست داده است. مگر یغمائیان کم نام و نشان ماوراءالنهر چیزی بیش از آنها داشته‌اند؟ بنابراین گمان اینکه لغت (یغما) بسبب صفات غارتگری وخوبروخیزی قبایل و سرزمین یغمائیان ترك ماوراءالنهر در زبان ما راه یافته و بکار رفته باشد بنیاد استواری ندارد.

---

۱ ـ بکوشش و چاپ ملك‌الشعراء بهار صفحه ۴۲۱

۲ ـ درحدودالعالم آنها را (**یغمیاء**) هم نوشته است (ص۷۸ ـ۷۹) بکوشش دکتر منوچهر ستوده.

چنانکه در زیر خواهم آورد (یغما) لغتی است بسیار کهن وایرانی با معانی و مفاهیمی که تا داستانهای آغاز آفرینش بالا میرود. اینک گواههای آن:

لغت : (yagna)در ادب ودائی و در زبان (سانسکریت) بصورت: (یگگ = جگگ - یگنا - جگنا - باگنا = یاجنا) تلفظ شده و در تفسیر فلسفی و داها یا کتاب (اوپانیشاد) ترجمه (داراشکوه) هم آمده است. ۱

لغت (یجنا = یگنا) درست بهمان معنی و صورت لغت اوستائی (یسنا) است. (یسنا) که نام یکی از چندبخش (اوستا) است، درلغت‌شناسی، آنرا از ریشه (یز = yaz) اوستائی و(یج – yag) سانسکریت و(ید = yad) فرس هخامنشی‌دانسته‌اند. (یسن در اوستا و (یزشن) پهلوی و (یشتن) درپهلوی بمعانی‌ستایش و پرستش همراه با آداب قربانی و تشریفات دیگر همه از همین ریشه و بن کهنه‌اند.

(یشت)ها که نام بخش‌دیگری از (اوستا) است نیز ازهمین تیره لغوی‌است. فرقی که میان کلمه (یسنا) و (یشت) میتوان قرارداد این است که (یسنا) بمعنی ستایش و پرستش است بطور عموم و از این‌لغت مطلق آنچه داخل عبادت است از نذر و قربانی و مدیحه و غیره اراده کنند، (یشت) نیز بهمین معانی است. اما ازآن ستایش و نیایش آفریدگار بخصوصه ..... اراده کنند».۲

در دیلمی مصدر و فعل (اشتن = ESTAN) فعل و عمل زنی است که‌کارش خواندن ترانه‌های ویژه در عروسیها بوده خود نیز میرقصد و میخواند و رهبری دست کوبید نهاودم گرفتن‌دیگرشرکت کنندگان درجشن رانیز بعهده داشته‌است. فعل (اشتن) دیلمی نیز از ریشهٔ (اش)یا (یج = **یك** = **یز**)است که پیشتر یاد کردم.

بنابرآنچه که در بالا آوردم(**یغ**) در(یغما) همریشه (یج = یك = جگ)و (یسن) و (یگنا) و یجنا) است و معانی گوناگون این لغات نیزچنانکه‌پس از این خواهم آورد همین خویشاوندی را میرسانند.

۱ ـ اوپانیشاد. ترجمه (داراشکوه). بکوشش: دکتر تاراچند ومحمدرضا جلالی‌نائینی ص ۵۱۷ ـ ۶۶۵

۲ - یسنا، پورداود . ج ۱ ص ۲۳

در(ودائی) (yagna = یجنا = یگنا = جگ) یعنی قربانی - پرستش-عبادت - نذر- نیازپرستنده - قربانی کننده - آتش - تجسم آتش - نام یکی از گویندگان سرودهای (ریگ‌ودا). بنابرمذهب ودائی، خدایان موجودات مهربان و نیک‌خواهی هستند که درمیان مردم بوده از آنها دور نیستند ولی از مردم برتر و نیرومندترند. از این‌رو سزاوارستایش و نیایشند و باید برای خوشایندشان (یجنا = یگنا) بجای آورد. جایگاه ایزدان درآن بالا در آسمان و نیز در پیرامون این جهان است به چیزی نیازمند نیستند. ولی اشتهای سیری ناپذیری به نذوردارند. تنها قربانی است که مایه خشنودی آنها شده شادشان‌میسازد.

قربانی برجسته‌ترین ویژگی آئین(ودائی)است. در(یگنا = یجنا = جگ) آئین قربانی با پیشکش نمودن قربانی به ایزد یا ایزدان با خواندن آواز وسرودن های‌دینی تقدیس میشود. پیروان‌آن آئین برآنند که قربانی‌همراه باجشن وسرود خوانی‌مایه پارسائی و پاکی‌تن و جان بوده پرستنده را باخدایا خدایان بهم‌پیوسته ویکی میسازد آنها گمان کرده‌اند که خدایانی که‌برای (یگنا = یجنا) فراخوانده شوند در آن‌آئین حضور بهمرسانیدهٔ نذور وپیشکش‌ها را متبرک‌و مقدس میسازند. وآن ایزدان‌با پذیرفتن قربانی‌و خوردن آن خود را با قربانی‌شده و قربانی کننده یگانه و بهم پیوسته ساخته درآن‌کار سودمند هرسه باهم انبازمیشوند.[۱]

چون بزرگترین معنی و رمز آئین (یگنا = یجنا) یا عبادت (قربانی) جفت شدن و پیوستن و یگانه گشتن‌آفریده باآفریدگاراست، از این‌رو در ادب(ودائی) لغت (یوگ = yug نیز بمعنی: اتصال - بهم بستن - بهم بستگی - روش مافوق‌طبیعی- اتحاد و اتصال و نیز بمعنی: افسون - فریب - نیرنگ - جادو است. همچنانکه (یگنا = یجنا = yajna) از(فعل: yaj =) بود لغت (یوگ = yug) نیز از مصدر (یوج = yuj) ودائی‌است. (یوغ) فارسی که‌دو حلقه‌ای است که‌دو گاو کشت و ورز را ناگزیر بهم میپیوندد در مفهوم وشکل ازهمین دودمان است. بیهوده نیست که‌در

۱ _ اوپانیشاد. ترجمهٔ داراشکوه ص۶۶۵ _ ۶۷۴.

ادب ودائی و در سانسکریت (یوگما = yugma) درشکل لغوی وتلفظ لغت (یغما)را بیاد میآورد. زیرا (یوگما) در (ودائی) یعنی (زوج ـ ربط ـ جفت ـ توامان ـ دوقلو اتصال ـ وصل) [1] و در (اوستا) وپارسی باستان (یوگ = yowg) و (یقذ) یعنی: جفت‌شدن ـ جفت کردن ـ زیریوغ گذاشتن ـ به یوغ بستن. [2] چون هرپیوند زناشوئی زن با مرد و جفت شدن نرینه و مادینه رمزی است از پیوند مقدس و ناگزیر ذات نرینه نخست با ذات مادینه نخست که درآغاز آفرینش برای استوار ماندن تخمه آدمیان و باروری جهان زندگان صورت گرفت، از این‌رو هرعید و جشن و (خوان یغما) وسوروآئینی که بیادبودهمان داستان آفرینش باستان‌وبپاس بهم بستن دو موجودی که خواستار و دوستدار یکدیگرند و با (یوگ = یوغ) مقدس زناشوئی باهم‌جفت میشوند خود درحقیقت (یگما) یا (یگنا)ی‌دیگری‌بشمار میرود. در هرجشن و عیدزناشوئی یا (یگما)ی آدمیان آواز وسرودخواندن وسور ساختن و شادی کردن و دست افشاندن و پای کوفتن و از خوراکیها و جامه‌ها و خواسته‌ها وآشامیدنیها بهره بردن و خداوندان آن‌جشن را ستودن وبازمانده آن خوان‌جشن راحتی بتاراج همگان دادن خودبخود معنی یکنوع (یگنا)ی دینی نیز نهفته است.

از این‌رولغت (یغما) با(یگنا) و(یگما) در(ودا) و(یسنا)در (اوستا)بمفاهیمی که اشاره کردم پیوند مییابد. بنابراین خود لغت فارسی (جشن) نیز در معنی با (یگنا) و(یگما) و در نتیجه با (یغما)خویشاوند وهم‌معنی میشوند. زیرا در(اوستا) لغت (یسنا) و درپهلوی (یشن = yashn) در فارسی (جشن) و در دیلمی جشم = jasm ازیك تیره‌اند. پورداود گفته: «لغت جشن که بمعنی: عید و از کلمه (یسنا) مشتق است درزبان فارسی بیادگارمانده است.[3]

۱ ـ اوپانیشاد . ص ۶۷۴.

۲ ـ دکترمحمد مقدم. (راهنمای ریشه فعلهای ایرانی در اوستا وپارسی باستان به‌نقل از: بارتولمه ـ هرن ـ هوبشمان ـ والده پوکورنی ص ۲۷)

۳ ـ پورداود. یشتها. ج ۱ ص ۱۵ .

این (یشن) یا (یگما) یا (عیدوجشن) که گستردن خوان یغما جزئی ازآئین دینی آن بوده یکی از معانیش برای کسانیکه بدان باور داشته‌اند پاك کردن خود ازگناه و بدی و پاك‌شدن از کمی وکاستی و انجام دستورهای دینی و پرداختن و آراستن خویش بوده است . از همین‌رو لغت ریشه‌ای (یوژدات) در اوستا و پارسی باستان بمعنی : پاك کردن ازکاستی وگناه ـ برگزاری مراسم دینی و پرداختن و آراستن[1] معنی و مفهوم دیگری از(یشن) و (یسنا) و (یغما) را میرساند.

حاصل گواهها وگفته‌های بالا این‌است که:اول : (**یگ=جگ = یج = یغ=یز=ید**) که لغات ریشه‌ای هستند و همچنین واژه‌های **(یسنا)** و **(یجنا)** و **(یگنا)(جشن)**و**(جشم)**[2]و**(یغما)** همه با یکدیگر در ریشه‌لغوی و مفاهیم کهن دینی‌و رمزی‌ازیك بنیادند.

دوم: (یوك=یوج) و دائی برابراست با (یوغ) فارسی و(یگما)ی ودائی و درست بهمان معانی کهن دینی‌ورمزی (یغما) است.

اگر(یغما) رامرکب ازدو کلمه **(یغ)** و **(اما** = OMA) بدانیم از روی‌لغات ودائی معنی آن چنین میشود: پرستش و ستایش و اتصال با ایزد بانوی مادر گیتی و عبادت بزرگترین ساحره جهان و نیایش همسرخدای آسمان.

زیرا **(یغ)** صورتی از **(یگ=یج)** ودائی‌است . معانی **(یج=یك)** ودائی و اوستائی و **(ید)** فارسی باستان را دیدیم که ستایش و نیایش و عبادت بود. لغت (OMA = **اما**) در ادب ودائی بمعنی : ایزدبانوی ما در گیتی و ساحره بزرگ‌وزن شیوا خدای بزرگ آسمان نزد هندیان باستان است.[3]

پس‌از این راه نیزمعنی (یغما)با معانی پیش گفته یکی میشود.

افزون برآنچه که دربالا برای معانی گوناگون وکهن (یغما) و پیوستگی

---

۱ ـ (راهنمای ریشه فعلهای ایرانی در اوستا و پارسی باستان ...)

۲ ـ (جشم) لغت دیلمی (جشن) است.

۳ ـ اوپانیشاد ص۶۹۰. ترجمه داداشکوه.

آن‌بداستان آفرینش آغازین نخستین جفت نروماده انسانی وبویژه جفت‌مادینه‌اش که ما در باروری و گیتی بوده ، آوردم، گواههای زیر نیز که آنها را ازمیان‌لغات یافته‌ام ، بخوبی درستی تعبیری را که از (یغما) نمودم نشان میدهند:

۱ ـ (حکیم مومن تنکابنی دیلمی) در کتاب‌لغات پزشکی و داروئی خودبنام (تحفةالمؤمنین) و(خلف تبریزی) در(برهان قاطع) هردونوشته‌اند که (یغمیصا = yaqmisca و(یغمیصیا = yaqmiscia).

بلغت (سریانی) (ریواس = ریباس) را گویند. (حمزه اصفهانی) نوشته:

« گفتار (خدای‌نامه) در باب آغازآفرینش: دراین فصل: عباراتی از (خدای نامه) را که (ابن مقفع) و (پسرجهم) آنها را نقل‌نکرده‌اند میآورم ... در کتابی که از ایرانیان به نام (آبستا) (اوستا) نقل شده‌چنین خواندم ... نخستین جانداری که خدا آفرید (مردی) بود و(گاوی) [1] که بی‌آمیزش نرو ماده بوجود آمدند. نام مرد(کهومرث) و نام گاو(ابوداد) [2] بود. کیومرث یعنی: زنده گویای مرده . لقب کهومرث: (گل‌شاه)بود. یعنی‌پادشاه گل.این‌مرد(کهومرث) مبداء تناسل‌بشرشد. و در دنیاسی سال بزیست. و چون در گذشت ازصلب وی نطفه‌ای بیرون آمد و در زمین فرو رفت و چهل‌سال دررحم زمین بماند. از این نطفه دوگیاه‌شبیه ریواس (ریباس) روئید. سپس از جنس گیاه به جنس‌انسان تحول یافتند. یکی‌نرودیگری ماده. در قامت و صورت یکسان و نام ایشان (مشه) و (مشانه) . پس از پنجاه سال (مشه) و (مشانه) با یکدیگر ازدواج کردند و فرزندان زادند ... »[3]

۱ـ (مرد) کنایه از ذات نرینه وجهان برین و (گاو) کنایه از ذات مادینه و جهان فرودین و این‌گیتی بوده است.

۲ـ درمجمل‌التواریخ والقصص ص۲۲ (ایوداد)آمده . دربندهش نیز (ایودات) است. یعنی : (ایو) دادار ـ ایزدایو. (ایو) ایرانی و (EV) در اروپائی که نام زنان است همان (حوا) است .

۳ـ تاریخ پیامبران و شاهان ـ ترجمه دکتر جعفر شعارص۶۱-۶۲

همین داستان را که در (بندهش) هم برجا مانده (بلعمی) در ترجمه تاریخ طبری چنین آورده که:

«و دیگر گویند (گبران) و (بسته کستیان = سه‌نشینان = کسنیان = کشیشان) [1] که‌ایزد اندرجهان نخستین چیز ، (مردی)آفرید و (گاوی) و آن (مرد) کیومرث‌خوانند. ومعنی کیومرث:(زنده گویای‌میرا)بود. پس اورا(گرشاه) (گوشاه= گل‌شاه) خواندندی که جهان بیران [2] بود . و اواندرشکاف کوه‌بودی تنهاومردم‌باوی‌نبودی. ومعنی(گر)کوه باشد. و او راپادشاه کوه‌خواندند.وسی‌سال تنها بزیست بی کس. پس‌بمرد وآن‌آب که از پشت وی‌بیامد اندرشکاف‌زمین‌شد و چهل‌سال‌اندرزمین‌بودو اوپس‌چهل‌سال(دو بن‌پیکر)[3]از زمین بر آمد. پس دودرخت گشتندبرسان‌مردم . یکی‌نر و دیگر ماده . پس‌حر کت کردند بیکدیگر. و انسان بیامد . و ازایشان دوفرزندآمدند. وایشان را(مشی) و(مشیانه) خوانند و اسلامیان (آدم‌وحوا) خوانند و این‌همه‌خلقان‌ازیشان‌پدیدآمدند.[4]»بنابراین‌درلغت(یغمیصا) و (یغمیصیا) که جزء نخست آن بروشنی (یغما) را بهمراه‌دارد ، گـواه‌آشکاری از معانی کهن و بنیادی برحا مانده است. آیا نمیتوان گمان کـرد کـه شاید علامتی تصویری شکل بصورت (ایدئو گرام)مانند لغات هزوارشی که فراوان درمتون‌قدیم بیادگارمانده بود،وجود داشته که (یگما) و (یسنا) و (یغما) و لغات دیگری که در

۱ــ این نامها که در نسخه‌های مختلف آمده‌اند همه یکدنیا معنی دارند وروشنگر بسی ازچیزها هستند و درخور بحثی جداگانه‌اند.

۲ــ بیران : ویران

۳ ــ درنسخه‌ای دیگر(دوبن‌پیکر) بوده. بگمانم (دوبن‌پیکر) درست‌بوده. زیرا(دوبن پیکر) بمعنی: دوقلو و تؤام است که پس از این شرح خواهم داد.

۴ ــ تاریخ بلعمی. تصحیح ملک‌الشعراء بهارــ بکوشش پروین گنابادی ص۱۲ وص۱۳. درنسخه‌های دیگر بجای (مشی) و (مشانه) : (مس) و (مسایه) بود. مرحوم بهارنوشته که‌در کتب قدماهمانها: ملهی و ملهیانه ـ مردی و مردانه ـ مهری و مریانه آمده و (ریواس)همان (مهرگیاه) است .

این باره یاد کردم نمونه‌های گوناگونی از تلفظها و تفسیرهای همان تصویر کهن بوده است؟

در داستانهای ودائی آمده که(یم = yama) خواهری‌داشت بنام(یمی = yami) یا (جمنا = jamna) که باهم دوقلو و همزاد و توأم بودند. آن‌دو، مانند (آدم) و (حوا) و (جم) و (جمك = یمك) داستانهای ایرانی، نخستین نمونه نر و ماده نوع بشر بشمار میآمدند. در سرود دهم از (ماندالای دهم) از (ریگ ودا) دیده میشود که (یمی) باپافشاری (یم) را بهمسری و همخوابگی خویش فرا میخواند. اما(یم) زیربار نمیرود و آنرا گناه میشمارد ۱ . اما در روایات دیگرودائی عکس آن هم آمده . یعنی: (یمی) بود که‌از اتحاد جنسی با (یم) خود داری ورزید وپس‌ازآنکه (یم)درگذشت سخت پشیمان و سوگوارشد. خدایـان‌برای آرامش (یمی) شب را آفریدند» بعقیده برخی دیگر (یم) و (یمی) زن و مـرد اول یا آدم و حوا بودند. دریکی از سرودهای ودائی کـه بصورت مکالمه است چنین آمـده « زن مرد را بهمخوابگی تشویق کرد تا نسل بشرجاویدان بماند. در سرود دیگری گفته شده است : (یم) نخستین‌انسانی بود که مردونخستین کسی‌است که‌پس‌ازمردن‌به‌آسمان رفت. او راه سرمنزلی را که نمیتوان یافت پیدا کرد.

آنها که امروز به دنیا میآیند از راه خود بجائی میروند که نیاکان از آنجا گذشته‌اند...»۲

با اینکه در داستان ملی کنونی ما (مانند شاهنامه فردوسی) (جم) چهارمین شهریار پس از(کیومرت) است، بنا برداستانهای کهن دینی پیش‌از اسلام ما (جم) و خواهرش بنام (جمك = jamak) یا (یمك = yamak) با یکدیگر دوقلو و توام و همزاد بودند. و (مشی) و (مشیانه) که در برخی از روایات نام‌دیگر (کیومرث) و (همسرش) نوشته شده ، نزد دسته‌ای دیگرنام (پسر و دختر) کیومرث آمده است

۱ ــ گزیده سرودهای ریك‌ودا ــترجمهٔ محمدرضا جلالی نائینی‌صفحه ۳۳۹ تا۳۴۴.

۲ ــ اوپانیشاد ــ ترجمه داراشکوه ــ بکوشش دکتر تاراچند وجلالی نائینی‌ص۶۶۷.

که پدر و مادر نخستین همه آدمیان بودند. چنانکه (حمزه اصفهانی) تاریخ نگار نامدار به نقل از(بهرام پسر مردانشاه موبد ولایت شاپور) که بیست و چند نسخه‌از (خداینامه) را در دست داشته ، در کتاب (سنی ملوك‌الارض والانبیاء) نوشته که : (از کیومرث ، نخستین انسان روی زمین ، پسری و دختری ماند بنام : مشی و مشیانه .... » ۱ وهمین پسر و دختر یا خواهر و برادرند که نخستین بزهکرند و همه آدمیان را پدر و مادرند!

درنجوم قدیم ایرانی نیز که پایه ومایه‌عقایددینی وجهان بینی‌وجهان شناسی باستانیان بوده سومین برج از دوازده برج سال‌برج (جوزا) است. (جوزا)یعنی : دو قلو: گروه‌ستارگان این‌برج سوم‌یابرج دوقلو را قدمابشکل‌دو کودك برهنه ایستاده که دستهادر گردن‌همدیگر دارندو بیکدیگر درآویخته‌اند تجسم‌و تصویر میکرده‌اند. (بیرونی) در (التفهیم) آنها را همچون : «دو کودك برپای ایستاده، هریکی دست بر دیگر پیچیده دارد تا بازوی او بر گردن دیگر نهاده شد۲ » معرفی کرده است.

در (ویس ورامین) که مایه داستانش عقاید بسیار قدیم ایرانی را در بردارد در باره (جوزا) یا (دوپیکر) آمده:

« دوپیکر باز چون دو یار در خواب
بیکدیگر بپیچیده چو دولاب ۳ »

چون‌نامهای این (دوپیکر)خود راهنمائی برای شناختن‌ریشه و بن گروهی از لغات کهن و خویشاوندی آنها است و درمعنی آنها همین داستان قدیم ایرانی و هندی دیده میشود و کسی این نامها و لغات را بدینگونه که یاد کرده و میکنم نیاورده و نشناسانده است، از این‌رو برای شناخت معانی قدیم این شاخه دوبن که به درك بهتر مفهوم(یغما) کمك میکند نامهای گوناگون (جوزا) را در زیر میآوریم :

۱ - تاریخ پیامبران و شاهان - ترجمه دکترجعفرشعاد ص۱۹
۲ - التفهیم -بکوشش و تصحیح استاد همائی ص ۹۰
۳ - ویس ورامین . بکوشش دکتر محمد جعفر محجوب ص ۶۱

(ابوریحان بیرونی) در (آثار الباقیه) برای این دوپیکر همزاد نامهای زیر را یاد کرده است:

(جوزا) و(توامان)درعربی. (دودیمو) در رومی. (دوپیکر)درفارسی .(تامی) در سریانی. (تومیم) در عبری. (مثون)در هندی . (اذوبچریکریك) در خوارزمی قدیم[۱] در انگلیسی آنرا (gemini)ماخوذ از کلمه « تینی : (tywins) بمعنی:بچه دوقلو وجفت گفته‌اند. (دودیمو) که‌بیرونی آنرا (رومی)نوشته وصورتی‌از (twins) میتواند بود ، درزبانهای ایرانی یعنی: دوچهره و دو پاره چنانکه در دیلمی(دیم = dim) یعنی: کناروپهلو و صورت و چهره و جانب و ناحیه و(دودیم) یعنی: دو پهلو و دو صورت و دوپاره و دوناحیه و دو سوی رودخانه و ... و(تامی) سریانی وتومیم) عبری‌نیز ازهمین‌بنیادند. چه «مانی مدعی بود که‌در ۱۲ سالگی‌فرشته‌ای بنام(توم) یا (تویم) یعنی: توامان، همزاد براو ظاهر شده و اوراند ادر داد که مهیای ظهور و نشرتعالیم الهی‌شود[۲] »

(خوارزمی) در (مفاتیح العلوم)[۳] (جوزا) را (توامین) و (تقی‌زاده) در (گاهشماری)[۴] نام‌پهلوی (دودیمو) را :دوپتکر = do - patkar) و (دوپذ کر)[۵] نوشته[۶] در فرانسه آنرا (gemeaux) گویند . (بلعمی) آنرا (دوبن‌پیکر =دوبن پیکر) نوشته[۷] (پورداود) نوشته است: «شاید معنی لفظی (جم) توامان و همزاد و دوقلو باشد. چه بسا در اوستا کلمه (یم =(yima))بمعنی. توامان است . و در نزد برهمنان نیز(یم) و خواهرش (یمی) مثل (آدم‌وحوا)درتورات نخستین نرو‌ماده‌نوع

---

۱ ـ آثارالباقیه. چاپ زلخائوص ۱۹۳. و ترجمه‌داناسرشت ص۲۱۳. در نسخه‌دیگر (اذوبچرکریك) را (اذوبچرفریك) نوشته بودند.

۲ ـ سیدحسن تقی‌زاده ـ مانی ودین‌او ـ ص۶.

۳ ـ صفحه ۲۰۴.

۴ ـ صفحه ۳۲۴.

۵ ـ (دوپذکر) دامیشود (دوبدگر) یا دوبوهگرهم دانست!

۶ ـ گاهشماری ـ تقی‌زاده ص۳۲۴

۷ ـ صفحه ۱۲.

بشراند واین عقیده همه معنی فوق است![1]

در فرانسه: (jumelle) و (gemeau)،درلاتین: (gemellus) ، در کرمانی و یزدی (jomoli)[2] ،درلارستانی: jomail[3] ،درشیرازی: (جملو) ، درپهلوی: (gume= gumay) ،دراوستا: (yema) ،دردیلمی: (دوبوله= DU - Bula) و. . . . .همه بمعنی: دوقلو-توأمان-هستند. و لغت(جم = jam) درمعنی: (جمع) وافزایش که درتلفظ ایرانی بکارمیرود ازهمین ریشه وبن است و(جمله= jomla) بمعنی: جمع - افزونی افزوده شدن چیزی برچیزدیگر را قدمائی مانند (ناصرخسرو) و (بیرونی) بکار برده‌اند.[4]

ازهمین دودمان است (یوک) و (یوج) و (یوغ) و (جوذ) و (جوژ) در سانسکریت و اوستا و لغات ایرانی دیگر که خود گفتاری جداگانه میخواهد ودر همین یادداشت هم نمونه‌اش رامیتوان دید.

۲ـ شگفت این است که میان لغت(یغما) و واژهٔ (یمك= yamak) هم درمعنی و هم درمفهوم کهن دینی و آفرینشی و هم در توصیفی که در فرهنگهای فارسی از (یمك) و (یغما) شده همانندی جالبی وجود دارد . در فرهنگهای فارسی آمده : «یمك(= yamak)نام‌شهری و ولایتی‌حسن‌خیزاست»[5] ،اما نیامده که آن‌شهردر کجای جهان است . برای یغمای حسن‌خیز نیز چنانکه یاد کردم در آغاز نگفته بودند که کجا است. بعدها بقیاس جای کم‌آوازه‌ای را درماوراءالنهر یافته و آنجا را مرکز خوبان‌ساخته‌اند. زیرا (ماوراء النهر) از دیرباز گرهگاه پیوند هنرهای نگارگری و بت‌سازی چین و هند و عقاید قدیم ما بود که (بهار) هایا (Bihara) سانسکریت که معابد قدیم آنجا بودند گواه آنند.

۱ ـ گاتها ص۹۶ ویشتها ج ۱ ص۱۸۱.
۲ ـ فرهنگ بهدینان. ازجمشید سروشیان . بکوشش دکترمنوچهرستوده
۳ ـ فرهنگ لارستانی. احمداقتداری.
۴ ـ التفهیم صفحهٔ ۲۰۳ ـ زادالمسافرین صفحه ۲۶۲ و صفحه ۲۳۴ .
۵ ـ برهان.

(یمك) نیز مانند (یغما) معانی و مفاهیم بسیار کهن داستانی و دینی آغاز آفرینش جهان و آدمیان و جهان‌بینی باستانیان را درخود بار دارد.

گفتیم که در پهلوی (جماك = jamak) یا (یمك = yamak) نام خواهر (جم = یم) بود که با هم دوقلو وتوأم بودند و مانند (آدم) و(حوا) یا (کهومرث) و (ایوداد) یا (مشی) و (مشیانه) نخستین نمونه ونخستین جفت آدمی شمرده‌میشدند واین جفت و توأم‌بودنشان در داستان (هابیل) و(قابیل)نیز که از(طبری) و(بلعمی) پس‌از این نقل میکنم بچشم میخورد.

بنابراین (یمك) بمعنی مظهر آغازین جنس مادینه و جفت توأم نخستین بشر وآدم بوده تجسم وتجلی گیتی وجهان مادی که مادرحیات وزندگانی‌وباروری گیاهان و جانوران و انسانها است نیز بشمار میآمد و چون مادر باروری بوده طبعاً نمونهٔ همهٔ خوبرویان هم بایـددانسته میشد. از این‌رو داستان (یمك) و (یم) در روایات ودائی و اوستائی باهم همانندی دارند کـه از همین نـوشته‌همانندی آنها آشکار است.

یك ، ایو

۳ ـ پیش از این دربالا یاد کردم که (yajna) سانسکریت و ودائی را(یـگ) هم‌خوانده و نوشته‌اند. (یـگ = yag) و (یك = yak) درفارسی بمعنی: عدد اول در شمار وحساب است که‌واحددرعربی‌است.عدد (یك)و(یـگ)را دراوستائی(aeya = ائو)،درپارسی‌باستان(aiya = ایو)،در پهلوی(او = ev)،درهندی‌باستان (eka) گویند. در همین یادداشت به نقل از (حمزهٔ اصفهانی) و مؤلف (مجمل التواریخ والقصص) و (بلعمی) و (بندهش)آوردم که در آغاز آفرینش آن ذات مادینه‌ومادر همه پدیده‌ها که با ذات نرینه پیوست و همه‌چیزها و بویژه آدمیان را زائیدنامش (ایو) بود. بگمان باستانیان آن (ایو) که جهان و دنیای مادی کنونی است مادر همه و مادرزایش و باروری است که همه‌چیزهای خوب و بدزندگانی زندگان را

می‌نمایانده است. پس (ایو) بمعنی: یك وعدد واحد و آنکه شمار و حساب از آن آغازمیشود، سرآغازی است که زایش وتوالد وتناسل نیز ازآن برمیخیزد و بمعنی (یشن) و (یگما) و (یغما) نیز هست ومعانی عدیدهٔ دیگرداردکه دوراز بحث کنونی است. بنابراین از این‌راه نیزمیان داستان مادرهستی وبارووری با مفاهیم لغات‌ودائی و اوستائی و فارسی با(یغما) پیوستگیهائی است.

۴ ـ (**جقه** jeqqa)بمعنی: تاج و دیهیم خود از نشانه‌های (ناهید) یا(زهره) بوده که مادر بارووری دانسته میشد. نه تنها درلغت (جقه) جزء (یغ) ازلغت (یغما) برجا است بلکه در فرهنگهای فارسی آمده که: (**یغناغ** = yaqnaq) بمعنی : کلاه زر دوزی است.[1]

۵ ـ ونیز **(یغماناز)** را نام دختر (خاقان‌چین) نوشته‌اند که زن‌بهرام‌گور ساسانی بوده است. از اینجامیتوان پنداشت که پیش ازاسلام‌هم (یغما)لغتی بوده که بکار میرفته است.

۶ ـ **یغناب** = Yaqnâb : نام دره‌ای است میان رشته کوههای (زرافشان) و (حصار) در ماوراءالنهر که لغات زبان‌مردم آن درزبانشناسی جزء گروه‌زبانهای ایرانی است. دراین نام هم جزئی از (یغما) دیده‌میشود.

در ادب ودائی یکی دیگرازمعناهای لغت ریشه‌ای (یوگ=یوغ) که واژهٔ (یگما) ـ همریشهٔ‌یغماـ از آن در آمده است نیرنگ ـ افسون ـ فریب ـ سحرـ جادو است [2] . و نیزلغت (یوگمایا = yugamâyâ) [2] که بازهم (یغما) را بیاد میآورد بمعنی جادو ـ نیروی سحرآمیز ـنیروی الهی در خلقت جهان ـ تفکر و مراقبه است [2] .

پس (یغما) و (یگما) را در مفهوم و معنی با (نیرنگ و جادو و نیروی‌سحر آمیز) پیوندی نزدیك است. در ادب فارسی کنونی(نیرنگ) بمعانی : سحروافسون و جادو و رنگ و (هیولای هرچیز) و (طرح اولیه درنقاشی و نگارگری)است.[3]

---

۱ ـ برهان.　　۲ ـ اوپانیشاد. ص۶۷۴ ـ ۶۸۰　　۳ ـ برهان.

اما نیرنگ دراصل بمعنی: یکرشته اعمال و مراسم دینی برای دست‌یابی به نیروی اسرارآمیز و نمودن کارهای شگفت‌انگیز بوده که (یوگ = یوغ) خود یکی از اشکال همان نیرنگ بشمار میرود.

چنانکه درآئین زردشتی نیرنگ همین مراسم ویژهٔ دینی بمفهومی همانند (یوگ = یوغ) ودائی است. نیرنگ کلمهٔ پهلوی است. بمعنی: مراسم دینی .... در نسخ خطی (یسنا) و (ویسپرد) و - (وندیداد) که در ایران نوشته شده مقدار زیادی از نیرنگ‌ها یا: مراسم دینی و مناسك مذهبی ضبط گردیده است. بسا از ادعیهٔ مختصر، چه بزبان اوستائی و چه بزبان پهلوی و پازند، نیز نیرنگ نامیده شده ... در این ادعیه برای (نیرنگها) تأثیرات فوق‌العاده تصورشده وازبرای هرپیش آمدزشت ورفع آسیب حادثه‌ای، نیرنگ مخصوصی داشته‌اند. مقدارزیادی ازنیرنگها هنوز بزبان پازند موجود است ...

از این قبیل نیرنگها هنوز در ایران رواج دارد. فقط اسم آنها عوض شده دعا نامیده میشود .... در سنت مزدیسنان، نیرنگ از ادعیهٔ مشکل گشای بسیار قدیم تصور شده. چه‌در کتاب: (ائوگمدئیچا = aogemadae ca) (فقره ۱۰۱) آمده است که «فریدون نیرنگ‌اندرجهان پدیدآورد.»[۱]

(نیرنگ) و (خوان یغما)

نرنگ = nerang، در لارستانی یعنی: **پس ماندهٔ خوراك مرد یا زن مقدس** و روحانی که عامه بدانها اعتقاد دینی داشته باشند و آن پسمانده را مایهٔ برکت و فراخی روزی و درمان بیماری می‌دانند. چنانکه آقای احمد اقتداری، دانشمند فارس شناس، برایم یادآوری کردند در همهٔ لارستان و کناره‌های خلیج فارس عامه سخت به این (نرنگ) باوردارند. گاه دیده شده که برای به چنگ آوردن این (نرنگ) که در مهمانیها از شخص مقدس و روحانی مورد نظر برجا می‌ماند

۱- خرده اوستا. پورداود. ص ۵۸ - ۵۹.

چنان‌هجوم آورده‌اند که کار به خونریزی کشیده است. دانه‌های برنج و یا تکه‌های نان و یا دانه‌های خرما را که از این راه بچنگ می‌آورند گاه برده میان ذخیره غله و خوراك خود می‌نهند تا به گمانشان مایه برکت و گشایش روزی و روزشان شود.

دور نیست که (یخنی = yahni) که در جاهائی گاهی (یغنی = yaqani)[۱] هم می‌گویند و نوعی خوراك گوشتی و آبگوشت‌مانند برای مردم مستمند بوده و در قدیم در تهران هم پختن و خوردن آن حتی سر گذرها رواج داشت، در مفهوم و لفظ خویشاوندی دیگر برای لغت (یغما) باشد. بویژه که در واژه‌های، (یغلوی = یغلای) و (یخ در بهشت) که در لارستانی و دیلمی (یخ در بهشت)[۲] هم می‌گویند و خورش حلوا مانند است ـ و (جغمه = Jaqma) بمعنی، غلپ ـ جرعه ـ شربت، نیز در جزء: (یغ) و (جغ)، وابستگی به لغت (یغما) دیده می‌شود.

بنابراین (نیرنگ) نوعی (یکما) یا (یغما) بمعانی عدیدهٔ آن بشمار می‌آمده است. ـ زیرا نیرنگ منحصر به خواندن و نوشتن دعا و ورد نبوده بلکه یك رشته مراسم ویژه‌ای بود که دعا و ورد هم جزئی از آن بشمار می‌رفت. گویا همه این مراسم ویژه را یکجا و یا بخشی از آنرا (نیرنگ) می‌نامیده‌اند و برای بکاربستن آن و بدست آوردن اثرات سحرآمیزش پای بندی فکری سختی داشته‌اند. چنانکه دنبالهٔ همان عقاید است که امروزه نزد بسیاری از مردم عادی و فرقه‌های قدیمی پختن و خیرات کردن آشهای مخصوص و آبگوشتهای معین و حلواهای مشخص و بارگذاشتن (دیگجوش) های صوفیانه و بکار بستن آئین (سمنوپزان) بنام دختر پیغمبر، که در اصل بازماندهٔ آئین نیرنگ و گرامیداشت ایزد بانوی مادر پدیده‌ها و یکی از قدیمترین ایزدان ایرانی بوده و مراسم دیگری در مواقع معینی از سال که تقویم دینی خاصی داشته و گستردن (خوان) خیرات بویژه در شبهای جمعه (که بازهم شب یاد آور همان ایزد بانوی مادر باروری

---

۱ ـ مانند آنچه که نزد برخی از پیران دیلم تلفظ می‌شود.

۲ ـ (یخ در بهشت) در لارستانی، از فرهنگ لارستانی احمد اقتداری است.

است) و هجوم مردم مستمند و معتقد به آن خوان‌ها و بردن بازمانده‌های آن (خوان) همچون خرده ریز متبرك و مقدس همه و همه (یکما) یا (یغما) را با معانی گوناگونش بیاد می‌آورد ونشان می‌دهد که سرزمین یغما بمعنی همین گیتی و جهانی است که ایزد بانوی باروری همه پدیده‌ها و مادر نیکوسیما و خوش‌چهره و خوبروی انسانها مظهری برجسته از آن بوده همه خوبرویان رمزی از او بشمار می‌روند و (**خوان یغما**) نیرنگ و آئینی است دینی که برای پیوستن آفریده جدا شده از (بهشت گمشده) به آفرید گار خویش و بدست آوردن نیرو و آثار سحرآمیز و دست یابی به فراخی و گشایش در کارها و روزی گسترده شده و می‌شود و غارت آن (خوان) بوسیلهٔ مردمی که بدان عقاید پای بند بوده‌اند تاراجی مانند آنچه که فرمانروایان ستمگر و چپاولگران خان و مان و خواستهٔ مردمان می کرده‌اند نبوده ، صرفاً آئینی بوده برای وصل به معبود و مطلوب و کسب نیروئی جادوئی که گشایش بخش دشواریهای زندگی و کلید فراخدستی در زندگانی شود .

روشن است که برای دستیابی به تکه پاره‌ها وبازمانده‌های ته آن (خوان مقدس) چنان مسابقه‌ای میان (مؤمنان) در گیر می‌شده که آن (خوان)را به(**خوان یغما**) و آن آئین را (یغما) بهمهٔ معانی و مفاهیم بالامبدل می‌ساخته و کسانیکه به معانی کهن و دینی آن پی نبرده‌اند و آنرا تنها نوعی غارت بمعنی و مفهوم رایج در عرف و عادت پنداشته‌اند سردرگم شده‌اند .

دقت در چگونگی کاربرد لغت (**یغما**) و (**خوان یغما**) نزد شعرای نکته سنج قدیم ما می‌رساند که میان (یغما) با (تاراج = تارت = تاخت وتاز = چپاول = غارت) معمولی و (خوان یغما) با لغات بالا نوعی تفاوت دقیق و ظریفی در مفهوم و معنی وجود داشته و رعایت میشده است . چه (خوان یغما) را که در اصل هم بسبب معنی (خوان) ، برای آن گسترده بوده‌اند که از آن بخورند و ببرند و در این خوردن و بردن مانند سپاه غالب گرسنه رفتار کنند - بسیار بمعنی : عشق و

دلدادگی و سفرهٔ دل و دین بکار برده‌اند یغماگران آن خوبرویان و بهشتی پیکرانند. بهمین سبب است که درست معادل و مرادف (خوان یغما) ترکیب (خوان تاراج= خوان غارت= خوان چپاول) را شعرای نامدار بکار نبرده‌اند. **زیرا طبیعت گستردن خوان که نذروقصد بردن و خوردن خود بخود در آن نهفته است با طبیعت (تاراج و غارت و چپاول) که کاری زشت و ستمی بزرگ است یکسان نیست.**

از همینجا بخوبی به دوگانگی معنی و مفهوم (یغما) با (تاراج و غارت) میتوان پی برد. برای همین بوده که در فرهنگهای فارسی آمده: (خوان یغما) **خوان و سفره‌ای است که مردمان کریم بگسترانند وصلای عام دردهند.** سعدی گفته:

ادیم زمین سفرهٔ عام او است   براین خوان یغما چه دشمن چه دوست

***

پراکنده‌ای گفتش ای خاکسار   برو طبخی از «خوان یغما» بیار

***

حافظ گفته:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب
چنان بردند صبر ازدل که ترکان «خوان یغما» را [1]

***

دو بیت شعر سعدی بروشنی می‌رساند که روزی خوردن دوست و دشمن از (خوان یغما) که (او) گسترده نه آن غارتگری وتاراجی است که نکوهیده‌است وکیفر دارد. آن (خوان یغما) که (خاکسار) از آن خوراکی به خواستارش می‌رساندو به روزی وکارش (برکت) می‌بخشد، (خوان غارت) نیست و نمی‌تواند باشد.

۱- نقل از لغت نامهٔ دهخدا.

نفوش زیادی از آثار باستانی چندین هزار سال پیش ازدل خاك ایران بدست آمده که کسانی را نشان می‌دهد که قربانی ومواد خوراکی به درون خوراکخانهٔ معبد می‌برند و آن مراسم را با خلوصی ویژه می‌نگرند. گفتگو در بارهٔ آنها جای جداگانه می‌خواهد.

برای این گفته به نمونه‌ای از دوران (سومر) بسنده می‌کنم تا پایهٔ این مراسم و کهنگی را خود خواننده دریابد:

« طبق معتقدات (سومریان) پادشاه وقت، هر ساله می‌بایست با یکی از کاهنه‌هائیکه خود را وقف (ایناتا) که الهه عشق و توالد بود، کرده بودند، ازدواج کندتا از باروری خاك و زادوولد زنان کاسته‌نشود. جشنهای این روزفرخنده که سال به سال پرشکوه‌تر برگزار می‌شد، در نخستین روز سال نو سومری برپا می‌گردید. مردم با سرور و شادمانی در میهمانیها شرکت می‌کردند و به رقص و آوازمی‌پرداختند. »[1] نگفته پیداست که این جشنها و سورها و خوان گستردنها خودبخود (یغمای خوان مقدس) را نیز بهمراه داشته است.

داستان (یگنا) و (یگما)ی ودائی چنان کهن و چنان با ریشه و بن بوده که تا آغاز آفرینش (آدم) و (حوا) و دو پسرش بالا رفته و سپس همان مفاهیم رمزی و کنایه‌ای ایرانی و هندی اثر خود را در زمان تدوین کهنه‌ترین بخش (تورات) یعنی: (سفر پیدایش) برجا نهاده و در آنجا بکوتاهی و بازبانی‌دیگر و نارسا از آن یاد شده است. در (سفر پیدایش) (تورات) در (باب چهارم) آمده که: « از آدم و حوا (قائن) و (هابیل) زاده شدند: (هابیل) گله بان بود. (قائن) کارکن زمین[2] وبعد ازمرور ایام واقع شد که (قاین) هدیه‌ای از محصول زمین برای (خداوند) آورد. و (هابیل) نیز از نخست زادگان گلهٔ خویش وپیه آنها هدیه‌ای آورد. و (خداوند) (هابیل) و هدیهٔ او را منظور

۱ـ الواح سومری. از: ساموئل کریمر ص ۲۶۵ ترجمهٔ داود رسائی.

۲ـ یعنی: برزگر.

نداشت. پس خشم (قائن) بشدت افروخته شده سر خود را بزیر افکند. اما (خداوند) به (قائن) گفت. چرا خشمناك شدی؟ وچرا سرخود را بزیر افکندی؟ اگر نیکوئی می کردی آیا مقبول نمی‌شدی؟ و اگر نیکوئی نکردی گناه بردردر کمین است و اشتیاق تو دارد. اما تو بروی مسلط شوی[1]. و (قائن) با برادرخود (هابیل) سخن گفت. و واقع شد چون در صحرا بودند، (قائن) بر برادر خود (هابیل) برخاسته اورا کشت.»[2]

سنجش جملات بالا از (تورات) آنهم از (سفر پیدایش) با آنچه که بروشنی و گویائی در تاریخ بلعمی آمده و درزیر نقل می کنم می‌رساند که برداشت (توراتی) داستانهای آغاز آفرینش با برداشت (ایرانی ـ هندی) چقدر تفاوت داشته است:

بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری آورده:

«از پس (شیث) را علیه‌السلام فرزندان اندر پیوستند. و هر فرزندی که (حوا) بزادی دو بیاوردی بیك شکم:[3] یکی نر و یکی ماده. و هر دختری که با این پسر بزادی بدان پسر دادی[4] که بدان شکم دیگر آمدی. پس دختری با (قابیل) بیك شکم بیامد بس نیکوروی[5]. (آدم) خواست که اورا به (هابیل) دهد. (قابیل) گفت: من همداستان نباشم. آدم گفت: بروید و قربان کنید. و آدم بسال اندر روزی معلوم کرد که بدان روز قربان کردی و دعا و سجود کردی و از آسمان چیزی سرخ بیامدی برگونهٔ آتش وآنرا دو پرسبز بودی و بر آن قربان نشستی که ایزد تعالی پذیرفته بودی[6] و چون شدی[7] هیچ

۱ـ ولی او بر گناه مسلط نشد که تسلیم آن شد.

۲ـ تورات. سفر پیدایش. باب چهارم.

۳ـ لغت (یکما) درادب (ودائی) بمعنی: دوقلو ـ توامان یا اتصال وپیوند است.

۴ـ یعنی: ازدواج برادر و خواهر که در قدیمترین زمانها نمونه‌ها داشته است.

۵ـ مانند خوبرویان (یغما).

۶ـ دیدیم که درودائی (یکنا) و در اوستائی (یسنا) بمعنی: قربان ـ عبادت ـ نذر تجسم آتش ـ نذر ونیاز پرستندهٔ است.

۷ـ یعنی: می‌رفت ـ برفتی.

اثری از آن قربان مانده نبودی. و مردم بدانستی که آن پذیرفته است. و هر قربان که ناپذیرفته بودی، هم بماندی و نسوختی. و خداوند آن قربان میان خلق سیاه روی و شرمسار گشتی. و این تا بوقت بنی اسرائیل بود. پس خدای تعالی این را بفضیلت خویش برداشت تا اگرپذیرد، واگرنه تا رستخیز جز او کس نداند.[۱]

چون (قابیل) لجاج کرد. آدم گفت: بشوید[۲] قربان کنید تا هر که قربان او برند این دختر را دهم. ایشان برفتند وقربان کردند. وهابیل شبان بود. گوسپندی هر کدام بهتر بود بیاورد. و بمیان جایگاه قربان دست و پای بست و بنهاد. (قابیل) برزیگر بود. دسته‌ای گندم بیاورد از آن بدترین و کهترین. و آدم هر یکی را پیشه‌ای آموخته بود، پس آتش بیامد برگونهٔ مرغی وقربان (هابیل) بسوخت و ناپدید کرد واز گندم قابیل بگشت[۳]، (قابیل) مر(هابیل) را بگفت. من ترا بکشم. (هابیل) گفت خدای تعالی از ترسکاران بپذیرد[۴]، و اگر تو دست دراز کنی بکشتن من، من دست دراز نکنم بکشتن تو. که من از خدای عالم بترسم. و (هابیل) ازوی شکهیدی[۵]. و (قابیل) او را نگاه همی داشت.[۶] تا روزی بر سر آن کوه (هابیل) را خفته یافت. سنگی برگرفت و بر سرش زد، و نخستین خونی که بر روی زمین ریختند ازفرزندان آدم این‌بود...»[۷]

۱ـ از اینجا فهمیده می‌شود که این رسم تا آغاز بنی‌اسرائیل بوده و چرا در تورات ناقص ذکر شده.

۲ـ بروید.

۳ـ یعنی؛ روی برگرداند.

۴ـ یعنی: ایزد قربانی مردم ترسکار و پارسا را می‌پذیرد.

۵ـ یعنی: هیبتی از (قابیل) بر دل هابیل بود و از او (سهم) داشت.

۶ـ (نگاهداشتن) یعنی: پائیدن و مراقبت کردن. یعنی: مراقبش بود و او رازیر نظر داشت.

۷ ـ تاریخ بلعمی به تصحیح ملک‌الشعراء بهار ـ بکوشش پروین گنابادی ج ۱ ص ۱۰۰ ـ ۱۰۱.

در این نثر زیبا و پرمعنای کهن‌ترین تاریخ نگار بزرگ پس از اسلام ما همهٔ آن معانی (یگما) و (یگنا) و رمزهای آنرا می‌توان دریافت. در این داستان که تاریخ نگار قدیم ما بیادگار گذاشته همه معناهای (yagna) و (yug) از: قربانی ـ پرستش ـ عبادت ـ نذر ـ قربانی کننده ـ آتش و تجسم آن در (ودائی) و همهٔ معناهای (یسنای) اوستائی بخوبی دیده می‌شود و ازهمه مهمتر معنی‌واقعی و پیچیدهٔ (یغما) و (خوان یغما) روشن می گردد و می‌فهماند که چرا باید همه (قربانی) در آن روزگاران در قربانگاه سوخته یا مصرف می‌شده در جا از بین می‌رفت. چه برجا ماندن و زیاد آمدن (قربانی) یا (یسن = یگما = یغما) در قربانگاه نشانهٔ پذیرفته نشدن نذر و نیاز و مانند دستهٔ گندم برجا ماندهٔ قابیل مایه سرافکندگی بوده است. بازماندهٔ همین کهنباوری را در ایران هنوز هم می‌توان یافت.

چنانکه دوست دانشمندم آقای احمد اقتداری که از صوفیه (خاکسار) ایران آگاهیهائی دارد بمن گفت در درویشی عبادت و تذکیر از اطعام و تغذیه که با تشریفات پر از رمز و کنایه صورت می گیرد جدا نیست.

در هر شب‌جمعه، خانقاه درویشان، درایران و هند و یا هرجا که باشد، باید درخورتوانائی اطعام کند. درمواقع معینی ازسال هم که (دیگجوش) بار گذاشته و اطعام صورت می گیرد تقسیم یا (بش) را (شیخ) یا (پیر) انجام می‌دهد. آن (بش) باید چنان درست و عادلانه و بی کم وکاست باشد که خوراك نه زیاد بیاید و نه کم شود. هر پیری که در کار (بش) خطا کند مانند گناهکاری بزرگ باید از آنجا و از شهر و دیار خود هم بدر رود ...

بنابراین ازمعانی لغات ودائی و اوستائی وپهلوی وفارسی و گواههای منقول بالا برمیآید آنها که (خوان) می نهاده‌اند نه تنها ازخورده شدن همهٔ خوراك آن، ویغما شدن آن بدست روزی‌خوران ناخشنود نبوده‌اند، بلکه کاری می کرده‌اند که آن خوراك از آن (خوان) تکه‌ای هم برجا نماند و خواستاران آن خورش و (خوان) با آن

(مائده آسمان نشان) چنان کنند که (ترکان خوان یغما را) . چه اگرجزاین می‌بود هر آینه نشانهٔ شکست در نیایش و نیازخواهی بوده و مایهٔ سرافکندگی بشمار می‌آید.

این بود معنی درست و بسیار کهن (**یغما**) و (**خوان**) یغما و پایه و مایهٔ بسیار قدیمی لغوی و داستانی و آفرینشی آنها با (یسنا) و (یگما) و (جشن) و (یگ) و (جگ) و (یج) و (یه) و لغات بنیادی دیگر که یك پایش در فارسی کنونی و آداب و رسوم و ادب ایرانی و پای دیگرش در داستانهای کهن آفرینش جهان ونخستین جفت آدمیان ونیایش ایزدان باروری مردم باستان‌استوار و نیادکار مانده است.

***

پس چکیده وفشردهٔ یادداشتهای پیش گفته این میشود که:

(**یغما**) و (**یگما**) و (**یشت**) و (**جشن**) و (**یسنا**) ولغات‌دیگرخویشاوند آنها که دربالا یاد کردم، درجهان‌بینی وپندار و گمان مردم باستان بمعنی و کنایه ورمزاز: گیتی‌ودنیا وجهان‌مادی است که گهواره ومادر و زاینده وپرورنده وآورنده و برنده و دربردارندهٔ همهٔ چیزها وهمهٔ جانداران وپدر و مادر آغازین نوع انسان است که ازشکم وزهدان جهان پدیدآمدند و جامع همه خوبروئی و برازندگی‌و زیبائی فرزندان بعدی خود بودند و گیتی سرزمین آن دوقلو بود که همزاد و بهم پیوستهٔ یکدیگروازهم جدا وباهم یکی بودند که باهم درآمیختند ویکی وچند تا شدند و ازآن (دوبن پیکر) این‌همه شاخ و بال آدمیان و رنجها و شادیها و بدیها و خوبیها برخاست و از آن گناه پیشین آن (دوبدکر) که خود از (بهشت گمشده) جدا و رانده وبیك یوغ بسته ماندند، این‌همه مظاهر بی‌شمار پسین پدیدآمد که آمیزه‌ای است متضاد وتضاد برهمهٔ شئون‌آن فرمانروا است: وآئین ومراسم (یغما)

و (خوان یغما) بارآور گشایش و فراخی کار و زندگی و پالایش تن و روان از آلودگیهای این جهانی وپیشمایه وخورش ایزدی آن جهانی است ورشتهٔ گسستهٔ این نی نالان آدمی را دوباره به نیستان دلخواه میپوندد و.... هزاران آفریدهٔ نازك اندیش دیگری که از کارخانهٔ خیال‌پروری آدمیان درطول روزگاران دراز با لعاب پندار و گمان ساخته وبافته شده ومی‌شود وخواهد شد.....!

محمود فرخ

یادی از انجمنهای ادبی خراسان

دلم می‌خواهد درجشن نامهٔ استاد حبیب یغمائی با تقدیم اثری شرکت‌جویم بخصوص که وی بر بنده حق دوستی ومحبت دارد وبارزترین نمونهٔ آن انتشار کتاب «هفتاد سالگی فرخ» است، ولی‌سالخوردگی و بی نیروشدن حافظه راه را بر این آرزو می‌بندد که مقاله‌ای در خور بتوانم نوشت. بعلاوه در این گونه جشن نامه‌ها رسم‌براین است که شعردرج نمی‌شود. ازاین‌رو شاعری به شاعری شعر نیز نمی‌تواند پیشکش کرد، وگرنه «در مدیحش داد معنی دادمی».

درهرحال برای آنکه دراین افتخار سهمی داشته باشم ونام مرا نیز درشمار ارادت کیشان حبیب به قلم‌آورندبه نوشتن گوشه‌ای ازخاطرات خود ازسر گذشت انجمنهای ادبی خراسان‌می‌پردازم، البته تاآن جا که حافظه‌ام مدد کند.

***

پیش از مشروطیت درمشهد عنوان «انجمن ادبی» ومصطلحاتی ازاین گونه رایج نبود. این رسم بعد از مشروطه چنان که خواهم گفت معمول شد: در آن روزگار که من خردسال بودم ادبا وفضلا درجلسات دوستانهٔ خود باهم گفتگوهایی ادبی بخصوص دربارهٔ شعرداشتند. این مجالس هیچ آداب وترتیبی نداشت که‌بتوان

بر آن نام انجمن نهاد یا رسمیتی پیدا کرده باشد. اما گمان می کنم درحدخودبسیار فیض بخش و مؤثر بود.

تصادف روزگار گوش مرا از کودکی باچنین مباحثاتی آشنا کرد وسبب آن پدرم بود: سید احمد مشهور به میرزا آقا جواهری. پدرم شعر کم می گفت ولی مردی سخن شناس و دارای قریحهٔ نقد ادبی بود. از این رو با کسانی از اهل ادب دوستی وحشرونشر داشت وسخنانشان بیشتر در زمینهٔ شعروشاعری بود. معاشران و دوستان ادبی وی عبدالحسین نصرت (منشی باشی)، میرزای اخترطوسی شاعر(برادر راقم شاعرمعروف)، میرزا رفیع خان هروی وپسرش میرزا محمد علی خان بامداد، سالار مؤید مسعودی، میرزا محمد رضای ـ واعظ تهرانی شاعرو دیگران بودند.

محضرمرحوم میرزاعبدالجواد ادیب نیشابوری نیز برای طلابی که درحجرهٔ این مرد پذیرفته میشدند مرکزی خوب برای تبلیغ ادبیات بود. ولی پدرم و دوستانش اختلاف مشرب داشتند و کم نزد اومیرفتند. مرحوم ادیب را بعدها مرحوم ایرج قدری اهل معاشرت کرد. رفقای پدرم گاه درمنزل حاجی حکیم (پسرعموی) وگاه صبحهای جمعه درخانهٔ ما که روضهٔ هفتگی بود جمع می‌شدند. وقتی هم هواخوب بود بعضی از روزهای جمعه با هم پیاده به گردش می‌رفتند. من نیز در این گردشها همراه پدرم بودم. اوائل که خردتر بودم وگاه خسته می‌شدم میرزا محمدعلی خان بامداد پاره‌ای از راه مرا برپشت می گرفت.

درطول راه ونیز پس‌از رسیدن به مقصد وهنگام استراحت، اکثر گفتگوی آنان راجع به ادبیات فارسی و عربی و بخصوص شعر بود. گاه اشعار دیگران را می‌خواندند وگاه سروده‌های خودرا عرضه می کردند. بحثهای زیادی دربارهٔ شعر می‌شد. حتی‌از شعر قدما عیب می گرفتند و برخی را می‌پسندیدند و بعضی را رد می کردند. همهٔ آن جمع نظر پدرم را در اصلاح و نقد شعرقبول‌داشتند، همچنان که میرزا رفیع‌خان پدر بامداد در رشتهٔ تاریخ مورد توجه و اعتقاد دوستان بود.

منتهی میرزا رفیع‌خان و سالار مؤید مسعودی، بواسطهٔ سالخوردگی در پیاده روی روز جمعه شرکت نمی کردند.

من از اوان کودکی به برکت مصاحبت پدر و دوستان ادیب او از چشمهٔ گوارای شعر و ادب بهره‌ورشدم و اندك اندك که با گذشت سالها ، عمرم افزونتر و قوهٔ دریافتم بهتر شد ، از این موهبت بیشتر برخورداری یافتم و قریحهٔ شاعریم شکفت. ازاین‌رویادآن روزها رابااداى حق‌آن عزیزان در گذشته همراه می کنم. پدرم و ادبای مزبور در ایام هفته نیز جلساتی دیگر داشتند. روزها درغرفهٔ مذهب باشی آستانه که ذوق ادبی نیز داشت در صحن نو گرد می‌آمدند. سرشب نیز که به نماز جماعت میرفتند پس‌از نماز جلو ایوان مقصورهٔ مسجد گوهرشاد می‌نشستند و گفتگوهای روزانه و گاه ادبی‌داشتند ودوساعت ازشب گذشته به‌خانه برمیگشتند. خانهٔ ما درچهارسوی جلو در صحن نو بود وسه سوی دیگر بازار کلاه دوزها و دو دیگردالان جواهریها بود. در گوشهٔ صحن نو تیمچه‌های حکاکها یعنی فیروزه‌ـ تراشها قرار داشت. صبوری شاعرمعروف وپدر محمدتقی بهار باپدرم علاوه برروابط ادبی ، آشنایی خانوادگی داشت. وی فرزندخودرا که بعد به نام ملك‌الشعراء بهار بلندآوازه شد درحجرهٔ یکی از این‌حکاکها به شاگردی گذاشته بود که فیروزه‌ـ تراشی بیاموزد و کاسب شود نه شاعر . از قضا روزی محمد تقی نوجوان انگشت خود را با چرخ فیروزه تراشی برید و این واقعه که موجب نجس شدن دستگاه شد مزید بردل رمیدگی او از این کار شد . صبوری در ۱۳۲۲ هجری قمری در گذشت .

درآن ایام وقتی پدرم و دوستانش به حجرهٔ مذهب باشی می‌آمدند ، محمد تقی که از آشنایی خانوادهٔ خود با پدرم آگاه بود ، مراقب بود تا پدرم را ببیند و شعرهای خود را برای اصلاح به وی عرضه دارد . غرض آن که قدیمیترین مجمع که در مشهد بیاد دارم همین اجتماع دوستانهٔ معاشران ادیب و فاضل پدرم است .

بعدها که مایه‌ای ادبی پیدا کردم متوجه شدم این جمع در گفتگوهاشان به‌قصیده و گاهی غزل وشیوه‌ای که به سبك خراسانی معروف شده است تمایل داشتند.

از قضا ازمجالس و گفتگوهای ایشان خاطره‌ای دارم که به ذکرش می‌ارزد. در یکی از گردشهای پدرم و دوستانش به اندشت دربیرون شهرمشهد که من نیز همراهشان بودم، درنزدیکی کوه سنگی از دور چندنفر را دیدیم که سر گرم آب پشتك بازی بودند. نزدیك که شدیم معلوم شد یکی ازآنها محمد تقی بهار است و دیگران جوانان همکار فیروزه تراشی او. وی به پدرم احترام کرده و جامهٔ خود را مرتب نمود. آنگاه در کنارآب انباری نشستند. بهار قصیده‌ای درستایش رکن‌الدوله فرمانروای خراسان که قرار بود بزودی وارد مشهد شود سروده بود و آن را خواند که ازقصاید خوب اوست ومطلعش چنین است.

آمد چو دونیمه برفت از شب　　　آن ساده بنا گوش‌سیم‌غبغب[1]

تا رسید به این بیت از تغزل

ازلاله ریاحین گرفته در دست　　　اقداحاً من جمرة ملهب

برخی از حاضران منکرشعر بهار بودند ومی‌پنداشتند اشعار پدرش را به نام خود می‌خواند و ازآن جمله میرزا محمدعلی‌خان بامداد بود. یك دوتن از ایشان بر بهار خرده گرفتند که «جمرة» مؤنث است و «ملهب» باید باآن مطابقت کند. پدرم بی‌درنك مصراع دوم را بدین صورت اصلاح کرد «اقداحاً من جمرة تلهب».

اما از مظاهر درخشش ذوق بهار آن که مدتی بعد پدرم بیتی سرود و به دوستانش پیشنهاد کرد که آن‌راتکمیل کنند وبرآن وزن وقافیه قصیده‌ای بسرایند؛ آن بیت چنین بود:

گر کشی به خنجرمژگان کش　　　ور زنی به ساعد سیمین زن

اما آنها این کار را دشوار می‌شمردند. شبی محمد تقی بهار ازمسجد گوهر شاد می گذشت واین بحث را شنید. شب بعدآمد و قصیده‌ای در ۴۵ بیت برهمان

۱ـ رك. دیوان بهار، تهران (امیر کبیر)۱۳۳۵ـ۱۳۳۶، ۱۰۵/۱.

اسلوب سروده بود که موجب تحسین و اعجاب پدرم و دیگران شد و مطلع آن این است:

خیز وطعنه برمه و پروین زن　　　در دل من آذر برزین زن[1]

ملاحظه می‌فرمایید که این مفاضات ادبی یادگارهایی نیز در تاریخ ادبیات معاصر ایران برجای نهاده است. پدرم و دوستانش بعدها چندی روزها درباغ ملی مشهد نیز برنامهٔ گردش داشتند و به بحثهای ادبی می‌پرداختند که من بخصوص در این گردشها با ایشان همگام بودم.

چند سال گذشت و دانش بزرگ‌نیا وعلی بزرگ‌نیا (پسرعمه‌ها و همدرسانم که هردو شاعر بودند) و من وشیخ احمد بهار و میرزا محمد مسعودی به فکر تشکیل انجمن ادبی افتادیم.

آرامگاه نادرشاه سابقاً مخروبه بود و در کنار آخور اسبهای در شکه‌های کرایه‌ای قبری محقر دیده می‌شد. این محل درقدیم باغ بوده ونادر برای خودمدفنی ساخته بود ومحمدشاه قاجارآن را ویران کرده بود. قبل‌از دورهٔ اعلیحضرت‌پهلوی به سعی تیمورتاش وکیل مجلس از برای تعمیر آرامگاه نادرشاه قانونی از مجلس گذشت ودرست شصت سال قبل‌بحکم قوام‌السلطنه والی خراسان‌آن باغ را بصورت اول درآوردند وآباد کردند. اطاقهایی هم درآن‌جا ساخته شد وما نخستین‌جلسات انجمن ادبی را دریکی از این اطاقها تشکیل می‌دادیم.

بعدها کتابخانه‌ای درمحل آرامگاه درست شد وانجمن رونقی دیگر گرفت. دراین‌جلسه مرحوم ادیب نیشابوری به ریاست انجمن برگزیده شد ولی‌اوهیچ‌وقت در انجمن حضور نیافت و مرحوم سید حسن مشکان طبسی‌به نیابت وی جلسات را اداره می‌کرد. بعدها شادروان محمد هاشم میرزا ملقب‌به‌شیخ‌الرئیس افسر در ایام اقامت در مشهد برانجمن ریاست می‌فرمود و این هر دوتن در پیشرفت کار انجمن

۱ـ رك : دیوان بهار ۱۱/۱ .

حسن اثر داشتند. من غالباً منشیگری انجمن را عهده‌دار بودم.

خوشبختانه از این انجمن عکسهایی باقی است که یادگار نفیسی است از آن روزگار و اعضای انجمن که بسیاری از آنان از رجال ادب شدند.



عکس یادگاری از مجالس ادبی مشهد

جلسات انجمن هفته‌ای یك روز در باغ نادری برپا می‌شد و ورود در آن آزاد بود. در این ایام دیگر بهار در مشهد نبود و به تهران رفته بود. معمولاً در این جلسات شعری مطرح می‌شد و طبع آزماییها بصورت استقبال از اشعار صورت می گرفت و اعضای انجمن سروده های خود را می خواندند و بحثهایی می‌شد. این انجمن سالها دوام داشت و چندی دچار رکود گردید.

بعدها با انتقال کتابخانهٔ فرهنگ به باغ ملی مشهد جلسات انجمن نیز به این



محل منتقل شد و بعد از درگذشت ملك‌الشعراء بهار، نام انجمن ادبی بهار به خود گرفت. دراین دوره کسانی‌مانندآقایان ابوالقاسم حبیب‌اللهی (نوید)، گلشن آزادی، دکترقاسم رسا، دکترغلامحسین یوسفی، غلامرضا قدسی، محمد قهرمان، احمد کمال‌پور، فرزان (ثروت)، غلامرضا ریاضی، تقی بینش‌ودیگران درجلسات‌شرکت می‌جستند. آقای مهدی‌اخوان‌ثالث (م. امید) شاعرمشهورمعاصر نیز گاهی درجلسات انجمن حاضر می‌شد.

وقتی دانشکدهٔ ادبیات مشهد تأسیس شد و شادروان دکتر علی اکبر فیاض درمشهد بسرمی‌برد وی به ریاست انجمن برگزیده شد ومدتها جلسات انجمن‌ادبی بهار در دبیرستان فروغ وبعد در دبیرستان شاهرضا برقرار بود. درهمین ایام بود که شادروان علی اکبر گلشن آزادی در صدد تهیهٔ تذکره‌ای از شعرای خراسان برآمد ودریکی‌ازجلسات سخنرانی انجمن‌نیزدربارهٔ مرحوم میرزاعبدالجوادادیب نیشابوری درتالار دبیرستان فروغ سخنرانی کرد.

بعدازمدتی جلسات انجمن ادبی بهار ازرونق افتاد و دیگرادامه نیافت. در حال حاضرازآن انجمن که یادگار سابقه‌ای طولانی درخراسان بود آثاری نمانده است جزچندتن از اعضای قدیم که باهم ارتباط وگاه مفاضات دوستانه دارند.

جهانگیر قائم مقامی

ورود صنعت عکاسی به ایران

تاریخ آشنایی ایرانیان با صنعت عکاسی که یکی از مؤسسات تمدن جدید در ایران است به طور تحقیق معلوم نیست و در منابع فارسی اشاره‌یی به این مسأله نشده است. ولی قدر مسلم این که تاریخ ورود این صنعت به ایران مقدم بر سال ۱۲۶۵ هجری قمری (۱۸۴۹ میلادی) نمی‌تواند بود زیرا در این سال است که دوربین عکاسی اختراع شده[1] و بی گمان چندسالی هم وقت لازم بوده تا دستگاه عکاسی و صنعت آن بتواند به بازار جهان راه یابد.

من در این مقاله قصد استقصا دربارهٔ ورود این صنعت به ایران و تحول و تکامل آن را ندارم. ولی دریغم آمد آگاهی‌هایی را هم که در این باره در خلال مطالعات دیگر یافته‌ام به دست فراموشی بسپارم.

در آرشیو تاریخی ارتش فرانسه[2] گزارشهایی به خط سرهنگ برون یی‌یار Brongniard رئیس هیأت نظامی فرانسوی که در سال ۱۲۷۴ قمری (۱۸۵۸) در معیت

۱ــ ر.ک به دائرةالمعارف لاروس زیر عنوان: Photographie

۲ ــ محل آرشیو مزبور در دهکدهٔ ونسن Vincenne واقع در حومهٔ شهر پاریس است .

فرخ‌خان غفاری برای اصلاح و تنظیم ارتش ایران استخدام شده بودند [1] موجود است[2] که درچندتایی از آن گزارشها، اطلاعاتی دربارهٔ این موضوع هست.

به موجب گزارشهای برون‌بی‌یار، درسال ۱۲۷۴ یك نفر فرانسوی به‌نام کارلیه Carlhiee که عکاس بود در معیت هیأت نظامی فرانسوی به ایران آمد تاصنعت عکاسی‌را درایران رواج دهد و تجارت وسائل عکاسی و محصولات شیمیائی‌را باایران دائر بنماید. مقارن همین زمان، شخص دیگری هم موسوم به‌آلوك وی Aloqueville که او نیز عکاس بود عازم ایران شد. این دوتن در ایران متفقاً شرکتی به وجود آوردند.

چون تاریخ آمدن این‌دونفر به ایران مقارن باهمان سالهای اول رواج‌صنعت عکاسی‌در جهان است (۹سال پس‌از اختراع دوربین عکاسی) شاید بتوان گفت که آشنایی ایرانیان باصنعت عکاسی ازهمین تاریخ بوده است.

ازنحوهٔ فعالیت این دونفردر ایران آگاهی نداریم و نمونه‌یی هم از کارهای عکاسی آنها دردست نیست. اما می‌دانیم دوسال بعد (۱۲۷۶) دولت ایران که به‌قصد سرکوبی ترکمانان (که ازچندی پیش موجب ناامنی واغتشاش درنواحی‌خراسان شده بودند) نیرویی به خراسان فرستاد (شعبان ۱۲۷۶=مارس۱۸۶۰)، ناصرالدین شاه به آلوك وی پیشنهاد کرد با سمت عکاس نظامی در معیت ستاد نیرویی که به خراسان می‌رفت به‌آنجا برود. آلوك‌وی این سمت را پذیرفت وبا دخالت سفارت فرانسه ماهی پنجاه‌تومان‌مواجب‌هم‌ازطرف دولت‌ایران‌برای اومعین شد. امادرهمان

۱ــ این هیأت مرکب از هفده نفر که قرارداد استخدامشان درچهارم آوریل ۱۸۵۸ (۱۹ شعبان ۱۲۷۴) درپاریس بسته شده بود درتاریخ ۲۸ذی‌حجهٔ ۱۲۷۴ (۸ اوت ۱۸۵۸) ازفرانسه‌به مقصد ایران حرکت کردند ودرهشتم ربیع‌الثانی (۱۵ نوامبر) به تهران‌رسیدند. واین هیأت تا سال ۱۲۸۳ (۱۸۶۶) درایران بودند.

جهانگیرقائم مقامی، روابط نظامی ایران و فرانسه درقرن نوزدهم، پاریس ۱۹۶۸، ص ۲۴۶ تا ص ۲۶۹، به زبان فرانسوی.

۲ــ مجموعهٔ شمارهٔ ۱۶۷۳.

روزهای اول ورود به خراسان، (صفر ۱۲۷۷ = اوت ۱۸۶۰) آلوک‌وی درحین جنگ دستگاههای عکاسی خود را از دست داد و خود او نیز به دست ترکمانان اسیر شد.

سرهنگ برون‌بی‌یار که اورا درخراسان دیده بود نوشته است، وضع اسفناک ورقت‌باری داشتم و باوجود دخالت سفارت فرانسه واحکام شدیدشاه که به‌حکمران خراسان صادرشده بود معهذا آلوک‌وی هم‌چنان در زندان ترکمانان باقی بود. ۱ چون دولت ایران برائرفشارسفارت فرانسه درصدد استخلاص اوبرآمد ترکمانان در برابر آزادی او مطالبهٔ مبلغی پول کردند واین مبلغ به تدریج تاهشت‌هزارتومان بالا رفت.

برون‌بی‌یار در گزارش شمارهٔ ۵۴ خود، مورخ اول اوت ۱۸۶۱ (۲۳محرم ۱۲۷۸) نوشته است:

«در اوایل قضیه که بیم وخامت می‌رفت، ایرانیان برای پس گرفتن این هموطن ما ازهیچ گونه اقدام وتلاشی خودداری نکردند.اما رفته رفته کار به‌تعلل و دفع‌الوقت‌می گذشت. زیرا این فرانسوی جوان که جزو اردوی اعزامی و مأمور عکاسی بود واطلاعاتی‌هم ازمسائل‌نظامی می‌داشت شاهد عینی‌تمام علل‌وخرابی‌های اردو وشکست‌نیروی ایران ازترکمانان بود. بسیاری ازمقامات عالی واولیای اردو شهر مشهد نمی‌خواستند آلوک‌وی از زندان ترکمانان‌آزاد شود. زیرامی‌ترسیدند که چون اوبه تهران باز گردد پرده از روی خرابکاری‌های‌آنان بردارد. به این جهت‌بهتر می‌دانستند اسیر ترکمانان‌بماند. ازاین‌رو با تمام تلاشهای بارن دوپیشون Baron de Pichon وزیرمختارفرانسه‌واعتراض‌های‌شدیداوکاری ازپیش نرفت.

سپس برون‌بی‌یار اضافه کرده است «بارون دوپیشون به ناچار خود درصدد خریدن آلوک‌وی‌برآمد. اما چون می‌بایستی این کار با وساطت ایرانیان صورت می‌گرفت بازبه جایی نرسید».

۱ــ آرشیو تاریخی ارتش فرانسه، مجموعهٔ ۱۶۷۳، سند ۲۶۶.

درخلال این احوال ترکمانان هم قیمت واگذاری آلوک‌وی را بالا برده بودند به این گونه که از ۲۰۰۰ تومان به ۴۰۰۰ تومان وسپس تا ۸۰۰۰ تومان رسانیده بودند. برون‌بی‌بار در گزارش خود با نگرانی بسیار نوشته است اگر بازهم تأخیر شود این مبلغ احتمالاً به دوبرابر و بازهم دوبرابر خواهد رسید.[۱] »

دیگر دریادداشتهای برون‌بی‌بار اسمی وذکری از آلوک‌وی دیده نمی‌شود. ما هم نمی‌دانیم سرنوشت وعاقبت کار این عکاس فرانسوی که صنعت عکاسی را به ایران آورد چگونه و به کجا کشید.

ولی به هرحال از این سالها به بعد است که صنعت عکاسی در ایران شناخته شد. اما تا سالهای دراز مخصوص دربار سلطنتی وعکسهایی هم که تهیه می‌شد منحصر به شاه ودرباریان و برخی از رجال بود، چنانکه درضمن مشاغل دستگاه سلطنت شغلی هم به عنوان عکاسباشی به وجود آمد. صنیع‌الدوله در المآثروالآثار نام دو تن از عکاسباشی‌ها را به اسامی آقا رضاخان اقبال السلطنه و میرزا حسنعلی ذکر کرده است.[۲]

۱ــ همان مدرک ، سند ۲۷۳ .

۲ ــ ص۲۵ .

عبدالعلی کارنگ

سقوط گنجه

والنتین آلکسیویچ ژوکوفسکی شرقشناس روسی را غالباً می‌شناسند. عضو فرهنگستان واستاد دانشگاه پترزبورگ بود. در سال ۱۸۵۸ به دنیا آمده، مطالعات و تحقیقات ارزنده‌ای دربارهٔ زبان و ادبیات و تاریخ سرزمینهای قفقاز و ایران انجام داده، کتابها و رسالات و مقالات متعددی به رشتهٔ تحریر درآورده و درسال ۱۹۱۸ درگذشته است. خوانندهٔ عزیز می‌تواند برای استحضار از شرح حال و آثار وی به فرهنگ خاور شناسان است[1]، لغت‌نامهٔ دهخدا[2]، دایرة‌المعارف فارسی مصاحب[3] و کتاب المستشرقون[4] مراجعه فرماید.

قریب سی‌سال پیش نگارنده در پیش آقای غلامرضا بیرودیان ترجمهٔ ترکی تاریخ قفقاز ژوکوفسکی را مشاهده کردم[5]. رساله‌ای بود در حدود ۷۰ صفحه، بسیار ساده و شیرین ترجمه شده بود و چاپی منقح و پاکیزه داشت.

۱ـ ابوالقاسم سحاب تفرشی، ص ۱۹۰، تهران ۱۳۱۷ ه. ش.
۲ـ حرف «ژ ـ ژیهلاوا»، ص ۴۹
۳ـ ص ۱۲۱۴، تهران ۱۳۴۵ ه. ش.
۴ـ نجیب عقیقی، ج ۲، ص ۹۴۱، قاهره ۱۹۶۵ م.
۵ـ ظاهراً مترجم کتاب غفور رشاد، مؤلف «جغرافیای قفقاز» باکو ۱۳۲۸ ه. ق. بود.

چند روزی آن را امانت گرفتم، مطالعه کردم، خواندنی و گیرا بود. چون وقت کافی نداشتم و به علاوه جوان بودم و قدر فرصت را نمی‌دانستم لذا فقط فصلی از آن را که مربوط به تصرف گنجه به دست سیسیانوف بود، با دقت و امانت ترجمه کردم و کتاب را به صاحبش پس دادم. آقای بیرودیان چند سال بعد به ساری منتقل شد، از آنجا به اصفهان و تهران رفت، بعد فرزندانش تحصیلاتشان را تمام کردند و هر یك وظیفه‌ای را در شهری خارج از آذربایجان تعهد نمود؛ اکنون هیچ نمی‌دانم کجا هستند و خود آن پیرمرد نیز که عمری با حوادث سپری کرده بود، زنده است یا نه. به هر حال اگر در حال حیات است، خدایش توفیق دهادو اگر رخت به سرای باقی کشیده، خدایش بیامرزاد.

از چند ماه پیش می‌خواستم مقاله‌ای برای جشن نامهٔ استاد اجل جناب حبیب یغمائی تهیه کنم، طرح چند مقاله را ریختم و چند هفته‌ای روی هریك کار کردم ولی هیچ کدام را نپسندیدم، تا سه هفته پیش در بین‌یادداشتهای کهن خود به این ترجمه برخوردم، چون مفاد آن تاکنون به زبان فارسی نیامده بود و به اصل کتاب هم دسترس نداشتم، بهتر دیدم تنقیحی در عبارات آن به عمل آورم و به پیشگاه علاقه‌مندان به تاریخ ایران تقدیم کنم، باشد که مورد عنایت قرار گیرد.

در ۱۱ سپتامبر ۱۸۰۲ پاول دیمیتریویچ تسیتسیانوف (سیسیانوف) برای نخستین بار به فرماندهی کل قوای قفقاز منصوب شد. وی می‌دانست که اظهار قدرت در نظر شرقیان چه اهمیتی دارد و چگونه آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد، لذا رفتاری خشن و خطابی آمرانه داشت. در نامه‌ای به یکی از خانها نوشته بود: «... آیا ممکن است. کسی باشاهبازی به مکالمه درآید؟ با سرفرماندهٔ سربازان دلیر روسی مذاکره و تبادل نظر، به وسیلهٔ نماینده جایز نیست. این گونه‌حرکات مرا سخت ناراحت و تحقیر می کند، باید به محض دریافت نامه به حضور من شرفیاب شوی و اظهار طاعت و انقیاد کنی.»

همچنانکه خوانندهٔ عزیز می‌داند ایالت گرجستان در غالب ادوار تاریخ

باجگزار کشور شاهنشاهی ایران بوده، در زمان آغا محمد خان‌هرقل یاهراکلیوس والی گرجستان به خیال سلطنت افتاد و خود را تحت حمایت روسیهٔ تزاری قرار داد و به موجب قراردادی، از اطاعت ایران سرباز زد. آغامحمدخان سپاهی گران فراهم آورد، قصد گرجستان کرد. شهر تفلیس را به تصرف آورد و نفوذ خود را دوباره درآنجا مستقر ساخت. کاترین دوم ملکهٔ روس به محض استماع این خبر لشکری مجهز به قفقاز فرستاد. فرماندهی این لشکر با «زوبوف» بود. روسیان عده‌ای از شهر کهای شرقی را به تصرف آوردند، حتی قصد تجاوز به ایران را نیز داشتند که آغامحمدخان گرجستان را ترك کرد و به مقابلهٔ آنان شتافت. در این هنگام سپاهیان روس خبر مرگ کاترین دوم و فرمان ترك مخاصمه وعقب نشینی را از «پاول» جانشین کاترین دوم دریافت داشتند وناچاردست از جنگ کشیدند وعقب نشستند. علت اساسی صدور فرمان ترك مخاصمه این بوده که دولت روسیه دریافته بود که سپاهیان روس دیگر بیش از این قادر به پیشرفت نیستند ودرمقابل آغامحمدخان که برای حملهٔ متقابل، نیروی تازه‌ای تدارك می‌دید تاب مقاومت نخواهد آورد. این حدس درست از آب درآمد. آغامحمدخان اغلب شهرهای از دست رفته را دوباره تصرف کرد وداشت هرروزپیشترمی‌رفت که، هرقل‌فرمانروای گرجستان، با استفاده ازفرصت جلوس پاول، هیأتی را به سرپرستی، چاوچاوازده برای عرض تهنیت به روسیه فرستاد و از پاول امپراطور جدید استدعا کرد که از تحت‌الحمایه قراردادن گرجستان منصرف نشود و دست کم چهارهزار سرباز روسی به یاری گرجستان بفرستد و ولیعهدی فرزند وی را تأیید کند و به آن عده از شاهزادگان گرجی که در روسیه حاضر به خدمتند وظیفه‌ای معین فرماید. پاول از آغامحمدخان بیمناك شد و درخواست گرجستان را نپذیرفت.

مقارن این احوال آغامحمدخان به قتل رسید، هیأت نمایندگی گرجی با کمال یأس به موطن خود بازگشت، پادشاه گرجستان هرقل را نیز مرده یافت. پس ازهرقل پسرش گئورگی (ژورژ دوازدهم) تخت سلطنت گرجستان راتصاحب

کرد و پسر خود « داوید » را به ولیعهدی تعیین نمود و از پاول خواهش کرد که ولیعهد وی را تصدیق و تأیید کند و عده‌ای از سربازان روس را برای حمایت گرجستان بدان‌صوب روانه سازد. سرانجام این خواهش مورد قبول واقع شد و در ۲۶ نوامبر ۱۷۹۹ از سربازان اعزامی روس استقبالی در شهر تفلیس به عمل آمد.

آلکساندر ولیعهد هرقل که سلطنت گرجستان را حق مسلم خود می‌دانست با راهنمایی مادرش « داریا »، برای به دست آوردن تخت و تاج گرجستان با مساعدت خان گنجه به دربار ایران پناهنده شد و از شاه ایران استمداد واستعانت کرد. چون کئورکی برقضیه وقوف یافت بیش از پیش بیمناك شد و نامه‌ای به مضمون زیر به امپراطور روس فرستاد: « چون سلطنت گرجستان بی‌شك از بین خواهد رفت من و تمام گرجیها از ذات عالیتان صمیمانه استدعا می کنیم که ما را به تابعیت خود بپذیرید. » پاول با این تقاضا موافقت نمود ولی ده روز پس ازامضاء فرمان درگذشت. بعد از مرگ پاول، آلکساندر اول به امپراطوری روسیه رسید. در اول امر ظاهراً با فرمان پاول دایر به قبول تابعیت گرجستان روی‌موافق نشان‌نداد، ولی در خفا وسایل را جور نمود و سرانجام فرمانی به مضمون زیرصادر کرد: « برای رسیدن به داد مظلومان و نالهٔ درماندگان، استدعای ایشان را می‌پذیریم و به ادارهٔ گرجستان اقدام می کنیم و این اقدام از روی طمع، یا برای تقویت دولت و یا وسعت دادن به مرزهای بیکران روسیه نیست: بلکه تعصب دین وغیرت، ما را ناچار می‌سازد که برای رفع ستم و آشفتگی و ناامنی و برقرارساختن داد و آسایش بدین کار مبادرت ورزیم. . . . . ویگانه پاداش ما مشاهدهٔ خوشی و سعادت ملت گرجستان خواهد بود و بس ». آنگاه سیسیانوف را با دستورهای فوق‌العاده و اختیارات تام به گرجستان فرستاد. سیسیانوف پس از اعادهٔ نظم به گرجستان، در سال ۱۸۰۳ ولایت «منگره‌لیا» و در سال ۱۸۰۴ ولایت « ایمرتیا» را به روسیه ملحق ساخت. البته قبل از همه مصمم به تسخیر گنجه شد. در آن هنگام ولایت گنجه را جنگاور دلیری به نام جوادخان اداره می کرد. در سال

۱۷۹۷ که « ذوبوف » سردارروسی به قصد محاربه به سوی ایران لشکر می کشید، جوادخان‌بنا به اقتضای روز با وی از دردوستی و طاعت درآمد ولی اندکی بعد به دولت ایران اظهار انقیاد کرد و سراز فرمان روسیان باز زد ، و شاهزاده گرجی و (الکساندر) را که از گرجستان فرار کرده واز راه گنجه عازم ایران بود بامحبت و اعزاز تمام روانهٔ ایران ساخت و سپس کوشش کرد تا با وسایل گوناگون اغتشاشاتی‌در گرجستان ایجاد کند و هم نمایندگان دولت روسیه را به فرونشاندن آنها مصروف سازد . حتی به قصبهٔ « شمس‌الدین » حمله برد و آن را تسخیر کرد و قریب دوهزار تن از ساکنان ارمنی و مسلمان آن شهرك را به ایالت گنجه کوچانید . سیسیانوف ترسید که روزی خان گنجه از طرف دولت ایران تقویت و به منتزع ساختن گرجستان از روسیه تحریض شود . لذا به فکر حمله و تصرف و برانداختن حکومت آن افتاد . جوادخان موضوع را دریافت ، چون برای مقابله باسیسیانوف نیازمند کمکهای مادی و معنوی بسیاری بود به «باباخان» شاه‌ایران، مراجعه و طلب یاری کرد . باباخان به مناسبت لشکر کشی به خراسان امکان مساعدت نیافت ولی قول داد که پس از فراغ از کار خراسان از کمك لازم دریغ نخواهد ورزید ، ضمناً به خانهای قازاق فرمانی نوشت ودستورداد که برای‌مقاومت و جلوگیری ازتجاوز و تعدی روسها با جوادخان متفق شوند و از یاری وی‌مضایقه نکنند. [1]

در ۲۹ نوامبر ۱۸۰۲ سیسیانوف با شش هنگ سرباز مجهز به روستای شامخور وارد شد و نامه‌ای به مضمون زیر به حاکم گنجه فرستاد : « بدین وسیله علت گذشتن ازحدود ایالت گنجه و لشکر کشی به این نقطه را اعلام می کنم:اولا سبب عمده این است که گنجه و حوالی آن در زمان پادشاهی « تا ما را » در گرجستان ، متعلق به دولت گرجستان بود، اجداد تو از ضعف ومسامحهٔ پادشاهان گرجی سوء استفاده کردند و ایالت مزبور را تصرف نمودند . چون دولت روسیه

۱ــ تا اینجا ترجمه به صورت تلخیص به عمل آمده است .

گرجستان را زیر حمایت عالی خود قرار داده است در تصرف شما ماندن ایالت گنجه هم که روزی متعلق به شاهان گرجی بود وجهی ندارد و برای دولت روسیه قابل تحمل نیست. ثانیاً من که به محض ورود به قفقاز نامه‌ای نوشته وپسر شما را به عنوان گروگان خواسته بودم، پاسخ «از شاه ایران اندیشناکم» داده، بیعتی را که شش سال پیش، هنگام توقف سپاهیان دلیر و نامور روس در گنجه، به دولت روسیه نموده بودید، نقض کردید. ثالثاً رضایت بازرگان تفلیس را که چندی‌پیش اموالشان، از سوی اتباع آن عالی جناب غارت شده بود جلب نکردید. بنابه علل مزبور، من به قصد گشودن گنجه به اینجاآمده‌ام، می‌خواهم طبق‌قانون‌مذهب و رسم متداول اروپا تکلیف نمایم که بدون جنگ و خونریزی به فرمان واطاعت امپراطور روسیه گردن نهید و گرنه گنجه گشوده خواهد شد و شما از هیچ لحاظ معاف ومعفو نخواهید بود. اما در صورت فرمانبرداری واطاعت، ازسوی‌امپراطور بزرگ روسیه قول می‌دهم که مشمول همه گونه مرحمت واقع شوید. در صورت رد تکلیف من، قلعهٔ گنجه مانند دژهای «وارشاوا»، «اوچاقوف» و «اسماعیل» منهدم و ویران خواهد گردید و اگر تا فردا ظهر پاسخ نامه واصل نشود، گنجه را با تیر و شمشیر ویران خواهم ساخت و شما شجاعت مرا به رأی‌العین مشاهده و تصدیق خواهید کرد.»

جوادخان تکلیف‌سیسیانوف‌رارد کردو برایش‌پاسخی به مضمون‌ذیل‌فرستاد«... در زمان تامارا گنجه هرگز متعلق به‌گرجستان نبود. بیعتی را که شش سال پیش کرده بودم انکارنمی کنم. این بیعت را ازروی اجبارنمودم. آن موقع پادشاه ایران درخراسان بود، نمی‌توانست به من یاری کند. به این‌جهت صلاح‌کار را در بیعت دیدم، اما اکنون الحمدلله پادشاه ایران درنزدیکی است.» پس‌از رسیدن پاسخ‌نامه به سیسیانوف، روسها مصمم شدندکار گنجه رابا جنگ‌یکسره کنند.

درقلعهٔ گنجه دوازده هزارنفرحاضربه دفاع بودند. سیسیانوف‌قلعه رامحاصره وجنگ‌راآغاز کرد. محاربهٔ اول درنزدیکی باغهای گنجه بین‌دیده‌بانهای جوادخان

وعساکر روس رخ داد. دراینجا لشکریان جوادخان با کمال رشادت وجسارت جلو روسها را گرفتند ومقاومت سختی نشان دادند اما بعد عقب نشینی کردند و درقلعه جمع‌شدند. محاربهٔ خونین شروع‌شد. موقعی که جنك درباغها ادامه داشت سردار مشهور روسی «قوتلیاروسکی» سخت زخمی شد. روسها یك ماه قلعه راتحت‌محاصره و زیرآتش‌توپ قراردادند. هرچند که هرروز عدهٔ معتنابهی ازمدافعان غیرمسلمان گنجه به اردوگاه روسها فرارمی کردند وازباباخان نیز کمکی‌نمی‌رسید اماجواد خان با رشادت ومتانت تمام پایداری می کرد. ولحظه‌ای ازیاد اسلام و ایران غافل نبود. درضمن محاربه سیسیانوف سه مرتبه به جواد خان نامه نوشت وتکلیف صلح کرد اماجوادخان درهرسه‌بارتکلیف سیسیانوس را رد نمود ودرپاسخ یکی‌ازنامه‌ها نوشت : « روسها کی و کجا نشان‌دادند که ازحیث دلیری برایرانیان برتری‌دارند؟ بخت بد وناساز کارتان‌برای‌مرگ‌ونابودی‌شمارا از «پتربورگ» به قفقاز کشانیده است واین قضائی است که چاره‌پذیر نخواهد بود. » و درپاسخ یکی ازنامه‌ها نوشته بود: «روی صلح وآشتی رانه، بلکه نعش مرا بر بالای قلعه می‌توانید دید. » روزبه روز وضع لشکریان محصورجوادخان بدترو پریشانترمی‌شد ، به علت نبودن علیق هرروز اسبهای زیادی ازبین می‌رفت، اهالی قلعه ازحیث خوراك ومهمات در مضیقه بودند، جلوآبهای جاری داخل قلعه را نعش کشتگان مسدود و رنك‌آنهاراخونین می کردانید، اهالی گنجه که ازاستعمال‌آن‌آبها ناگزیر بودند غالباًمریض وبا مرك دست به گریبان می‌شدند ، لیکن این پریشانی ، جواد خان غیور را ذرّه ای نومید نمی‌ساخت، بلکه بیش‌ازپیش تشجیع وتشویق می‌نمود . سیسیانوف در ۲۹ دسامبر محلس مشورتی ترتیب داد و پس‌از شوروتبادل نظر تصمیم گرفت که به خان گنجه ازنوتکلیف صلح کند. بنابه تصمیم شورا نامه‌ای به جواد خان ارسال کرد وآخرین مهلت دریافت پاسخ را ساعت۱۲ روز۳۰ دسامبرتعیین نمود وتهدید کرد که اگرتا وقت موعود جواب قطعی دریافت نشود ، قلعه دوباره زیر آتش توپ قرار خواهد گرفت. شرایط پیشنهاد شده درضمن نامه اینها بودند : « ۱ـ باید حاکم گنجه از

دولت ایران رو گردان شده، از دولت روسیه فرمانبرداری کند؛ ۲ـ هرسال بیست هزار منات به امپراطوری روسیه بپردازد؛ ۳ـ پسر خود حسین‌قلی‌خان را به عنوان گرو گان به دربار روس اعزام دارد. درمقابل، به موجب این پیمان، ایالت گنجه کماقی‌السابق در تصرف جوادخان باقی خواهدماند. جوادخان ضمن ردقطعی پیشنهاد سیسیانوف وفادارماندن خود را تا آخرین نفس نسبت به ایران واسلام متذکر شد و آماده‌بودن خودرا برای ادامهٔ جنگ اعلام داشت. سیسیانوف پس از دریافت پاسخ رد، سوم ژانویه فرمان داد تاشبانگاه قلعه را به شدت زیر آتش توپ بگیرند.

سپاه روس به دوستون تقسیم‌شده بود، یک‌ستون به فرماندهی سرتیپ «پورتنیاغین» برای حمله به دروازهٔ قره‌باغ[1] ویک‌ستون به فرماندهی سرهنگ «قاریاغین» برای حمله به دروازهٔ تفلیس مأمور گردیده بود. نیمه‌شب فرمان پیشروی صادرشد، هوا سرد وظلمانی بود، هردوستون بانهایت احتیاط به حرکت درآمدند، نزدیک دروازه‌ها رسیدند، توپهای هردو گروه آتش گشودند، باران آتش باریدن گرفت، گنجدایها درمقابل روسها مانند شیر شرزه پایداری می‌نمودند، ازبالای برج وروی حصار، گلوله وتیروسنگ راچون باران می‌ریختند وبرای اینکه سربازان مهاجم‌را بهتر ببینند کهنه‌هائیرا که برسر چوبها بسته بودند درنفت برده آتش می‌زدند و به سوی مهاجمان پرتاب می کردند. خلاصه غرش توپها، صفیر گلوله‌ها، فریاد وضجهٔ اهل قلعه لحظه به لحظه بیشتر وبلندتر می‌شد، کسی سرازپا نمی‌شناخت، خون در جویها جریان داشت وعفریت مرگ براهل‌قلعه سایه افکنده بود. نخستین کسی که به وسیلهٔ نردبان بالای قلعه رفت سرتیپ «پورتنیاغین» بود، پشت سراویک عده از سربازان روس‌بالای قلعه رفتند وسه برج قلعه را اشغال کردند.

دراین‌اثنا سرهنگ «قاریاغین» سربازان خود رابه دو گروه منقسم‌ساخت، یک گروه رادرعقب نگهداشت وباگروه دیگر بربالای قلعه رفت، دوبرج دیگررااشغال نمود. دریکی ازاین دوبرج جوادخان برروی توپی با جلادت ومردانگی با شمشیر

۱ـ یکی از دروازه‌های بزرگ قلعه.

عریان، حملات وتهاجمات روسیان را دفع می کرد ؛ اما این مجادله چند دقیقه‌ای بیش‌دوام نیافت وسرانجام جوادخان دلیر برزمین افتاد روسها جسدوی راقطعه‌قطعه کردند وازبالای برج برزمین افکندند. ساعت هفت‌تمام برج‌ها اشغال شد وهنگام ظهرروسیان برهمهٔ قلعه تسلط یافتند، فرمان قتل‌عام صادر گردید، خونریزی‌ادامه یافت، روسها ازهیچ گونه بیرحمی دریغ نکردند پانصد مسلمان را یکجا درمسجد بطورفجیع ازدم تیغ گذراندند . می گویند علت این معاملهٔ بیرحمانه این بود که یکی ازجاسوسان ارمنی به سیسیانوف گفته بود « پانصد نفر لزگی درمسجد جمع شده‌اند که شبانه به سربازان روسی‌حمله کنند.» روسها دراین جنگ دوهزارتن از مسلمانان گنجه رابه قتل رسانیدند وهزاران تن را زخمی و ناقص‌الاعضاء کردند و هجده هزارنفررابه ارسات گرفتند وخانهٔ هزاران مسلمان دیگررا به‌باد یغمادادند و خاکسترنشین ساختند فرزند ارشد جواد خان گنجه‌ای را بیرحمانه کشتند و با وجوداینکه سیسیانوف ظاهراً دستوراکید داده بود که نسبت به زن وبچهٔ مدافعان تجاوز وبی‌احترامی نشود زن وبچهٔ جوادخان را اسیر کردند، درشهر گردانیدند و شبانگاه درمسجدی جای دادند وسپس با کمال خواری وخفت به حضورسیسیانوف بردند .

سیسیانوف نام گنجه را عوض کرد وبه « یه لیساوه توپول » موسوم ساخت.ـ «یه‌لیساوه‌تا» اسم زن امپراطور روسیه بود و«پول» به زبان یونانی به‌معنی‌شهراست. مسجد جامع شهررا مبدل به کلیسا کردند وبا مسلمین گنجه معامله‌ای نمودند که نظیرآن درتاریخ کمترمشاهده شده است .

غنائمی که دراین جنگ به دست سپاهیان روس افتاد عبارت از دوازده توپ بزرگ، شش‌توپ کوچك، پنجاه وپنج پوط باروت وهزاران قبضه تفنك و شمشیرو سایروسایل ومهمات جنگی بود. ۱

***

۱ــ ترجمه دراینجا پایان می‌پذیرد.

این فتح وخونریزی سردار روسی رابیش ازپیش تشجیع کرد، «شکی، شروان، شوشی وقره باغ» راتصرف نمود، بر ایروان نیزحمله کرد، پادشاه ایران فرزند و ولیعهد خود عباس میرزا را با سپاهی گران برای فرونشاندن طغیان سیسیانوف به قفقاز اعزام داشت وخودنیز تا چمن سلطانیه باایشان همراهی کرد. نیروی ایران در ایروان باسپاهیان سیسیانوف تلاقی نمودند، جنك عظیمی درگرفت، روسهامقاومت سختی نشان دادند، لیکن حس انتقام ایرانیان به جوش آمده بود وچندی نکشید که سپاهیان روس چون مور وملخ تارومار گردیدند. ایرانیان ایروان و گنجه وچند شهر دیگر قفقاز رابه تصرف آوردند. سردار روسی سیسیانوف که فرار را برقرار ترجیح داده بود سپاهی تازه فراهم آورد، از راه انزلی و رشت قصد حملهٔ به گیلان کرد. عباس میرزا به مقابله شتافت وسپاهیان روسی راموردحمله قرارداد، لشکریان روس شکست خورده پابه فرارنهادند، عباس میرزا به تعاقب پرداخت، شهر بادکوبه راتصرف کرد وعرصه رابرسپاهیان نیمه جان روس چنان تنك ساخت که سیسیانوف ناچار تقاضای صلح نمود. قبل ازوصول تقاضای صلح سواران ایرانی در خارج شهر بادکوبه برسیسیانوف دست یافتند واورا پیش حسینقلی خان حاکم بادکوبه بردند، حسینقلی خان بی رحمیها وفرمانهای قتل عامی راکه ازطرف سردار مغرور روسی صادرشده بود یك یك برایش برشمرد وبه نام کیفروانتقام امر کرد سروی راازبدنش جدا ساختند. سربریده راپیش فرمانده قوای ایران بردند وجسد را دربیرون شهر به خاك سپردند (به سال ۱۸۰۶م.) و بدینطریق شعلهٔ مشتهیات نفس خونخوارو هوسرانی دیگربه خاموشی گرائید وداستانی تازه برای عبرت آیندگان، برصفحهٔ تاریخ ثبت گردید. ۱

۱ــ این قسمت، ازچند تاریخ مختلف دورهٔ قاجار استفاده شده است.

جلال متینی

چند کلمهٔ ترکی نادر در یك کتاب کهن پارسی

« فاما آن شرابها که از دانکوها کنند، ترکان از گندم یکی شراب کنند نام آن شراب **بگنی**، اعنی‌ملکی ، نیك قوت کند و نشاط آرد ، ولکن بیماریهای عفونت اخلاط آرد. ویکی شراب‌دیگر کنند وبجای آب بکار دارند، ونشاط نیارد ، ولکن جشنگی ببرد ، نام آن **سب سم** ، ودیگر نام آن **سب سس** . ویکی شراب کنند نام آن **بخسی** ، و دیگر **بخسم**. و این هر دو شراب از گندم کنند ، و اندکی نشاط آرد وهضم طعام را یاری کند و تشنگی بنشاند . وایدر یکی شرابی کنند از ارزن. نام آن **اخسه** . این‌مست کند واندکی نشاط آرد ، ولکن معفن بود واندکی باد بشکم اندر افکند و شکم برتام کند ، ونیزسده کند. ویکی شراب دیگر کنند هم از ارزن، نام آن **اغردخو** . این مست نکند، لکن تشنگی‌بنشاند، ومعده راضعیف کندو برسر معده دیر بماندو ترش گردد.» (هدایةالمتعلمین‌فی‌الطب) ۱

موضوع این مقالهٔ کوتاه بحث در باب هفت لفظی است که درحدود سال ۳۷۰ هـ. ق. در زبان ترکان ساکن شهر بخارا ومحتملا دیگرشهرهای ماوراءالنهر رایج بوده است . این اسمها چنانکه ملاحظه فرمودید نام شش نوع شراب است ظاهراً خاص ترکان مقیم آن سرزمین که سه یا چهارنوع آن را از گندم و دونوع دیگر را

۱- هدایةالمتعلمین فی‌الطب، تصحیح دکترجلال متینی ، انتشارات دانشگاه مشهد ، سال ۱۳۴۴ ، ص ۱۶۸ .

از ارزن تهیه می کرده‌اند. بعضی ازاین شرابها، هم مست کننده و نشاط‌آور بوده، وهم‌تشنگی‌را ازبین می‌برده است. ولی برخی‌ازآنها خاصیت مست کنندگی‌نداشته وفقط برای رفع‌تشنگی بکار میرفته است. بعلاوه سه‌گونه از این شرابهای ترکانه بزعم ابوبکر ربیع بن احمدالاخوینی البخاری مؤلف کتاب هدایة‌المتعلمین‌فی‌الطب، که خود وی درشهر بخارا با همین ترکان محشور بوده، بیماری‌زا نیز بوده است. اطلاعات ابوبکر اخوینی بخصوص دربارهٔ حداقل یك نوع شراب تهیه شده از ارزن به نام «اخسمه» باید باصطلاح کاملا «دست اول» باشد. چه دربارهٔ این‌شراب نوشته است که «ایدر یکی شرابی کنند از ارزن .... » طبیعی است که مقصود وی از لفظ «ایدر» دراین‌جمله جز «بخارا» شهری دیگر نمی‌تواند بود. بعلاوه«اغردخو»را هم‌می‌توان باتوجه به قید «هم» درعبارت «ویکی شراب دیگر کنند هم از ارزن..» پس‌ازعبارت مذکور درفوق، ازشرابهای خاص ترکان بخارا دانست.

بکاررفتن این چند لفظ متداول در زبان ترکان ماوراءالنهر درمتن فارسی بسیار کهن و معتبر هدایة المتعلمین فی‌الطب که در حدود سال ۳۷۰ هـ. ق. به قلم پزشکی بخارایی تألیف شده است، از دو نظر گاه برای اهل تحقیق قابل تأمل و مطالعه است.

نخست آنکه نشان می‌دهد چگونه باآغازمهاجرت ترکان‌آسیای مرکزی‌به ماوراءالنهر حداکثردرحدود سال ۳۷۰هـ. ق. اسمهای مربوط به چندنوع نوشیدنی مخصوص ایشان درشهر بخارا وباحتمال بسیارقوی در دیگرشهرهای ماوراءالنهر، که بتازگی وطن این بیگانگان ترك شده بود، متداول گردیده بوده است. به‌نظر نگارنده شاید این‌الفاظ، پس‌ازاسمهای خاص‌ترکی ونام چندحربه به زبان ترکی قدیمی‌ترین الفاظ رایج در زبان ترکان ماوراءالنهر باشد که درمتنی فارسی ضبط شده است واین‌نکته می‌تواند برای محققان این رشته باصطلاح «سرنخی»باشد تا با مراجعه به متون منظوم ومنثور فارسی ازقرن سوم هجری ببعد تاریخ وسرگذشت

استعمال هر یك از لغات ترکی را در زبان و متون فارسی موجود مورد بررسی قرار دهند.

دیگر بهره‌ای که محققان، وبویژه آنانکه در رشتهٔ «ترك شناسی» به‌پژوهش مشغولند. می‌توانند ازعبارت منقول از کتاب هدایةالمتعلمین فی‌الطب مذکور در فوق ببرند، آنست که ایشان برای نخستین‌بار درمتنی بسیار کهن به زبان‌فارسی که سالهاپیش‌از کتاب دیوان لغات الترك که درسال۴۶۶ه. ق. بتوسط محمودبن‌الحسین بن‌محمدالکاشغری تألیف شده است با چندلفظ متداول درزبان ترکان ماوراءالنهر ومعنی دقیق آنها آشنا می‌شوند که لااقل یك‌یا دولفظ از این هفت‌کلمه ـ بنا به قول ابوبکراخوینی بخاری ـ در زبان ترکان ساکن شهر بخارا رایج بوده است.

بنده نیز دربارهٔ این هفت لفظ چند موضوع را قابل‌بحث می‌داند:

۱ـ دربارهٔ ضبط این کلمات نکته‌های ذیل رابابد بعرض برسانم:[۱]

الف ـ درنسخهٔ خطی کتاب‌هدایةالمتعلمین‌فی‌الطب محفوظ در کتابخانهٔفاتح هیچ‌یك ازاین‌کلمه‌ها مشکول کتابت نشده است.

ب ـ ضبط دو کلمه «بگنی» و «اخسمه» درهرسه‌نسخه خطی کتاب مزبور یکسان است.

ج ـ کلمهٔ«سب‌سم» دردو نسخهٔ‌محفوظ در کتابخانهٔبادلیان آکسفورددو کتابخانهٔ ملی‌ملك متفاوت است:

نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان: سب سم.

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك: سب سم.

۱ـ تاکنون از کتاب هدایةالمتعلمین فی الطب سه نسخهٔ خطی با مشخصات زیرین معرفی‌گردیده است: نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان، آکسفورد به نشانه M. S. pers. c، 31 مکتوب به سال ۴۷۸ه. ق. ؛ نسخهٔ‌کتابخانهٔ فاتح، استانبول، به شمارهٔ ۳۶۴۶،مکتوب‌به سال۵۱۰ه. ق. ؛ نسخهٔ‌کتابخانهٔ ملی‌ملك، تهران، به شمارهٔ۴۵۰۱ (به‌نام: کتابی درطب) محتملا مکتوب درقرن ششم هجری قمری.

د- درضبط چهار کلمهٔ دیگر در سه نسخهٔ خطی هدایة‌المتعلمین تفاوتهایی اندك- جز در یك مورد - مشهود است:

نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان: سب سس، بخسی، بخسم، اغردخو.

نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح: سب سس، بخسی، بخسم، اغردجو یا اغردحو.

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك: سب سش، نجشی، نخشم، غرت.

بدین جهت اختلاف ضبط پنج کلمهٔ مذکور نیز باید موردتوجه صاحب‌نظران قرار گیرد. چه تشخیص صحیح از سقیم و تلفظ درست آنها برای بنده ممکن نیست. بعلاوه چون بجز یك مورد در بقیهٔ موارد اختلافها مربوط به نقطهٔ حرفهایی مانند «س»، «ب»، «خ» است، تصحیف وخطای کاتبان را نیز نباید از نظردور داشت.

۲- بطوری که از عبارت منقول از هدایة‌المتعلمین برمی‌آید ظاهراً دو لفظ «سب سم» و «سب سس» با یکدیگر مترادف بوده است.

۳- از هفت لفظ مورد بحث فقط سه کلمهٔ اخسمه (و با ضبطهای: آخسمه، اخسمه، آخشمه)، بخسم، بگنی در لغت نامه‌های فارسی بدین شرح ذکر شده است:

اخسمه: در فرهنگهای فارسی درباره معنی این کلمه و ضبطهای دیگر آن نوشته‌اند شرابی است مغیر که ازآرد برنج یا جو یا ارزن وامثال آن، یا از برنج و ارزن وجو ونظایر آن سازند. (رك. برهان‌قاطع، آنندراج، جهانگیری، مؤیدالفضلا، شعوری، فرهنگ نفیسی، لغت‌نامهٔ دهخدا، فرهنگ معین)

بخسم: در بعضی فرهنگها آنرا شراب یا شربتی خوانده اند که از گندم سازند ولی‌درچند فرهنگ دیگر نوشته‌اند شرابی است که‌آرد گندم وارزن وامثال آن‌تهیه کنند. (رك. برهان‌قاطع، انندراج، جهانگیری، سروری، انجمن‌آراء، شمس اللغات، فرهنگ‌نفیسی، لغت‌نامهٔ دهخدا، فرهنگ معین)

بگنی: شرابی که ازبرنج وارزن وجو وامثال آن سازند وآنرا نبیذ و بوزه نیز خوانند. (رك. برهان قاطع، انندراج، جهانگیری، رشیدی، منتهی الارب،

انجمن آراء، فرهنگ نفیسی، لغت نامهٔ دهخدا، کلیات شمس تبریزی تصحیح فروزانفر، فرهنگ معین).

بعلاوه در فرهنگهای فارسی این چهار بیت از سوزنی سمرقندی و نزاری و مولانا جلال‌الدین بعنوان شاهد استعمال دو کلمهٔ «بخسم» و «بکنی» آمده است:

مست گشتم ز جرعهٔ بکنی
شد مزاحم ز بنگ مستغنی
نزاری

خری که آبخورش زیر ناودان عصیر
علف عصاره بکنی و بخسم و شو شو
سوزنی

بکنی و بخسم خورند وزان شوند مست و خراب
زاب تماجی که باشد سرد و بی تیکوزدسیر (کذا)
سوزنی

بخور بی رطل و بی کوزه میی کو بشکند روزه
نه زانکوراست ونز شیره نه از بکنی نه از بخسم
مولانا جلال الدین

۴ـ در هیچ یك از فرهنگهای مذکور درفوق دربارهٔ اصل این سه کلمه که از چه زبانی است توضیحی داده نشده است جز درفرنود سار ناظم الاطباء که مؤلف آن هرسه کلمه را فارسی دانسته است.

۵ـ شادروان دکتر محمد معین نیز در ذیل خود بر برهان قاطع هیچ توضیحی درباره اصل این کلمات نداده است .

۶ـ هیچ یك از این هفت کلمه در کتاب لغت فرس اسدی و نیز در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه نیامده است.

۷ـ چنانکه گذشت درلغت نامه‌های فارسی کلمات: سب سم، سب سس (یا :

سب سش)، بخسی (یا:نجشی) ـ ، و اغردخو (یا : اغردجو ، اغردحو ، غرت) نیامده است .

۸ـ در دیوان. لغات الترك کاشغری [۱] از هفت کلمه مورد بحث فقط سه کلمه: بگنی Bagni ، بخسم Buxsum ، و اغرتغو Agartgu ذکر شده است . ولی نام دیگر شرابهای مذکور درعبارت هدایةالمتعلمین: اخسمه (یا آخسمه، اخمسه، آخشمه)، سب سم که به‌نام سب سس (یا : سب سش) نیزمعروف بوده است وبخسی (یا:نجشی) در این کتاب نیامده است.

۹ـ با توجه به توضیحی که مؤلف هدایةالمتعلمین در مورد تهیه کنندگان این شش گونه شراب داده است هیچ گونه شك و تردیدی باقی نمی‌ماند که حداقل چندنوع ازاین شرابها را «ترکان» مقیم ماوراءالنهر می‌ساخته‌اند: زیراوی درآغاز سخن بصراحت گفته است « فاما آن شرابها که از دانگوها کنند ترکان... » وفعل « کنند» که چهار بار درقسمت اول این‌عبارت آمده است همه‌به‌شرابهایی برمی گردد که ترکان از دانگوها می‌ساخته‌اند . ودونوع شراب دیگر که اخوینی بخاری به نامهای اخسمه و اغردخو خوانده وبا قید « ایدر» کنندآورده است به نظربنده باز ازساخته‌های ترکان‌آن نواحی‌بوده است. درنتیجه چنانکه گذشت می‌توان‌پذیرفت هرشش نوع شراب موردبحث مخصوص ترکان بوده است.

۱۰ـ از طرف دیگر طبیعی است که هر قومی بر آنچه ساخته و پرداخته اوست نامی به زبان خود می‌نهد ، و طبیعی است که ترکان نیز در آن روزگار بایست شرابهایی را که از گندم وارزن می‌ساخته‌اند به زبان خود نامگذاری کرده باشند. ذکر سه لفظ از این هفت کلمه در دیوان لغات الترك نیز شاهدی است

۱ـ از استاد علامه مجتبی مینوی که اطلاعاتی دربارهٔ کلمهٔ « اخسمه » دراختیار این بنده قرار داده‌اند ، ونیز ازآقای دکترمؤیدی استاد دانشگاه فردوسی که درمراجعه به متن ترکی دیوان لغات‌الترك مرا یاری کرده‌اند سپاسگزارم .

صادق بر این مدعا که حداقل این سه لفظ بزعم مؤلف کتاب لغات الترك ترکی بوده است.

نتیجه : از هفت کلمهٔ مورد بحث فقط سه لفظ : اخسمه ، بخسم ، بگنی در بسیاری از فرهنگهای فارسی متأخر ، و سه کلمهٔ اغرتغو ، بخسم ، بگنی در دیوان لغات‌الترك کاشغری آمده است ، و سه کلمهٔ دیگر : سب سم ، سب سس ، بخسی در فرهنگهای فارسی یا ترکی مورد مراجعه بنده ذکر نشده است. با آنکه ناظم‌الاطباء سه کلمهٔ : اخسمه ، بخسم ، بگنی را فارسی دانسته و در دیگر فرهنگهای فارسی در بارهٔ این سه کلمه که به چه زبانی است اشاره‌ای نشده ، و چنین می‌نماید که مؤلفان فرهنگهای مذکور نیز این کلمات را فارسی می‌دانسته‌اند، به‌نظر نگارندهٔ این سطور با توجه به‌آنچه مذکور افتاد ، هر هفت کلمهٔ : اخسمه ، اغردخو (یا : اغرتغو) ، بخسم ، بخسی ، بگنی ، سب سم ، سب سس ترکی می‌نماید . آن هم از الفاظ ترکی رایج درنیمهٔ دوم قرن چهارم هجری در ماوراء النهر .

مهدی محقق

جنبه‌هائی ازسند براساس برخی ازمتون جغرافیایی اسلامی

غریبی می چه خواهد یارب از من		که با من‌روزوشب بسته است‌دامن
به سند انداخت کاهم که به مغرب		چنین هرگز ندیدستم فلاخن [1]

شهرت سرزمین سند چندان بوده که در زبان برخی از شاعران همچون ناصر خسرو مهمترین نقطه در مشرق به شمار می‌آمده و در برابر مغرب به کار می‌رفته است و نیز همو وقتی می‌خواهد به جستجوی حقیقت بپردازد از هفت‌منبع علم و دانش یکی سرچشمه علم « سندی » را یاد می کند :

برخاستم ازجای و سفرپیش گرفتم		نزخانم یادآمد و نز گلشن ومنظر
ازپارسی و تازی و ز هندی وزترك		وزسندی‌ورومی‌وزعبری‌همه‌یکسر [2]

جغرافی‌دانان اسلامی که دنیا را به اقلیم‌های مختلف تقسیم کرده‌انداقلیمی جداگانه را بعنوان سند یاد کرده و در باره آن به تفصیل شرح داده و اشاره به جنبه‌های مختلف این سرزمین کرده‌اند. ازجمله حدود سند که از مشرق به‌دریای فارس و از مغرب به کرمان و بیابان سجستان واز شمال به شهرهای هند وازجنوب

۱ـ دیوان ناصرخسرو (ص ۳۹۸)

۲ـ دیوان ناصرخسرو (ص ۵۱۰)

به بیابان میان مکران و قفص (= کوج) می‌پیوسته است [1] و نیز تقسیم اقلیم‌سند است به پنج کوره مکران وطوران وسند و ویهند وقنوج و از جهت آنکه اقلیم‌ها بیکدیگر پیوستگی پیدا می کند مکران و ملتان نیز داخل این اقلیم بوده است. هریك از این پنج کوره دارای قصبه و شهرهایی بوده است. بنجبور قصبهٔ مکران‌و منصوره قصبه سند و قزدار قصبه طوران و ویهند و قنوج و ملتان خود قصبه بوده است [2].

این سرزمین درزمان حجاج بن یوسف بتصرف مسلمانان درآمده اومحمدبن القاسم ابن محمد بن الحکم الثقفی را عهده دار جنگ اکراد فارس کرد و پس از آنکه آنان را شکست داد و به ولایت سند گماشته شد و سند هفد را فتح کرد و سپهسالاری لشکر را عهده‌دار بود و بهمین مناسبت در باره او گفته شد:

الن السماحه و المروه‌و الندی لمحمد بن القاسم بن محمد
قاد الجیوش لسبع عشرة حجة یا قرب ذلك سودداً من مولد [3]

و همین محمد بن القاسم بوده است که شیراز را مرکز سپاه و منزل ولات فارس قرار داده است. [3]

در کتابهای اساطیری کهن ایرانی توجه باین سرزمین فراوان بوده است از جمله آنکه نقل می کردند که جمشید هفت نهر را حفر کرده است ازجمله‌سیحون و جیحون و فرات و دجله و نهر مهران در زمین سند و این داستان در مؤلف البدء و التاریخ شگفت آمده و گفته این امر ناممکن است مگر اینکه گفته شود که جمشید آب این نهرها را بسرزمین‌های این بلاد کشید و آنها را آبادان کرد. [4] و نیز در بارهٔ نهر مهران سند این داستان شایع بود که از نهرنیل سرچشمه گرفته

۱ـ صورةالارض. ابن حوقل (ص ۲۷۴)
۲ـ احسن‌التقاسیم. مقدسی (ص ۲۷۴)
۳ـ عیون‌الاخبار ابن قتیبه. ج ۱ (ص ۲۲۹)
۴ـ البدء و التاریخ مقدسی. ج ۴ (ص ۶۰)

است به دلیل آنکه تمساح در هر دو نهر فراوان بوده است [1].

در ارتباط کهن ایران و سند باید از روایت ابن خرداد به یاد کرد که گفته است: از جمله سلاطینی که بوسیلهٔ اردشیر «شاه» نامیده شده‌اند مکران شاه در سند بوده است [2].

سرزمین سند سر راه هند و خراسان بوده و مسافرانی که از مشرق عزم سفر به مغرب داشته‌اند ازسند می گذشته وبخراسان می‌آمده‌اند[3] وهمچنین بازرگانان یهودی که به زبانهای عربی و فارسی و رومی و فرنگی و اندلسی و صقلابی سخن می گفته‌اند و از شرق به غرب و از غرب به شرق سفر می کرده‌اند. از غرب خدم و جواری و غلمان و دیباج و پوست خز و فرا و سمور و شمشیر به شرق می‌آوردند و از شرق مشك و عود و کافور و دارچین و غیر ذلك به غرب حمل می‌کردند از سند می گذشتند [4] و نیز بازرگانان روس از اندلس به طنجه و افریقا و مصر و دمشق و کوفه و بغداد و بصره و اهواز و فارس و کرمان می‌آمدند وسپس از سند به هند وچین می‌رفتند [5] با چنین موقعیت جغرافیایی است که سند مرکز زبانهای متعدد و آداب و رسوم مختلف و فرهنگهای گوناگون بوده است. درباره زبانهای این ناحیه نوشته است که در نواحی مکران زبان فارسی و بلوچی رایج بوده است [6]. در مولتان به فارسی قابل فهم سخن می گفته‌اند [7] و در منصوره که قصبه سند بوده است بزبان عربی و سندی تکلم می کرده‌اند [8]. ابوریحان بیرونی در کتاب الصیدنه خود در بسیاری از موارد که نام داروها و گیاه‌ها را می‌برد نام هندی و نام سندی آنها را جداگانه یاد می کند مثلا هنگام ذکر «دارفلفل» گوید

۱– مروج الذهب مسعودی (چاپ پاریس) ج ۱ (ص ۲۰۶)
۲– المسالك و الممالك (ص ۱۷)
۳– مروج الذهب ج ۱ (ص ۳۴۹)
۴– المسالك و الممالك (ص ۱۵۳)
۵– المسالك و الممالك (ص ۱۵۵)
۶– احسن‌التقاسیم (ص ۴۷۸) و سودة الارض (ص ۲۸۰)
۷– احسن‌التقاسیم (ص ۴۸۰)
۸– احسن‌التقاسیم (ص ۴۸۹)

بالهندیه « پی‌پلی » و بالسندیه «هست ففل » [1] و نیز شاعران بزرگی ازاین‌سرزمین برخاسته‌اند که به زبان فارسی و زبان عربی شعر گفته‌اند و همچنین دانشمندان بزرگی که با تالیفات خود در علوم مختلف اسلامی دین خود را نسبت به فرهنگ و معارف اسلامی ادا کرده‌اند مورخان و جغرافی دانان اسلامی در کتاب‌های خود در باره سند به تفصیل بحث کرده‌اند از جمله بلاذری در فتوح البلدان وابن‌خرداد به درالمسالك و الممالك و ابن‌الفقیه در کتاب البلدان و ابودالفدر الرساله الثانیه و رامهرمزی دو عجائب‌الهند و مسعودی در مروج‌الذهب و اصطخری در المسالك و الممالك و ابن حوقل در صورة‌الارض ومقدسی دراحسن‌التقاسیم وبیرونی درماللهند و ابن رسته در الاعلاق النفیسه و قدامة بن جعفر در کتاب الخراج و زکریای قزوینی در آثار البلاد و یاقوت حموی درمعجم‌البلدان و همچنین قاضی‌ابوالمعالی اطهرالمبار کبوری در کتاب نفیس خود تحت عنوان رجال‌السند والهند که به سال ۱۹۵۸ در بمبئی چاپ شده نام بسیاری از شاعران ونویسندگان وادیبان ومورخان و محدثان و مفسران وسایر علمای سند را با ارجاع به منابع موثق یاد کرده‌است.

مقدسی درآغاز که در بارهٔ اقلیم سند به سخن می‌پردازد می گوید این‌اقلیم اقلیم زر و بازرگانی‌ها وعقاقیر وآلات و فانیذ و خیرات و ارزاز و موز و اعجوبات است و در آنجا ارزانی و وسعت و نخل و تمر و عدل و انصاف و سیاست وجوددارد و خصائص و فوائد و بضاعات و منافع و مفاخر و متاجر و صناعات ازآنجاخیزد. [2]

در باره محصولات و امتعه سرزمین سند که مقدسی بدان اشارت کرده است مناسب است که ازیك شاعر سندی استمداد جسته شود . این شاعر ابوالضلح سندی است که ابن الندیم در الفهرست ازاو یاد کرده و زکریای قزوینی ابیات زیر رااز او درباره امتعه و محصولات این‌سرزمین نقل کرده است [3] :

۱ـ الصیدنه(ص ۱۸۸)

۲ـ احسن التقاسیم (ص ۴۷۴)

۳ـ آثارالبلاد (ص ۱۲۸)

لعمری انها ارض اذا القطر بها ينزل
يصير الدر والياقوت والدر لمن يعطل
فمنها المسك و الكافور و العنبر والمندل
و اصناف من الطيب يستعمل من يتفل
و انواع الافاويه و جوز الطيب و السنبل
ومنها العاج والساج ومنها العود والصندل
و ان التوتيا فيها كمثل الجبل الاطول
ومنها الببر والنمر ومنها الفيل و الدعقل
ومنها الكرك والببغاء والطاووس والجوزل
و منها الشجر الرانج و الساسم و الفلفل
سيوف مالها مثل قد استغنت عن الصيقل
و ارماح اذا ماهزت اهتزبها الجحفل
فهل ينكر هذا الفضل الاالرجل الاخطل

مقدسی هنگام نقل مذاهب اهل سند می گوید: بیشتر اهل سند اهل حدیث هستند وقاضی‌ابومحمد منصوری[1] را دیدم که داودی بود[2] وتدریس وتصانیف‌داشت و کتاب‌های متعدد خوبی تألیف کرده بود واهل ملتان شیعه هستند و درنمازحیعله می گویند و دراقامت ثنامی کنند[3] و قصبه‌ها ازفقیهان مذهب ابوحنیفه خالی نیست ومالکی ومعتزلی وجود ندارد وحنبلیان را هم عملی نیست وآنان برطریق مستقیم ومذاهب ستوده وصلاح وعفت‌هستند، خداوندآنان را ازغلو[4] وعصبیت وهرج وفتنه

۱- منصوری نسبت به منصوره و این با منصوری نسبت به منصور خلیفه نباید اشتباه شود . اللباب فی تهذیب‌الانساب سیوطی (ص ۲۵۴).
۲- داودی منسوب به‌داود ظاهری که مخالف با رأی و قیاس بوده است .
۳- « حیعله » صیغهٔ منحوت از جمله « حی علی خیرالعمل » است . متأسفانه در متن به غلط « هیعله » چاپ شده است .
۴- در متن بغلط « علو » چاپ شده است .

آسوده گردانیده است [1] . از این جا می‌توان استنباط کرد که شیعیان سند معتزلی نبوده‌اند در حالیکه در ایران شیعه همیشه تمایل به اعتزال داشته است و چنانکه می‌دانیم سلطان محمود غزنوی فردوسی را ازصله محروم کرد بعلت آنکه مخالفان او او را « رافضی » و « معتزلی » خوانده بودند و شکی نیست که نفوذ فقهای سند که ظاهری یا حنفی بوده‌اند هوادار مکتب اشعری بودند و اعتزال را مجال توسعه نبوده است .

دراین جا مجال این نیست که نوشته‌های جغرافی‌دانان اسلامی موردبررسی قرار گیرد . فقط درپایان یادآور می‌شود که ایرانیان ازدیرزمان توجه به سرزمین سند داشته‌اند .

چنانکه‌یادشد زبان‌فارسی در این سرزمین‌رایج و مفهوم بوده‌است وایرانیان چه‌آنانکه اهل‌صنعت وبازرگانی بودندبه‌این‌سرزمین‌می‌آمدند ودر این‌باره همین بس که مقدسی‌مؤلف‌احسن‌التقاسیم‌فی‌معرفة‌الاقالیم که بهترین ومفصلترین گزارش را دربارهٔ جنبه های مختلف سند داده است اطلاعات و معلومات خود را از سه تن ایرانی به دست آورده است . آن سه تن عبارتند از :

۱ـ ابراهیم بن محمد فارسی . ۲ ـ مردی که اهل علم و حکمت بوده‌و در شیراز و اهوازمجلس می گفته است . ۳ـ فقیهی که از اصحاب ابوالهیثم نیشابوری بوده است. [2]

نتیجهٔ سخن‌آنکه براساس کتاب‌های‌جغرافیایی اسلامی این سرزمین مرکز فرهنگهای مختلف و مقر علما و دانشمندان ومنبع امتعه و محصولات مختلف‌بوده است وایرانیان ازدیرزمان‌با این‌سرزمین‌آشنابودند وبه مردمش علاقه می‌ورزیدند و نیز سهم فراوانی در معرفی فرهنگ این‌سرزمین داشته‌اند .

امید است که این دوستی همیشه پایدار بماند .

۱ـ احسن‌التقاسیم (ص ۴۸۱)

۲ـ احسن‌التقاسیم (ص ۴۷۵)

سید محمد محیط طباطبائی

وفا و یغما در حلقهٔ ارتباط میان زواره و جندق

علاقه‌مندان به مجلهٔ ادبی یغما و مدیر ارجمند آن جناب یغمائی شاعر نامی عصر، برای ادای حق مودت بر آن شده‌اند که به مناسبت تصادف سال ۱۳۹۶ هجری با هشتادمین سال ولادت حبیب مجموعه‌ای ازمقالات مختلف به قلم دوستان یغما و یغمائی گردآورند و به صورت یادگار نامه‌ای تدوین و به ایشان تقدیم کنند. در ضمن ازاین خستهٔ رنجور هم‌خواسته‌اند اثری در آن یادگارنامه به یادگار بماند. با همهٔ ناتوانیها برای این که در جرگهٔ یاران حبیب بی‌نصیب نیفتد، موضوعی ادبی و تاریخی برگزید که با یغما (نیای مادری حبیب) وشاعر همعصرش وفا (نیای مادری محیط) وارتباط جندق وزواره بلکه عناصرمشترك دیگر اردستان و بیابانك بیمناسبت نباشد. هر چند خستگی اندیشه و فرسودگی جان و تن مجال پژوهش کافی برای تنظیم چنین مطلب دامنه داری نمیدهد ولی بنابر آنکه درك هرچه بتوان یافت برترك آنچه نتوان دریافت تقدم‌دارد، گرده‌ای ساده از این موضوع پیچیده فراهم آورد تا پژوهندگان محلی دیگر، در آینده به تکمیل آن همت گمارند.

وفا و یغما

میرزا محمد علی وفا شاعر و طبیب زواره‌ای در اواخر دههٔ نهم از صدهٔ دوازدهم هجری در شهر اصفهان به دنیا آمده و با خانواده‌اش از آنجا به زواره انتقال یافته بودند و او در آنجا به مکتب رفته و درس ادب آموخته بود.

میرزا ابوالحسن یغما شاعر و نویسندهٔ خطاط جندقی دوران کودکی وجوانی را درخور بیابانك و سمنان به سر برده و سپس در کاشان به محضر شرع ملااحمد نراقی از عذاب صحبت سردار سمنانی پناه جسته و نویسندهٔ فتاوی در محضر افتای مفتی معروف عصر خود شده بود.

درموقعی که یغما ازصحبت مرحوم ملااحمد نراقی فیض میبرد وفا هم برای رسیدگی بکار تیولی که در نطنز کاشان داشت بدان شهر رفت و آمد داشت و در موقع طرح مرافعهٔ موقوفهٔ مدرسهٔ لطفعلی خان زواره در محضر شرع نراقی با یکدیگر کاملا مربوط شدند.

میرزا محمد علی‌وفا درجوانی معلم دلباختهٔ ادبیات ابراهیم خان پسر محمد حسین‌خان صدراعظم اصفهانی بود که وقتی‌داماد فتحعلی شاه شد، صدربرای اینکه وفا را از صحبت پسر عزیز خود و شاهداماد جدا سازد، سالی دویست تومان تیول از محل مالیات نطنز برای او از خزانهٔ دولت معین ساخت و یك جاریهٔ گرجی زیبائی به او بخشید و به اصفهانش فرستاد تا از دیدار پسرش دور بماند.

وفا در اصفهان خود را به سیف‌الدوله محمد میرزا متخلص‌به سلطان، پسر فتحعلی شاه که حاکم آن ولایت بود نزدیك کرد و کوشید تا با صدور فتوائی از مرحوم سید محمد باقر حجةالاسلام شفتی رقبات موقوفهٔ مدرسهٔ حاجی‌لطفعلی‌خان را در زواره از تصرف خریدارش میرزا سید حسین طبیب اردستانی حکیمباشی‌شاه بیرون آورده و تحویل وقف بدهد.

ورثهٔ لطفعلی‌خان عرب عامری ترشیزی بانی مدرسهٔ زواره و واقف رقبات موقوفه پس از فوت مرحوم واقف در خراسان نقطهٔ ضعفی در کار تحقق امر وقف از حیث تسلیم رقبات موقوفه به وقف جستند وازمرحوم میرزای قمی صاحب‌قوانین حکمی دایر بر بطلان عمل به‌وقف گرفتند و آن را به اردستانی حکیمباشی شاه فروختند و در نتیجه مدرسهٔ نوبنیادآن مرحوم را تعطیل و کار خیر پدررا موقوف داشتند. میرزا محمدعلی طباطبائی وفا که همکار بی‌نصیب میرسید حسین طبیب در

فن طبابت به شمار می‌آمد ولی از راه شاعری شهرتی در دستگاه شاه و پسرانش به هم رسانیده بود به مخالفت با حکیمباشی برخاسته خود را مدعی دعوای وقف قرار داد و به‌اعطای سمت نظارت از طرف مرحوم حجةالاسلام این دعوی را تا مرحلهٔ نهائی رفع تصرف عدوانی خریدار تعقیب کرد. خریدار و فروشندگان موقوفه به اعتبار تعارض حکم میرزای قمی با فتوای جدید حجة الاسلام شفتی دعوی را به محضر شرع ملا احمد نراقی در کاشان بردند که یغما نویسندهٔ نامداردرمحضر او بود. نراقی حکم قمی را تأیید و فتوای سید شفتی را نقض کرد. ولی فوت نراقی و پیشرفت فوق‌العادهٔ سید محمد باقر شفتی در عالم دین و سیاست سیف‌الدوله را ناگزیر ازاین داشت که رقبات موقوفهٔ مدرسه را زیر نظر وفا از میرزا سیدحسین بگیرد تا محصول آن را متولی و ناظر به مصرف مدرسه زواره برسانند.

متولی تالی واقف که مرحوم ملا عبدالعظیم بیدگلی کاشانی مقیم زواره بود در موقع تصرف عدوانی موقوفه از طرف ورثهٔ واقف و فروش و خرید موقوفه خاموش نشست تا آنکه فعالیت مؤثر وفا که در طفولیت بر ملا عبدالعظیم درس خوانده بود او را دوباره در مقام تولیت ولی زیر نظارت وفا قرار داد. این امر بر او بیش از تصرف عدوانی حکیمباشی ناگوار افتاد. تا اینکه وفا از اصفهان به زواره بازگشت و در آنجا اقامت گزید و خار چشم رقیبان شد و خانهٔ او محل اجتماع اهل فضل و ادب و ذوق قرار گرفت. وفا برادر کهتری داشت میرزا احمد نام با تخلص «یموت» که شاعر و صوفی بود. درین هنگام رفت و آمد صوفیه محل به خانهٔ او با اجتماع اهل ذوق و ادب درمهمانسرای وفا به هم در آمیخت وبهانه‌ای به‌دست مخالفان محلی ازملاعبدالعظیم ومیرزا سیدحسین‌طبیب ومیرزا عبدالباقی عامل دیوان اردستان داد و شکایت او را به عنوان سر حلقهٔ اصلی صوفیان زواره به حجةالاسلام شفتی حامی او در دعوای موقوفه بردند که بر صوفیان زمان سخت میگرفت و حکمی برضدآنان صادر کرد. پسرملاعبدالعظیم معهود که در اصفهان میزیست قطعهٔ شعری نامربوط از وفا به عرض حجةالاسلام شفتی رسانید که آتش

غضب او را برافروخت و وفا را مهدورالدم شناخت و دستور جلب سریع وفا را از زواره به حاکم وقت داد. سیف‌الدوله که با وفا نظر عنایتی داشت، وفا را بطور خفیه از جریان امر آگاه ساخت و به او مجال داد که نهفته خود را به اصفهان برساند و به خود سید پناه ببرد و از او رفع بدگمانی کند و در ضمن برادرش یموت را نیز مدتی از زواره دورسازد و صوفیان محل را نیز متفرق نماید. وفا به‌اصفهان آمد و قصیده‌ای در بیان احوال خود به عرض حجة‌الاسلام رسانید و ملامهدی‌پسر متولی موقوفهٔ زواره هم از عهدهٔ ارائه مدرك اتهام و اثبات تهمت برنیامد و وفا نه تنها مورد عفو بلکه مورد عنایت و توجه سیدرشتی‌قرار گرفت. وفا چون‌قلم‌تحریری منشیانه و ادیبانه داشت مأمور به توقف در حضور و جمع اشعار شعرائی شد که در وصف مرحوم سید یا مسجد نوساز اودر بیدآباد شعری تقدیم کرده بودند. میرزا محمد علی وفا از ۱۲۴۴ تا ۱۲۴۹ دراصفهان توقف کرد و زندگانی زوارهٔ او بالتبع برهم خورد. پسرچهارده ساله‌اش عبدالواسع صفا را که خط تحریری زیبائی‌داشت از زواره به اصفهان آورد و نسخه‌های متعددی از تذکرهٔ مآثرالباقریه که به نام حجة‌الاسلام تدوین کرده بود به خط او نویسانید که هم‌اکنون سه نسخه از آن‌در کتابخانه‌های خصوصی وعمومی طهران‌از کتابخانهٔ خاندان سید در اصفهان بوسیلهٔ مرحوم داعی‌الاسلام‌به کتابخانهٔ سالارجنگ حیدرآباد منتقل گردید. وضع املاك و تیول او در ولایت اردستان ونطنز دستخوش تجاوز قرار گرفت و میر سید حسین میرزا عبدالباقی‌نایب الحکومه ومستوفی اردستان را برانگیخت تا در کار پرداخت وجوه‌تیول نطنز او اشکال به‌وجود آورد ودر باطن پسران ملاعبدالعظیم هم که از نظارت وفا بر کار مدرسه و موقوفه‌اش دل خوشی نداشتند و در محل زیر نفوذ حکیمباشی‌ومیرزاعبدالباقی‌قرار گرفته‌بودند دراین کشمکش‌همدست‌ایشان شدند.

وفا ترجیع بند معروف خود را که مشتمل بر هجده بند و قریب سیصد و کسری ابیات است در نکوهش ودشنام به میرزا عبدالباقی و حکیمباشی‌بالصراحه‌و پسران متولی مذکور بالکنایه‌سرود و چنان همگی را با چوب سخت سخن‌درشت

کوفت که ناگزیر شدند دست از تجاوز به تیول و ملك و کار نظارت او بردارند و این هجویه را گویا به سلطان محمد میرزای سیف‌الدوله تقدیم کرده باشد و ازراه سلطان صورت آن به اوراق یغما راه یافته باشد.

یغما که در محضر نراقی کاشان با وفای طرف اصلی دعوای موقوفه مدرسهٔ زواره آشنائی یافته بود و او را که برای تسویهٔ کار تیول خود هر ساله به نطنز و کاشان در رفت و آمد بود از نزدیك میشناخت بعد از مرگ نراقی و انتقال یغما به اصفهان و تقرب در خدمت محمد میرزای سیف‌الدوله با وفا بیشتر مربوط و مأنوس گردید.

از یغما قطعهٔ هجوی در بارهٔ وفا مانده که در برخی از نسخه‌های خطی هجویات یغما دیده میشود، با این مطلع:

در کوچهٔ شحنه از سر شوق | افتاد مرا گذر گذاره
دیدم که وفا ادامه الله | دیری‌است که‌آمد از زواره ... الخ

این هجو که در عین رکیکی خالی‌ازمطایبهٔ دوستانه نیست نشان میدهد که اگر دیوان شعر وفا هم پس از خودش در اصفهان و از هم پراکنده شدن زندگانی خانوادگیش به دست پسر بزرگش افتاده وبرجا مانده بود، امروز جواب این‌هجو یغما را از جنس ترجیع بند معروف «تا نشان است از قرمساقی» در دیوان وفا میدیدیم.

ترجیع‌بند هجویهٔ وفا از باقی (میرزا عبدالباقی) و میرسید حسین و مخالفان دیگرش که با بند اول با ردیف «اردستان» چنین آغاز میشود:

نقشبند قضای اردستان | بست نقشی برای اردستان
نوبت اختیار باقی پست | شد بلند از فضای اردستان
. . . .
زده تا بوق بینوائی خلق | نیست‌جز این‌نوای اردستان
تا نشانست از قرمساقی | . . . .

در بند دوم، مصراعهای « همه اندر شکست کارمن است » و« بر کف اوفتاده اردستان » و در یکی از بندهای دیگر که به باقی خطاب میکند و میگوید :

« بگسستی زمردمان‌وشدی	متفق با طبیب دزد دغل
آن طبیبی که ازقواعد طب	فرق نا کرده بسد از صندل
آن حسینی که جز به گور یزید	نتوانش‌زدن به هیچ مثل...

و در بند بعد بر او میتازد و میگوید :

آخر این دزد قلتبان سگ کیست ؟	این طبیب فلان فلان سگ کیست؟
گر بنازدبه‌مردهٔ پدرش حکیم‌الملك	آخر آن‌مشت‌استخوان‌سگ کیست
من گرفتم که در حمایت تست	تو خر کیستی و آن سگ کیست؟
او به من دشمنی نیارد کرد	پیش شهباز ما کیان سگ کیست ؟

این ابیات بلکه سراسر ابیات این ترجیع بند طولانی مشتمل بر موضوعات ومضامینی است که با قضیهٔ کشمکش وفا با میرزا عبدالباقی شیرازی عامل اردستان و میر سید حسین طبیب اردستانی حکیمباشی فتحعلی شاه مناسبت کامل دارد. بعلاوه درچندموضع ازابیات ترجیع چنانکه قبلا در مقالهٔ « شعری از وفا درديوان یغما » منتشردر مجلهٔ یغمای سال ۱۳۴۳ به تفصیل خاطرنشان گردید و دیوان‌چاپی شاهد آن است وجود تخلص « وفا » صادقترین شاهد این است که این شعر هجواز اوست .

تصریح یغما در منشآتش بر اینکه نباید این شعر شاعر سخته گوی‌اردستانی را انتشار داد و زنده و مرده جماعت را آشفته کرد ، دلیل است که نوشتهٔ شعر وفا به خطا از راه مجموعهٔ آثار یغما مانند غزلهای متعدد سلطان (سیف‌الدوله) به نسخه‌های خطی دیوان‌یغما راه یافته‌بود و بی‌دقتی میرزاجعفراردیبی کاتب‌مخصوص آثار یغما ، آن را به غالب نسخه‌های نوشته شدهٔ قدیم از دیوان یغما منتقل ساخته است . یغما در حیات خود متوجه این اشتباه بوده و در نامهٔ چاپی در دیوان خود دیگران را از تکرار آن برحذر داشته است . امیدواریم برادر زادهٔ آقای یغمائی

که در صدد تحقیق متنی از دیوان یغما برآمده‌اند توفیق پیراستن دیوان چاپی معمول‌را از گفته‌هایی پیدا کنند[1].

وفا در سال ۱۲۴۹ در اصفهان مرد و بعد از مرگ فتحعلی شاه که چند ماه پس از آن واقعه در اصفهان رخ داد سیف‌الدوله هم از کار اصفهان بر کنار شد و یغما نیز ناگزیر شد از خدمت او جدا شود و به موطن خود باز گردد. گویا در این موقع بود که میرزا عباس نوری معروف به میرزا بزرگ که وزیر یعنی عامل مالیات وقت سمنان و در خدمت فرماندار محل بود ازیغما میخواهد که برای تعلیم وتربیت پسرش به مازندران برود وپسرمیرزا بزرگ ازتعلیم و تربیت عمال دیوان که خط و سیاق در آن اهمیت داشت بهره‌مند سازد.

این پسر میرزا عباس نوری گویا همان میرزا حسینعلی معروف به بها بود و پدر عباس افندی که برخی مانند آواره مورخ تاریخ حیات او وی‌را در خط و سواد انشا شاگرد یغما دانسته و گفته‌اند. این آشنائی و مهاجات وفا و یغما که فعلا قطعهٔ هجو یغما از وفا را در دست داریم بعدها در پیش مردم زواره تغییر زمان و مکان و اسامی یافته و از وفا به والای مرثیه گوی نیمهٔ دوم صدهٔ سیزدهم انتقال یافته که آغاز جوانی او شاید با آخرین سالهای عمر یغما همزمان بوده است.

دو قصه از برخورد یغما و والا را در محل‌شنیده‌ام. یکی آنکه یغما وقتی به زواره آمده بود و با والا بطور بدیهه گوئی ازتضمین غزل حافظ به یکدیگردشنام حضوری از مقوله ناسزا گوئی‌هائی حضور ناصرالدین شاه بوسیلهٔ مایل و وصاف و مشتری داده‌اند وغزل حافظ این بوده است: «فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم» قصه گویان محلی والا را در این مهاجات شاعر غالب بر یغما معرفی میکنند.

قصهٔ دیگر آنکه‌وقتی مرحوم میرزاابوالحسن جلوه‌درطهران‌سکونت گزیده بود روزی والای‌معهور به حجرهٔ آن‌مرحوم درمدرسهٔدارالشفادرآمد و قلمدان خود را برجا میگذارد و بیرون میرود. جلوه میخواهد با والا شوخی کند، دوبیت هجو مینویسد و در روپوش قلمدان او میگذارد. وقتی والا برمیگردد و قلمدان خود را

۱ــ کلیات آثار یغما چنانکه استاد اشاره فرموده‌اند با توجه به نسخه‌های خطی وی بزودی از طرف انتشارات توس منتشر می‌شود. (ناشر)

بر میدارد و درون آن شعر هجو را مینگرد از جلوه میپرسد این قلمدان را کی برداشته است؟ جلوه میگوید یغما آمد ورفت و تصور میکنم او برداشته باشد.والا آشفته و برضد یغما برانگیخته میشود و او را هجو میکند.

این داستان هم بر زبان بزرگان و اشخاص معهود صدق نمیکند چه تصور میکنم انتقال جلوه از اصفهان به طهران بعد از مرگ یغما صورت گرفته شد وقوع چنین اتفاقی بعید به نظر میرسد.

هر دو داستان چنانکه اشاره شد در اصل از رابطهٔ یغما و وفا ریشه گرفته و بدین صورت در آمده و شکل افسانه گرفته است.

رفت و آمد یغما به زواره پیش از دوران سخنوری والا و پس از وفات وفا امری محتمل است. چه در میان خانوادهٔ یغما با خانوادهٔ ملا رمضان زواره‌ای که از متمولان محل بوده وصلتی و نسبتی وجود داشت ولی این رفت و آمد به زمان وفا یا به دوران والاربطی نمیتواند پیدا کند.زیرا این نسبت سببی سالها بعد ازفوت وفا و پیش از شاعری والا باید اتفاق افتاده باشد و احتمال میرود خود یغما هم در این وصلت رفت و آمدی به زواره داشته و این رفت وآمد به زواره باآن برخورد با وفا در اصفهان، بعدها به هم پیوسته و چنین افسانه‌ای را به وجود آورده باشد.

باید دانست ارتباط میان جندق وبیابانك و زواره و شهراب از دورهٔ خوانین عرب عامری سابقهٔ دیرینه داشته است و اسماعیل خان عامری پسر میررفیع خان عامری درتربیت‌ابتدائی‌یغما بی‌اثرنبوده است:

بعدها هم دراملاك زراعتی خوروبیابانك احفاد اسماعیل‌خان‌با اقارب‌عامری سفلائی خود در اردستان شرکت داشته اند.

این رابطهٔ ملکی میان زواره وبیابانك تا زمان ما هم برقرار بود. در شصت سال پیش فرخ‌خان از احفاد شمشیرخان برادرزادهٔ اسماعیل خان عرب عامری که مقیم همت‌آباد سفلی اردستان بود سهمیهٔ املاك موروثی خود را در دیمهای‌بیابانك از اردیب وفرخی به مرحوم حاجی سیدعلی طباطبائی که نبیرهٔ‌یزدان بخش‌میرزا،

خواهرزادهٔ محمد علی‌خان برادرزادهٔ اسماعیل‌خان فروخت وحاجی سیدعلی رادر بیابانك با اولاد و احفاد یغما مربوط کرد.

به یاد دارم برخی کتابهای‌فارسی‌مانند تاریخ معجم به خط یغما وهنر پسر او را پنجاه سال پیش نزد مرحوم سید احمدیزدان بخش (مدیر روزنامهٔ پیك ایران) پسرحاجی سید علی میدیدم که ادبیات فارسی وشعرشناسی را ازطفولیت برمرحوم منتخب السادات آل داود پدر بزرگوار جناب حبیب یغمائی شاعر ارجمند و داماد اسماعیل هنر آموخته بود.

برای اینکه معرفت خوانندگان به شخصیت افرادی و خانواده‌هائی که در این مقاله ازآنان سخن گفته شده افزونتر گردد در خاتمه برخی توضیحات افزوده میشود.

یغما که درحیات خود فرزندان رشید وادیبی تربیت کرد درطی‌یکصدوپنجاه سال شمارهٔ احفاد اواینك ازچند صد تن گذشته و دربیابانك وسمنان وطهران ویزد وخراسان خانواده‌های متعددی با نسبت یغمائی زندگی میکنند.

استاد سخن سید حبیب آل داود ازسادات حسینی جندق چون ازطرف مادر خود به مرحوم اسماعیل هنرفرزند ارشدیغما منسوب میشودخود رابا نسبت‌یغمائی منسوب داشته ونامهٔ مجله ادبی‌خود راهم ازتخلص‌جدمادری خویش‌یغما برگزیده است.

از وفای زواره‌ای بعد ازمرگش دوپسرباقی ماند: یکی میرزاعبدالواسع‌صفا که درحیات پدرمبغوض اوشده وازحق میراث محروم گشته بود. اما پس ازمرگ سید محمد بهشتی برادر کوچك، تنها وارث اسم ورسم پدرشد وتا بعداز۱۲۸۰هنوز حیات داشت. از چهار دختری که از او باقی ماند یکی همسر پسردائی صفا حاجی سید یوسف شد و از اوصاحب دختری گشت که مادر نویسندهٔ این سطور باشد.

میررفیع خان پسر شمشیرخان ونبیرهٔ میرزا علی‌بیك عرب عامری که حفظ

طرق وشوارع یزد وخراسان تا اردستان درعهدصفویه برعهدهٔ طایفهٔ او بود درجندق رحل اقامت افکند و محمد علی خان برادرش در شهراب که پایگاه اصلی عامریها بودمتوقف بود وازطرف برادر نیابت میکرد. اسماعیل‌خان ومحمدحسین‌خان‌پسران رشیدمیررفیع‌خان در فترت سلطنت میان کریم‌خان وآقامحمدخان درفاصلهٔ کاشان و اردستان وبیابانك ویزد، کروفری داشتند که به سقوط آنان منتهی گشت.

محمدحسین‌خان پسرمحمد علی‌خان برادرمیررفیع‌خان ونبیرهٔ شمشیرخان برخلاف پدر که بعد از کشته شدن برادرش میر رفیع خان در حملهٔ به یزد گوشه گرفته بود، به شیوهٔ پسرعمان وپسرخود اسماعیل خان ومحمدحسین‌خان، شهراب رامرکزطغیان علیه آقامحمدخان قاجار قرارداد وبا برخی از پسران سادات زواره از راه انتساب ارتباط پیدا کرد تا از اوطرفداری کنند. ولی موردتعقیب آقامحمد خان قرارگرفت ودرقلعهٔ شهراب محصور و دستگیرونابود شد.

محمد علی خان پسرش که وارث دارائی خانواده دربیابانك وشهراب وسفلی بود درقلعهٔ شهراب گوشه گرفت وبه‌کارهای قراسورانی نپرداخت. احفاد اوازشهراب به ناحیهٔ سفلی منتقل شدند و در دیه همت آباد مسکن گزیدند و به همان عنوان خانزادگی خالی اکتفا ورزیدند. ریاست‌قراسورانی راههای‌کاشان و یزد به محمد تقی‌خان وپسرش‌مصطفی‌قلیخان سهام‌السلطنه ازدستهٔ دیگرعامریان سفلی رسید که درمزدآباد مقیم شده بودند و از راه وصلت با دخترشمشیرخان پسرمحمد علی‌خان مزایای عنوانی اولاد میرزا علی‌بیك راهم احرازکردند.

خانوادهٔ عامریها پیوند اصلی ارتباط میان دوبلوك اردستان وبیابانك بودندو چنانکه گفته‌اند اسماعیل‌خان پسر میررفیع‌خان درتربیت نخستین یغما به شاعری مؤثر بوده است.

میرزا محمد علی‌وفا به طهران ودربارسلطنت ودستگاه صدارت ارتباط یافت

وبا سید کاظم پسر میرزا آقا علیسا، عموزادهٔ خود که با محمد حسین خان عامری مذکور طرف وصلت و مساعدت شده بود کاری نداشت. بلکه همان شیوهٔ مرضیه پدرش میرزا سید محمد و جدش میرزا احمد بزرگ را در کناره جوئی از امور دیوانی و عدم مداخله در امور سیاسی محلی تعقیب میکرد. اما دخالت او در کار مدرسهٔ لطفعلی خانی شاید نتیجهٔ رقابت او با میرزا سید حسین در کار طبابت بوده باشد.

میرزا سید حسین طبیب از احفاد حکیم الملك اردستانی بود که در دربار ملوك هند تقرب وتمکن یافت و از اموال اندوختهٔ خود مدرسه نیما ورد اصفهان و مسجد حکیم درآن شهرساخته شد و املاك فراوانی که در قلمرو ولایت اصفهان و اردستان خریده بود بر مدرسهٔ خویش وقف کرد. احفاد او که از سادات حسینی اردستان بوده‌اندهمواره ازرجال علم وادب صاحب ونفوذ اردستان محسوب‌میشدند. سید محمد سعید فدا شاعراردستانی ومیرزا سید حسین طبیب حکیمباشی آقا محمد خان و فتحعلی‌شاه از معاصران به نام وفا ویغما بودند.

فدای شاعربرخلاف میرزاسیدحسین دوست وفابود وپس‌ازمرگش اورا ناظر براجرای وصیت خود برگزیده بود.

ازدودمان میرزاسیدحسین‌طبیب اینك درزواره واردستان واصفهان وطهران گروهی بسر میبرند که غالباً به اعتبار لقب پسرمیرزا سید حسینی میرسید محمد طبیب که نیر بوده «نیری» خوانده میشود و در میان آنها چند تن طبیب معروف شناخته شده‌اند.

از ملا رمضان زواره‌ای که با خانوادهٔ یغما نسبت سببی پیدا کرده بود در طفولیت خود مردی به نام ملامحمد که کلامی وازسواد ومعرفت خاصی برخوردار بود میشناختم. ملا محمد که شاهنامهٔ فردوسی و تاریخ روضة‌الصفا راخوانده بود شیوهٔ تفکرخاصی‌داشت وجوانان رابه اهمال درامور اعتقادی ودینی تشویق میکرد

و کیفیت اعمال نفوذ فکری او در ضمن صحبت نشان میداد که او یادگاری از یك طبقهٔ سهل‌انگار ریشه دارقدیمی در اموردینی محسوب میشود. راستی ازنتاج همان دهخدا ابوعلی زواره‌ای مشیر و مشاور حسن صباح و مرید برگزیدهٔ از بازمانده باشند.

ازملامحمد ملارمضان پسری برجانماند وچراغ‌این دودمان قدیمی زواره با مرگ ملامحمد خاموش شد.

والا برادر شیدای شاعر زواره‌ای شاعری مرثیه‌گو بوده که در زبان مردم محلی اشعارآبداری از او باقی‌مانده است. برخی مطایبه‌های شعری هم به او نسبت داده میشد که خالی ازملاحت نبود. صفا در تحفة‌الشعرای خود ازاومانند جوانی‌در حدود سال ۱۲۸۰هجری نام میبرد وتا اواخر ناصرالدین‌شاه گویا حیات داشت.

والا چنانکه اشاره شد با یغما ارتباطی نداشته و نام اوبه جای وفا در برابر نام یغما در داستانهای محلی‌قرار گرفته است.

برخی از منابع مقاله

۱ـ کلیات نظم ونثر یغما گرد آوردهٔ میرزا جعفر اردبیبی و حاجی اسماعیل طهرانی (خطی وچاپی).

۲ـ مآثرالباقریه، تألیف‌میرزا محمد علی وفا (خطی).

۳ـ انجمن روشن، تألیف‌میرزا عبدالواسع صفا (خطی).

۴ـ تحفة‌الشعرا، تألیف‌صفا (خطی).

۵ـ عامری نامه، مقاله‌های عامریها و اسماعیل‌خان عامری (چاپی)

۶ـ جامع جعفری، چاپ ایرج افشار.

۷ـ مجموعهٔ فرامین خاندان عامری (خطی) که‌کلیشهٔ آنها درعامری نامه به چاپ رسیده.

۸ـ مجموعهٔ فتاوی ملااحمد نراقی، جلد اول در کتابخانه کانون سردفتران (خطی).

۹ـ مجلهٔ کانون‌سردفتران ۱۳۵۴ مقالهٔ مربوط به‌موقوفهٔ مدرسهٔ زواره.

۱۰ـ مجلهٔ یغما ۱۳۴۳ شعری ازوفا دردیوان یغما.

۱۱ـ دیوان سلطان با مقدمهٔ اسماعیل‌هنر (خطی) (کتابخانه خصوصی).

۱۲ـ مجموعهٔ منشآت یغما، به خط جعفراردیبی (خطی).

۱۳ـ هجویات یغما، (خطی).

۱۴ـ کلیات کوچك یغما (خطی). ۱

۱ـ استاد محیط طباطبائی مقاله‌ای تحت عنوان «یغمای جندقی و سادات زواره» در مجلهٔ یغما جلد ۲۹ (۲۵۳۵) ص ۶۱۰ - ۶۱۳ مرقوم داشته‌اند که مطالبش بی ارتباط با این مقاله نیست. (ایرج افشار)

محمد علی موحد

مولانا و شمس تبریزی در چه سن و سالی بهم رسیدند

مولانا بروایت سپهسالار در ششم ربیع‌الاول ۶۰۴ متولد شده است. این تاریخ را افلاکی از سپهسالار اقتباس کرده و دیگران نیز از آن قول پیروی نموده‌اند. در سخنان سلطان ولد مطلبی دایر بر سن و سال مولانا و تاریخ تولد وی بدست نمی‌آید. اگر سخن سپهسالار را بپذیریم در ۶۴۲ که شمس به قونیه رسید مولانا ۳۸ ساله و در سال ۶۷۲ که روی در نقاب خاك کشید ۶۸ ساله بوده است. غالب اشارات دیگر سپهسالار و افلاکی به سن و سال مولانا نیز کمابیش با این فرض که وی در ۶۰۴ متولد شده باشد تطبیق می کند. مثلا به نقل افلاکی ازدواج مولانا با گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی درهجده سالگی بوده‌است و اگر ولادت او را در ۶۰۴ بدانیم این ازدواج بسال ۶۲۲ خواهد افتاد. پسر بزرگ مولانا بهاء‌الدین محمد که ثمرهٔ این ازدواج بود بسال ۶۲۳ در لارنده از مادر بزاد و پس از حدود ۹۰ سال در ۷۱۲ وفات یافت.

بهرحال تاریخ وفات مولانا معلوم است و در آن اختلافی نیست (۶۷۲). اگر او را در زمان وفات ۶۸ ساله بدانیم تاریخ تولد وی به ۶۰۴ می‌افتد. تصور اینکه سپهسالار در تاریخ تولد مولانا اشتباه کرده‌باشد آسان است. ولی تصور اینکه قول وی در ۶۸ ساله بودن مولانا درزمان حیات اشتباه باشد بعیدمی‌نماید. زیرا که

او خود درك محضر مولانا را کرده و در زمان تألیف کتاب نیز جمعی از متقدمین اصحاب مولانا در حال حیات بوده‌اند.

اما چه می‌شود کرد که این تاریخ با قراین و شواهدی که از سخنان خود مولانا در دست است راست نمی‌آید. مثلا مولانا در فیه مافیه می گوید که در آن هنگام که خوارزمشاه سمرقند را درحصار گرفته بود و جنگ می کرد درآن‌شهر بوده است و در آن ماجرا قصهٔ دختری را می‌آورد که «عظیم صاحب جمال» بود. «هر لحظه می‌شنیدم که می گفت خداوندا کی روا داری که مرا بدست ظالمان دهی ...»

براساس این حکایت مولانا باید بهنگام حصار سمرقند لااقل به سن تمیز رسیده باشد. خوارزمشاه به نقل جوینی در ۶۰۹ و به نقل ابن اثیر در ۶۰۷ به سمرقند تاخته و هیچ یك از این دو تاریخ با روایت سپهسالار که تولد مولانا را در ۶۰۴ قید می کند سازگار نمی‌تواند بود.

از دقت در سخنان مولانا چنین می‌نماید که وی برخلاف روایت سپهسالار در آن هنگام که شمس تبریزی به قونیه آمد (۶۴۲) بیش از سی و هشت سال داشته است.

در شعر زیر مولانا اشاره به سی سال دورهٔ جستجو و طلب می کند:

سی سال در پی تو چو مجنون دویده‌ام
اندر جزیره‌ای که نه خشك است و نه تری

و درجای دیگر ازچهل سال‌دورهٔ سرگردانی، پیش از وصول به حقیقت‌سخن می گوید:

درخت و آتشی دیدم، ندا آمد که جانانم
مرا می‌خواند آن آتش مگر موسی عمرانم
دخلت التیه بالبلوی و ذقت المن و السلوی
چهل‌سال است‌چون موسی بگرد این بیابانم

از غزل دیگری که در آن شرح حال دل خود می گوید، چنین برمی آید که تا شصت سالگی به سکون و آرامش مطلوب خود هنوز دست نیافته است:

بگفتم حال دل گویم از آن نوعی که دانستم
بر آمد موج آب چشم و خون دل، نتانستم
چو تخته تخته بشکستند کشتیها در این طوفان
چه باشد زورق من خود که من بی‌پا و بی دستم
. . . .
مرا واجب کند که من برون آیم چو گل از تن
که‌عمرم‌شد به‌شصت‌ومن چو سین‌وشین‌در‌این‌شستم

بدین تقریب باید گفت که دورهٔ چهل ساله طلب و تکاپوی وی در حدود بیست سالگی آغاز شده و تا شصت سالگی ادامه داشته است. بنابراین تحول کلی که در احوال وی پس ازملاقات با شمس تبریزی رخ داده باید بعد از شصت‌سالگی باشد. این‌حدس را نیز گفتهٔ خود او تأیید میکند:

شمس تبریزی جوانم باز کرد تا ببینم بعد ستین عشوه‌ها

مولانا دراینجا بروشنی می گوید که بهنگام ملاقات با شمس تبریزی مرحلهٔ شصت سالگی را پشت سر گذاشته بوده است.

صریح‌تر و روشن‌تر از همهٔ اینها غزلی است که نخستین بار نویسندهٔ ترک پرفسور عبدالباقی گلپینارلی در حین ترجمهٔ دیوان کبیر ملتفت آن شده و در مقاله‌ای آنرا مطرح کرده است[1]. این غزل را در صفحهٔ ۲۲۳ از جلد سوم دیوان کبیر چاپ فروزانفر ونیز دربرگزیده‌ای که آقای شفیعی کدکنی از غزلیات‌شمس فراهم آورده است می‌توان یافت:

۱ـ اطلاع من از وجود این مقاله مرهون لطف دوست محققم دکتر تورخان گنجه‌ای است که نسخهٔ آنرا در اختیار من قرار داد. عنوان مقاله چنین است:

« Mowlana Sams - i Tabrizi ile Altmis iki Yasinda Bulustu »

دگر بار، دگر بار، ز زنجیر بجستم — ازاین بند و ازین دام زبونگیر بجستم
فلك پیر دوتائی، پر از سحر و دغائی — باقبال جوان تو از این پیر بجستم

. . .

من ازغصه چه ترسم، چو بامرگ حریفم — زسرهنگ چه ترسم، چوازمیر بجستم
به اندیشه فروبردمرا عقل چهل سال — به شصت ودوشدم صید وزتدبیر بجستم

. . .

زخون بودغذا اول وآخر شدچون شیر — چودندان خرد رست ازآن شیر بجستم
خمش باش خمش باش به تفصیل مگوییش — ز تفسیر بگویم ز تف سیر بجستم

این غزل بدرستی شرح سیر و سلوك روحانی مولانا است که پس از چهل سال اندیشه و رهبری در بیدای عقل به شصت ودو سالگی خیمه در شهر عشق زده واز بند اندیشه و تدبیر جسته است. مولانا را، صیاد جز شمس تبریز کسی دیگر نبود. مولانا بارها به اینکه صید شمس شده نازیده است:

میر شکار من که مرا کرده‌ای شکار — بی‌تو نه عیش دارم و نه خواب ونه‌قرار

یا:

چون باز که برباید مرغی به که صید — بربود مرا آن مه و برچرخ روان‌شد

در غزل ناب دیگری می گوید:

ای دشمن روزه و نمازم — وی عمر و سعادت درازم
هر پرده که ساختم دریدی — بگذشت‌ازآن که پرده‌سازم
ای من‌چوزمین‌و تو بهاری — پیدا شده از تو جمله رازم

چون صید شدم چگونه پرم
چون‌مات توأم دگرچه بازم

در تعبیر از این‌بلوغ روحانی وی گاهی ازمیوه‌یادمی کند که چون برسد از دانه و پوست جدا می گردد و گاهی یاد کودك‌می کند که تا در جنین است خون می‌خورد و چون متولد می‌شود به پستان مادر می‌چسبد تاآنکاه که دندان درآورد

و توانائی وی برخاییدن و جویدن او را از شیر مادر بی‌نیاز کرداند.

این عشق سهمگین پرجوش و زورمند او را از دام زبونگیر روزگار خلاصی بخشیده و در آستانهٔ پیری از غصهٔ مرگ نجاتش داده است. بدین سان مولانا بار دیگر جوان شده (شمس تبریزی جوانم باز کرد):

که پرده همی دری و که می‌دوزی — که می‌سازی مرا و که می‌سوزی
آموختیم جوانی اندر پیری — ای خلق جهان، صلای پیرآموزی!

همین صلای پیرآموزی بود که عالم‌متعینی چون مولانارا درآستانهٔ پیری به طفلی نوآموز تبدیل کرده و کسی را که سالها در طاعت زده، و برمجاهدات‌رسمی از روزه و نماز و درس وبحث پای فشرده بود، به سماع و رقص واداشته و در طریق ترانه سرایی و عاشق پیشگی انداخته است. چنان که می گوید: «رقص کنان‌دلق کشان جانب خمار شدم».

این‌شهر امروز چون بهشت است — می گوید شهریار آمد
هان ای دل بسته سینه بکشا — کان گم شده در کنار آمد
از پیر مگو که اوجوان شد
وز یار مگو که یار آمد

اما شمس مطابق سنت مولویان و روایاتی که سینه به سینه از اسلاف به اخلاف رسیده است بهنگام ورود به قونیه درحدود شصت سال داشته است. دردیوان مولانا همین قدر منعکس است که شمس در آن هنگام پیری سالخورده بوده‌است. در مقالات شمس نیز او از خود بعنوان «من پیر مرد» یاد می کند.

درغزل خیال انگیزی از مولانا که شرح تجربهٔ معنوی اوست شمس بصورت پیرمردی روحانی با چشمانی‌سرخ چون طشت خون و مویی سپید چون شیرترسیم شده است:

آهوئی می‌تاخت آنجا بر مثال اژدها
از شمار خاک شیران‌پیش او نخجیر بود

دیدم آنجا پیر مردی طرفه ای روحانی
چشم او چون طشت خون و موی او چون شیر بود
دیدم آن آهو به ناگه جانب آن پیر تاخت
چرخها از هم جدا شد گوئیا تزویر بود
کاسهٔ خورشید و مه از عربده درهم شکست
چونکه ساغرهای مستان نیك با توفیر بود
روح قدسی را بپرسیدم از آن احوال گفت
بیخودم من، می ندانم، فتنهٔ آن پیر بود
شمس تبریزی تو دانی حالت مستان خویش
بیدل و دستم، خداوندا، اگر تقصیر بود

باز در غزل پر شور و حال دیگری تصویری از شمس بدست می‌دهد که به صورت پیرمردی پای کوبان و مست وار، در پیش تخت معشوق ازل ایستاده و همه در او محو گردیده است. پیرمرد مولانا را به راه عشق می‌خواند. سخن خود را با نقل ابیاتی از این غزل که پر از اصطلاحات صوفیانه و اشارات عرفانی است پایان می‌دهیم:

نور گیرد جمله عالم بر مثال کوه طور
گر بگویم بی‌حجاب از حال دل افسانه‌ای
شمع گویم یا نگاری دلبری جان پروری
محض روحی سروقدی کافری جانانه‌ای
پیش تختش پیرمردی پای کوبان مست‌وار
لیك او دریای علمی حاکمی فرزانه‌ای
دامن دانش گرفته زیر دندانها و لیك
کلبیتن عشق نامانده در او دندانه‌ای

من ز نور پیر واله، پیردر معشوق محو
اوچو آئینه یکی‌رو،من‌دوسر چون‌شانه‌ای
گفتم آخر ای بدانش اوستاد کاینات
در هنر اقلیمهائی لطف کن کاشانه‌ای
گفت گویم مرترا ای دوربین بسته چشم
بشنو از من پند جانی محکمی پیرانه‌ای
دانش ودانا حکیم وحکمت وفرهنگ ما
غرقه بین تو در جمال گلرخی در دانه‌ای
چون نگه کردم‌چه دیدم آفت جان ودلی
ای مسلمانان ز رحمت یاری یارانه‌ای
این‌همه پوشیده گفتی‌آخراین داسر کشا
ازحسودان غم مخورتوشرح ده مردانه‌ای
شمس‌حق و دین تبریزی خداوندی کزو
گشت‌این‌پس مانده‌اندر عشق اوپیشانه‌ای

عبدالحمید مولوی

پاسداری سخن پارسی - قنات در خراسان

در هفتاد سال گذشته مطبوعات ایران اعم از کتاب و مجله و روزنامه دوره تحولی را پیموده است. روزنامه‌های ایران چون مطالب‌آن با شتاب تهیه می گردد مراعات جمله بندی دقیق و عبارت سلیس و گویا طبق شیوه صحیح را کمتردارند. البته بعضی مقالات با عبارت درست در روزنامه ها گاهی دیده میشود و لیکن بقیهٔ مطالب را بدون رعایت اسلوب درست انتشارمی‌دهند. البته‌روزنامه‌ها مورد بحث در این مختصر نیستند.

اما مؤلفین درمدت هفتاد سال گذشته مساعی‌جمیله بکاربرده و کتب ارزنده بجامعهٔ پارسی‌زبان عنایت فرموده‌اند ونوآوران نیز اوراقی بانوشته‌های خود چاپ کرده ونامش را تألیف نهاده‌اند که آنها هم مورد نظروبحث‌نمی‌باشد. باقی می‌ماند مجلات ماهیانه که دراین‌مدت درتهران وشهرستانها منتشرمیشد ، وبرخی‌ازآنها بسیار مفید بود مانند مجلهٔ دانشکده که مرحوم ملك‌الشعرا بهار مدیر آن بود و عمری کوتاه‌داشته یامجلهٔ‌دبستان به‌مدیری‌مرحوم‌سیدحسن مشکان طبسی که‌او بعداً در دادگستری خدماتی داشت و تا مرحلهٔ دیوان کشور ترقی کرد و بسیار فاضل و دانشمند و ازشاگردان مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله متخلص به حبیب بود و مدتی هم دراصفهان به تحصیل پرداخته ویکی ازمفاخرخراسان شمرده میشد. این مجله

فقط دوسال درمشهد انتشار یافت. بسیاری مجلات دیگر که در تهران یاجای‌دیگر منتشر میشود ویا اکنون انتشار می‌یابد ازقبیل مجلهٔ ارمغان درسنوات قبل و درعصر حاضر که نظری به‌آنها نداریم.

بعضی‌مجلات تهران ازنوع زن روز که مردم را با انتشارتصویرهای نامطبوع بشهوت رانی وفساد ترغیب می کنند وخواندن امثال مجلهٔ زن‌روز یك‌نوع بی‌بندو- باری را بزن و مرد این مملکت و فساد اخلاق را توصیه می‌نماید و در واقع بسیار زهرآگین است. خواندن مجلهٔ زن روز و امثال آن برای تمام مردم نارواست و سنت‌های‌ایرانی را ازبین میبرد و«بی‌بند وباری»راتشویق‌می کند.

مجلات طبی و داروسازی و فنون دیگر برای یك عدهٔ خاص مفیداست و در صفحات این‌مجلات تعدادی لغات خارجی درهرسطردیده میشود که خواننده را از ادامهٔ خواندن بازمی‌دارد. رویهٔ این‌قبیل‌مجلات چنان‌است که اگرپارسی‌زبانان‌از مفادعبارات بهره‌مندشوند ضمن‌خواندن‌مجله زبان پارسی‌را فراموش می کنند.

مجلهٔ یادگارمرحوم عباس‌اقبال بقدری ممتع‌وسلیس وپرمغز و دل پذیر بود که زبان‌پارسی رابا عباراتی دور از اغلاق وپیچیدگی‌بخواننده می‌آموخت و ازهر جهت مجلهٔ بسیارمفیدی بود. اما چندسالی بیشتردوام نداشت.

مجلات ادبی‌وتاریخی‌وعلمی دیگرهم بوده که خدماتی‌مناسب به‌نگهداری و پاسداری زبان پارسی داشته اند و خواندن چنین مجلاتی اضافه برآنکه معلومات خواننده رابالامی‌برد وفزونی‌می‌بخشد‌بسیاردل‌پسندوازهرجهت مفیداست‌وراه‌ورسم وطریق مطلب‌نویسی وتألیف کتاب رابخواننده می‌آموزد و پایهٔ نثر وشعر پارسی با اسلوبی که مدتهاست مورد قبول وپسند پارسی زبانان درهمه جا بوده و هست رواج داده وساده نویسی رابرایگان بخواننده تعلیم می‌دهد. واضح است‌برای اینکه یك نویسنده بتواندمطلبی‌را درمقاله یاکتابی فراهم‌آورد ضرورت دارد که متون‌پارسی مؤلفه قبل‌ازواقعهٔ شوم مغول را که هریك‌آموزندگی‌بنوع دیگرداردمکرربخواند ودستورزبان پارسی‌رابداند ولغات مفیدهٔ هر کتاب رابخاطر بسپاردوسپس‌برای‌نوشتهٔ

خود ساده نویسی را با سرمایهٔ عبارات متون قدیمه تلفیق کند، تا هم زبان پارسی را پاسداری و هم خواننده را بیاد گرفتن زبان پارسی کامل بهتر راهنمائی کرده باشد.

اکنون درمدارس ایران حتی تا مرحلهٔ دانشگاه بطوریکه باید وشاید زبان پارسی بشاگردان آموخته نمی‌شود و شاید دبیر و استاد هم چنانکه لازم بوده زبان پارسی‌را درحدی که بتواند بخوبی تعلیم‌دهد نیاموخته باشد. چون وضع آموزش و پرورش اکنون چنین‌است استاد وشاگرد زبان‌پارسی چگونه میتواند ساده نویسی سلیس و درست را بطورمطلوب‌فراگیرد. بهرحال فقروضعف تعلیمات زبان پارسی درمدارس ایران از افراد فارغ‌التحصیل ونوشته‌های آنها درنسل حاضر کاملا مشهود است ومثل‌اینست که استاد وشاگردبه کتب لغت ومتون قدیمه‌مطلقاًمراجعه‌ندارند وپارسی آنها همان است که درداماِن مادر و درمعاشرت بامردم بازار بقدر دفع نیاز آموخته باشند.

گاهی درتلویزیون وزرای شاغل به خبرنگاران پاسخ می‌دهند. اگر کسی دقیق شود بعضی‌ازآنها در تلفیق جمله و صحت بیان عجز دارند و شنونده از چنین بیانات نارسائی ناراحت می گردد. روشن است که چرا وزیرشاغل نمی‌تواندپارسی راروان صحبت کند، زیراپارسی رادرست‌یادنگرفته‌است. این کیفیت ضعف‌تعلیمات زبان پارسی‌را در دورهٔ تحصیل بخوبی‌آشکارمی‌سازد.

چندی است نویسنده‌ای بنام فرهت قائم مقامی در روزنامهٔ اطلاعات مقالاتی مرقوم می دارد. به محتوای مطالب نظری‌ندارم. ولیکن این نویسندهٔ محترم ضمن مقاله‌ای در روزنامه‌کلمهٔ غلط مردمیت وایرانیت رابکاربرده است. حال‌آنکه کلمهٔ ایران ومردم پارسی‌است ویاوتای عربی بدنبال‌کلمات پارسی‌نبایدبسته شود وتابحال کسی ازاساتیداین‌دوکلمهٔ‌ایرانیت ومردمیت‌را استعمال‌نکرده‌است‌وبجای‌آن ایرانی و مردمی را بکارمی‌برند. بخدا سوگند بر نویسندهٔ آن ایرادی ندارم بلکه این

کیفیت تعلیمات ناقص زبان پارسی است که سرسری بشاگرد آموخته میشود و یک محصل پارسی زبان تا مرحلهٔ پروفسوری چنانکه شایسته بوده است زبان پارسی و زبان مادری را بدرستی یاد نگرفته است.

سالهاست که کلمات مالیه و عدلیه و نظمیه و صحیه و امنیه که با یاوتای عربی بوده از زبان پارسی دور افکنده شده است. پس ایرانیت و مردمیت هم از این قبیل است و باید کنار گذارده شود.

اگر فکر عاجلی برای صیانت و نگاهداری زبان پارسی بوسیلهٔ اساتید فن نشود و پارسی زبانان باین قناعت کنند که پارسی را از مادرشان یا مردم بازار و در معاشرت بیاموزند زبان پارسی دچار اختلالات بیشتری خواهد شد. هر پارسی زبان که بخواهد پارسی را درست بگوید و درست بنویسد ضرورت دارد کتب اساتید و متون قدیمه را دقیقاً بخواند و لغات مهجور و کهنه را کنار بگذارد و در نتیجهٔ مطالعهٔ کتب مختلف نحوهٔ بکار بردن جملات پارسی را بیاموزد تا خود بعداً بتواند پاسدار زبان شیرین پارسی باشد.

در بین تمام مجلات ادبی و تاریخی و علمی آنچه را تا بحال دیده‌ام مجلهٔ وزین و پرارج یغماست که پرچمدار زبان پارسی است و در مدت بیست و هشت سال بدون تعطیل و توقف و تأخیر شماره‌های مجله بدست خواننده رسیده و این انتشار مداوم حقاً و واقعاً سخن پارسی را پاسداری کرده است. با صرف عمر و فرصت و وقت و خرید کاغذ به ارزشهای مختلف و تماس با چاپخانه‌های گوناگون و با حروفچین غلط‌چین کم‌سواد و فرم‌بند و صحاف و غیره که سلیقه‌های جورواجور دارند این مجله توانسته است به شایسته‌ترین وضعی نظر فضلا و ادبا و افراد ذی علاقه را در داخل و خارج مملکت با هنرنمائی جلب کند. یقین دارم که بزرگان افغانستان و پاکستان و هندوستان و ترکیه و جاهای دیگر بیشتر از ما دوستان استاد یغمائی، قدر و ارج به مجلهٔ یغما می‌گزارند و از مدیر عزیز مجله قدردانی می‌فرمایند.

نوشتن یک مجلهٔ ادبی و تاریخی و علمی کار سهل و ساده‌ای نیست و در محیطی که

هر کس درصدد پر کردن کیسهٔ خود میباشدفراهم کردن مطالب متنوع درهر شماره کار هر کس نیست . نیتی عالی وهمتی متعالی می‌خواهد تاباین فداکاری دست زند و سی سال متوالی بدون وقفه مجلهٔ یغمارا انتشار بدهد . این فداکاری درمدتی دراز بنظر بنده خاص وجود مسعود دانشمند گرامی سیدحبیب یغمائی است که تمام عمر را در کسب ادب ودرنشر ادبیات عالی وممتاز واندوختن ذخایر مطالب تاریخی وادبی و علمی صرف کرده و بدون دریغ مانند شمع سوخته ونثر وشعر پارسی را پاسداری و روشنائی بخشیده است . آفرین بر چنین همت بلند که پارسی زبانان را سرافراز کرده است.

توجه‌فرمایند! مولای متقیان مردرا به‌آنچه پسنداوست معرفی فرموده:قیمة المرء مایحسنه.یکی مال‌ودیگری جاه ومقام‌وبرخی زن راپاچیزی‌دیگر رامی‌پسندد. اما استادیغمائی صیانت وپاسداری زبان پارسی ونثروشعر دری راپسندیده و درنثرو شعر استاد مسلم است . اکنون عنایت شود که بهای کار استادیغمائی با قیمت زبان پارسی عزیزمعادل گردیده . این قیمت چنان خطیر است که هیچ کارشناس بصیر و خبیری نمی‌تواند قیمت‌خدمات‌استاد رامعلوم‌دارد.درتهران وشهرستانهامدعی‌فضل و دانش‌وهنربسیاراست. بایددید مدعی‌چه خدمتی‌بفرهنگ و دانش‌ایران کرده است. ارزش‌هر کس‌متناسب به کاری است که انجام داده . ازاین‌نظراست که زحمت‌استاد یغمائی‌را درپاسداری زبان پارسی ازدیگران بیشتروو‌الاترمی‌دانم.

اگر کسی دورهٔ سی ساله مجلهٔ یغما را بخواند درمی‌یابد که دایرةالمعارفی را متضمن هزاران صفحه در اختیار دارد . در نتیجهٔ خواندن تمام اوراق‌مجله‌خود را یکی از مطلعین بتاریخ و ادب زبان پارسی خواهد یافت .

البته مجلات ادبی و تاریخی و علمی ودیگری در تهران وشهرستانها انتشار می‌یابد که در حد خود ممتع است ولیکن برتری تمام خاص مجلهٔ یغماست . این خورشید درخشان است که ستاره‌های محیط خود را نورافشانی می کند .

خداوند عمر دراز وحوصلهٔ بیشتر بدانشمند معظم استاد یغمائی عنایت فرماید تا بتوانند در هدف خود توفیق بیشتری نائل شوند وازچشمهٔ شاداب ادب وفرهنگ پارسی تشنگان بادیهٔ ناکامی را سیراب سازند.

آنچه معروض شد از صمیم قلب و عقیدهٔ خاص بنده است. اکنون موقع را مغتنم شمرده جریانی را که برای خراسانیان تهدید کننده است، برای توجه خاطر عموم بقدر میسور و فشرده و ساده وقابل قبول هر کس باختصار ولیکن مستدل بیان کنم.

قنات و آب در خراسان

خراسان رودی مانند کارون و رودهای کوچکتر نداردو به دریای خزر و و خلیج پارس و بحر عمان هم نزدیك نیست. در بارندگی حد متوسطی دارد و بارندگی خراسان را اگر فرضاً کم ندانیم زیاد هم نیست. واهالی خراسان درقرون متمادی گذشته با بارندگی محدود این سامان توانسته‌اند بزندگی در این منطقه بپردازند و دو روزهٔ عمر را با قناعت و بردباری بگذرانند.

اگر رشتهٔ کوه‌های خراسان کنونی وجود نداشت خراسان و خاك پهناور آن بیابان خشك بی‌ثمری بود.

رشته کوه‌های هزار مسجد و نیشابور و شعب آن که درجام وتربت حیدریه و کلات و خبوشان و درگز و سرخس و گناباد و بیرجند و قاین و فردوس وکاشمر و طبس و سبزوار و جوین و اسفراین و بجنورد و شیروان وقوع دارد در زمستان برفهای پرارزشی را که برای ما خراسانیان ازطلای سفید پربهاتر است در کوه‌های این شهرها توده وانبار می کند. این برفها سرمایهٔ آب‌های تابستانی است، زیرا باران بهار و گرمی هوای تابستان برف کوه‌ها را ذوب می کند و آب برفها بزیر زمین فرو می‌رود و مجاری زیر زمینی با آب برفها بارور و آبستن می گردد.

بارانهای زمستانی و بهاری نیز پرثمر و مفید است و زراعات و اشجار را تا اندازه‌ای آبیاری می کند و مازاد آبهای باران و برف در کاریزها تأثیر بسزادارد. در اثر همین بارندگی باران و برف است که هزاران آبادی بزرگ و کوچك

درطول‌قرون در خراسان عرض‌اندام کرده ومنطقهٔ‌خراسان را به حاصل خیزی وسر سبزی معروف و مشهور ساخته است .

اکنون برای اینکه منظور را واضح‌تر بیان کرده باشم و توجه خوانندگان راباآنچه مورد نظراست روشن‌تر سازم تا خوانندهٔ عزیزاهمیت خطری راکه‌متوجه خراسان‌شده دریابد، بقدر ضرورت کلام را بسط و شرح می‌دهم .

شهر مشهد راکه عاصمهٔ خراسان است در نظر بیاورید . این شهر بین دو رشته کوه نیشابور و هزار مسجد در دشتی کم پهنا و دراز واقع شده است . اگر از مشهد بطرف مغرب یعنی راه قوچان سیر کنیم همه جا راه تا بیست فرسنگ روبه‌فراز است تا به‌آبادی دغاوی که درچهارفرسنگ مانده بقوچان است می‌رسیم و از دغاوی بطرف قوچان و شیروان و بجنورد و گرگان و بحر خزر همه‌جا شیب ملایمی دارد .

منطقهٔ دغاوی را قبةالارض یا قلهٔ اراضی این سامان می‌نامم و این فراز و نشیب طبیعی موجب شده که در شیب از دغاوی بطرف مشهد یعنی مشرق سرچشمه و ابتدای کشف رود از آبریزهای کوه های دو طرف دشت مشهد بوجود آید و کشف رود ازروزی که خدا زمین را خلق و ایجاد فرموده دارای آب زاینده بوده است که جابجا طبق سوابق رودخانه و معمول محل با بستن بندهای چوبی یا میخ و سه پایه و خرک‌جلو آب را بسته وبوسیلهٔ انهار دو طرف رودخانه اراضی‌زراعتی راآبیاری می کرده‌اند و درازی این رودخانه از چمن رادکان (چهارده فرسنگی غربی مشهد) تا پل خاتون سرخس قریب پنجاه فرسنگ تقریبی است.

گودترین زمین دشت مشهد (توس) بستر رودخانهٔ کشف است وزه‌آبهای کوه نیشابور و هزار مسجد قرنها از کف رودخانه ظاهر شده و از و زاینده بوده و آب بستر رودخانه بوسیلهٔ انهار اراضی قابل شرب دو طرف رودخـانه را آبیاری می کرده است. نهر کنه بیسه ونهر کنه بیست که از انهار عمدهٔ کشف رود است در حدودپنج فرسنگ درازا داردو مع‌التأسف کشف رودچنانی اکنون بی‌آب وخشک

شده و زایندگی ندارد و تمام انهار بزرگ و کوچک کشف رود بی‌آب و بایر است. فقط در بهار و زمستان سیلابهای باران یا آبهای هرز که برای زراعت در زمستان ضرور نیست بطور موقت از بستر رودخانه جریان پیدا می‌کند و آب سیلابها در زمستان وقدری در بهار که به پل خاتون سرخس می‌رسد ودرآنجا با مازاد آب هری رود و جام رود می‌آمیزد و رودخانهٔ تژن (تجن) را بوجود می‌آورد وزراعت اراضی سرخس را آبیاری می کند. در قراردادهای ایران و همسایهٔ شمالی سه دهم آب تژن متعلق بایران‌است‌وهفت‌دهم‌آن‌بسرخس‌روس‌میرود. خشکیدن کشف رود ارتباطی با کمی بارندگی ندارد بلکه این خشکی در اثر عدم مآل اندیشی دستگاهی است که اجازهٔ حفرچاه عمیق دراختیارآن اداره است و توضیح بیشتری در همین مقاله درآن‌باب‌خواهیم داد.

گفته شد که از دغاوی تا بحر خزر اراضی آبادیها رو به نشیب است. این حالت شیب زمینها درآبادی بنام یوسف خان ازتوابع‌قوچان سرچشمهٔ رود اترك را بوجود آورده است. رودخانهٔ اترك پس از آبیاری مزارع دوطرف خود ازقوچان بشیروان و ازشیروان به بجنورد و گرگان می‌رود واگر مازاد داشته باشد به بحر خزر می‌ریزد. این رود هم زاینده است ولیکن بواسطهٔ چاه‌های عمیق در اطراف اترك جابجاآب رودخانه را چاه‌های عمیق تصاحب کرده‌اند وقدری پائین‌تر دوباره رودخانه زاینده میشود و جریان پیدا می کند و هرچه به بحر خزر نزدیکتر می‌-می گردد بستر رودخانه گودتر شده و آب بیشتر از بستر رودخانه بیرون می‌آید تا به بحر خزر منتهی می گردد.

در نزدیکی شهر کهنهٔ قوچان که بزلزله در سلطنت ناصرالدین شاه قاجار خراب شد چاه های عمیق حفر شده. عمق بعضی از این چاه‌ها در حدود بیست متر است که خود چنین چاهی را عمیق‌نمی‌توان نامید، زیرا این چاه‌ها آب زه رودخانه را که متعلق بمزارع قدری پائین‌تراست بوسیلهٔ لوله وتلمبه وهزینهٔ مداوم اززمین بیرون می‌آورند. بنظرمن که کارشناس رسمی امور ملکی هستم این عمل‌یك نوع

آب دزدی است که افراد متعددی حقوق دیگران را با حفر چاه حق خود فرض می کنند. رود اترك هم از حفر چاه‌های عمیق زیان و صدمه دیده و آبش کمترشده ولی هنوز مقداری آب دارد و واضح است که اگر بحفر چاه‌های عمیق و ازدیاد آن اقدام شود روزی نه چندان دور اترك خواهد خشکیدو بواسطهٔ خشکیدن کشف‌رود و اترك در آتیه نام این دو رود را در کتب تاریخ و جغرافیا جستجو خواهیم کرد.

هر گاه از مشهد بطرف مشرق یعنی راه فریمان و جام و تایباد و مرز ایران برویم راه ما و اراضی آنجا رو بفراز است تا محاذی دشت رباط خاکستری که چند فرسنگ مانده به‌تربت جام‌است. از آنجا یعنی رباط خاکستری تا مرزایران و افغانستان و همسایهٔ شمالی (دامنهٔ ذوالفقار) که نقطهٔ مرز مشترك هرسه مملکت است اراضی جام رو به نشیب است و در دشت رباط خاکستری سرچشمهٔ جام رود بوجود آمده است. آب جام رود مزارع دو طرف خود را آبیاری می کند تا به دامنهٔ ذوالفقار می‌رسد. دراین دامنه مازادآب جام رود (اگر مازادی دراین سالها داشته باشد) به‌مازاد هری رود می‌پیوندد و بطرف سرخس‌می‌رود تا در پل خاتون با مازاد آب سیلابها و آب هرز دهات مشهد باین آبها می‌آمیزد و رود تژن که مرز ایران و همسایه شمالی است عرض وجود می کند.

مدت جریان آب تژن از بهمن ماه هر سال تا اوایل یا اواخر خرداد سال بعد است. چون بعداً آب مازادی به تژن نمی‌رسد می‌خشکد و در مدتی که آب تژن جریان دارد آبادیهای سرخس را آبیاری‌می کند. زارعین سرخس زراعت را خشکه می کارند و بدون کسار و زراعت آنجا کاشته میشود و در بهمن ماه که‌آب تژن جاری می گردد زراعت سرخس خاك آب میخورد و محصول جودراول‌خرداد وگندم در آخر خرداد بدست می‌آید و تژن در هفت ماه دیگر هر سال دارای‌آب نیست.

تمام منطقهٔ سرخس از کوه و دره و صحاری و دشت و مراتع بدون استثنا

موقوفهٔ کنونی آستان قدس رضوی است و در زراعت آبادی مزروعی سرخس چهارصد و پنجاه زوج و در آبادی کند کای پانصد و چهل زوج زرع می‌شود و در سایر آبادیهای سرخس ازواجی آنها نود زوج وبعضی کمتراز این است و گازخان گیران که با لوله به مشهد آورده شده در اراضی خان گیران آستان قدس وقوع‌دارد و معدن زغال سنگ آق دربند که زغالی رسیده وخوش سوز است درمتعلقات‌سرخس آستان‌قدس میباشد.

جام رود از حفر چاه‌های عمیق زیان دیده و مانند اترك هنوز مقداری آب دارد وسبب اینکه کشف رود زودتر خشکیده است سرمایهٔ مادی بیشترمردم مشهد است که چاه عمیق بطور دلخواه در هرجا که رسیده حفر کرده‌اند وسپس بااجازهٔ ادارهٔ مشهد چاه حفر شده و تعداد چاه عمیق اطراف مشهد بسیار زیاد و سرسام‌آور است. در جام و مسیر رود اترك مردم شهرستانها بقدر مردم‌مشهد سرمایهٔ مادی نداشته و یا وضع اراضی بقسمی بوده که توانایی حفر چاه عمیق را از آنها منع می کرده است.

اکنون خوانندهٔ عزیز توجه می کند که در خراسان از شمال تا بیرجند که جنوبی‌ترین شهرخراسان است جز سه رودخانهٔ زایندهٔ اترك و کشف رود و جام‌رود آب طبیعی قابل ذکری نداریم، جز آبهای دره‌های کوه‌ها در هزار مسجد و کوه نیشابوروشعب دیگر کوه‌های خراسان ومردم خراسان چون آب کمتری داشته‌اند رودخانه را دریا می‌نامند و خود را دل خوش می‌سازند. بنده این سه رودخانه را مافنگی می‌نامم زیرا افراد تریاکی و مردم لاغر را در مشهد مافنگی می گویند و این سه رود هم بواسطهٔ اینکه‌آب چندانی نداشته و بواسطه‌حفرچندچاه عمیق‌آب خود را از دست داده است اگر لغت مافنگی در مورد آنها استعمال شود بی‌تناسب نباید فرض شود.

یکی مرد و یکی مردار شد و دیگری بخشم خدا گرفتار شد.

اکنون خوانندهٔ دقیق منتظر است بداند بقیهٔ آبادیهای خراسان که از آب

رودخانه‌ها آبیاری نمی گردیده چگونه دارای باغات سبز شده وزمین‌های دو آبادی را سرسبز نگاه می‌داشته‌اند. در پاسخ این پرسش توضیح میدهم که از قرون بسیار دور قبل از اسلام و در تمام قرون چهارده گانه اسلام افراد با تجربه و بصیر وشناسا بفراز و نشیب اراضی تمام شهرستانهای خراسان کنونی برای آبادیهای دشت‌های بین رشته کوه‌ها درطوس ونیشابور و سبزوار و جوین واسفراین وبجنورد وشیروان وقوچان ودرگز و کلات (سرخس کاریز ندارد) و جام و خواف و زوزن و گناباد و قاین و بیرجند و فردوس و بجستان و طبس و کاشمر با صلاح اندیشی ومطالعهٔ کامل و دیدن مآل هر اقدام برای آبیاری زمین‌های قابل کشت بحفر چاه‌های افقی یعنی کاریز پرداخته‌اند.

در خاک خراسان کاریزهای بسیار بسیاری کنده شده و مادرچاه کاریزها متفاوت و عمق چاه آنها از نظر عمق بسیار اختلاف دارد. در چناران ده فرسنگی غربی مشهد چاه پیشکار کاریزی شش متر میباشد و در گناباد عمق پیشکار برخی از کاریزها چهارصد ذرع است. در سایر کاریزها وابسته به کیفیت شیب زمین است و حداکثر بیش از یکصدوبیست متر نیست و در بسیاری از کاریزها کمتر از این میباشد.

برخی از کاریزها عمر درازی دارند ومتعلق بقرون بسیار دور قبل ازاسلام است،مانند کاریزهای حوزهٔ گناباد که اکنون حفر کاریزهای گناباد با دادن پول بی‌صرفه است. آنچه حدس می‌زنم کاریزهای گناباد را بوسیلهٔ اسرا یا بعنوان بیگاری کنده‌اند یا اینکه از نظر معتقدات دینی برای عبادت مردم آنجا به کندن کاریز در گناباد پرداخته‌اند و اکنون بواسطهٔ هزینه زیاد لاروبی آنها بصرفه مقرون نیست. وآب کاریزهای گناباد درخشک سالی وترسالی فرق ندارد وهمواره آبی که داشته و دارد جاری و ساری است و کاریز روشناوند گناباد موقوفهٔ آستان قدس یکی از کاریزهای چند هزار ساله ایران میباشد و جزو آثار باستانی زیر زمینی ایران قرار دارد ونویسنده در کنگرهٔ ششم تحقیقات ایرانی مقاله مفصلی

نوشته ام که توضیح بیشتر در این مورد بوقت دیگر موکول است و کاریزهای گناباد در تمام دنیا و در شهرستانهای ایران بی‌مانند است و نظیر و شبیه ندارد.

می‌دانیم که در کندن کاریز دستمزد چاه جو وادوات کندن چاه و سوی کاریز را در نوبت اول هزینه‌اش را باید تحمل کرد و تمام هزینه‌ها وجه آن بجیب کارگر ریخته‌میشود وسپس که آب کاریز جاری شدخودبخود جریان دارد و فقط دربرخی سالها نیاز به لاروبی پیدا می کند. واین فکر بکر اجداد خراسانیان بهترین راه استفاده ازبارندگی‌های برف وباران را بما می‌آموزد وقرنهای بسیار با همین‌تدبیر عاقلانه و ملاحظه شیب و فراز زمین مردم بصیر این سامان آبادیهای خراسان را یکی پس از دیگری بوجود آورده‌اند و بزندگی ساکنین هر محل رفاه وآسایش بخشیده‌اند.

اکنون با غرب زدگی و تقلید از ممالکی که وضع جغرافیائی و میزان بارندگی آنها با کیفیت مملکت ایران و وضع محلی نقاط مملکت و نواحی آن غالباًمنطبق نیست مهندسین ادارهٔ‌آب که تعلیمات سطحی دیده و به پایان‌کارتوجهی پیدا نکرده و یا عمداً توجهی ندارند کندن چاه عمیق را بمردم تحمیل کرده‌اند و خوانندگان عنایت خواهند فرمود که کندن چاه عمیق‌چه خطر بزرگی را متوجه خراسان و جاهای دیگر کرده است.

اول کسی که چاه‌عمیق را درخراسان رواج داد اسفندیاریگانگی بودووسائل حفر چاه را از تهران به مشهد فرستاد وچند چاه عمیق‌حفر کرد. بعداً برخی‌اهالی مشهد دستگاه های متعدد حفاری چاه عمیق را خریدند و بکار واداشتند و کندن چاه عمیق باب‌روز شد وبدستور مهندسین‌آب و ذخایر آبهای زیر زمینی رابوسیلهٔ لوله و تلمبه و موتور باشدت هرچه تمامتر بیرون کشیدند و صرف چغندرکاری و زراعات دیگر شد.

سطح‌آب دوم خراسان بنظر بنده ذخایری است که قسمتی ازآن بطورطبیعی قدری پائین‌تر به آبگون کاریزها و یا بستر رودخانه اثر می گذارده و قسمتی هم

در قعر زمین ذخیره میشده است .

دلیل این نظر اینست که کندن چاه‌های عمیق در خراسان موجب شده که بیشتر کاریزها مخصوصاً کاریزهائی که در وسط دشت بوده و رودخـانه‌های زاینده بخشکد و این مطلب با دیدن محلها دستیگر همه کس می گردد .

پس چاه عمیق آن قسمت از رگهای آب وزه آبی که به کاریزها ورودخانه‌ها تأثیر می کرده ازبین برده‌است. اما آنچه ذخیره در زیر زمین وجود داشته اکنون چاه عمیق با صرف هزینه دائم آب ذخیره را مصرف می کند و روزی این ذخیره‌ها تمام میشود و چاه عمیق هم می‌خشکد .

نتیجهٔ بکاربردن چاه‌عمیق درخراسان این‌اثررا داشته که کاریزهاورودخانه‌ها را بخشکاند و بعداً چاه عمیق هم بخشکد و توجه شود که چاه‌های نفت با اینکه عمق بیشتری دارد روزی در آتیه نفت نخواهد داشت و چاه عمیق آب که گودی آن کمتراست مسلماً و بدون شبهه روزی زود یا دیر می‌خشکد .

در چنین وضعی در آتیه خراسان کاریز ندارد و چاه عمیق هم‌ندارد. پس در آن زمان چه‌آبی در اختیار مردم باقی خواهد بود. معروض میشود که‌آب‌دره‌های کوه ویبلاقات که آب برف کوه است بطورطبیعی جریان خواهد داشت واین‌مقدار آب ییلاقات فقط باغات و اراضی هر محل را کفایت می کند و شهرها و دشت‌ها بی‌آب و خشك خواهد بود .

در دامنهٔ کوه‌ها حفر چاه عمیق میسر نیست، چونکه کوه‌ها ماننددمیخ‌بزمین فرونرفته و ایجاد نشده و بهمان قسم که کوه در روی زمین دامنه دارد در زیرزمین هم دامنه کوه گسترده است و اگر چاه عمیق در دامنه کوه حفر شود چاه بسنگ خواهد رسید و روی سنگ در قعر زمین فاقد آبست. لذاکاریزهائی که در دامنهٔ کوه‌ها حفر گردیده از شر تجاوز چاه عمیق مصون ومحفوظ مانده است. ولیکن کاریزهای وسط و بطن دشت‌ها ازچاه‌های‌عمیق‌بسیار آسیب‌پذیر است و این توضیح به تجربه بدست آمده و در نهایت تعیین معروض میشود .

نکتهٔ دیگری که باید مورد توجه واقع شود این است که آبهای ذخیره که چاه عمیق از آن مستفید می گردد متعلق بامسال و پارسال و ده سال و صد سال‌قبل نیست، بلکه اززمان ایجاد زمین‌ها وشیب و فرازاراضی خراسان هر سال قدری‌آب بتدریج در مدت هزاران‌سال در زیر زمین‌بطور طبیعی‌آورده‌و انبار شده و در واقع مازاد آب نیازکاریزها و رودخانه‌ها بوده وا کنون چاه عمیق ذخیرهٔ هزاران ساله را با شتاب و طمع بهره برداری می کند و در مدتی کوتاه این ذخیره را از بین‌میبرد و خود چاه هم بایر و بی‌آب می گردد و مصرف چاه‌های عمیق مانند مال داری‌است که سرمایه‌ای برای فرزندش بگذارد و فرزند بجای اینکه ثروت موروثی را با تجارت فزونی دهد وصیانت کند بفکراسراف وتبذیر بیفتد ودرظرف مدت محدودی تمام مال پدر را بهدر بدهد و ثروت را شتابان بمصرف برساند.

بارندگی سالها در خراسان بچاه‌های عمیق اثری بارز و قابل توجه ندارد و بسیار مختصر است و باین سبب سطح آب چاه‌های عمیق هرساله بپائین می نشیند و روزی خواهد رسید که بواسطهٔ کمی آب چاه دایر داشتن موتور و تلمبه مقرون بصرفه‌نباشد نتیجهٔ کندن چاه‌های عمیق چنین است کـه هزاران کاریز در تمام شهرستانهای خراسان وکاشان و نائین و جاهای دیگر که آبدار و دایر بوده محو ونابود شود و رودخانه‌های خراسان مانند کشف رود بخشکد و اترك و جام رود کم آب شود و بعداً بخشکد. مسلم است که چاه‌های عمیق هم روزی خواهد خشکید و اگر چاه‌های عمیق بخشکد تصور نشود که کاریزها خودبخود آبدار خواهد شد زیرا زه‌آبی که قنات وکاریز از آن استفاده می کرده اکنون خشکیده است و اگر بارانهای بهاری و زمستانی پس از خشکیدن چاه‌های عمیق در اراضی دشتها نفوذ کند پیش بینی نمیتوان کرد که زه‌آب آتیهٔ بارانها از چه مسیری خواهد گذشت وآیا برای‌کاریزهای خشکیده مفیدیابی اثراست،چونکه ارباب بصیرت وچاه‌جوها می گویند آبی که برزمین نفوذ می کند استخوان ندارد و بهرجا که راه پیدا کرد سیر می کند و محتمل است راهی را که بعداً آب زیر زمین برای خـود می‌یابد

به‌آبگون کاریزها نباشد و بجای دیگر نقل مکان کند.

اما حالت رودخانه‌ها چنان است که پس از خشکیدن کاریزها و چاه‌های عمیق آبی که بزمین نفوذ می کند از بستر رودخانه ها بطور زاینده ظاهر خواهد شد، زیرا بستر رودخانه گودترین نقطهٔ هر دشت است و بهر اندازه نفوذ آب در زمین رخنه کند چاره‌ای جز بیرون آمدن از بستر رودخانه ندارد.

تمام آنچه را معروض شد خلاصه می کنم باینکه صادرات آب خراسان از واردات آن که بارندگی است بیشتر است و چون برداشت زیاد از ذخایر روزی بپایان می‌رسد و بارندگی هم جبران آب مصرف شده را نخواهد کرد آبادیهای خراسان از شهرها و دهکده‌ها بسیار کم آب‌یا بطوری بی‌آب میشود که مردم این سامان بجاهای دیگر کوچ خواهند کرد.

چو از کوه گیری و ننهی بجای　　سرانجام کوه اندر آید ز پای

بطوریکه ذکر شد آب دره‌های ییلاقی‌مانند همیشه باقی‌خواهد ماند وزراعت دیمی که با آب باران بعمل می‌آید (اگر زارعی باشد که دیمه بکارد) کمکی به‌سکنهٔ باقیمانده خواهد کرد وزراعت آبی واشجار که نیازمند بآب میباشد تامدتی وجود نخواهدداشت. واگر روزی وروزگاری بود حفرمجدد کاریزها میسر خواهد بودواین‌امر سالهای‌درازی‌وقت‌می‌خواهدآنهم‌اگر چاهجووسرمقنی و افرادبصیر بقدر کفایت در اختیار داشته باشیم.

اکنون‌آب مشهد از چند چاه عمیق که درزمین قاسم‌آباد کنده شده فراهم می گردد و بواسطهٔ پائین رفتن سطح آبها ناچارشده‌اند دراراضی منزل‌آبادچاه‌های دیگری بآنچه قبلا کنده شده پیوند نمایند و مدد بآب شهر مشهد برسانند. روزی همین چاه‌ها آبش تمام می گردد و شهر مشهد باید فکرآب دیگری بنماید.

فکر بلند کردن دیوارهٔ بند گلستان و بند تروغ و ساختن بند کارده که خرابه شده خوب است و در درهٔ بغمج هم میتوان بندی جدیداً بنا کرد. اگراین اقدامات بعمل آید بندهای مذکور آب سیلابهای بهاری را در خزانه بند ذخیره

خواهد کرد. اما آب ذخیرهٔ این بندها بقدری مختصر است که چند روز معدود مصرف اهالی مشهد را کفاف خواهد کرد و نتیجهٔ قابلی که انتظار داریم از این بندها بدست نخواهد آمد، ولیکن بی اثر هم نیست. آب دره های ییلاقی برای شرب اهالی محل و اشجار و زراعات آنجاست و آوردن آن آبها بشهر مشهد موجب از بین رفتن زندگی مردم ییلاقات است و شهرنشینان نباید آب آنها را مورد طمع قرار طمع قراردهند. در حدود دو فرسنگ در دو فرسنگ در اراضی تروغ چهل وچند چاه عمیق حفر شده وآب چاه‌ها بمصرف زراعات می‌رسد وحفر این چاه‌ها میلیون‌ها تومان هزینه داشتداست. آیا تصور میشود درزیر زمین تروغ دریا یا رودخانه وجود دارد، ابداً چنین خوش باوری درست نیست. مقداری آب ذخیره در آنجا دیده شده که قسمتی به کاریزهای پائین‌تر آنجا اثر می گذاشته و اکنون خشکیده است ومقداری هم ذخیره می‌مانده ومحبوس بوده که اکنون بیرون کشیده میشود. روزی درآتیهٔ نزدیك این چاه‌ها هم می خشکد وتمام سرمایهٔ مصرف شده برای حفر چاه‌ها بصورت آهن پاره در دست صاحبش باقی می‌ماند. نظایر این چاه‌ها در تمام خاك خراسان بسیاراست. در اراضی بخش تبادکان مشهد که آب ذخیرهٔ محدودی دارد اکنون آب چاه‌های عمیق بقدری کم‌شده که ادامهٔ آب گرفتن ازچاه بصرفه‌نیست. چونکه درآمد آبی که بیرون آورده میشود کفاف خرج و هزینه مستمر چاه رانمی‌دهد. پس صلاح درمتروك ماندن چاه شده است واین شتر روزی جلو هر چاه عمیق درخراسان خواهد خوابید. وتوجه‌شود که اگر آب قنات و کاریزی کمتر شود سطح زراعت آن کمتر خواهد شد و بکلی زراعت و کشت آن از بین نمی‌رود و برای آبدار شدن چاه عمیق هزاران سال باید صبر کرد تا دوباره آبی در قعر زمین پیدا شود وکاریز قابل اصلاح است و میتوان آب کاریز را فزونی داد و چاه عمیق را بهیچوجه نمی‌توان بهبود بخشید.

چشمه گیلاس (گلسب) یك چشمهٔ بزرگ بسیار کهن سالی است که در تواریخ مکرر از این چشمه یاد شده است. آب چشمه گیلاس تا قرن هشتم هجری

برای آبیاری شهر طابران طوس مصرف میشده و امیر علی شیر نوائی آب چشمه گیلاس را بشهر مشهد آورده و شاه عباس کبیر آب چشمه را از وسط خیابان نادری و صحن عقبی و خیابان صفوی مشهد عبور داده و این آب در اراضی قریهٔ خیابان زراعت می گردیده و آنان که تا چند سال قبل بمشهد سفر کرده‌اند آب نهر چشمه گیلاس را که ازده فرسنگ فاصله جاری و گل آلود بود دیده‌اند. اکنون این نهر در مشهد بی آب است و در طول نهر قریب بیست و چند آسیای آبی وجود داشت تماماً خرابه شده و دو طرف نهر اشجار کهن داشت و بواسطهٔ نبودن آب خشکیده است. آب چشمه بقدری کم شده که مختصر زراعت مزرعه سرچشمه و قره جنگل را آبیاری می کند و بواسطهٔ چاه‌های عمیقی که در بخش ورزاسب مشهد کنده شده تا چند سال دیگر آب چشمه گیلاس بکلی می‌خشکد. این هم تأثیر زشت چاه‌های عمیق ورزاسب است که زه‌آب چشمه‌رادرپشت کوه‌های چشمه گیلاس تصاحب کرده و مانع از اینست که زه‌آبهای طبیعی به‌چشمه گیلاس برسد. این‌عمل را آب دزدی بوسیله چاه عمیق می‌نامم.

در شهر مشهد تا چند سال قبل و در یادبود بنده‌کاریزهای میرزا ـ درویش بیگ ـ قلیج خانی ـ شمس خانی ـ مستشار ـ پائین ده ـ سرده ـ سعدآباد ـ احمد آباد ـ کاریز آصف الدوله و کاریز سناباد(که حضرت رضا علیه السلام را در سال دویست و دوهجری با آب سناباد غسل داده‌اند وکاریزی قدیمی است وقبل ازاسلام کنده شده بوده) و کاریز مسجد که آب آن از جامع گوهرشاد برای وضوی نماز گزاران باید عبور می کرده و کاریز سلسبیل وکاریز رکن آباد که رکن الدوله محمدتقی میرزا حفر کرده بوده و کاریز چاه نو و دستجرد و کاریز شیخ و نورآباد و مهرآباد و حسین آباد و تیلکرد و چندکاریز دیگر آبدار بود و اهالی مشهد از آب کاریزها استفاده می کردند و برخی از این کاریزها موقوفه آستان قدس است که سند مالکیت دارد و بنده که قریب بیست وپنج سال رئیس املاك آستان قدس بوده‌ام کاریزهای شهری آستان قدس را بشهرداری مشهد با سندرسمی اجاره‌داده‌ام. اکنون

تمام این کاریزها بی‌آب و خشك و بایر شده و مجاری داخل شهر کاریزها رامنازل شهر پر کرده و چاه‌های کاریزها را که دراراضی خارج شهر بوده و اکنون داخل منازل واقع گردیده بتدریج ضایع ساخته‌اند.

بندهٔ کمترین کاریز و رودخانه و چاه عمیق و زمین زراعتی ندارم و آنچه نوشته شده افسانه نیست وهر کس تردید دارد رنج سفر را تحمل کرده بمشهدبیاید و از نزدیك حقایق معروض را بچشم ببیند. این حقایقی است که اولیای‌امور بهتر است بخوانند و بدانند و چارهٔ آتیه خراسان را از نظر وضع آب بررسی کرده و راهی را برای خلاصی از خطری که متوجه خراسان شده ارائه دهند. اگرغفلت شود روزی خواهد آمد که مردم بسیاری بواسطهٔ بی‌آبی بجاهای مناسب که آبی داشته باشد کوچ و هجرت نمایند.

این عقیدهٔ ثابت و مستدل بنده است که از نظر صلاح اندیشی معروض شد. این است و جز این نیست که چاه‌های عمیق در تمام شهرستانهای خراسان بیشتر کاریزها را خشکانیده و خطر بزرگی را برای مردم این سامان‌پیش‌بینی‌می کنم. امید است که خوانندگان عزیزحقایق ذکرشده را کاملا مورد توجه قراردهند و بتمام اولیای امور خطر مهلك بی‌آبی خراسان را که چاه‌های عمیق موجب شده‌در موقع مقتضی و با اصرار در جلوگیری از این خطر گوش زد فرمایند. بامیداقدام مفید و مؤثر عرایضم را خاتمه می‌دهم.

مجتبی مینوی

توضیحات رشیدیه

در بارهٔ بعضی از کتب خواجه رشیدالدین فضل‌الله مقالات مفصل یا مختصر نوشته شده است و به معرفی کردن آنها مبادرت شده است. ولی بعضی دیگر مهمل مانده و از آنها غفلت شده است. از آن جمله است کتاب موضوع این مقاله که تا آنجا که من توانستم تحقیق کنم چیزی در باب آن نوشته نشده است، جز چند کلمهٔ بسیار مختصر در مقاله‌ای از مرحوم مهدی بیانی که بعد ازین یاد خواهم کرد.

بنده به دو نسخه از تحریر عربی کتاب «التوضیحات الرشیدیه» در استانبول دسترس داشتم و از آنها یادداشت برداشتم که اکنون از برای نوشتن این مقاله و تقدیم آن به مقام دوست عزیز و گران قدر خویش حبیب یغمائی، شاعر و استاد و ادیب و محقق ارجمند از آن استفاده می کنم.

***

دو نسخه‌ای از کتاب التوضیحات الرشیدیه که مورد مطالعهٔ بنده بود در کتبخانهٔ طوپقاپوسرای در جزء کتب اوچنجی احمد (سلطان احمد سوم) به شماره‌های ۲۳۰۰ و ۲۳۲۲ محفوظ است. اولی مورخ ۷۱۴ هجری است بدون ذکر نام کاتب، و دومی تاریخ محرم ۷۱۵ دارد و به دست عبدالکریم بن الحسن ابن الحسین المعروف بکوجك الفراهانی بمدینة السلام بغداد فی المدرسة الشریفة الغازانیه

بالخلج(؟) » نوشته شده است هر دو نسخه بقطع از رحلی بزرگتر (قطع سلطانی؟) است ، اولی در ۴۳۰ ورق به خط تعلیقی و نسخ سریع ، و دومی در ۵۱۹ ورق بخط نسخ درشت مشکول و معرب و خوب ، و برای آیات و عناوین خط ثلث درشت‌تر و بسیار خوب .

برپشت شمارهٔ ۲۳۰۰ اجازه‌ایست از برای نجم‌الملة والدین یحیی بن قتلو ابن‌محمد « و قابله بنسخة صحیحة یعتمد علیها و یرکن الیها قراءة فهم و تحقیق و بحث و تدقیق ، فأحسن و أجاد و أفاد و استفاد و أجزت له أن یرویه عنی »... کتبه اضعف عبادالله تعالی محمد بن محمد بن ابی بکر الطستی التبریزی فی رابع شهر رمضان المبارك سنة اربع عشرة و سبعمأیة هجریة .

ناگفته نماند که این توضیحات رشیدیه کتاب اول است از جامع التصانیف رشیدیه . در نسخهٔ ۲۳۰۰ ، از ورق اول پشت تا ورق هشتم رو ، مقدمه‌ای مندرج است که آن دیگری آن را ندارد ، ومعلومات مهمی در باب جامع التصانیف رشیدی وسایر کارهای رشیدالدین فضل‌الله از آن بدست می آید. بدان‌سبب خلاصهٔ مندرجات این مقدمه را ، گاهی عیناً به عربی و زمانی به ترجمهٔ به فارسی، به‌عرض خواننده می‌رساند.

فان هذا الکتاب الموسوم بالتوضیحات [الرشیدیه] من جملة مصنفات الصاحب الاعظم ... رشیدالدین فضل‌الله ابن المولی الصاحب عمادالدین ابی‌الخیر ابن المولی الصاحب الدولة عالی المتطبب الهمدانی المشتهر بالرشید الطبیب...

و فرمان دادیم که نسخه‌هائی از آنها را (یعنی از کلیهٔ مصنفات خودش را) در ابواب البر ما در تبریز، که به‌ربع رشیدی موسوم است ، بگذارند تا از آنها هر کس خواهد (برای خود یا دیگری) نسخه بگیرد ، ونیز بعضی از آنها را مجموع در مجلد واحد جای دادیم و برخی را جدا جدا ، چنانکه تفصیل آن خواهد آمد. و نیز همینکه خواستیم صورتهای اقالیم را برحسب قاعدهٔ حکما به طریقی که به

فهم نزدیکتر باشد و روشن‌تر باشد رسم کنیم و جایهائی را که کسی آنها را به ضبط نیاورده بود چنانکه شاید ثبت کنیم و نام ببریم و در جستجوی ولایات به وجهی که مستند به مشاهدهٔ ثقات و اهل خبرت و رؤیت ایشان، و چنانکه فی‌الواقع هست باشد، سعی کنیم تا کسی که آن را مطالعت کند و در آن تأمل نماید از بیشتر احوال مسالك و ممالك آگاه شود، و بدین جهت ضرورت داشت که اوراق آن صورتهای اقالیم (از اوراق عادی) بزرگتر باشد تا غرض مذکور آسانتر دست دهد، لاجرم اوراق آن را چنان قرار دادیم که هر ورقی به مقدار شش طبق (ورق) از قطع معهود باشد، و چون چنین قطع بسیار بزرگی میسر گردید خواستیم که کلیهٔ مصنفات خویش را در جلدی واحد قرار دهیم تا یادگاری باشد از ما آن کسانی را که بعد از ما می‌آیند و تا همهٔ آنچه به لسان فارسی نوشته شده است به زبان عربی نیز درآید و درعموم بقاع عرب وعجم متداول باشد، و این مجموع را جامع‌التصانیف رشیدی نام نهادیم ...

فهرست کتاب جامع‌التصانیف الرشیدی بروجه ایجاز:

القسم الاول فی‌العملیات من الشرعیات والحکمیات والمعارف ومایناسبها

القسم الثانی فی التواریخ و القصص و صورالاقالیم و بعض المباحث العلمیةالمتعلقة بها.

اما القسم الاول فبابان بهذا الفصیل:

الباب الاول اربعةکتب مفردة قدجمعناها و وسمنا الجمیع بالمجموعة الرشیدیة بهذا التفصیل:

الکتاب الاول التوضیحات وهوالذی کتبناه مفرداً و کتبناهذه التفاصیل علی حملتها (؟) و هومشتمل علی دیباجة و تسعة عشر رسائل.

الدیباجة فی التمجید[1] و ذکر سبب‌الشروع. رسالات:

۱- بیانی: تحمید.

۱- فی تفسیر البسملة
۲- فی تقسیم الموجودات
۳- فی شرح تقسیم الموجودات
۴- فی تفسیر آیة قالوا سبحانك
۵- فی تفسیر آیة و یسألونك عن الروح
۶- فی تفسیر آیة الست بربکم
۷- فی تفسیر سورة قل یا ایها الکافرون
۸- ذیل سورة قل یا ایها الکافرون
۹- فی بیان احوال المعارضین
۱۰- فی بیان تحقیق المعراج
۱۱- فی شرح الارواح جنود مجندة
۱۲- فی شعب النبی و تفسیر سورةالکوثر
۱۳- فی بیان امیة الرسول
۱۴- فی جواب معارضی حجة الاسلام
۱۵- فی فضیلة العقل و العلم
۱۶- فی بیان الشریریة
۱۷- فی منام رآه المصنف
۱۸- فی بیان حال القربان
۱۹- فی عذر الحکماء

الکتاب الثانی مفتاح التفاسیر مشتمل علی ثمانی رسالات علی قسمین :

القسم الاول رسالتان:

الرسالة الاولی فی بیان فصاحة القرآن و اعجازه

الرسالة الثانیة فی بیان حال المفسرین واصنافهم وشرایط یجب علی المفسرین رعایتها .

القسم الثانی ست رسائل :

الاولی فی بیان الخیر و الشر
الثانیة فی بیان اجر الاعمال والصبر
الثالثة فی طول العمر و قصره
الرابعة فی مسألة الجبر و القدر
الخامسة فی ابطال التناسخ و اثبات الحشر .
السادسة فی بیان الاستعداد و الطالع السعد و الاقبال و الدولة و التوفیق

الکتاب الثالث السلطانی مشتمل علی اصل و ذیله :

اما الاصل فمشتمل علی فاتحة و متن :

الفاتحة فی بیان خصائل سلطان الاسلام و نوادر صدرت عنه .

المتن مشتمل علی دیباجة و مقدمة و مقاصد و خاتمة :

الدیباجة فی بیان سبب الشروع و بعض احوال المصنف .

المقدمه فی امور یتوقف علیها المقصود .

المقاصد فی بیان الالهام و الوحی و المعجزة و النبوة و الرساله و اولی‌العزم و الخاتمیة .

الخاتمة فی المبدأ و المعاد و خلود اهل الجنة و خلاص بعض اهل النار .

الذیل فقسمان ، القسم الاول مخصوص بهذا الکتاب و هونمطان :

النمط الاول وضع مراتب الانبیاء و الاولیاء و الخلفاء و اولی العزم .

النمط الثانی وضع شعب انساب الاولیاء و الخلفاء بطریق اخترعناه .

القسم الثانی ذیل مفتاح التفاسیر مناسب لهذا المقام وهی رسائل نفائس الافکار[1] .

الکتاب الرابع اللطائف مشتملة علی فاتحة و دیباجة و اربع عشر رسالة .

الفاتحة فی تمهید المعذرة — الدیباجة فی التمجید وهو خطبة بلیغه

۱ـ فی شرح احوال فضل الله — ۲ـ فی بیان طی الارض و الزمان

۳ـ فی تفسیر لو کان البحر مداداً — ۴ـ فی بیان السطح و التدویر

۵ـ فی الحشر مع التعارف بین الاشخاص — ۶ـ رسالة الفیض فی بیان حقیقة الفیض

۷ـ کنز المعانی فی جواب اسئلة عن وحدانیة الله و انه لایصدر عن الواحد الاالواحد و کیفیة کلام الباری — ۸ـ آثار المعجزات النبویه فی جواب اسئلة طلبة العلم علی مسائل رسالة بیان امیة الرسول

۹ـ القبض و البسط فی بیان کیفیة الفیض و الفیاض — ۱۰ـ التدرج و الکمال فی کیفیة ترقی النفوس و کمال خاتم النبیین

۱ـ در نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی این رساله را درذیل توضیحات رشیدیه نیز آورده است.

۱۱ـ الفتوحات جواب سؤال واحد يندرج فيه الجواب عن خمسة وعشرين سؤالا

۱۲ـ الخيرات الجارية في بيان فوائد الاوقاف و الخيرات

۱۳ـ سؤال السلطان في التوفيق بين قوله « من قال لااله الاالله دخل الجنة » و بين ماهوالمشهور من ان صاحب المظلمة لايدخل الجنة من غير رضى الخصم وحل ذلك الاشكال .

۱۴ـ الرسالة في باب العدد .

الباب الثاني في كتب مفردة لم نجعلها مجموعة ، و ذلك كتابان :

الكتاب الاول بيان الحقائق يشتمل على سبع عشر[1] رسالة :

۱ـ سؤال السلطان

۲ـ نصيحة السلطان

۳ـ سؤالات العلماء

۴ـ تفسير آية ولوشئنا

۵ـ تفسير ولو علم الله فيهم خيرا

۶ـ تفسير سورة انا انزلناه

۷ـ تفسير الله نور السموات و بيان حقيقة الالوان

۸ـ في الحروف و مباحثها

۹ـ في فوائد زيارة المشاهد

۱۰ـ في نصيحة الاحوال(؟)

۱۱ـ في سبب الجدری و الاعتراضات على ماقاله الاطباء

۱۲ـ في بيان حقيقة الحرارة و انواعها

۱۳ـ ذيل نفائس الافكار في دوام الخود في الجنة و النار

۱۴ـ في حقيقة الخرقة و مناسبة نسبتها الى اميرالمؤمنين (ع)

۱۵ـ في شرح حديث انامدينة العلم و على بابها

۱۶ـ في شرح المعقول و المنقول

۱۷ـ في الناسخ و المنسوخ

الكتاب الثاني الآثار و الاخبار موضوع على اربعة و عشرين باباً:

۱ـ في معرفة احوال السنة و فصولها و الاهوية

۲ـ في معرفة الماء والارض بالاقطار الحارة و البادية

۱ـ در اصل بغلط نوشته سبيع و عشرين .

۳ـ فی ان کل عمل یلیق بای شخص

۴ـ فی ماهیة القنوات و احوال العیون ومباحث تناسبها

۵ـ فی معرفة السکر (یعنی بندبستن) و ترتیب البثوق و الحضور

۶ـ فی البذور والاصول التی تنبغی ان تغرس

۷ـ (در فهرست نیامده است)

۸ـ فی معرفة انواع الاشجار المثمرة و غیر المثمرة

۹ـ فی احوال وصل الاشجار وفوائدها

۱۰ـ فی احوال استعمال الریل[1] و انواعه و فوائده

۱۱ـ فی انواع البطیخ و البقول و الخضراوات

۱۲ـ فی احوال زراعة الحنطة و الشعیر وانواع الحیوانات

۱۳ـ فی معرفة قصب السکر و القطن والسمسم و الکتان والنیل والقنب و امثالها

۱۴ـ فی دفع الجراد و الفار و النمل والحیة والعقرب و امثالها

۱۵ـ فی احوال الحمام و الدجاج و سائر الطیور الاهلیة و کیفیة تحصیل نتاجها

۱۶ـ فی احوال اصناف الخیل و الصور و الحمیر و سائر الحیوانات الاهلیة والوحشیة

۱۷ـ فی معرفة احوال النحل و انواع الحلاوات الکاینة و کیفیة محافظها

۱۸ـ فی الافات التی تصیب الاشجار و الثمار و الزرع و رفعها و تدارکها

۱۹ـ فی محافظة الغلة و انواع الحیوات و الحلاوات و الشراب و الزبیب و امثالها

۲۰ـ فی احوال عمارة المسقفات من البلاد و بقاع الخیر و القلاع و سائر الابنیة و الامکنة

۲۱ـ فی احوال السفن و الجسر و القناطر و المقابر (؟) و کیفیة ترتیبها

۲۲ـ فی معرفة منافع انواع الحیوانات

۱ـ چنین است در اصل، و شاید «الزبل» بوده است یعنی کود.

۲۳ــ فی کیفیة استخراج الجواهر من المعادن
۲۴ــ فی معرفة فوائد الجواهر و الاحجار وخواص کل منها و کیفیة احوالها

و اما القسم الثانی فبابان ایضاً :

الباب الاول فی التواریخ و هو کتاب جامع التواریخ المشتمل علی اربع مجلدات :

الاولی مشتملة علی قواعد و دیباجة و فصول فی مبادی ظهور اقوام الاتراك و شرح امکنة کل طائفة منهم و ذکر تواریخ چنگیزخان و اولاده و احفاده الی زمان سلطان الاسلام .

الثانیة تاریخ سلطان الاسلام من لدن ولادته الی یومنا هذا و مجمل تواریخ الانبیاء و الخلفاء والسلاطین وملوك العالم من ظهور آدم الی الان و تاریخ الملاحدة و غیرذلك .

الثالثة قبائل اقوام العرب و الصحابة من لدن عهد آدم الی آخر خلفاء بنی العباس و انساب اجداد چنگیزخان و طبقات القیاصرة و پاپان النصاری .

الرابعة تفصیل حدود الاقالیم السبعة و ممالك العالم و معظم البلاد و البحار والاودیة و الجبال و تصویر کل منها.

***

الباب الثانی کتب مفردة مشتملة علی مجلدات لم یکن لها نسخ فی هذه الممالك :

الکتاب الاول طب اهل الختای من العملیات .

الکتاب الثانی الادویة المفردة مستعملة عندنا او غیرمستعمله.

الکتاب الثالث الادویة المفردة المغولیة من القسمین المذکورین .

الکتاب الرابع فی السیاسات وتدبیر الممالك وصلاحه علی ماجرت به عادتهم.

و مصنف فرمود که این کتابها ، چه مفرد و چه مجموعه ، بفارسی و بعربی

نوشته شود، و نیز فرمود که نسخهٔ بزرگی از جامع التصانیف رشیدی نوشته شود و درآن کلیهٔ مصنفات او به‌فارسی و به‌عربی که دراین فهرست مذکوراست مندرج باشد، و فرمود که همگی این نسخه‌ها با نسخهٔ مجموعهٔ بزرگ در ابواب البر واقع در بیرون تبریز که به ربع رشیدی موسوم است در زیر گنبد بزرگی که بنا کرده است بگذارند و نگاه دارند و اجازه داد که مردم از روی جمیع این کتب نسخه بردارند، و شرط کرد [در وقفنامهٔ ربع رشیدی] که هر سال از حاصل موقوفات آن بقعه نسخهٔ مکملی بآن قطع کبیر [که ذکر شد] بنویسند و آن را به شهری معتبر از بلاد اسلام حمل کنند.

اینجا عبارت وقفنامه را عیناً نقل کرده‌اند: و من جملة الشرائط التی شرطها المصنف فی وقفیة ابواب بره الموسومة بالربع الرشیدی و قدألحقها بالاخرة (یعنی درآخر وقفنامه الحاق کرده است) هی أن المتولی لتلك الاوقاف یستکتب کل سنة نسخة مکملة من مصنفاتی بموجب هذا التفصیل: کتاب المجموعة الرشیدی المشتملة علی اربع کتب: التوضیحات، مفتاح التفاسیر، السلطانیة، اللطائف؛ نسختان: العربیة واحدة و الفارسیة واحدة؛ کتاب جامع التواریخ، نسختان: العربیة واحدة و الفارسیة واحدة؛ کتاب الاثار و الاخبار، نسختان: العربیة واحدة و الفارسیة واحدة؛ کتاب بیان الحقائق، نسختان: العربیة واحدة والفارسیة واحدة؛ یستکتب بموجب ماشرحناه، کل نسخة مکملة علی قرطاس فی غایة الجودة و اللطافة بقطع کبیر بغدادی بخط ملیح صحیح ثم یقابل بنسخة الاصل الموضوعة فی الربع الرشیدی علی وجه لایبقی فیها غلط و لاتصحیف، و ینبغی أن تکون تلك النسخ مکلفه علی منوال نسخ الاصول و أن تکون جلودها من ادیم او ماشا کلته و اجرة الکتبة ووجه المصالح تجعل من نصف حاصل الموقوفات... و یجب أن یختار المتولی الناسخین السریعی الکتابة الجیدی الخط من الفضلاء و الادباء بحیث یتم جمیع النسخ التی تجب کتابتها فی السنة بتمام تلك السنة مجلدة مذهبة مهذبة لئلایقع التأخیر والاهمال، و مواضع اولئك النساخین و مساکنهم انما یعینها المتولی من جملة مواضع ابواب

البر التی لم یتعین لطائفة متعینة ... ثم یکتب المتولی علی ظهر ورق کتبت علیه هذه الکلمات (مراد دعاهائی است که آنها را قید کرده بود وبنده اینجا حذف کرده‌ام) أن هذا الکتاب الفلانی انما کتب لاهل البلدة الفلانیة فی ایام تولیة فلان ... و هذا النسخ بعد تمامها انما یبعثها لتلک الاوقاف الی بلدة من معظمات بلاد الاسلام، العربیة الی بلاد العرب و الفارسیة الی بلاد العجم ... واذا حملت تلک النسخ الی تلک البلدة یجب أن توضع فی مدرسة لها مدرس مشار الیه . . . لیقرأها المتعلمون الراغبون فیه علی ذلک المدرس ، و ان شاء واحد منهم أن یستنسخها دفعها الیه ذلـک المدرس بعد أن یأخذ الرهن ... و کلما فرغ المتولی من بعث جمیع النسخ الی جمیع معظمات البلاد استأنف العمل و یبعث مرة أخری علی الترتیب الاول عند کل بعث . . . و ایضاً قد شرطنا أن یستنسخ المتولی من جملة هذه الکتب دون الاصل الموضوع فی قبة ربع الرشیدی ... نسخة فارسیة و نسخة عربیة ... تکون دائماً عند المدرس الساکن فی روضة ربع الرشیدی و یدرس فی کل یوم منهاشیئاً . . . و اذا اتمت تلک النسخ کانت قد سقطت من القلم فقد کتبناها علی سبیل الالحاق.

اینها از نسخهٔ ۲۳۰۰ نقل شد ، و بعد ازین هر دو نسخه با هم مطابق است :

ان هذا تذکره فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا . **اما بعد حمداًلله** . . . یقول اضعف الخلائق و احوجهم الی رحمة الحق ، جل وعلا ، فضل‌الله بن ابی الخیر بن عالی المشتهر بالرشید الطبیب الهمدانی ... انه تعالی وفقنی مع تراکم الاشغال و تزاحم الاعمال لماهو مذکور فی متن هذه الکتب . . . حتی شرعت فی تصنیف هذه الکتب الاربعة المجلدة فی هذه المجموعة ... ولان أکابر الافاضل و حکماء العصر الذین طالعوا هذه الکتب قد کتب کل منهم من کمال کرم السجیة ... فضلا ینبی عن فضل صاحبه ... رأینا أن نثبت کلام اولئک الاکابر فی اول هذه المجموعة .

از اینجا صورت خطوط حکما و فضلائی است که اعتراف کرده‌اند به اینکه این کتب را خوانده‌اند ، بعضی به عربی نوشته اند و برخی بفارسی[1]. و بعضی بیش

۱ــ در این دو نسخه آنچه را بفارسی نوشته شده بوده است به عربی نقل کرده‌اند .

از یك بار نوشته‌اند. در هر دو نسخه این تقریظات هست و علاوه بر آنکه دراینجا هست صورتهای این خطوط در نسخهٔ «کتاب سلطانی» محفوظ در کتبخانهٔ نورعثمانیه بشمارهٔ ۳۴۱۵ نیز هست، ولی در آن نسخه هرچه به فارسی بوده است به همان زبان فارسی نقل شده است (در پهلوی آنها علامت ستاره گذاشته‌ام) ❊

اسامی نویسندگان تقریظ از این قرار است:

قطب‌الدین محمود بن‌مسعود بن‌المصلح الشیرازی (دوبار، یکی در تبریز به تاریخ ۷۰۶ و دومی (که در سلطانی بفارسی است) در اواسط رجب سال ۷۰۷ در حکم فتوائی است به‌اینکه رشیدالدین جائز است که تفسیر قرآنی بنویسد، واین نقض می کند قصه‌ای را که نقل می کنند که قطب‌الدین می گفته است من هم می‌خواهم تفسیری بر تورات بنویسم)؛ ❊ شمس‌الدین (در سلطانی: شرف‌الدین) العبیدی؛❊ نجم‌الدین الفقاعی؛ شرف‌الدین الفقاعی؛ ❊ نصیرالدین تبریزی ابوالفضائل ابن محمد بن‌ابی‌الفضائل ابن عبدالحمید؛ ❊ شرف‌الدین عدة‌التبریزی محمد بن عبدالله بن عتیق؛ نظام‌الدین یحیی الطیاری ابن عبدالرحمن بن عمر بن علی؛ ❊نور‌الدین عبدالرحمن‌الطیاری (پدر شخص سابق‌الذکر؟)؛ فخرالدین الجندرانی ابومحمد عمر بن جارالله احمد بن جارالله عمر (که اجازه نامهٔ مفصلی نوشته و رشیدالدین را مجاز کرده است که مرویات و مسموعات او را روایت کند)؛ ❊ رکن الدین المطرزی قاضی شبانکاره؛ ❊ همام‌الدین تبریزی؛ ❊ تاج‌الدین‌الاخلاطی محمد؛ ❊ شمس‌الدین‌الاصفهانی محمود بن‌ابی‌القاسم بن احمد؛ ❊ عمادالدین النحوی التبریزی؛ ❊ صدرالدین قاضی تبریز محمود بن عبدالله‌الحدادی؛ ❊ ناصرالدین الواعظ محمد بن ابی سعید بن مسعودالملقب بناصر الحسامی‌السمرقندی (سنة‌ست‌و سبعمایة)؛ ❊ قاضی‌القضاة مجدالدین قاضی شیراز اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل؛ ❊ قاضی‌القضاة برهان‌الدین محمد بن ابی بکر بن عمرالمعروف بقاضی‌مرو (رمضان ۷۰۶)؛ خواجه اصیل الدین طوسی حسن ابن النصیر؛ ❊ قاضی القضاة نظام‌الدین عبدالملك؛ ❊ مولانا شمس‌الدین الهمدانی محمد؛ مولانا شمس‌الدین ابن مولانا

محیی‌الدین قاضی تبریز الحسن بن الحسن ابی الفضائل؛ ※مولانا نظام‌الدین ابن الرئیس الیزدی؛ ※ مولانا زین‌الدین محمد بن محمد الکیشی القرشی؛ ※ مولانا ضیاءالدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز الحلیلی قاضی تبریز؛ ※ جلال‌الدین الماکی فضل‌الله ابن عمر بن محمد؛ ※ عمادالدین العبیدی؛ ※ نصیرالدین العبیدی عبیدالله؛ ※فلک‌-الدین تبریزی ابن علاء‌الدین (رجب ۷۰۶)؛ ※ عضدالدین المطرزی عبدالرحمن ابن احمد؛ ※ شهاب‌الدین فضل‌الله؛ کمال‌الدین حسن بن داود بن حسن الحصکفی المعروف بکمال العرب؛ ※ سیف‌الدین سبط (در سلطانی: نبیرهٔ) صدر جهان البخاری علی بن حسین؛ برهان‌الدین سبط (ایضاً: نبیرهٔ) صدر جهان البخاری الحرث بن الحسن البرهانی العمری؛ زین‌الدین قاضی السوق الاعظم محمد بن الحسین بن عبدالکریم السمنانی؛ نورالدین الرومی نایب قاضی الحضرة العلیا حمزة بن رسول الرومی؛ ※نظام‌-الدین محمد بن المهدی المرتضی الحسینی (نقیب السادات یا نقیب الاشراف)؛ ※فخر-الدین الجاربرتی (در سلطانی: الجاربردی) احمد بن حسن بن علی الجاربرتی؛شرف‌الدین القمی اسحق بن محمود بن محمد بن عبدالمنعم الیمانی؛ ※ لطیف‌الدین الحسینی محتسب الممالک؛ فخرالدین اسمعیل بن محمد السروی؛ ※ جلال‌الدین عبدالمجید البسطامی؛ ※ شرف‌الدین الدامغانی محمد بن ابراهیم بن ابی اسحق؛ ※ [تاج‌-الدین] ابراهیم بن الحسن الرویانی (ذی‌الحجة سنة ست و سبعمایة)؛ فخرالدین لر (که صوفی مشرب بوده و در میان تقریظ عربی شعر صوفیانه به زبان لری هم گفته و آورده است و آن این دوبیتی است:

کیان و اویان دوزاستن روانی   رالك اویان و کیان ازهم ودانی

کیان و اویان مته شانی   ترام کیان اویان کیانی)؛

※ امین‌الدین ابوالقاسم معروف به حاجی یله (سلطانی: بله)؛ ※ مجدالدین قاضی تبریز عبدالله بن عمر بن محمد؛※تاج‌الدین عبدالله بن عمر الورزقینی؛※جلال‌-الدین العتیقی؛ ※ نصرالله بن ابی الفرج الرود راوری؛ ※ عبدالله بن محمد بن عبدالله الکرجی نسباً والقزوینی داراً؛ ※ رکن‌الدین خواجه علی دارالحدیثی؛

* صدرالدین دارالحدیثی ؛ * [شمس الدین محمد بن عمادالنحوی التبریزی] ؛ * برهان الدین عبدالله العبری؛* تاج الدین علی الدزماری ابن یونس؛ * جمال الدین صاعدبن محمدبن مصدق الکاشغری الترکستانی ؛ * کمال الدین حسن بن محمدبن الحسن الفارسی ؛ * نجم الدین علی بن محمدالحافظ (المعیدی) الدامغانی ؛ * ملک ـ الشعراء کمال الدین الزنجانی احمدابن البدیع ابی بکر بن عبدالغفار البکری (که قصیده‌ای مطول به فارسی در تقریظ کتاب سروده است) ؛ * شرف الدیـن علی بن محمدالزاهدالبسطامی (رمضان ۷۰۶)؛ *شرف الدین محمدبن عبدالهاشمی القزوینی؛ * شمس الدین محمد بن محمد بن ابی بکرالاسترابادی محتداً الرازی مولداً قاضی مدینةالری ؛ ناصرالاسلام ابوالقاسم حمد بن صاعدالرویانی الاملی قاضی آمل (ربیع ـ الاول ۷۰۷) ؛ * فخرالدین حیدرالاصفهانی حیدربن محمدالجلالی ؛ *شرف الدین خوارزمی خوارزم بن رحمتشاه بن حمزةالوراوجی ؛ * مجدالدین اسمعیل بن یحیی ابن اسمعیل قاضی شیراز ؛ * جلال الاسلام محمد بن محمد اسمعیل بن صاعد قاضی اصفهان ؛ * عضدالدین محمد بن ابی یعلی بن المجتبی الحسینی قاضی یزد[1] ؛ نظام ـ الدین تقی شاه الحسینی الابرقوهی[2] (بی اتصاف هشت صفحه نثر و نظم عربی و پنج و شش بیت فارسی نوشته) ؛ * فخرالدین عبدالجلیل بن محمد بن عبدالباقی بن احمد ابن ظفر بن ابی العباس احمد بن ثابت محتسب یزد ؛ * رشیدالدین محمد بن یحیی بن محمدالبکری الصدیقی الدماوندی قاضی دوامند[3] (چنین است در متن عربی بجای دماوند که در نسخهٔ سلطانی آمده) ؛ * تاج الدین علی بن محمود بن محمدالخرا ـ سانی الیازری[4] ؛ * بدرالدین التستری ؛ * ابوالعز احمد بن محمود بن محمد ـ الدینوری ؛ * ظهیرالدین علی بن امیرعلی (این اسم را در نسخهٔ سلطانی امیر بن علی نوشته) العسکری ؛ * نظام الدین حسین بن محمودالطوسی؛* کریـم الدیـن ابراهیم بن محمدالسروی ؛ * شمس الدین محمدالمستخرج؛ * مقتدای آذربایجان

---

۱ و ۲ را در نسخهٔ سلطانی مؤخر و مقدم آورده‌اند.

۳ و۴ در نسخهٔ سلطانی این دو تقریظ پس و پیش آمده است .

صلاح‌الدین موسی بن یوسف بن علی؛ ٭ عمادالدین احمد بن [ابی‌القسم بن] ابی جعفر [الساوی] قاضی ساوه؛ ٭ عزالدین امیرقاسم بن علی‌الحنائی؛ ٭ ابوالمظفر حمد بن محمد بن احمدالماکی القرینی[1]؛ ٭ ظهیرالدین عبدالمجید بن محمد ابن‌عبدالمجیدالماکی‌القزوینی؛ [2] ٭محیی‌الدین قاضی کرمان عبدالعزیز بن‌محمد ابن‌محمودالکرمانی (درشوال ۷۰۷ که این هم بیش از هشت صفحه نثر و نظم به‌دو زبان نوشته است).

از این فهرست (که اگر درشماره کردن سهو نکرده باشم هشتاد و پنج اسم را شامل است) برمی‌آید که سراسر قلمرو حکومت پربوده است ازعلمای مبرز و همه را وقتی از اوقات سروکار با تبریز پیدا می‌شده (یا مخصوصاً آنها را به تبریز می‌آورده‌اند) فوراً ریش‌آقا را می‌گرفته‌اند که بیا بر این کتابها تقریظ بنویس، بعد هم آنها را به عربی ترجمه می‌کرده‌اند (عدهٔ کسانی که خودشان به‌عربی‌نوشته بوده‌اند زیاد نبوده است).

بعد از اینکه بنده این مقاله را حاضر کرده بودم به لطف دوست عزیز نیکوکارم ایرج افشار نسخه‌ای عکسی از مقالهٔ مرحوم مهدی بیانی در شمارهٔ نهم سال هشتم مجلهٔ مهر به دست این‌جانب رسید و از آن معلوم شد نسخه‌ای شاهانه از مجموعهٔ رشیدیه که فهرست آن را بنده به عربی آورده‌ام در کتابخانهٔ سلطنتی هست که در تاریخ ذی‌القعدهٔ سال ۷۰۸ کتابت آن بپایان رسیده. درآن مقاله‌فهرست به فارسی است زیرا که کتاب به فارسی یعنی به تحریر اصلی است. آن فهرست را با فهرست عربی که پیش ازین گذشت مقابله کردم و یکی دو نقص را که در این فهرست بود رفع نمودم.

خوانندگان محترم لابد می‌دانند که از این کتابهای رشیدالدین فضل‌الله جز چند مجلد ازجامع‌التواریخ و یك مجلد طب اهل ختای ومقدار کمی از کتاب

۱ـ ظ بجای القزوینی در نسخهٔ‌سلطانی نوشته رضی‌الدین‌القزوینی‌قاضی‌حمدان(؟همدان).
۲ـ اینجا تقریظ شرف‌الدین خوارزم بن رحمتشاه تکرارشده است.

آثار و اخبار چیزی نشر نشده است. ولی بنابراین هست که همه را نشر کنیم. ولی یقین ندارم که بتوانیم نسخهٔ همگی را بدست بیاوریم[1].

این نیز شاید خوب بود گفته شود که خواه در انشای فارسی رشیدالدین فضل‌الله (فارسی به شیوهٔ یهود ایران) و خواه در این ترجمه های عربی که معلوم نیست که کرده است، عیوبی ازحیث انشا و استعمال کلمات یافت می‌شود، ونسخه نویسها هم در نقل آنها چنانکه باید دقت نکرده‌اند و هیچ کتاب او خالی از غلط نیست.

آبان ماه ۱۳۵۴

۱ــ شاید بعضی ازآنها اصلا تألیف و تحریر نشده بوده و فقط جزء طرح و خیالاتی بوده که مؤلف آرزو داشته است به مرحلهٔ عمل بیاورد.

احسان یار شاطر

برای «ادیتور» چه لغتی بکار باید برد؟

وقتی که نامهٔ دوستان گرامیم آقایان ایرج افشار و ابراهیم باستانی و غلام‌حسین یوسفی بمن رسید شاد شدم که قدر سالها کوشش آقای حبیب یغمائی در پی افکندن و راه بردن مجلهٔ یغما از نظر اهل علم و اندیشه دور نمانده است.

***

دشواریهای نشر مجله‌ای که بیشتر برای دانش طلبان و خواص نوشته می‌شود فقط بر کسانی درست روشن است که خود مزهٔ این تلاش فرساینده را چشیده‌اند. این گونه مجلات از اقبال عامه و سهولتهای مالی که چنین اقبالی پیش می‌آورد محرومند. خریداران متاعی که این مجلات عرضه می کنند اگر ازحیث شوق ادبی و کنجکاوی علمی غنی‌اند از حیث رفاه مالی توانگر نیستند. دوام علمی اینگونه مجلات غالباً برغبت و همکاری کسانی باز بسته است که عموماً اجرمادی نمی‌بینند، و هم حساس وزود رنج‌اند ودرعقاید ونظریات خود راسخ، وباهمکارانی که نظری دیگر دارند در احتجاج. مدیر مجله نه تنها باید شب و روز دراندیشهٔ وسائل مادی کار خود باشد و دائماً دست تمنا پیش این و آن دراز کند، بلکه‌باید به هزار و یك تدبیر خاطر همکاران و نویسندگان را نیز نگاه دارد و هر بار که آنها را با تصرفی در مطلب یا قید یادداشتی در حاشیه یا تذکار نظر مخالفی برای

تعدیل مقال میرنجاند به پوزش و خواهش عذر گناه بخواهد، و با این همه درهمه حال عتاب و سخط دوستانی که آزرده شده‌اند و سرزنش مدعیانی که هزار کوتاهی در کار مجله، بخصوص در تقدیر آثار خودشان دیده‌اند، گردن بگذارد و تهمت خبث و خطا را برخود بپذیرد. اما شیطان پویا و لجوجی که در دل مدیران این گونه مجلات خانه می کند باین صدمات و خواری‌ها از میدان بدر نمیرود. روز دیگر باز ازین مقاله می‌طلبد و ازآن وجه اشتراك می‌خواهد و با حروفچین می-پیچد و با مدیر مطبعه می‌ستیزد. پس از اینهمه تلاش و کوشش روزی که‌سرانجام مجله پس از یکماه یا دو ماه منتشر میشود پاداش وی دمی است. دمی که می‌بیند توانسته است نکته‌ای چند از دانش و هنر را که در نظر او ارجی دارد برصفحات جریدهٔ خود ثبت کند. دم دیگر جهد توان فرسای او برای شمارهٔ بعد آغاز می شود.

چنین راهی را تنها به پای شوق می‌توان سپرد. عقل دور اندیش آنرا روا نمی دارد. یغمائی، هرچند ظاهر آرام و چهرهٔ افسرده گونه‌اش نشان ندهد، بی‌شك دلی آکنده به شوق دارد و همین شوق است که مدت سی سال رهبر وی در این وادی بوده است. قدرشناسی ازیغمائی تقدیر از کوشش پرجوش وخستگی‌ناپذیری است که یکی از مجلات سودمند و پایدار ایران را باهل علم و ادب ارمغان کرده است.

***

در اندیشهٔ‌مجاهدت یغمائی وطبع مجله‌یغما بودم که ذهنم‌متوجه این‌معنی شد که‌یغمائی‌چنانکه‌مرسوم غالب‌اینگونه مجلات است‌هم صاحب امتیاز وهم‌مدیروهم « ادیتور» مجله است. کلمهٔ « ادیتور» باز مرا متوجه این معنی کرد که با آنکه سالهاست معنی آن در فارسی مصداق پیدا کرده، لغت کاملا مناسبی برای‌آن‌قبول عام نیافته است. و در محاوره غالباً همین لغت و حتی « ادیت» و « ادیت کردن» که هرسه بگوش ناپسند می‌آید بکار می‌رود.

اصل عمل «ادیتور» در فرهنگ ایران تازه نیست .عملا همان است که کسی که سابقاً دست به«تهذیب» یا «تنقیح» کتابی میزد انجام می‌دهد. درسال ۱۳۳۲ که بنگاه ترجمه ونشر کتاب تأسیس شد و برای نخستین باردستگاهی به منظورحصول اطمینان از صحت و دقت تراجم و درستی و فصاحت عبارات آنها و در نتیجه تصرف در متن تراجم در موارد لزوم ، ایجاد نمود احتیاج بکلمه‌ای که معرف این معنی باشد بیش ازپیش آشکار شد . عبارت «زیر نظر... » برای اشاره به مسئول تهذیب که قبلا هم به‌کار رفته بود و تا حدی نزدیك به عبارتی است که در زبان فرانسه برای این منظور به‌کار می‌رود انتخاب شد که البته مقصود را می‌رساند ، گواینکه معنی آن عام است و آن را می‌توان برای اشاره بـه مسئول ساختمان و نمایش و تشکیلات اداری و جز آنها نیز بکار برد . ولی بکاربردن آن مشکل یافتن معادلی برای « ادیتور » را حل نمی کند . چـون کلمهٔ «ناظر» درین معنی هرچند عیب اصولی ندارد و اگر بکار رفته و مرسوم شده بود معادل نامناسبی محسوب نمی‌شد ، فعلا در معانی دیگر بکار می‌رود .

از «تهذیب» طبعاً می‌توان«مهذب» ساخت و این باز از حیث معنی کم وبیش با مقصود سازگار است . ولی نا آشناست و چون صفت مفعولی «مهذب» بـه معنی پاکیزه مرسوم‌است، ناچارگاه با آن مشتبه می‌شود و بهرحال درین معنی به کار نرفته و اندکی غریب می‌نماید . از این گذشته معنی آن اشاره به غشی در اثر دارد که ممکن است همیشه مصداق نداشته باشد . از «تنقیح» و «منقح» که هر دو سنگین و پرعربی نماست می‌گذرم . «تدوین» نیز مناسب مقصود نیست‌چون بیشتر معنی تنظیم و ترتیب اثر ازآن مستفاد میشود تا تصرف بقصد اصلاح .

اخیراً برخی که همین مشکل را درپیش داشته‌اند «پیراینده» و «ویراینده» را بکار برده‌اند . اما پیراستن معنی حذف زوائد و « هرس کردن » اثر را به ذهن می‌آورد و به «آراستن» اثر و اصلاح آن که مشمول عمل « ادیتور» است اشاره‌ای ندارد . از « ویراینده» و «ویراسته» معنی روشنی برای فارسی زبانان بر نمی‌آیدو

از جهتی دیگر مانند «تنقیح» مقبول طبع نمی‌افتد (شاید از آنرو که با «ویر» شروع میشود و با «ویرانی» نیز نزدیك است). اینگونه لغات عیب منطقی ندارند، زیرا لغات نشان ملفوظ و مکتوب معانی‌اند و اگر درمیان مردمی به معنی خاصی معروف شدند و وسیله تفاهم قرار گرفتند با آنها معارضه نمیتوان کرد، هرچند می‌توان آنها را خوش داشت یا خوش نداشت. ولی هیچیك از لغاتی که اشاره کردم قبول عام نیافته‌اند و درغالب آن‌ها مشکل نقص تعریف یا ثقل تلفظ یاتبادر معانی دیگر درکار است.

در مورد تهذیب متون قدیمی، از قدیم چندین اصطلاح به‌کاررفته که‌عموماً وافی به مقصودند، یعنی خواننده منظورآنها رابه درستی درمی‌یابد. ازهمه رایج‌تر «به تصحیح...» است که صفت فاعلی آن «مصحح» نیزبکار می‌رود. اما به‌کاربردن آن اگر درمورد متون کهن که عموماً عاری ازغلط نیستند بجاست درموردتراجم و مقالات مجلات ناچار موهن می‌نماید و به همین جهت هم دربن‌موارد بکارنرفته است.

عبارات «بسعی...» و «باهتمام...» و «بکوشش...» و «بسرپرستی...» نیزهم‌در مورد متون و هم در مورد تراجم و مجموعه‌های کتب به‌کار رفته است ومیرود،ولی از آنها صفت فاعلی مناسبی که معادل «ادیتور» باشد نمی‌توان ساخت و«سرپرست» نیز که صفت فاعلی مطبوعی است در معانی مختلف دیگر مثل سرپرست خانواده و سرپرست اداره بکار می‌رود و معنی تصرف علمی یا ادبی درآن ضعیف است.

درمورد مجلات وروزنامه‌هااصطلاحاتی که معمول شده باآنچه‌درموردمتون‌و تراجم و مجموعه‌های کتاب مرسوم است تفاوت دارد و با اصطلاحات فرنگی هم درست مطابق نیست. «صاحب امتیاز» ممکن است مباشر نشر مجله یاروزنامه باشد یا نباشد.«مدیر» اصولاهمانست که در انگلیسی manager یا managing editor می‌گویند.«مدیر مسئول» معنی روشن‌تری دارد ولی بیشتر متوجه مسئولیت دربرابر مراجع‌قانونی‌است.«دبیر» یا «سردبیر» متعارفاًبه‌جای editor انگلیسی یا redacteur

فرانسه و Schrifleiter آلمانی به‌کار می‌رود ، گرچه معنی آن در فارسی ضعیف‌تر از معادل آن در زبانهای غربی است و غالباً محدود به تصمیمات و مداخلات « مدیر مسئول» است . ازین اصطلاحات فقط «مدیر و مدیرمسئول» است که میتوان در مورد کتب نیز بکار برد . اما «مدیر » نیز مانند « سرپرست » تخصیص کافی برای مقصود ندارد .

البته نباید تصور کرد که اگر لغت خاصی معادلی کاملا مساوی در فارسی نداشته باشد زبان فارسی از ادای معنی آن عاجز است . هرزبانی شیوه‌ای خاص برای ادای معانی دارد و گاه آنچه را زبانی بیك لغت ادا می کند زبان دیگر به عبارتی یا به تعبیری دیگر بیان می کند . مثلا در انگلیسی معادلی برای «چندم» وجود ندارد ، و یا کلمه‌ای که درست معادل «سیر» فارسی (مقابل « گرسنه») باشد دیده نمی شود و درزبان فرانسه لغتی درست معادل «هشیار» (در برابر « مست ») نیست ، چنانکه همین کلمه editor انگلیسی و Herausgeber آلمانی در فرانسه معادل مطابقی ندارد و éditeur در فرانسه عموماً بمعنی «ناشر» به‌کار می‌رود . ولی چنان نیست که نتوان در زبان فرانسه یا انگلیسی معانی را که اشاره شد ادا نمود. در فارسی هم با عباراتی از قبیل «زیر نظر...» و «بکوشش...» و «مسئول تهذیب» و نظایر آنها البته معنی « ادیتور» ادا می‌شود،ولی چون با اقتباس روز افزون ما از الفاظ و معانی انگلیسی زبانان ، « ادیت» و «ادیتور» و « ادیتوری» به معانی‌مرسوم در انگلیسی درمحاوره ومکاتبه راه یافته است بی‌مناسبت نیست اگرمعادل‌مقبولی برای آنها مرسوم شود .

کلمهٔ دیگری نیز که مربوط به موضوع است معادلی است برای کلمهٔ edition درانگلیسی‌و Auflage درآلمانی(دربرابر printing انگلیسی و impression فرانسه و Druck آلمانی) برای printing «چاپ» به‌کار رفته ومی‌رود. برای edition معمولا «چاپ... با تجدید نظر» مرسوم شده .

« چاپ » دربعضی عبارات به‌هردومعنی بکار می‌رود ، مثلا « چاپ بولاق » یا

«چاپ لکهنو» اشاره به محل چاپ دارد بدون توجه به مسئول تهذیب. ولی «چاپ قزوینی» و «چاپ مینورسکی» اشاره به مسئول تهذیب یا «طابع» دارد. نگارنده نظر به روشنی معنی برحسب متن هیچ عیبی در استعمال چاپ بهردومعنی‌نمی‌بینم. اما وقتی مثلا غرض تشخیص میان چاپ سوم بدون تجدید نظر وچاپ‌سوم باتجدید نظرباشد احتیاج به کلمات کوتاه‌تر و متمایزی محسوس‌است.

در «دانشنامهٔ ایران و اسلام» که دردست تألیف است چون هردو معنی در فهرست مأخذ و ارجاعات مکرر می‌شود، از جلد دوم ببعد، برای احتراز ازاشتباه «طبع» به معنی edition و «چاپ»یعنی printing به کار برده‌شده است. شایدبی‌مورد نباشد اگر کلمهٔ «طابع» را که برخی فضلا مانند شادروان محمد قزوینی در معنی editorبه‌کاربرده‌اند بپذیریم (مثلا درص «لد» مقدمهٔ نسخهٔ عکس مجمل التواریخ والقصص). البته این معنی که طبع کردن به معنی چاپ کردن نیز به کار می‌رودو در نتیجه از «طابع» تا موقعی که به معنی دیگری مرسوم نشده معنی «چاپ کننده» نیز برمی‌آید پوشیده نیست و تأملی در ذهن پیش میاورد. ولی حسن آن یکی این است که با «طبع» edition از یك ماده است‌و دیگرآن که «طبع» و مشتقات آن‌به خلاف «تصحیح» و «تهذیب» و «پیراستن» و نظایرآنها اشاره به غلط و زائد ندارد و به اصطلاح «خنثی» است و برخورنده نیست. سوم آنکه به‌خلاف اصطلاحات دیگر در معانی دیگر مرسوم نشده و میتوان معنی محدودتر و دقیق‌تری به آن بخشید. اما بی تردید این منوط به کار رفتن‌آن ازطرف کسانی است که‌استعمال آنها را اهل ادب می‌پذیرند.

***

وقتی در نظربیاوریم که یغمائی به تنهائی صاحب امتیاز ومدیر وطابع وناشر مجله‌ای است که مدت سی سال دوستداران ادب را بهره‌مند کرده است دامنهٔ کار وکوشش و شوق خدمت اوآشکار می‌شود.

غلامحسین یوسفی

ز چندین عاشقانه شعر دلبر

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و روشن روان
بنظم آرم این نامه را گفت من از او شادمان شد دل انجمن ۱
به گیتی نماندست از او یادگار مگر این سخنهای ناپایدار
نماند او که بردی بسر نامه را براندی براو سر بسر خامه را
ز فردوسی اکنون سخن یادگیر سخنهای پاکیزه و دلپذیر
چو این نامه افتاد در دست من به ماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم سست آمدم بسی بیت نا تندرست آمدم
من این را نوشتم که تا شهریار بداند سخن گفتن نابکار
سخن چون بدین گونه بایدت گفت مگوی و مکن رنج با طبع جفت
چو بند روان بینی و رنج تن به کانی که گوهر نیابی مکن
چو طبعی نداری چو آب روان مبردست زی نامهٔ خسروان
یکی نامه دیدم پر از داستان سخنهای آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی به پیوند او کس گمان پر اندیشه گشت این دل شادمان

۱- شاهنامه، تهران (بروخیم) ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴، ۹/۱.

گرفتم به گوینده بر آفرین | که پیوند را راه داد اندر این
همو بود گوینده را راهبر | که شاهی نشانید بر گاه بر
ستایندهٔ شهریاران بدی | به مدح افسر نامداران بدی
به نقل اندرون سست گشتش سخن | از او نو نشد روزگار کهن [1]

این داوری فردوسی است در بارهٔ گشتاسب نامهٔ دقیقی، نقدی از سر انصاف واستادی. فردوسی با یاد فضل تقدم دقیقی در حماسه سرایی ونقل هزار بیت گشتاسب نامهٔ او درشاهنامه، حق وی را ادا کرده اما در ارزیابی منظومهٔ او، بر آن انگشت نهاده وبحق آن را ازاثرخویش فروترشمرده است. همهٔ کسانی که از گشتاسب‌نامهٔ دقیقی سخن گفته‌اند از تفاوت‌عظیم کارفردوسی ودقیقی آگاه شده‌اند؛ یعنی‌دقیقی‌از آن نیروی‌آفرینندگی‌و پرواز تخیل وهنرداستان‌پردازی‌فردوسی‌بی‌نصیب می‌نماید وبیشتر بنظم‌آورندهٔ روایات منثور بوده است‌وحال آن که فردوسی درعین وفاداری به منابع قصه‌ها، چنان که در جایی دیگر نوشته‌ام، در پروراندن و شکل دادن‌به داستانها بصورتی شاعرانه و دلپذیر، «گویی به آفرینشی دیگر دست زده و روحی نو در حماسهٔ ملی ایران دمیده و عمری ابدی بدان ارزانی داشته است» [2]. بدین سبب منتقدان، امروز نیز پس از قرنها در مورد گشتاسب نامه به همان نکته‌ای می‌رسند که سخن آفرین طوس، فردوسی ــ آن چنان که از سخن شناسی و روح بزرگ اومی‌سزید ــ هنرمندانه دریافته وبایجاز و لطف تمام بیان کرده است. پس در برابر شاهنامه، گشتاسب نامهٔ دقیقی فروغی نمی‌تواند داشت [3].

۱ــ همان کتاب ۶/۱۵۵۴ ــ ۱۵۵۵.

۲ــ رك: «عشق پهلوان»، در کتاب مجموعهٔ سخنرانیهای‌اولین‌ودومین هفتهٔ فردوسی، به‌کوشش دکتر حمید زرین‌کوب، مشهد (دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی)، ۱۳۵۳، ص۰۷.

۳ ــ از جمله رك: دکتر ذبیح الله صفا، حماسه سرایی در ایران، تهران۱۳۳۳، ص ۱۶۵ــ۱۷۰؛ دکتر محمد دبیرسیاقی، گنج بازیافته، تهران (خیام) ۱۳۳۴، دقیقی، ص ۷؛ دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، صور خیال درشعر فارسی، تهران (نیل)۱۳۴۹، ص ۳۰۸، ۳۳۷،۳۳۸، ۳۶۴، ۳۶۵.

از این رو بنده سزاوار دیدم در گفتگو از شعر دقیقی بیشتر به آن قسمت از سروده‌های او بپردازم که هنرش را بهتر جلوه گر می‌سازد و گمان می کنم در این نظر دیگران نیز با من همداستان باشند که قدرت طبع دقیقی در شعر عاشقانه و تصویر جمال و جلوهٔ طبیعت بیشتر می‌درخشد تا در گشتاسب نامه‌اش.

دقیقی در روز گاری شعر می‌سرود که شاعران با طبیعت و مظاهر آن انس و همدلی فراوان داشتند و تصویر هرچیزی را در مناظر طبیعت متجلی می‌دیدند. به عبارت دیگر جلوه‌های رنگ رنگ و دامنهٔ گسترده وپرنقش طبیعت الهام‌بخش طبع آنان در نگارگریهای شاعرانه بود. از این رو رودکی دندانهای درخشندهٔ سالهای جوانیش را چون ستارهٔ سحری و قطرهٔ باران می‌دید [1]. فردوسی نیز فر فریدون و ضرورت وجود او را در روزگار تیرهٔ ضحاك، بمنزلهٔ بارانی در کام‌تشنهٔ جهان می‌انگاشت و فریدون را چنین تصویر می کرد: «جهان را چو باران به بایستگی» [2]. شهید بلخی می‌پنداشت که اگرغم را چون آتش دودی بود، «جهان تاریك بودی جاودانه» [3] و همو دانش و خواسته را چون نرگس و گل می‌دید که «به یك جای نشکفند بهم» [4]. آغاجی بخارایی از معاصران دقیقی هم، ریزش

۱ــ اشاره است به این ابیات :

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود — نبود دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و درو مرجان بود — ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود

سعید نفیسی، احوال و اشعار رودکی، تهران (ادب) ۱۳۱۹، ۹۷۷/۳.

۲ــ شاهنامه ۴۰/۱.

۳ــ این ابیات مقصودست ،

اگر غم را چو آتش دود بودی — جهان تاریك بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی — خردمندی نیابی شادمانه

ژیلبر لازار، اشعارپراکندهٔ قدیمترین‌شعرای فارسی زبان، تهران (انستیتوایران وفرانسه) ۱۳۴۲، ۳۴/۲.

۴ــ در این دو بیت :

دانش و خواسته است نرگس و گل — که به یك جای نشکفند بهم
هرکه را دانش است خواسته نیست — وانکه را خواسته است دانش کم

همان کتاب ۳۱.

برف را ــ که خود جلوه‌ای ازطبیعت بود ــ با نمایش‌پرواز کبوتران سپید بال یعنی منظرهٔ طبیعی دیگری چنین ساده و زیبا مجسم می‌ساخت:

به هوا درنگر که لشکر برف چون کند اندر او همی پرواز
راست همچون کبوتران سپید راه گم کرده‌گان ز هیبت باز[1]

یا رودکی وقتی می‌خواست از تأثیر دم گرم و شعر لطیف و نرم خویش در دلهای‌سخت سخن گوید، به مدداین تصویر ساده امابسیار گویا ادای مقصودمی کرد:

بسا دلا که بسان حریر کرده به شعر
ازان سپس که بکردارسنگ‌وسندان بود[2]

ابوالعباس ربنجنی نیز میان لـرزش کنجشک در باران و احوال خویشتن پیوندی چنین لطیف احساس می کرد که می گفت:

بنجشک چگونه لرزد از باران چون یاد کنم تو را چنان لرزم[3]

غرض آن که در شعر فارسی آن عصر نوعی پیوستگی شاعرانه و درعین‌حال ساده با طبیعت محسوس بود. شاعر نه تنها با طبیعت انس وافر داشت و همه چیزرا در آینهٔ آن می‌دید، بلکه زیبایی را نیز در سادگی طبیعی می‌جست. عجب‌نیست که فرخی سیستانی دست بردن در حسن خدا داد و آشفتن آن را روا نمی‌دید و پسند خویش را چنین بیان می کرد:

ای غالیه کشیده تو را دست روزگار بازاین چه‌غالیه است که‌تو برده‌ای‌بکار؟
روی‌تورابه‌غالیه کردن‌چه‌حاجت‌است؟ او را چنان که هست بدو دست باز دار
آرایشی بکار چه داری همی کز او آرایش خدای تبه گردد، ای نگار!
شغلی دهم به دست تو تا دل نهی بر آن رو باده‌ای به رنگ لب خویشتن بیار[4]

۱ـ به‌نقل ازمحمد عوفی، الباب‌الالباب، به‌کوشش‌سعید نفیسی، تهران (ابـن‌سینا) ۱۳۳۵، ص ۳۳.
۲ـ احوال و اشعار رودکی ۳/ ۹۸۰.
۳ـ به نقل از اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرا، ۲/ ۷۱.
۴ـ دیوان فرخی سیستانی، به‌کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم، تهران (زوار) ۱۳۴۹، ۱۹۵.

زیبا شناسان می گویند: هنرمند در مشاهدات هنریش با همه چیز نوعی دلبستگی وهمدلی Sympathy پیدا می کند. یعنی با روح خویش به اشیاء حیات می‌بخشد و خود با آنها به هیجان می‌آید. به عبارف دیگر از تأثیراتی که خودبه طبیعت‌به قرض داده است متأثرمی‌شود. ازاین‌رو فیشر، ۱۹۰۷-۱۸۲۴ K. Vischer از زیبا شناسان آلمانی، معتقدست که هنرمند در این حال در درون آنچه توجه وی را جلب کرده است حلول می کند. وی می‌نویسد: «اگر موضوع مشاهده، یك ستاره یا یك گل باشد، من خود را بحدی کوچك می کنم که در آن بگنجم‌و اگر برعکس موضوع بزرگ باشد من خود را وسیع و بزرگ می‌نمایم. من در آغوش ابر می‌غرم، بی‌آرام و پرجنبش و جهنده و فاتح چون امواجم ...»[1]

در اشعار دقیقی نیز این پیوستگی با طبیعت بنحو بارزی مشهودست؛ حتی این احساس و ادراك گاه از مرحلهٔ همدلی می گذرد و به درجه‌ای می‌رسد که شاعر گویی خود را در مظاهر طبیعت می‌یابد و در درون آنها قرار می گیرد و با آنها می‌زید. آنچه در انگلیسی آن را به Empathy: Feeling into تعبیر می کنند و در آلمانی به Einfühlung یا همجوشی با طبیعت و «انتقال حس آگاهی از خود به وجود دیگری»[2].

در نظر وی طبیعت سرشار از زندگی است وجلوه‌های گونه گونش یادآور صوری که شاعر از معشوق و احوال درونی خویش و دیگر معانی و مفاهیم درذهن دارد. بواسطهٔ همین زمینهٔ ذهنی است که روی معشوق درخیال شاعرچون باغی‌پر

۱- علی نقی وزیری، زیبا شناسی در هنر و طبیعت، چاپ دوم، دانشگاه تهران ۱۳۳۸، ص ۷۲.

۲- در این بابنگرید به: Herbert Read , The Meaning of Art (England : Penguin BooKs, 1963), P. 30; Dictionary of World Literary Terms, ed. Joseph T. Shipley (London : George Allen and Unwin, 1955), pp.110,112-113; زیباشناسی در هنر و طبیعت ۷۱-۷۳

بنفشهٔ زلف جلوه گر می‌شود[1] وقامتش مانند «درخت سیم»[2]. دندان معشوق چون «کوکب» می‌نماید[3] یا راد مردان مانند «گل، کوته زندگانی» اند[4].

ملاحظه فرمایید در این غزل معروف چگونه شاعر همهٔ اعضای معشوق را با اجزای طبیعت یا اشیاء مأنوس تصویر کرده، تصویرهایی که درعین‌سادگی‌وروشنی، پرطراوت و زیباست:

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند — سپید روز به پاکی رخان تو ماند
عقیق راچوبسایند نیك‌سوده گران — که آبدار بود با لبان تو ماند
به‌بوستان‌ملوکان هزار گشتم‌بیش — گل شکفته به رخسارکان توماند
دوچشم آهوودونرگس شکفته ببار — درست وراست‌بدان چشمکان‌توماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر — که بر کشیده شود بابروان توماند
توراب‌ه سروبن بالاقیاس نتوان کرد — که سرو را قد وبالابدان تو ماند(۷۰)

این کیفیت، شعر دقیقی را گرم و حساس دارد اما تصاویر شاعرانهٔ او نه‌تنها گریزنده و دشواریاب نیست بلکه با همه تازگی و مطبوعی، مأنوس است و در دسترس؛ یعنی دارای حالتی است که شاید مصداق اصطلاح پرمعنی سهل ممتنع باشد.

۱ـ این بیت منظورست که با دیگر ابیات مربوط، به نام عسجدی هم آمده:

ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه — خواهم که بنفشه چنم اززلف تویك مشت (۶۹)

اعداد میان دو هلال درمتن مقاله و یادداشتها مربوط است به شمارهٔ صفحات «دقیقی و اشعار او» در کتاب گنج باز یافته. در موارد لزوم در نقل اشعار دقیقی ازکتاب اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان وجلد اول گنج سخن، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ دوم، تهران (ابن سینا) ۱۳۳۹ نیز استفاده شده است.

۲ـ اشاره است به این بیت،

صنوبر دیدم و هرگز ندیدم — درخت سیم‌کش برسر صنوبر (۷۱)

۳ـ در این بیت،

ور نبودی کوکبش در زیر لب — مونسم تا روز کوکب نیستی (۷۵)

۴ـ مضمون این بیت است،

ولیکن راه مردان جهاندار — چوگل باشند کوته زندگانی (۷۵)

این تصویر گریها گاه چنان ساده و فطری است که بداوت آنها شعر را از جلوه می‌اندازد مانند این ابیات:

گر دست به دل برنهم از سوختن دل
انگشت شود بی شك در دست من انگشت (۶۹)

***

چشم تو که فتنهٔ جهان خیزد از او
لعل تو که آب خضر می‌ریزد از او
کردند تن مرا چنان خوار که باد
می‌آید و گرد و خاك می بیزد از او (۷۴)

اما گاه نیز همین تصاویر ساده، لطفی خاص دارد و یاد کردنی است، از این قبیل:

زان تلخ میی گزین که گرداند
نیروش روان تلخ را شیرین
وز طلعت او هوا چنان گردد
کز خون تذرو سینهٔ شاهین (۷۳)

***

نگه کن آب و یخ در آبگینه
فروزان هر سه همچون شمع روشن
گدازیده یکی، دو تا فسرده
به‌یك لون این سه گوهر بین ملون (۷۳)

یا نظیر آن که ملکت شکاری است که عقاب پرنده و شیرژیان نیز بر آن دست نتوانند یافت [1].

***

همان گونه که دامنهٔ طبیعت رنگارنگ و چشم نوازست، تصاویر دقیقی نیز از تنوع رنگها بغایت برخوردار است. این نیز یکی از ویژگیهای شعر دورهٔ سامانی است. وقتی شاعر بواقع از پرده‌های زیبایی که پیش چشمش گسترده است بوجد می‌آید، ناگزیر تحت تأثیر آنها واقع می‌شود و نتیجهٔ این تأثر ذوقی را در

۱ـ اشاره به این بیت است،

که ملکت شکاری است کودا نگیزد
عقاب پرنده، نه شیر ژیانی (۷۵)

شعرش می توان دید. همهٔ کسانی که دراین زمینه تجربهٔ مستقیم‌داشته‌اند چنین‌اند، چه کسائی مروزی و منوچهری دامغانی وچه ویلیام وردزورث (۱۸۵۰ _ ۱۷۷۰ William Wordsworth) شاعر انگلیسی و یا جان کانستبل (۱۸۳۷ _ ۱۷۷۶ John Constable) نقاش‌منظره نگار معاصر او که ذوق این‌هردو ازمناظر انگلستان متأثر شده و قلمشان به تصویر آنها پرداخته است و در آثارشان« رنگی محلی »نیز می‌توان یافت [1]. این گونه تأثر ذوقی و سروکار داشتن مستقیم با طبیعت درست عکس شیوهٔ کسانی است که به قول جمال‌زاده زیر کرسی می‌نشینند و « بهاریه » می‌سازند. پیداست ثمرهٔ ذوق اینان تا چه حد اصالت تواند داشت!

در ابیات زیر از قصیدهٔ دقیقی ـ که عرض می‌شود ـ تنوع رنگها در تجسم منظرهٔ زیبای باغ از یك سو، و رقت وظرافت تصویرها که سکون وآرامش‌صبحی بهاری را محسوس می کند از سوی دیگر، چشم گیرست. بعلاوه لطافت غنائی صور ذهنی شاعر نشان می‌دهد که آفرینندگی طبع دقیقی در این زمینه، بیش از شعر حماسی اوست. در این شعر همهٔ مظاهر طبیعت زنده و ازحیات سرشارندیعنی شاعر همان روح و تپشی‌را که در طبیعت احساس کرده در شعرخود دمیده است‌وآن را به مدد تشبیهات و لطائف بیان به ما می‌نماید.

گل اندر بوستانان بشکفیده	بسان گلبنان باغ پر بر
تو گویی‌هریکی‌حور بهشتی‌است	به دست هر یك ازیاقوت مجمر
به صد گونه نگار آراسته باغ	به نقش وشی و نقش مسطر
به‌کاخ میر ما ماند به خوبی	گشاده بر همه آزادگان در
سحرگاهان که باد نرم جنبد	بجنباند درخت سرخ و اصفر
تو پنداری که ازگردون ستاره	همی باریده بر دیبای اخضر
نگار اندر نگار و لون در لون	هزاران در شده پیکر به پیکر

۱ـ رك: H. Read, op. cit., p. 132. در باب « رنگ محلی »، رك، غلامحسین یوسفی، نامهٔ اهل خراسان، تهران (زوار) ۱۳۴۷، ص ۱-۱۸.

به زیر دیبهٔ سبز اندر آتک ترنج سبز و زرد از بار بنگر
یکی چون حقه‌ای اززرخفچه‌است یکی چون بیضه‌ای بینی زعنبر
درخت سبز تازه، شام و شبگیر که ماه از بر همی‌تابد بر او بر
درفش میر بوسعد ست گویی فروزان از سرش بر، تاج گوهر
(۷۱-۷۲)

شعر دیگری ـ که آن هم جنبهٔ غنائی و توصیف جمال طبیعت را دارد ـ از جهات مختلف قابل توجه است. دقیقی در تابلو بدیعی که از فصل اردیبهشت در شعرخویش پدیدآورده ـ طراوت و روح خاصی به تصویرها می بخشد. بعلاوه‌تخیل ظریف شاعر به درون هرچیز راه می‌جوید و همجوشی او با طبیعت، سبب می‌شود که همهٔ مظاهر بر پردهٔ شعر او جاندار جلوه کند. درحقیقت این دقیقی است که زمزمهٔ طبیعت را درك می کند و از زبان طبیعت سخن می گوید و یا دیدار مناظر طبیعی، خیال او را بپرواز درمی‌آورد و صوری چنین بدیع در مخیله‌اش بر می‌انگیزد. در این جا تصویرها نه تنها تازه و زیباست بلکه نموداری است از جلوه‌های گوناگون: دامنهٔ پرنقش زمین، پهنهٔ آسمان، رنگارنگی وعطر گلها، زلالی چشمه وطعم نوش‌آن، آراستگی درخت، خرمی دشت، جمال معشوق، رنگ‌باده و نغمهٔ چنگ. هریك از اینها با بعدی خاص نموده‌شده از این روهمهٔ وجودانسان از این‌شعر محظوظ می گردد. یعنی شاعر همهٔ اجزا وحواس ما را به نوعی‌تسخیر و مجذوب می کند و هریك را به نحوی سیراب و سرخوش می‌سازد:

بر افکند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی
زمین بر سان خون آلود دیبا هوا بر سان نیل اندود وشتی
به طعم نوش کشته چشمهٔ آب به رنگ دیدهٔ آهوی دشتی
بهشت عدن را گلزار ماند درخت، آراسته حور بهشتی
چنان گردد جهان‌هزمان که‌دردشت پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
بتی باید کنون خورشید چهره مهی کو دارد از خورشید پشتی

بتی ، رخسار او همرنگ یاقوت میی ، بر گونهٔ جامهٔ کنشتی
جهان طاووس گونه شد به دیدار به جایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی ازمی‌ومشک مثال دوست بر صحرا نبشتی
ز گل بوی گلاب آید بدان سان که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت بر گزیدست به گیتی از همه خوبی وزشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می چون زنگ و کیش زردهشتی(۷۴)

در همین ابیات اندکی که از دقیقی مانده این گونه تصویر گریهای زیبا کم نیست . مثلا در تغزلی ، رنگ روی دلدار ، صوری لطیف در خیال او پدید آورده همچنان که لبان بوسه خواه و شکرینش :

بسان آتش تیزست عشقش چنانچون دورخش همرنگ آذر
بسان سرو سیمین است قدش ولیکن بر سرش ماه منور
فریش آن روی دیبا رنگ چینی که رشک آرد براو گلبرگ تربر
فریش آن لب که تا ابدر نیامد ز خلد آیین بوسه نامد ایدر
از آن شکر لبان است این که دایم گدازانم چو اندر آب شکر (۷۰)

***

بر روی هم تشبیهات و نگارگریهای شاعرانهٔ دقیقی بیشتر رنگ غنائی Lyric دارد . چنان که در ابیات مذکور آشکارست . پس نه عجب که خورشید را «عروس روز» می‌انگارد [1]. حتی در گشتاسب نامه تیرباران سپاهیان ایران وتوران در میدان نبرد ، چون « تگرگ بهاران » در نظرش جلوه می کند [2] و در کشته‌شدن شیدسپ دررزمگاه می نالد که«دریغ آن‌شه پروریده بناز»(۴۱)یامی گوید که از خون « درو دشتها شد همه لاله گون» (۴۳) . گمان می کنم اگر بگویم طبع

۱ــ در این بیت :
شب فرخ چو شب آغاز کردی عروس روز پرده سازکردی (۸۸)

۲ــ اشاره است به این بیت :
بکردند یك تیر باران نخست بسان تگرگ بهاران درست (۴۰)

دقیقی بیشتر به شعر بزمی وغنائی گرایش دارد سخنی نابجا نیست وشاید علاوه بر کوتاه پروازی تخیل وی درحماسه سرایی ، این نکته نیز از موجبات ناکامی او در شعر رزمی باشد ، همان چیزی که به تغزلها و طبیعت نگاریهایش لطف و فروغ بخشیده است .

***

درآن قسمت از اشعار دقیقی که مورد نظرماست ، به اقتضای حال، تصویرها از تحرك و پویـایی Dynamics خـاصی بهره‌ور است بخصوص کـه وی ازان دسته شاعرانی است که روحشان با طبیعت همراز و در اهتزازست . کسی که با طبیعت زنده و پرجوش مأنوس است ناگزیر تموجات خیال وتپشهای دلش باآن هم‌آهنك می‌شود و شعرش لبریز ازحیات و پوینده است [1] .بسیاری‌از ابیاتی کـه تـاکنون عرض شد شاهدی گویا بود؛ به این دوبیت نیز توجه فرمایید :

تو آن ابری که ناساید شب و روز ز باریدن چنانچون از کمان تیر
نباری در کف زرخواه جز زر چنانچون برسر بدخواه جز بیر (۷۳)

گاه نیز موضوع مقتضی آن است که تصویرها سکون Statics را نشان دهد. در این گونه موارد شاعر فعل کمتربکار برده بعلاوه نـه تنها معنی کلمات چنین مفهومی را القاء می کند بلکه صورتهایی که وی مجسم کرده نیز این احساس را کامل می‌سازد . مثلا دراین دو بیت آرامش شبی تاریك که همه چیز ازحرکت و جنبش بازایستاده ،و سکون وسکوت در درازنای شب دیرپای خوب جلوه گرست.

شبی پیش کردم چگونه شبی همی از شب داج تاریک تر
درنگی که گفتم که پروین همی نخواهد شد از تارکم زاستر (۷۲)

یا آن جا که شاعر می‌خواهد دیرماندن خویش را درجایی ودرنتیجه‌خوار۔ کشتنش را بیان کند از تشبیهی مدد می‌جوید که هم رکود و سکون وطول‌اقامت

۱– در باب « حرکت و ایستایی در صور خیال » ، رك ، صور خیال در شعر فارسی ۱۹۲ – ۲۰۵ .

را در بردارد و هم بی‌قدری را:

من این جا دیر ماندم خوار گشتم　　عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند　　ز هومت گیرد از آرام بسیار (۷۲)

***

تصویرگریهای دقیقی اغراق آمیز نیست و شاید این نیز دلیلی دیگر باشد که او شاعر حماسه نمی‌توانست بود، زیرا اغراق پروازگاه خیال است و مایهٔ بسیاری اززیبایهای هنری، گرچه موجب تباهی شعرنیز تواند شد[1]. گاهی‌بندرت در مدایح دقیقی مایه‌ای از اغراق و مبالغه دیده می‌شود، از جمله می گوید:

ای کرده چرخ تیغ تو را پاسبان ملك
وی کرده جود کف تو را پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان
دینار قصد کف تو دارد ز کان خویش (۷۳)

اما خیال نگارگر شاعر ازان نیروی آفرینندگی برخوردارست که بتواند مثلا اسطوره‌های قومی و یا دینی را خمیر مایهٔ صورتی شعری بسازد. نه تنهابهرام و اورمزد و سیاوش و فریدون و سیمرغ و تیر گز و رخش و زال را اساس تشبیه قرار می‌دهد[2] بلکه در خلال قصهٔ یوسف و یعقوب و آزر نیز صور ذهنی خویش را

۱ــ رك، همان کتاب ۱۰۱ــ۱۰۷.

۲ــ به ابیات زیر توجه شود،

بهرامی آنگهی که بخشم آیی　　برگاه اورمزد درفشانی (۸۷)
سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر
فریدون است پنداری میان درع و خوی اندر (۷۰)
تو را سیمرغ و تیر گز نباید　　نه رخش جادو و زال فسونگر (۸۲)

تعبیر می کند [1]. حتی خیال او از روایات مذهبی شیعه، مانند شجاعت علی (ع) در جنگ خیبر و ستم آل بوسفیان با حسنین (ع)، نیز تصویر آفرینی می کند، اگر این گونه ابیات سرودهٔ او باشد [2]. معانی علمی ونجومی نیز بنوعی دیگر ذهن او را برمی‌انگیزد، از جمله در تصویر شراب می‌سراید:

زان ستاره که مغربش دهن است
مشرق‌اورا همیشه بر رخسار (۷۳) [3]

***

بیان گرم و پرتوان دقیقی ـ که در کمال سادگی پیراسته و درخشنده است و چون آب زلال زیبا و روشن ـ یکی دیگر از مظاهر لطف طبع و قریحهٔ وی در شاعری است. به مدد همین زبان پوینده و «الفاظ خوش» است که «معانی رنگین» را آراسته و در ابیات دلنواز خویش به ما ارزانی داشته است. اجازه فرمایید این مقاله را به چند بیت دیگر از وی ـ که نمونه‌ای از زبان پرمایه و خوش آهنگ اوست ـ بیارایم:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را
یکی پرنیانی، یکی زعفرانی
یکی زر نام ملك بر نبشته
دگر آهن آب دادهٔ یمانی

۱ـ در این ابیات:

به چهره یوسف دیگر ولیکن
به هجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنان پیکر نگارد
مریزاد آن خجسته دست بتگر
وگر آزر چنو دانست کردن
درود از جان من بر جان آزر (۷۰)

۲ـ ابیات زیر مرادست که درانتساب آنها به دقیقی تردید کرده‌اند، رك: صورخیال در شعر فارسی ۳۴۰ـ۳۴۱:

چنان‌کز چشم او ترسم نترسید
جهود خیبری از تیغ حیدر
چنان‌کان‌چشم او کرده است با من
نکرد آن نامور حیدر به خیبر
چنان برمن کند او جور و بیداد
نکردند آل بوسفیان به شبر
چنانچون من براو گریم نگرید
ابر شبیر زهرا روز محشر (۷۱)

۳ـ نظیر این مضمون در شعر ابونواس نیز دیده می‌شود، رك: صور خیال در شعر فارسی ۲۷۷ـ ۲۷۸. بیت زیر هم درخور توجه است:

خورشید تیغ تیز تو را آب می‌دهد
مریخ نوك نیزهٔ تو سان زند همی (۸۸)

کرا بویه[1] وصلت ملك خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده — دلی همش کینه، همش مهربانی
که ملکت شکاریست کورانگیرد — عقاب پرنده ، نه شیر ژیانی
دوچیزست کورا به بند اندر آرد — یکی تیغ هندی ، دگر زرکانی
به شمشیر باید گرفتن مر او را — به دینار بستنش پای ار توانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد — نباید تن تیر و پشت کیانی
خرد باید آن جا وجود و شجاعت — فلك کی دهد مملکت رایگانی؟(۸۵)

***

در هرحال دقیقی شاعری بوده است **نگارگر طبیعت** ، **سرودگوی عشق و ستایندهٔ شهریاران** و در این زمینه شعرهایی بجا نهاده لطیف و هنرمندانه. زبان شعری او نیز مواد و ترکیب و پیوندش بیشتر **بزمی** است و با صلابت و کوبندگی سخن گفتن پهلوانی و رزمی تجانسی ندارد. بیهوده نبوده که معشوقه‌اش هم از او یادبودهایی از این گونه می‌خواسته است :

مرا گوید ز چندین شعر شاهان — ز چندین عاشقانه شعر دلبر
به من ده تا بدارم یادگاری — به پردهٔ چشم بنویسم به عنبر
به حلقهٔ زلفك خویشش ببندم — چو تعویذی فرو آویزم از بر(۷۱)

۱ـ استاد مینوی این کلمه را «دیوبه» می‌دانند.

اقبال یغمائی

میرزا ابوالحسن یغما

شاعری بزرگ و آزاد اندیش

نوروز سالی که برابر یازدهم جمادی الثانی ۱۲۰۰ قمری بود، آقا محمد خان قاجار پس از پیروز شدن بر مدعیان پادشاهی خویش، در تهران تاجگذاری کرد. در این سال و سالی چند پس از آن هنوز در بسیاری از نقاط ایران سر- کشانی جاهجوی و پرخاشگر سودای سروری داشتند، از جمله امیراسماعیل‌خان عامری حاکم اردستان و نطنز به سبب پیمان شکنی آقا محمد خان و رنجشی که از او داشت، فتنه ها انگیخت. او به یاری محمد حسن خان، و محمد حسین‌خان عموزادگانش، در اندیشه تصرف‌اصفهان و توسعهٔ منطقهٔ نفوذ خود افتاد، و به‌آنجا لشکر کشید. در روزهای نخستین نبرد پیروزیهایی نیز نصیبش شد، اما سرانجام در محلی به نام «چاه علم» شکست خورد و ناچار به سوی جندق و بیابانك عقب نشست. محمد حسین‌خان از شوربختی، نزدیك انارك به چنگ سپاهیان دولت افتاد، او را کشتند و سرش را به نشان فتح به تهران فرستادند.

امیر اسماعیل‌خان از پیروزی قوای دولتی و شکست خویش ناامید نشد و به جبران کوشید. او آبادی «اردیب» را که قریه‌ای با صفا و خوش‌آب و هواست مرکز اقامت خود قرار داد، دور ده را دژی استوار کشید وعمارتی محکم ورفیع برآورد. وی با اینکه به طبع مرد رزم و جاهجوی بود دانشوران و هنرمندان را

حرمت می‌نهاد، با آنان به جوانمردی و نیکویی رفتار می کرد و به تربیت مستعدان می کوشید.

روزی با عده‌ای از همراهان و کماشتگان خود از «اردیب» روانهٔ «خور» شد. «خور» از دیگر آبادیهای جندق و بیابانك آبادتر و پرجمعیت‌تر بود. چون نزدیك دروازه رسیدچند تن‌از کودکان که‌بیرون دروازه بازی می کردند به‌دیدن آن گروه اسب سوار تفنگ به دوش ترسیدند و گریختند. تنها یك طفل نهراسید بر جای ایستاد، و چون امیر اسماعیل خان برابرش رسید به ادب وی را سلام گفت.

حاکم او را پیش خواند و گفت: «همبازیهایت چرا گریختند، و تو چرا فرار نکردی؟ اسمت چیست و پدرت کیست و چند سال داری؟» طفل بدیههٔ جواب داد:

من مردمك خورم   از علم و ادب دورم

اسمم رحیم، پدرم ابراهیم و جدم کربلایی میرزا آقاخان فرزند رمضانعلی است، و حاج رمضانعلی پسر محمد صادق. من در سال ۱۱۹۶ به‌دنیاآمده‌ام. پدرم ملك و آبی مختصر، و چند گوسفند دارد. روزکارمان به فراخی نعمت نمی گذرد اما هرگز بینوا نمانده‌ایم و دل به بد نسپرده‌ایم.»

امیر اسماعیل خان از زبان آوری و بیباکی طفل در شگفت شد، و چون به سرایی که برای پذیرائیش آماده کرده بودند رسید و ساعتی آرام گرفت، کسی را به احضار ابراهیم پدر رحیم فرستاد.

ابراهیم‌چون امرحاکم رااز زبان فرستاده‌اش شنید، برجان خویش اندیش‌ناك شد، چه درآن روزکاران حاکمان رعایا را برای مؤاخذه و تنبیه احضار می کردند نه برای دلجویی و معاونت. برخلاف آنچه ابراهیم اندیشیده بود امیر اسماعیل‌خان با او بگرمی و مدارا و مهربانی رفتار کرد، و پس از آنکه اتاق را از دیگران پرداخت، به وی اجازهٔ نشستن داد و گفت:

«امروز دم دروازه پسرت رحیم رادیدم وبا او اندکی صحبت کردم؛ بچه‌ای هوشمند و قابل ترقی است؛حیف است که عمرش به کارهای‌بی‌مایه هدر رود؛ اورا به من بسپار تا معلمی دانا به تعلیم و تربیتش بگمارم تا نیکو بار آید و بلند نام شود. در عوض «رفیع» پسرم را به تو می‌دهم تا جای رحیم در کار کشاورزی و گوسفند داری به تو یاری کند. آزموده‌ام ، رفیع طفلی کودن‌وکم استعداد است و قابل ترقی نیست.»

ابراهیم که دل دونیم و بیمناك به خانهٔ حاکم رفته بود آسوده‌خاطر بیرون آمد ، و شادان از اینکه پسرش دانش و ادب می آموزد و مایهٔ سربلندی دودمانش می‌شود دست او را گرفت و به حاکم سپرد.

امیر اسماعیل‌خان چنانکه نیت کرده بود وپیمان سپرده بود به جدّ درصدد تربیت رحیم برآمد. پسرك قبلا ازلطفعلی محترم که مردی نسبةً دانا بود خواندن ونوشتن ومقدمات علوم متداول زمان خود را آموخته بود.

باری، رحیم مدت هفت سال درخدمت امیر اسماعیل خان به عزت و حرمت بسربرد. ازبرکت تربیت معلمان، صاحب دانش شد؛ ذوقش شکوفان گشت ؛ اشعار زیادی ازگویندگان نامی، حفظ کرد. براثر مطالعه اشعار سرایندگان بزرگ به شاعری مایل شد. درچهارده سالگی دل درگرو عشق «نساء» دخترك دهقانی بست. «نساء» درآبادی بیاضه زندگی می کرد. پدرش با پدر رحیم دوست بود . هر زمان پدر دخترك به «خور» می‌رفت، به خانهٔ ابراهیم درمی‌آمد ، وپدر رحیم نیز اگر گذرش به بیاضه می‌افتاد به خانهٔ وی واردمی‌شد.این‌آمد وشدها دوستی‌ناگسستنی میان این دو در وجودآورده بود. ظاهراً رحیم در یکی از این سفرها که با پدرش به «بیاضه» رفته بود، دخترك را دیده بود و بر او فتنه شده بود.

روزی پدردختر، مقداری عدس و تنباکو و خرمای خارك برخری بارکرد و به پسرش رضا گفت که برای ابراهیم به «خور» ببرد. رضا چنین کرد. دوسه‌روز در «خور» ماند، و رحیم به یاد معشوقه‌اش با او مهربانیها کرد. هنگام عزیمت رضا

رحیم از غم دوری « نساء » چنان بیتاب شد که بی اختیار این دو بیت بر زبانش گذشت :

خواهم که خرت‌شوم رضایی تا همسفرت شوم رضایی
هنگام جمال یار دیدن نور بصرت شوم رضایی

ظاهراً این نخستین بارقهٔ طبع شاعرانه و عاشقانه رحیم بود که جستن کرد.

امیر اسماعیل خان عرب سالها همچنان در منطقهٔ جندق و بیابانك تا حدود طبس به شوکت وقدرت حکومت کرد. نه از دولت مرکزی فرمانبرداری می کرد و نه دولت به او می‌پرداخت . اما وقتی فتحعلی شاه بسیاری از سرکشان را که در نقاط مختلف ایران به شورش برخاسته بودند سرکوبی کرد، به دفع امیراسماعیل خان فرمان داد. از این زمان شوربختی و نکبت امیرآغاز گردید، و دیری نپایید که بر اثر حملات تند و بی‌امان سربازانی که از سمنان به قصد سرکوبیش اعزام شده بودند ناچار به خراسان گریخت و به عباس میرزای نایب‌السلطنه که آن زمان درآنجا بسر می‌برد پناهنده شد.

مقارن این احوال ولایت‌جندق و بیابانك ضمیمه حکومت سمنان بود.اتفاق را در سال ۱۲۳۳ فتح خان بارکزایی وزیر محمود امیر کابل و قندهار ، با عدهٔ زیادی سوار وپیاده به خراسان تاخت. شاهزاده حسینعلی میرزای شجاع السلطنه پسر فتحعلیشاه،حاکم خراسان، ازدفعش عاجز ماند و ازشاه کمك طلبید.فتحعلیشاه به ذوالفقارخان سمنانی که حاکم آن شهر بودبه تأکیدتمام فرمان داد پیش‌ازآنکه کار به وخامت انجامد با سپاه و تجهیزات کامل به مدد شجاع‌السلطنه شتابد.

ذوالفقارخان که سرداری دلیر وپیکارجو، اما زودخشم و بدزبان بود، به منظور اجرای فرمان شاه کسانی جهت جمع‌آوری سرباز، به‌آبادیهای دور ونزدیك‌حوزهٔ حکومت خویش فرستاد. ازجمله جعفرسلطان را به جندق وبیابانك اعزام داشت . وی همینکه به «خور» رسید به کار سربازگیری پرداخت، وچون با ابراهیم پدر رحیم سابقهٔ خصومت داشت نخست پسر او را گرفت .

رحیم ازمدتها پیش نام خود را به ابوالحسن بر گردانده بود ومقارن این احوال جوانی برومند بود.

گفتنی است پس ازاینکه ذوالفقارخان عدهٔ کثیری ازجوانان را برای‌اعزام به خراسان جمع وآماده کرد برادر زنش میرزا محمدعلی مازندرانی را به سمنان خواند تا درمدت غیبتش‌از زن وفرزندانش سرپرستی کند. میرزا محمد علی‌مردی بزرگ‌منش، عالم، دانش‌دوست و پارسا بود و درقم می‌زیست. وی بناچار به سمنان عزیمت کرد. هنوزسربازان مشق‌جنگ می‌آموختند. ابوالحسن که مجنون‌تخلص کرده بود نیز یکی‌ازآنان بود.

مجنون که آوازهٔ دانشپروری و بزرگواری میرزا محمدعلی را شنیده بود یك روز که خسته و کوفته از آموزش نظامی باز می گشت خود را به جایگاه او رساند، و با بیانی شیواوبلیغ که ازچنان روستازاده‌ای بدیع و غریب می‌نموداجازه طلبید که درحضرتش شعری بخواند.

میرزا محمد علی پرسید مگر تو شاعری؟ گفت: نه همسنگ سعدی وحافظ و فردوسی، اما چیز کی دانم. شیخ اجل سعدی که صیت سخنش به همه جا رسیده درمطلع غزلی‌فرموده است:

بخت بازآیدازآن در که‌یکی‌چون تودرآید
روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید

و من به استقبال‌آن شاعر نامور گفته‌ام:

آنکه در پرده دل خلق جهانی برباید
چه‌قیامت‌شودآن لحظه که‌ازپرده برآید
برفلك‌آن‌نه هلال‌است که انگشت‌نماشد
مه برآورده که ابروی تو برخلق نماید
گرچنین‌طره‌پریشان گذری جانب‌بستان
تا قیامت نفس باد صبا غالیه ساید

بگشا ناوک مژگان و به خون کش پر و بالم
تا نگویند که برصید حرم تیغ نشاید

اشک گلرنگ من و زمزمهٔ نالهٔ سردم
ساقیم گو ندهد ساغر و مطرب نسراید

آسمان سفله نهاد است، ملامت نکنیمش
چه کند سفله نهاد ار طرف سفله نپاید

حاجت شرح ندارد صفت گریه مجنون
بحر مستغنی از آن شد که کس او را بستاید

وقتی مجنون غزلش را تا آخر خواند، میرزا محمد علی که خود از اهل ادب بود ازسحر کلامش در شگفت و مبهوت شد. بر او آفرین خواند؛ وی را نواخت و به حمایت خویش قوی دل کرد. مجنون در وجد آمد، گستاخ شد و از آن بزرگ تقاضا کرد، کاری کند که او را ازخدمت سربازی و رفتن به میدان جنگ معاف دارند.

میرزا محمد علی به او وعدهٔ خوش داد، و مجنون شادان به جایگاه خود رفت.

روز بعد، در وقت مناسب، میرزا محمد علی از ذوالفقارخان شوهر خواهرش تقاضا کرد آن مرد با ذوق را که خط و انشای خوش داشت، و آداب سخن گفتن، نیکو می‌دانست از رفتن به جنگ معاف، ومنشی خویش کند.

ذوالفقارخان ازشنیدن این سخن ناخشنود شد، روی در هم کشید و گفت: «حالا شاه به سرباز احتیاج دارد نه به منشی؛ اگر عمر ابوالحسن به دنیا باقی باشد و از میدان جنگ سالم باز گردد او را منشی خود می کنم.»

میرزا محمد علی از شنیدن جواب ناموافق حاکم دلسرد و نا امید نشد، بر اصرار خویش افزود. سرانجام به مراد رسید. مجنون به کسوت منشیان درآمد.

پس ازعزیمت ذوالفقارخان وسربازانش، مجنون ازسر صدق وصفا به خدمت

میرزا محمدعلی پرداخت. دیری نگذشت که از جمله نزدیکان و محرمان مخدوم خویش شد، وقرب ومنزلت وافر یافت.

سپاهیان ایران درجنگ با فتح‌خان پیروز شدند وذوالفقارخان که درجنگ دلیریها کرده بود با غرور تمام به سمنان باز گشت، و شاه به پاداش وی را به لقب سرداری سرافراز کرد.

نوشته‌اند روزی که ذوالفقارخان مردانه درجنگ می کوشید سربازانش بر اثر کثرت دشمن وحمله بی امان ایشان آهنگ گریز کردند. ذوالفقارخان از اسبش به زیر آمد، پای اسبش را پی کرد، خروشید و به سربازانش گفت: چگونه بر خود می‌پسندید که مرا دربرابر انبوه دشمن تنها بگذارید وبگریزید. سربازانش بدین گفتار بر سرغیرت آمدند، پای فشردند و برخصم چیره شدند.

باری، ذوالفقارخان بنا به سفارش میرزا محمد علی، مجنون را همچنان در خدمت خویش نگاه داشت.

اتفاق را سال بعد خشکسالی سختی در ولایت سمنان و حوزه‌اش پدید آمد. آفت قحطی و گرسنگی درناحیهٔ جندق و بیابانک شدیدتر بود، چنانکه همهٔ مردم آن دیار ازپرداختن مالیات درماندند. سردار ذوالفقارخان که به طبع درشتخوی و مردم گزا بود مأمورانی برای گرفتن مالیات نقدی و جنسی به شهرها و دیه‌های حوزهٔ حکومت خویش فرستاد. ازجمله کسی را به جندق وبیابانک اعزام داشت. او برمردمان بلا رسیده و درمانده و بینوای آن سامان که از رنج فاقه به‌جان‌آمده بودند سخت گرفت. کسان مجنون به وی نوشتند: تو که در نزد سردار احترام داری کاری کن که فرستاده‌اش برما سخت نگیرد از آنکه زراعت جمله از بی‌آبی خوشیده است، وآه دربساط نداریم.

مجنون ازبسیاری وارستگی که داشت درجواب نوشت: مرا در این دستگاه چنانکه می‌پندارید نفوذ وقدر نیست؛ اگر شنیده‌اید که نامی‌واعتباری دارم آواز دهل شنیدن از دور خوش است.

دشمنان مجنون به سردار ذوالفقارخان خبر بردند که مجنون به کسان خود چنین و چنان نوشته است. وی بر آشفت و به مکافات گناهی که نکرده بود به مأمور خویش دستور داد دارایی مجنون را در ولایتش مصادره وبستگانش را تنبیه وشکنجه کنند. خود نیز منشی‌اش را به فلك بست و هرچه داشت گرفت.

مجنون دلشکسته از این بیدادگری فغان وغوغا برآورد، در حقش نفرین کرد و گفت:

کس نیست که چاره‌سازد آفات ترا آه ار ندهد اجل مکافات ترا
دفع تو به غیر تو تمنا نکنم ای نام تو بر کمر زند ذات ترا

میرزا محمد علی که پس ازمراجعت ذوالفقار خان، به قم‌باز گشته بود،وقتی ازحال مجنون آگاه شد ناشکیبا و بیقرار گشت. بار سفر بست و به تهران سفر کرد. چون به پایتخت رسید بـه ذوالفقار خان از ستمی که به میرزا ابوالحسن مجنون کرده بود درشتیها و سرزنشها کرد. وی را از زندان آن خونخوار رهاند و با خود به قم برد.

مجنون وقتی آگاه شد که‌جملهٔ اموال او و کسانش‌در«خور» به دستورسردار تاراج شده وبستگانش ستمها کشیده‌اند دلش به دردآمد.تخلص خویش‌را ازمجنون به یغما بر گرداند و این غزل را مناسب حال خود سرود:

نمی‌گویم به بزمم باش ساقی می به مینا کن
چو با یاران کشی می، یادخون‌آشامی‌ما کن
فلك تا چند مرغان دگر را آشیان بندی
به‌شاخ گل مرا هم رشته‌ای‌آخر ز پر واکن
به بالین وقت بیماری قدم ننهادی از یاری
بیاا کنون به‌خواری جان‌سپردن راتماشا کن
به‌من ازمال عالم‌یك تخلص‌مانده مجنون‌است
به‌کارآید گرای لیلی‌وش‌آن را نیزیغما کن

پس آنگاه به جزای ستمی که امیر ذوالفقار خان بر او و دودمانش کرده بود، هنگام اقامت در قم هجونامه ای به نام سرداریه پرداخت که بسیار معروف است.

ظاهراً میرزا ابوالحسن یغما تا سالی چند پس از مرگ فتحعلی‌شاه و قتل میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ـ قائم‌مقام اول ـ که شب آخر ماه صفر ۱۲۵۱ قمری اتفاق افتاد، درقم به سر می‌برد ، و بیشتر اوقات خود را در مصاحبت میرزا مهدی ملك ـ الکتاب پسرعم و داماد قائم‌مقام، ومیرزا محمدعلی مازندرانی می گذراند.دیوانیان پس از اینکه قائم‌مقام به فرمان محمدشاه خفه شد خانه میرزا مهدی ملك‌الکتاب را غارت، و قصد جانش کردند. اما این سه دوست موافق از هم جدا نشدند، روزها در محلی معین گرد می‌آمدند؛ میرزا مهدی گاهی به خانلر خان و محمود خان پسران میرزا محمدعلی تعلیم خط می‌داد؛ یغما به سرودن شعر می‌پرداخت، و میرزا محمدعلی خود را به خواندن دعا و کتاب سر گرم می‌داشت وچون از کار خویش می‌آسودند گرم گفتگو می‌شدند.

پس ازچند سال میان این سه یار موافق جدایی پدید آمد . یغما رهسپار تهران شد، وچون ظاهراً به تصوف گرایش داشت به زودی مورد نظر حاج‌میرزا۔ آقاسی قرار گرفت و وی‌پنجاه تومان مستمری‌درباره اومقرر کرد.

با اینکه صدر اعظم پیوسته در نگوداشت یغما می کوشید ، وی که جز ره آزادگان نمی‌پویید از کارهای نابخردانه و کم حاصل حاجی همیشه‌نکوهش می‌کرد ؛ چنانکه در اشارهٔ اینکه بیشتر درآمد دولتی را در کار حفر قنات وساختن توپ صرف می کرد سرود :

نگذاشت برای شاه حاجی درمی
شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی
نه مزرع دوست را از آن آب نمی
نه . . . . خصم را از آن توپ غمی

در این‌هنگام شاهزاده سیف الدوله پسر فتحعلیشاه که مادرش طاووس خانم اصفهانی ملقب به تاج‌الدوله بود حاکم اصفهان و کاشان بود. این شاهزاده شاعر و دانشپرور به یغما و فرزندانش خاصه به اسماعیل هنر محبت بسیار داشت. او که «سلطان» تخلص انتخاب کرده بود در ادب و سیر و سلوك و شاعری پیرو یغما بود و به نیکوترین بیان وی را می‌ستود. و این غریب می‌نماید و آسان باور نمی‌توان کرد که شاهزاده‌ای جاهمند، شاعری را که جز آزادگی و بی نیازی و مناعت طبع و زبان گویای طنز آمیز سرمایه‌ای نداشت چنین بستاید.

و این است نمونه‌ای از مدایح سیف‌الدوله دربارهٔ یغما:

استاد جلیل دانش اندیش — بیگانهٔ به زصدجهان‌خویش
یغما که سپهر مردمی هاست — وز وی همه‌کار مردمی‌راست
درویش غنی، گدای سلطان — در کسوت کفر، نفس ایمان
کام و لبش از گزاف بسته — جان و دلش از خلاف رسته
نسپرده مگر به راستی گام — نگرفته مگر به‌دوستی کام
با پیشه و کسب روزی اندوز — بی منت و مزد دانش آموز
در داد و ستد ستوده هنجار — در گفت‌وشنو گزیده کردار
دشنام و ثنا بسی شنوده — زشت و زیبا بس آزموده
در خانه مردم از کم و بیش — نفس‌ودل‌ودست‌ودیده‌درویش
مقهور درنگ و بردباری — مغلوب سلوك و سازگاری
جز از در راستی‌نگوید — جز بر ره مغفرت نپوید
آزاده ز قید خود پرستی — خرسند به نیستی و هستی
این یك دوسخن کزو سرودم — نشنیده‌زکس خود آزمودم
از اول بیست تا چهل بیش — آسوده زغیروفارغ‌ازخویش
سال و مه و هفته روز با هم — بودیم حریف شادی و غم
هرگونه مرا مصالح افتاد — بیشی به صلاح خویشتن داد

بی خبط و خطا مناصحت‌ساز | بی چون و چرا مصاحبت‌باز
بس کشته زیان من از اوسود | زو بار خدای باد خشنود
ابنای جهان زدشمن ودوست | دانندهر آنچه‌دارم از اوست

میرزا ابوالحسن در این شهر با حاج ملااحمد فاضل نراقی فرزند ملامهدی نراقی که صاحب تألیفات معتبری در فقه واصول، وازمجتهدان بنام بود،آشنا شد. حاجی‌ملااحمد حاکم شرع کاشان بود،طبع‌شعرداشت، خشك ومتعصب وقشری‌نبود؛ لطایف وظرایف بسیار می‌دانست، حکایات وافسانه‌های شیرین از برداشت، وقطعات و ابیات خوش‌مضمون در گنجینهٔ خاطر سپرده بود که ضمن صحبت به مناسبت بر زبان می‌آورد. از این‌رو مجلسش گرم و طرب‌افزا بود. این دو با هم صمیم ویگانه بودند. غالباً مطایباتی دلنشین میانشان رد و بدل می‌شد. نوشته‌اند روزی حاج ملا احمد در حضور جمعی از شاعران و اهل دانش که در سرایش گرد آمده بودند شروع به خواندن غزلی که تازه سروده بود کرد،ونظر ایشان را جویاشد. مطلع‌غزل این بود:

عاشق ار بر رخ معشوقه نگاهی بکند
نه چنانست گمانم که گناهی بکند

جز یغما، حاضران پس از شنیدن مطلع زبان به تحسین گشودند. شاعر به خواندن ادامه داد وچنین خواند:

ما به عاشق نه همین رخصت دیدار دهیم
بوسه را نیز دهیم اذن که گاهی بکند

بار دگر حاضران به شنیدن این بیت آفرینها گفتند وغوغاها کردند؛ اما یغما همچنان ساکت ماند. حاجی به تعجب علت خاموشی وی را پرسید. یغما گفت: منتظر فتوای سوم هستم که حاکم شرع تکلیف عاشقان دلداده را یکباره معلوم کند. همه خندیدند.

جز این بزرگوارمرد غالب بزرگان کاشان با یغما سرگران و نامهربان

بودند ازآنکه ابوالحسن‌طبع روان، زبان تیز داشت. از گفتن حرف حق که سخت تلخ است هرگز نمی‌هراسید؛ به خداوندان زر و زور و منصب اعتنانمی کرد، از آنان بیزاری می‌جست وهرگزمدحشان نمی گفت ودیوانیان، متنفذان وملایانی‌را که مایهٔ آزار و وحشت مردمان بودند به طعن وطنز مسخره و رنجه می کرد.

بی‌اعتنایی به خداوندان زور و زر ومنصب، وسخن نه بر مذاق ایشان گفتن همیشه مایهٔ تلخکامی وحرمان بوده است. یغما نیز با اینکه در کاشان و زیر حاکم بود زبان‌آوریش مایهٔ رنج و زیانش شد. روزی یکی از روحانی نمایان قشری به جرم شرابخواری او را تکفیر ومحکوم به حد کرد. جمعی از مریدان خام‌وجاهل ومغرض برشاعرشوریدند وقصدآزارش کردند، حاج‌ملااحمد نراقی وی را در کنف حمایت خویش گرفت و از گزند رهاند. یغما این غزل را در اشاره به این واقعه سرود:

بهار ار باده در ساغر نمی کردم‌چه می کردم
زساغر گر دماغی‌تر نمی کردم چه می کردم

هوا تر،می‌به‌ساغر،من ملول از فکرهشیاری
اگر اندیشهٔ دیگر نمی کردم چه می کردم

عرض‌دیدم بجزمی، هرچه زان‌بوی‌نشاط‌آید
قناعت گربه‌این‌جوهر نمی کردم‌چه‌می کردم

مرا گویند در خم خرقهٔ صوفی فرو کردی
به‌زهدآلوده بودم گر نمی کردم‌چه‌می کردم

ملامت‌می کنندم کزچه‌بر کشتی‌زمژ گانش
هزیمت گرزیك‌لشکر نمیکردم چه‌می کردم

مرا چون خاتم سلطانی ملك جنون دادند
اگر ترك کله افسر نمی کردم چه‌می کردم

به اشك ار کیفر گیتی نمی‌دادم چه می‌دادم
به آه ار چارهٔ اختر نمی کردم چه می کردم
زشیخ و شهر جان بردم به تزویر مسلمانی
مدارا گر به این کافر نمی کردم چه‌می کردم
کشودآنچه از حرم بایست ازدیرم اگر یغما
رخ امید بر این در نمی کردم چه می کردم

زمانی که یغما وزیر کاشان بود امیر رفیع‌خان پسر امیر اسماعیل‌خان عامری که پس از مرك پدرش پریشان روزگار شده بود از یغما خواست که از او دستگیری و حمایت کند. شاعر به پاس حقشناسی از مهربانیها و نیکیهایی که امیر اسماعیل‌خان در حق او کرده بود از حاکم کاشان شغلی برای وی گرفت و فرمان را همراه نامه‌ای مهرآمیز برای او فرستاد و نوشت: «چون به نزدیك کاشان رسی مرا خبر کن که به سزا از تو استقبال کنم» و به نزدیکان خود سفارش کرد که اسباب سفر امیرزاده را به تمامی آماده کنند تا چون بزرگان به شهر کاشان درآید.

امیر رفیع‌خان با بنه واسبابی عالی که برای او فراهم آورده بودند روانه کاشان شد، و چون به پنج فرسنگی شهر رسید پیکی پیش یغما فرستاد. میرزا ابوالحسن و عده‌ای از یاران وهمکارانش به استقبال شتافتند وامیررفیع را باتجلیل وتکریم به دارالحکومه وارد کردند. یغما به منظور مزید احترامش در حضور او ننشست وبه‌حاکم گفت که امیر رفیع ولینعمت زادهٔ من‌مردی سزاوار ومستعداست وخدمتهای بزرگ به دولت وملت تواند کرد.

مدت توقف یغما در کاشان بتحقیق معلوم نیست. پس از اینکه به تهران بازگشت محمدشاه که آوازه دانش و زبان آوریش را شنیده بود احضارش کرد و در اثنای سخن پرسید که: از کدام ولایتی؟ جواب داد در خور جندق و بیابانك به دنیاآمده‌ام ودورهٔ کودکی‌خویش را درآنجا گذرانده‌ام. محمد شاه پروردهٔ حاجی

میرزا آقاسی مردی درویش مسلك و بی‌علم بود حتی اوضاع کلی کشور خـود را نمی‌شناخت. نه نام‌جندق و بیابانك به گوشش آشنا بود و نه می‌دانست در کدام نقطه کشور واقع است. یغما آبادیهای اطراف خور را که شهرتی داشتند برشمرد. شاه جا و موقع هیچکدام را نمی‌دانست. یغما درماند که جای ولایتش را چگونه بر او معلوم دارد. اندکی تامل کرد و گفت: چیزی به خاطرم رسید که اگر معروض دارم شهریار جای ولایت مرا به درستی درمی‌یابد اما جرأت گفتنم نیست. محمد شاه زینهار داد. یغما گفت: اگر ایران را به کسی تشبیه کنیم که سرش آذربایجان باشد و پای به کرمان و بلوچستان کشیده باشد کو.... محل ولایت من است. پس از این توضیح شهریار قاجار دریافت که زادگاه یغما در کدام جای ایران است!

باری، محمدشاه روز نوزدهم ربیع‌الثانی ۱۲۵۳ قمری ۲۳۹۴ برای سر کوبی کامران میرزا به هرات لشکر کشید. حاج میرزا آقاسی که از جمله همراهان شاه بود چون به یغما اعتقاد و محبت داشت وی را نیز همراه خود برد.

یغما در عمر نسبةً درازخود جز سمنان و قم و کاشان و تهران و هرات به یزد و اصفهان و مشهد و چند شهر دیگر نیز سفر کرد و به اقامت در کاشان بیش ازماندن در دیگرجاها مایل بود.

محمدشاه پس ازچهل و یك سال و یازده ماه قمری عمر، وچهارده سال‌وسه‌ماه سلطنت درشب‌سه‌شنبه‌ششم‌شوال۱۲۶۴هجری-۲۴۰۷ـ درگذشت و پسرش ناصرالدین شاه در شب ۲۲ ذی‌قعده ۱۲۶۴ در تهران به تخت سلطنت نشست. میرزا تقی‌خان امیر کبیرصدراعظم، به تمشیت امور آشفته پرداخت، ازجمله بررقم مستمری بسیاری از درباریان و دیوانیان و بزرگان خط بطلان کشید. نوشته‌اند چون به نام یغما رسید مردد ماند. چندبار قلم در دوات فروبرد و برآورد تا نام وی را نیز از دفتر مستمریات حذف کند اما پس‌ازلحظه‌ای تأمل چیزی زیر لب گفت‌وازآن‌درگذشت؛ واین مستمری نه تنها تا پایان عمر شاعر به وی داده می‌شد بلکه تاطلوع‌مشروطیت وارثانش می گرفتند. ازآن پس بریده شد.

میرزا ابوالحسن یغما در زمانی که مقیم تهران بود مورد توجه و اعتنای برخی از بزرگان دربار و شاهزادگان و بسیاری از دانشوران قرار گرفت اما چون به طبع آزاده و وارسته بود میان شاهزادگان جز به دو نفر که به خوی چون او بودند مأنوس و مألوف نشد.

محمود میرزای قاجار پسر فتحعلی‌شاه منشی و مصاحبی دانا و پاکیزه طبع و روشندل می‌طلبید. فاضل‌خان گروسی که به وی اعتقادی داشت از یغما التماس کرد که منادمت و منشیگری شاهزاده را بپذیرد. یغما مأخوذ به حیا، و به ملاقات محمود میرزا رضا شد تا اگر اخلاقش موافق طبع او افتاد به خدمتش درآید. وقت دیدار بی‌آنکه لباس بگرداند پوستین نیمدارش را که پاکیزه نمانده‌بود بر دوش انداخت و با فاضل‌خان به سرای شاهزاده رفت. گروسی هر چند اصرار کرد که هنگام رویاروشدن با شاهزاده به نشان ادب دست از آستین پوستین بیرون آورد نپذیرفت. همچنان بی‌محابا به حضور او رفت و پس از ساعتی گفت و شنود چون اخلاق او را سازگار طبع خویش نیافت، ندیمی و نویسندگی او را نپذیرفت، و چون از سرای وی بیرون آمد پرخاشگرانه به فاضل‌خان گفت: «من آزاده‌ام، و آزادی را از همه‌چیز دوست‌تر دارم چرا به خاطر تقرب به بزرگان پوستین ایمان بدرم و به خاطر خوش‌آمد چون خودی به نشان تملق خلاف میل خویش دست از آستین درآورم.»

بی‌گمان چندانکه توارث در ایجاد شخصیت و خلق آدمی مؤثر است، محیط را نیز اثرهاست. آنان که در سرزمینهای گشاده و کم‌جمعیت، آنجا که پروردگار موهبتهای خود را دریغ داشته می‌زیند و برای ادامهٔ حیات سخت‌ترین شرایط را تحمل می‌کنند، مردمانی سخت‌کوش، آزاده، دیرپیوند، دیرگسل، با صفا و صادق‌اند. آسان بندگی چون خودی را نمی‌پذیرند، و بزرگی و حشمت‌صوری را به چیزی نمی‌شمارند؛ اما به خدمتگری صالحان و وارستگان و دانایان، گرچه تنک‌مایه باشند فخر میکنند. یغما در چنین محیطی پرورش یافته‌بود. «خور» زادگاه او واحه‌ای

میان کویر دور ازسواد اعظم بود. غذای معمولی او وهمولایتیهایش نان جوین وخرما وجامه‌شان کرباس منسوج محل بود ، بامدادان همینکه سپیده صبح می‌دمید مردمان ازخواب خوش برمی‌خاستند و به صدق وایمان راستین دوگانه برای یگانه بجا می‌آوردند. ازبامدادان تا شامگاهان همه کار وتلاش می‌کردند وهمینکه روز دامن برمی‌چید و تاریکی همه جا را فرا می‌گرفت چون پرندگان به خانه پناه می‌بردند و می‌آسودند. دور آبادیشان را نمك و ریگ فرا گرفته بود آبشان شور و مرکبشان برای سفرهای دور شتر بود، و آنان که تنک مایه بودند پیاده بادیه می‌بریدند.

اگر یغما با خداوند مال ومقام نمی‌جوشید، به عیان ازآنان بیزاری‌می‌جست، و تن به خدمتگری و فرمانبرداری و خواری نمی‌داد از این سبب بود که به طبع چنین بار نیامده بود ونمی‌توانست خوی خویش را بگرداند. راستی اینست که‌پس از عبید زاکانی تا زمان حاضر هیچ نویسنده و هیچ شاعری با صاحبان زر و قدرت و عالم نمایان خشك وقشری و متظاهر با تیغ طنز و طعن ومسخره چون اوستیز و مبارزه نکرده است. وی به هرمحفلی که شمیم انس وآشنائی واقعی و آزادگی و صفا به مشام جانش می‌رسید روی می‌آورد و جز با آزادگان و وارستگان وآنان که دل و زبانشان یکی بود نمی‌نشست. خطی خوش داشت ونسخ ونستعلیق‌وشکسته را به زیبایی تمام می‌نوشت. به ادب و زبان فارسی استادانه و درست‌آشنا و در نظم و نثر توانا بود؛ و گرچه بقدر کفایت به لغت عرب وقوف داشت اما نه تنها بدان تفاخر نمی‌کرد بلکه بیزاری می‌جست و مکرر به زبان می‌آورد:چنان با گفتن و نوشتن لغات عربی بیگانه‌ام که نمی‌دانم بسم‌الله الرحمن الرحیم و صلوة‌الله علیها را درست می‌نویسم یا نه!

چنانکه پیش از این گذشت یغما تا نیمه عمر به تصوف گرایش داشت پس‌از آن به شیخیه گروید.علت و انگیزه یغما را به شیخگیری میرزا اسماعیل هنرپسر بزرگش چنین توجیه کرده است :

زمانی که درجندق بودیم شبی کتاب ارشادالعوام حاجی محمد کریم خان کرمانی را می‌خواندم. پدرم یغما وارد اتاق شدوپرسید چه می‌خوانی. کتاب رابه دستش‌دادم. نگاهی به آن افکند و گفت: از بس این مطالب سست را از این وآن شنیده‌ام و خوانده‌ام متنفرم. کتاب را به من پس داد و بیرون رفت. دوسه شب بعد باز پیش من آمد. اتفاقاً همان کتاب را مطالعه می کردم با لحنی عتاب‌آمیز گفت: هنوز همین مزخرفات را می‌خوانی؟ مطالعهٔ اینها چه سود دارد. من خاموش‌ماندم. دانست که دلگیر شده‌ام. به دلجویی گفت: یك صفحهٔ آن را بخوان تا بدانم چه نوشته‌اند. یك صفحه خواندم وخاموش شدم. گفت باز هم بخوان. صفحه‌ای دیگر خواندم وباز گفت بخوان. تا نزدیك نیمه شب چندین صفحه خواندم و او تفکر می کرد. ازآن زمان به شیخیه تعلق خاطر یافت، و از مریدان این فرقه شد.

میرزا ابوالحسن یغما افزون بر فرزندان خویش حق تربیت به بسیاری از شاهزادگان وفرزندان دوستان وآشنایان خود دارد. ازآن جمله سلطان قاجار از فیض تربیت وی بهره‌ها جست. وی در مثنوی سیف‌الرسایل که سرودهٔ اوست یغما را به نیکوترین بیان ستوده و در نامه‌ای که به میرزا اسماعیل هنر پسر استادش نوشته و درمقدمهٔ دیوان خطی‌خودآورده نوشته است:

«.... برای صواب نمای حقیقت‌آرای سخن‌سنجان فصاحت کیش وبزرگان خرد اندیش پوشیده نماناد که این حقیر عباد سلطان محمدبن‌فتحعلیشاه که ملقب به سیف‌الدوله و متخلص به سلطان‌ام با همهٔ بیسوادی وهیچ‌ندانی در ریعان جوانی که مأمور به حکمرانی و مرزبانی‌اصفهان بودم، طبعی موزون داشتم و ازدرفطرت و وزن طبع به مخالطت و محاورت دانشمندان و نکته‌سنجان مایل بودم. از جمله خداوند سخن و دانای کهن، قدوهٔ راستان میرزا ابوالحسن یغما قدس‌سره العزیز که سالیان دراز از ابنای روزگار رنجه و گریزان بود با منش الفت و استیناسی خاص حاصل گشت و رفته رفته کار مهر و اختصاص به جائی رسید که دو مغز در یك پوست نی‌نی که یك جان در دو پیکر بودیم. قریب قرنی سفراً و حضراً لیلاً و

نهاراً اکثر با هم می‌زیستیم. انصاف که در همه اوصاف بر منش حقوق تربیتهای بیکران ثابت است....»

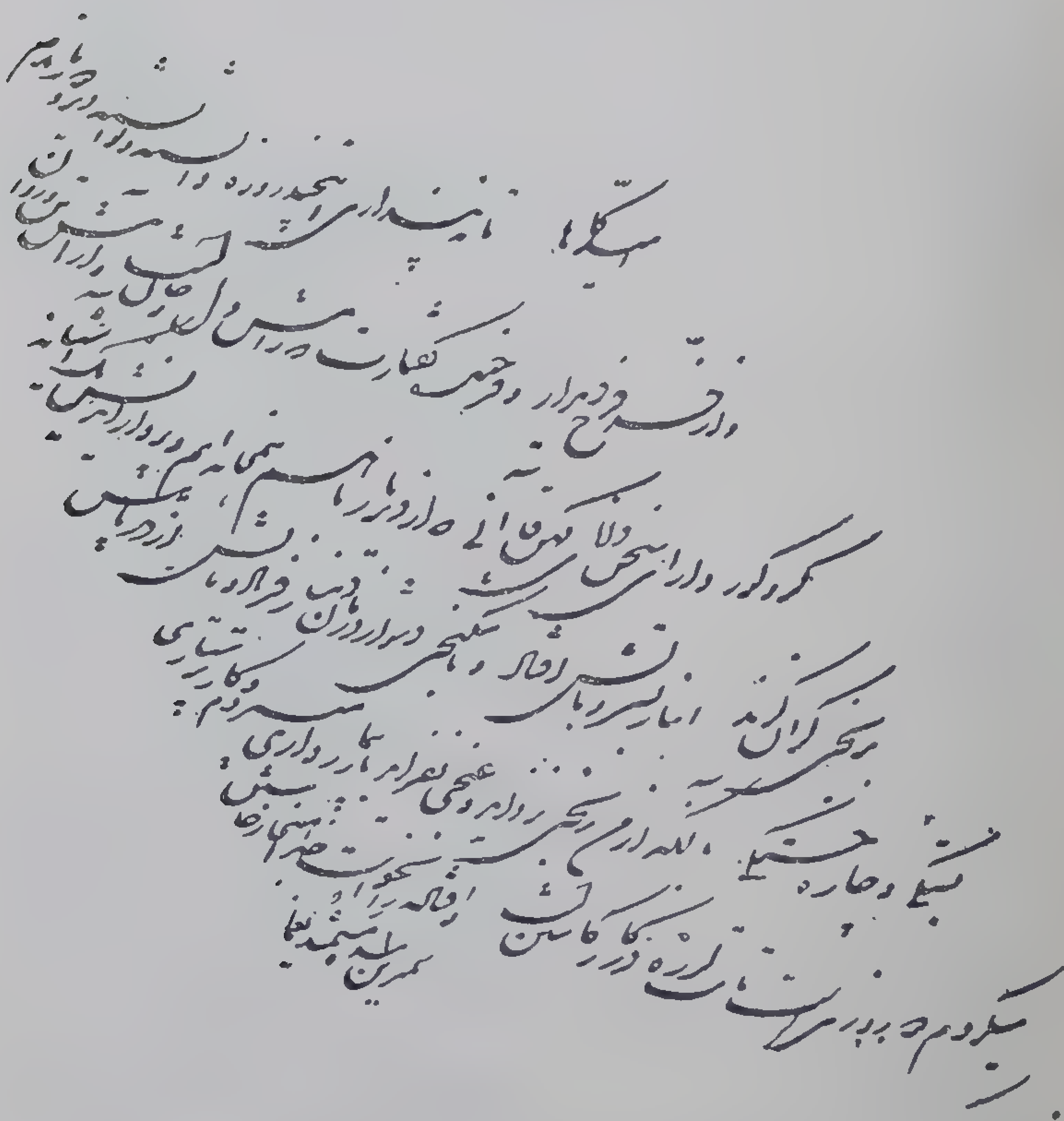
دیگر از کسانی که از خرمن دانش و هنر یغما بهره یافت عبدالحسین‌نامی بود که پدرش از دوستان نزدیك شاعر بود. عبدالحسین چون به مرحلهٔ رشد و کمال رسید یکی از مستوفیان آذربایجان شد.

یغما پس از اینکه سالها در تهران ماند به مشهد سفر، و در مدرسه میرزا جعفر با ملاقاسم معروف به جناب قندهاری هم حجره شد. مدتی بعد دگر بار به تهران باز گشت. دراین هنگام عبدالعلی‌خان ادیب‌الملك معروف به ادیب‌مراغه‌ای که با ناصرالدین شاه در یك روز متولد شده بود و در دربار تقرب و محرمیت‌داشت به دستور شاه انجمنی از شاعران بزرگ ترتیب داد. سرایندگان معروف چون یغما، قاآنی، مشتری خراسانی، طراز یزدی، مایل افشار، سیحون وجیحون صبح پنجشنبه هرهفته، درسرای وی جمع می‌آمدند، پس‌ازصرف‌ناهاربه دربار می‌رفتند و تازه‌ترین و بهترین اشعار خود را می‌خواندند.

یغما و قاآنی از نظر خلق و خوی در دو قطب مخالف بودند. قاآنی هوش‌و قریحه و استعداد خویش را پیوسته در خدمت صاحبان جاه ومقام به‌کارمی گرفت، و به امید تحصیل صله و خلعت هر کسی را و گرچه نا سزاوار بود می‌ستود. حاجی میرزاآقاسی و امیر کبیر در نظرش همقدر و همسنگ می نمودند. وی هر کس را که امید منفعتی از او داشت مدح می کرد. با اینکه یغما را به زبان هجو می‌آزرد ـ چنانکه در دیوانش قطعه‌ای در ذم یغماست ـ میرزا ابوالحسن نکوگوی و دوستدار او بود. قاآنی دو زن درخانه داشت هردو زشتخوی وتلخگوی وآتشین مزاج که پیوسته از رفتار بدشان در رنج بود. این دو همیشه عیش شاعر را منغص و خاطرش را مکدرمی‌داشتند. جبران را یغما به سخنان شیرین غبارغم ازضمیرش می‌ستردواگر بیمارمی‌شد وی‌را به‌سرای‌خویش می برد و درشفایافتنش می کوشید.

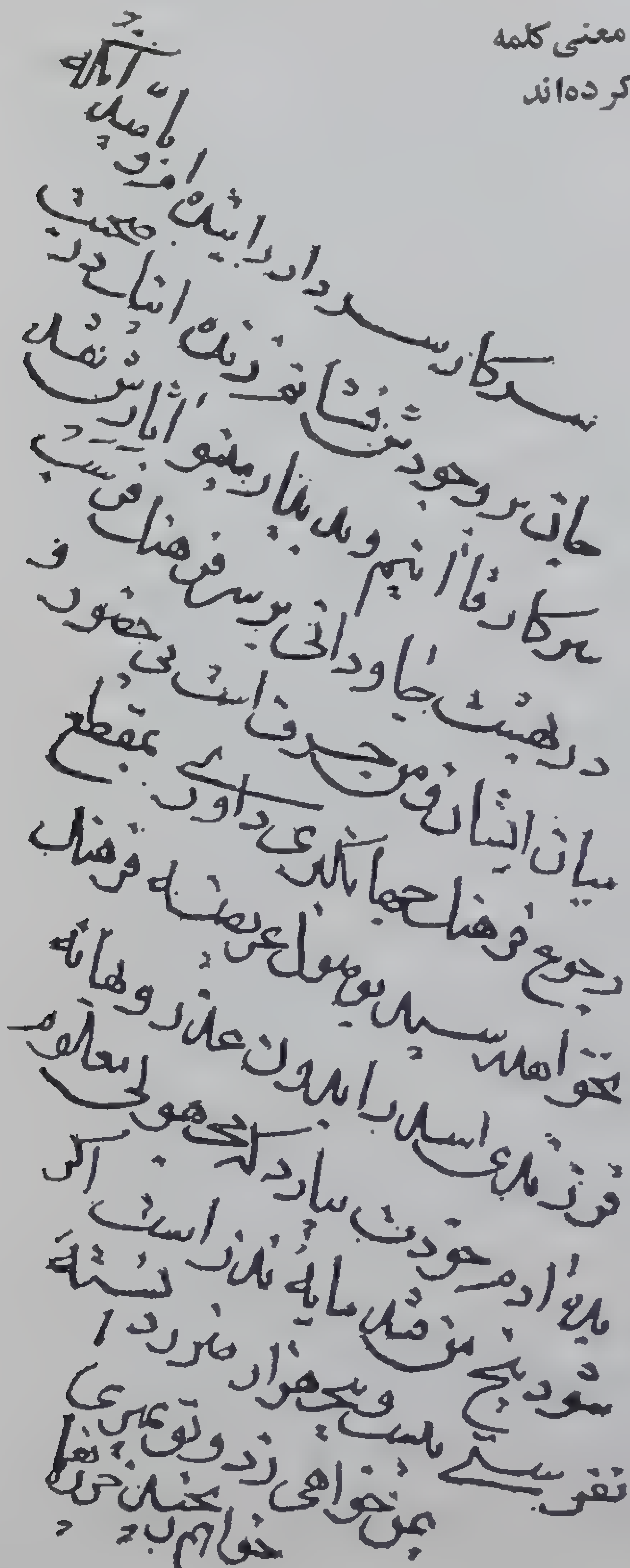


تصویر اصلی « یغما » جندقی و خود شاعر



نامه ای است با خط خوش و انشای خوشتر، ازیغما، حاکی ازدوستی وهم خانگی یغما و قاآنی .

عکس خطی که بر سر معنی کلمه
فرسب شرط بندی کرده‌اند



ادیب‌الملك و یغما در آن زمان هر دو از پیروان فرقه شیخ احمد احسایی بودند و به سبب همین تجانس فکری غالباً با هم بسر می‌بردند.

میرزا ابوالحسن یغما پس از چند سال اقامت در پایتخت از ماندن در ایـن شهر سیر و دلگیر شد، به سمنان رفت؛ در آنجا خانه‌ای خرید و براین نیت بود که بقیه عمرش را دراین شهر که در دوران جوانی در آنجا تلخیها و شیرینیها چشیده بود و خاطره‌ها داشت بگذراند. اما پس از مدتی اقامت به سبب اصرار بیحدّ میرزا اسماعیل هنر پسر بزرگش به«خور»بازگشت. دراین زمان یغما به پیری گراییده بود وفرسوده و دردمند شده بود. درچنین‌شوریده حالی و کم‌توانی شاهزاده‌سیف‌الله میرزا حاکم سمنان که شاعر و دانشور بود به شوق استفاده از محضر یغما وی را به‌منشیگری انتخاب و به سمنان احضار کرد.یغما که حوصله قبول کارهای دیوانی نداشت به عذر ضعف وپیری ازپذیرفتن این سمت و رفتن به سمنان پوزش‌خواست. سیف‌الله میرزا درخشم شد وچند مأمور سواره به‌آوردن او فرستاد. آنان به شاعر بیچاره ستمها و خواریها کردند. به فلکش بستند و سیصد تومان از او جریمه گرفتند. یغما اینهمه بیداد و شکنجه را تحمل کرد و نرفت. ازاین پس سخت از مردمان رمیده شد؛ دربه روی بیگانه و آشنا بست و سرانجام سه ساعت برآمده از روز شنبه شانزدهم ربیع‌الثانی ۱۲۷۶ قمری - ۲۴۱۹ - در هشتاد سالگی درگذشت جسدش را در بقعهٔ امامزاده سید داود واقع در خور به خاك سپردند.

او شیعی‌ای پاك اعتقاد بود، خاصه به امام سوم حضرت امام‌حسین علیه‌السلام عقیدهٔ صافی داشت از این رو بیشتر دارایی خود را وقف عزاداری براین امام کرد.

یغما به نوشتن و نگهداشتن اشعار خود سخت بی‌اعتنا بود و رغبت و هوس نداشت که پس از او اشعارش بجا ماند ونامش بر سر زبانها بیفتد. ازآنکه براستی وارسته بود. دوستان و نزدیکانش وی را از این‌آسانگیری و بی‌قیدی سرزنش و به تنظیم دیوانش تشویق می کردند اما اثر نداشت.

میان‌آشنایان‌وارادتمندان یغماحاجی محمد اسماعیل تهرانی به‌جمع‌آوری

اشعار و آثار وی ازدیگران مشتاقتر بود. حاجی محمد اسماعیل تهرانی ازدوستان یغما بود وچون صاحب ذوق و به صحبت ومعاشرت با خداوندان ادب و هنر شوقمند بود، به جدّ در صدد جمع آوری آثار یغمابرآمد. هرچه‌ازآثار منظوم و منثور این شاعر می‌یافت یا اززبان دیگران می‌شنید به تسوید آن می‌پرداخت. حاصل کارش از نقص و خطا خالی نماند چه بسیاری از اشعار فرزندان و شاگردان شاعر و سرایندگان دیگر ازجمله هنر، سلطان سیف‌الدوله، ملامحمد حسن بهرام سمنانی را به گمان اینکه از یغماست بدانچه جمع آورده بود افزود. یغما که ناظر و نگران شتابزدگی و بی استعدادی حاجی محمد اسماعیل در جمع آوری و حسن تدوین و تنظیم آثار خود بود بارها از وی التماس کرد که دست از این کار بدارد اماوی‌اعتنا ننمود. شاعر ملول‌از این کارو رفتار به پسر خود احمد نوشت:

«احمد، حاجی اسماعیل بیگ تهرانی‌اشعارمرا جمع کرده. تخمین دوسه‌هزار بیت مزخرف و لاغ و سرد وخام. چیزهای غریب، مال مردم به نام من‌بیچاره درآن دفتر نگاشته. بارها عرض کردم پنجاه‌تومان به رسم‌نیازمی‌دهم که منحولات‌لاطایل را بیرون کن؛ پنداشت این درخواه از روی فروتنی است. در نپذیرفت و این بیچاره، رسوا و زشت‌نام خواهد شد. ترا به خدایی که پرستشگاه تست به کاغذ و پیام و عجز ولابه و التماس و درخواست او را راضی کن و ملحقات را که بر اصل می‌چربد بازپرداز. جز سرداریه و چند طغرا نگارش پارسی و غزلی چند که سبك بیان گواهی می‌دهد، تتمه معیوب و مخلوط است. این پیر ناتوان را در حیات و ممات ازچنگ فضیحت و رسوایی بازخر، واگر انکار کند، مزخرفات و ملحقات را در جزو دفتر احمدا ثبت نمای. زیرا که در اشعار احمدا جز قافیه و سجع هیچ ملاحظهٔ براعت و شیوایی و بلاغت وزیبایی نیست. اگر فرزندی اسماعیل درانجام این کار نظری می گماشت من بکلی از قید رسوایی می‌رستم. اینها کار مرد سخن شناس است. او و تو و ابراهیم مهما امکن جهد کنید که مسکین پدر شما به شاخچه بندی این تخمه مزخرفات آلوده نماند. درآفرینشهای این پارسی پیکر

برخی شعرها آوردهٔ طبع خاکسار منظوم و مکتوب است بـه قدر دو هزار بیت در بیاض خسرو بیك خاور است .همچنین چهارپنج هزار بیت پیش ابراهیم دستان است . نزد آقـا سید حسن نقیب و میرزا احمد طبیب وآقـا محمد علی پسر آقـا زین‌العابدین خراسانی نیز بقدر دوهزار بیت کما بیش است . اشعار مرا زشت‌یازیبا هرچه هست بیرون بنویسید و نسخه‌ای به حاجی اسماعیل بدهید؛ وقتی نوآموزان را به‌کار نامه‌نگاری خواهد خورد. داد از بدنامی، فریاد از رسوایی.»

یغمااین نامه تضرع‌آمیز را درسال۱۲۷۲،چهارسال‌پیش از مرگش به‌پسرش نوشت. اما حاجی اسماعیل بی خبر از نقص و ناتمامی کار خود دیوانی که فراهم آورده بود به خط پسرش عبدالباقی طبیب نویساند. بعد ازمرگش پسرش به تشویق علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه فرزند فتحعلی‌شاه که در آن روزگار وزیر علوم و صنعت و تجارت بود در سال ۱۲۸۳ به چاپ رساند.

دیوان مذکور افزون بر اینکه دارای تحریفات و اشتباهات بسیار است و قابل استفاده نیست، فاقد بسیاری از اشعار ونامه‌های یغماست از آنجمله: قاضی‌نامه شبیه‌علی‌مردان،۷۵ قطعه ازمراثی(مجموع مراثی یغما افزون بر ۱۰۹ است که از آنها فقط ۳۶ مرثیه در دیوان ضبط شده است) و قریب پانصد نامه فارسی سره که در تصرف افراد خانواده اوست ۱ .

سلطان محمد ملقب به سیف‌الدوله پسر فتحعلیشاه ، در اشاره به عدم توفیق حاجی محمد اسماعیل در جمع‌آوری آثار و نظم و نثر یغما ، ضمن نامه‌ای که به هنر پسر شاعر نـوشته و در مقدمه نسخه خطی دیـوان خود نیز ثبت کرده چنین آورده است :

« ... یغما درحیات خود اعتنایی به جمع و ترتیب اشعار خود نمی‌فرمود و اعتقادی به ضبط و تدوین آن ابداً نداشت .آن عقود لآلی گسیخته ، وآن نفودغالی

۱ـ آقای سید علی آل داود که جوانی تحصیل‌کرده و با ذوق است همهٔ آثار منثور و منظوم یغما را به‌کوشش بسیار فراهم و آماده طبع‌کرده است؛ امیداست‌که به زودی چاپ و منتشر شود .

ازخریطه ضبط فرو ریخته مانده؛ چنانکه بسیاری از نظم و نثر ایشان از میان رفت.

«مرحوم حاجی محمد اسماعیل را که از اواسط الناس اهالی دارالخلافه، و فطرة سلیم و نیك سجیت، ولی از فنون تتبع و دانش بی بهره و تمتع بود، با مرحوم یغما رحمةالله علیه دوستی و آشنایی دست داد، و فطرت نیك و سلامت ذاتش به صفا و صدق رهنمون گشت. نهایت شوق به جمع متفرقات اشعاروترتیب و ضبط منثورات مرکب و پارسی های مرحوم داشت. به قدر امکان بل زیاده از حد طاقت و وسع خویش کار اندیش جهد و اهتمام شد. دور و نزدیك از هرجا و هر کس دانست و توانست نسخه‌ای گرفت و دفتر پرداخت. هرجا نظم و نثری نیز دید و شنید که به ذوق و قیاس ناقص اساس خود گمان کرد از آن مرحوم است به نام یغما بر آن دفترالحاق نمود، و آن مجموعه را سالها از همه کس پنهان داشت. بعد از آنکه نسخه چاپ دیوان یغما به دست حقیر افتاد دیدم هفتاد و نه غزل از این گمنام درآن دیوان نگاشته‌اند. پس از ملاحظه و اطلاع خواستم جمیع آن هفتاد و نه غزل را که از اشتباه حاجی جامع واقع شده از دفتر خود خارج کنم. استاد اکرم هنر زادهٔ مرحوم یغما رحمةالله که حرف به حرف وفرد به فردبرنظم و نثر پدر و اشعار این گمنام اطلاع دارند که کی و کجا و برای که وچه جا گفته شده اتفاقاً از خراسان به ری رسید و بنده را از این اندیشه مانع شد و گفت اشعار شما در عراق عرب و عجم منتشر، و در دست بسیاری از مردم افتاده است؛ خارج کردن از دفتر چه سود و ثمر خواهد داشت. خوشترآنکه فهرستی از اشعار خود که حاجی ندانسته وناشناخته به نام مرحوم یغما نگاشته برنگاری و صورت واقع را مشروحاً بیان کنی؛ و من که برجمیع کلمات و نکات واقفم گواهی و تصدیقی جزو آن کنم که نظارگان دانند سلطان و یغما هردو از تهمت سرقت عری و بری‌اند و این کار به اشتباه گذشته ...»

چنانکه یادشدیغمادرزمان خودبه خوشنویسی معروف بود و آثاری که به

خط زیبای او باقی است بر این گفته گواه است ؛ از آنجمله است :

دیوان ظهیر فاریابی که در بیست و هفت سالگی ۱۲۳۰ . نوشته و اکنون در تصرف ابوالقاسم طغرا یغمایی دبیر دانشمند خور است ؛

برهان قاطع که در آخر هر فصل اضافاتی از آنچه خود می‌دانسته با اسلوبی نیکو وطنز آمیز بر آن افزوده است . این نسخه اکنون در اختیار شاعرونویسنده دانا و بنام‌حبیب یغمایی است. این کتاب در سال ۱۲۴۰ در کاشان کتابت شده ؛

قرآن کریم به قطع کوچك با تذهیبی مختصر و شرح لغات دشوار؛

قرآن‌مجید به قطع بزرگ ؛

خمسه نظامی .

گفتنی است که در فاصلهٔ سالهای ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۰ قمری ۲۴۶۸ - ۲۴۷۱ چند بار نایب حسین کاشی و پسرش ماشاءالله خان به جندق و بیابانك تاختند و اموال مردم را غارت کردند . چون بیداد ایشان از حد طاقت گذشت بسیاری از مردم این دیار به سمنان و دامغان و شاهرود و برخی جاهای دیگر مهاجرت کردند . در این آشوبها که سه سال ادامه داشت افزون بر اینکه گروهی بیگناه از هستی ساقط شدند بسی از کتابها و نوشته‌های خوب از میان رفت ، از جمله بیاض‌ها و جزوه‌هایی بود که یغما به خط خوش خود نوشته بود .

یغما سه بار ازدواج کرد . زن اولش سرو جهان خانم دختر آقا محمد کرمانشاهی بود که شاعر زمانی که بیست و هفت داشت وی را به عقد خود در آورد و به او لقب شمس‌الدوله داد. از این زن یغما صاحب یك پسر ویك دخترشد. اسماعیل که در سال ۱۲۲۵ قمری به دنیا آمد و به سال ۱۲۸۸در گذشت ؛ وفاطمه نساء که به حاج سلطان شوهر کرد .

هما سلطان کاشانی زن دوم یغما بود . این زن را زمانی که میرزا ابوالحسن در کاشان می‌زیست و منشی میرزا علی محمد خان حاکم بود به عقد خویش در آورد . این زن پنج فرزند برای یغما آورد :

میرزا احمد صفائی که در سال ۱۲۳۶ متولد شد و در سال ۱۳۱۴ قمری درگذشت؛

میرزا ابراهیم معروف به یغمای ثانی که در سال ۱۲۴۳ به دنیا آمد و به سال ۱۳۱۰ وفات یافت.

میرزا محمد خطر متولد سال ۱۲۴۵ و متوفی به سال ۱۳۰۲ قمری؛

بیگم که به سال ۱۲۵۱ قمری به دنیا آمد و همسر آقا حسین نامی شد؛

مریم که میرزا اسماعیل تاراج وی را به همسری گرفت.

سومین همسر یغما آمنه دختر صفر خوری بود. آمنه زن ابو محمد برادر یغما بود؛ پس ازمرگ شوهرش زن میرزا ابوالحسن یغما شد و برای او فرزندی نیاورد.

محمد ابراهیم باستانی پاریزی

رؤسای معارف کرمان تا حبیب یغمائی

من همانروز دل و صبر به یغما دادم
که مقید شدم آن دلبر یغمائی را

سی سال قبل که نخستین شمارهٔ یغما منتشر شد، من در روزنامهٔ خاور یادداشتی درباب انتشار آن نوشتم. پریروز که آن یادداشت را مرور می‌کردم، ضمن تجدید خاطرات، و تأسف بر احوال عمر گذشته ـ که خود حدودیك قرن‌اسلامی است ـ یك‌انبساط و شوق تازه‌ای در خاطرم پدیدار شد، و آن این بودکه متوجه شدم، بسیاری از آرزو ها که در آن یادداشت مختصر در سر می‌پروراندم، و بسیار امیدهایی که درمورد یغما در دل داشتم، طی این سی‌سال به مرحلهٔ حصول پیوسته است.

لازم بود که درین مجموعه که به مناسبت سی‌امین سال‌یغما منتشر میشود، مخلص هم ـ که خری جزء علاف‌ها رانده‌ام و خود را در سلك نویسندگان یغما جا زده‌ام ـ یادداشتکی بنویسم. هرچه‌فکر کردم، دیدم‌چیزی بخاطر نمیرسد و در واقع اگر هم چیزی بود ـ هرچه بود ـ در «گرفتاریهای قائم مقام» دریغماهمه را به مناسبتهائی گنجانده‌ام. مگر دیگرچیزی باقی است؟

چون لازم بود که اگریادداشتی نوشته شود، به عادت مألوف، طبعاً ربطی به کرمان پیدا کند و گریزی بر آن دیار زده شود، مناسبت تر آن دیدم که بااشاره به خدمت صد روزه استاد یغمائی در کرمان ـ به مناسبت ریاست معارف آنجا ـ

بوده باشد، و درین باب چه بهتر که از همکاران وهم‌قدمان استاد، یعنی آنها که پیش ازو در کرمان، خدمت معارف را گزیده بوده‌اند ـ یادی به میان آید. هم یادیاران است وهم تجدیدخاطرات، وهم‌اطلاعات مختصری دربارهٔ تحولات‌فرهنگی درگوشه‌ای ازین مملکت.

بیش از هفتادسال ازشروع ـ یا بهتربگویم شیوع فرهنگ جدید در کرمان میگذرد و مدارس دولتی در این استان رواج یافته و رؤسائی که از طرف وزارت معارف به کرمان آمده‌اند کوشش داشته‌اند در زوایای دورافتاده این استان با ایجاد مدارس جدید مشعلی از نور دانش و فرهنگ روشن کنند، شك نیست که تأسیس مدرسه درسالهای اولیه بی‌اندازه مشکل بود ومسلماً افتتاح یک‌دبستان در سال ۱۲۹۵ش. (فی‌المثل) بس دشوارتراز‌تأسیس‌چند باب آن در زمان حال، انجام میبافته است. دراین چند صفحه ضمن نگارش شرح حال مختصر رؤسای فرهنگ کرمان در طی چهل سال، آماری از مدارس تأسیس شدهٔ هرسال نیز بدست داده شود. باید اضافه کنیم که اکثر قریب باتفاق این رؤساء فقط بمنظور و قصد توسعهٔ فرهنگ باین استان قدم گذاشته‌اند وتا حد امکان وقدرت برای رسیدن باین‌هدف کوشیده‌اند، دراین مورد قصدآنست که‌نام‌نیک پیشقدمان این راه را ذکر کنیم و این تذکر اگر لحن شوخی بخود گرفته باشد، صرفاً رفع خستگی خواننده در نظر بوده است لاغیر،...[1]

اینك فهرستی از رؤسای فرهنگ کرمان و سالهای ریاست آنان وهمچنین تعداد مدارسی که هرسال تأسیس یافته وافتتاح گردیده است. درحقیقت این‌ارقام کارنامهٔ هریك از آنان است!

---

۱ ـ قسمت اعظم این مقاله بر اساس یادداشتهائی است که در نشریهٔ ۱۳۲۳ فرهنگ کرمان به چاپ رسانده‌ام.

سال	تعداد آموزشگاه	نام رئیس
۱۲۸۵	« ۳ باب (مدرسه شهاب،مدرسه سعادت ومدرسه زرتشتیان)	—
۱۲۸۶	« ۲ « (مدرسه سعادت)	—
۱۲۸۷	« ۲ « (حکمت رفسنجان)	—
۱۲۸۹	« ۱ «	—
۱۲۹۲	« ۲ « (عصمتیه)	—
۱۲۹۳	« ۲ «	کاظمی
۱۲۹۴	« ۷ «	«
۱۲۹۵	« ۱ « (پرورشگاه صنعتی)	مجدالاسلام
۱۲۹۷	« ۳ «	شیخ یحیی
۱۲۹۸	« ۷ «	«
۱۳۰۰	« ۱ «	فهیمی
۱۳۰۱	« ۱ «	صادق انصاری
۱۳۰۲	« ۲ «	تاج‌الدین خان
۱۳۰۳	« ۲ «	انصاری
۱۳۰۴	« ۱ «	«
۱۳۰۵	« ۴ «	«
۱۳۰۶	« ۲۴ «	جودت
۱۳۰۷	« ۳ «	«
۱۳۰۸	« ۲ «	«
۱۳۰۹	« ۲ «	«
۱۳۱۰	« ۶ «	«

سال	تعداد آموزشگاه	نام رئیس
۱۳۱۱	« ۲ »	جودت
۱۳۱۲	« ۱ »	»
۱۳۱۳	« ۷ »	انصاری
۱۳۱۴	« ۳ »	مایل
۱۳۱۵	« ۳ »	»
۱۳۱۶	« ۵ »	»
۱۳۱۷	« ۳ »	»
۱۳۱۸	« ۵ »	کسروی
۱۳۱۹	« ۲۱ »	عدل امین
۱۳۲۰	« ۸ »	مبرهن
۱۳۲۲	« ۶ »	»
۱۳۲۳	« ۱۲ »	دکتر بقائی
۱۳۲۴	« ۶ »	کسروی
۱۳۲۵	« ۱۳ »	حکمت
۱۳۲۶	« ۲۸ »	دکتر شریف
۱۳۲۷	« ۱۶ »	حبیب یغمائی
۱۳۲۸	« ۴۲ »	قاسمی
۱۳۲۹	« ۴۷ »	سجادیان
۱۳۳۰	« ۳۵ »	صفاری
۱۳۳۱	« ۱۷ »	»
۱۳۳۲	« ۳۲ »	عدالت

بعد ازین سال آقایان بهمن حبیبی، و دست غیب ، و مزینی و بختی و منصوریان و قائلی آمده‌اند که بحث در اقدامات آنان موقعیتی دیگر می‌طلبد و ما درین فصل فقط به‌یاد پانزده رئیس معارف کرمان، تازمان حبیب یغمائی میپردازیم.

یغما!

اولین شماره یغما با طبعی خوب و مطالبی مرغوب منتشر شد ، چشم دوستان ابد روشن ؛ سخن سنج نامی آقای حبیب یغمائی باذوق سرشار خویش یغما را چنان زیبا و دلفریب و چنان بامعنی و دقیق از چاپ خارج نموده که باید گفت با اینکه اولین شماره یغماست که پا بدائره مطبوعات میگذارد با این حال این طفل یکشبه ره صدساله میرود .

استادان سخن فارسی و نکته سنجان بدیع گوی ادب با حبیب محبوب هم دست شدند و نغمات دلفریب را با انتشار مجله یغما آغاز کردند .

از این پس یغمای دلفریب هرماه یکبار دل دوستان ادب را به یغما خواهد برد و چشم آنها را مدتی بر صفحات زیبای خود خواهد دوخت و کام آنان را از حلوای طبع شکربار استادان سخن شیرین خواهد داشت .

من حتم دارم هر کس اولین شماره یغما را ببیند دل و صبر بیغما دهد و مقید شود آن دلبر یغمائی را !

☆☆☆

حبیب با چشمانی که از نتیجه مطالعات پیاپی کم سو شده و بارحتی که از تحمل شدائد فرسودگی پیدا نموده - به شخصه در اصلاح یغما میکوشد و آنقدر میکوشد که حاضر است در این راه از هرچیز بگذرد و روی همین اصل است که اولین شماره یغما که تمام امور آن بدست خود او انجام شده بسیار نفیس و بسیار لطیف ازچاپ در آمده است .

حبیب در دیباچه این شماره مینویسد :

« گرایاندن و راندن قومی بمراتب کمال و روی برتاباندن آنها از مزخرفات نیز همچنان جز براهنمائی و مواظبت و تنبیه زمامداران آن قوم امکان پذیر نیست و این وظیفه دقیق و دشوار مخصوصا برعهده دستگاه فرهنگی کشور است که از یکطرف در بسط و چگونگی تعلیمات بکوشد و از سوی دیگر هنرمندان و ارباب ادب را حمایت و دستگیری کند تا اندک اندک ذوق لطیف و زیبا پسندی معنوی در مردم پدید آید ، چندانکه خود بخود بدان بگروند و از ظواهر آراسته تهی از مغز روی برتابند » .

با اینکه بقول او « امروزهم چنانکه مشهود است این نوع مجلات جالب مشتری نمیتوانند باشد زیرا دگرگونگی تعلیم و تربیت که یکی از آثار آن افزایش سطح و کاهش عمق معارف عمومی است چنین نتیجه بخشیده که با سوادان و خواستاران روزنامه ها و مجله ها خواندن داستانهای بی پروپا و دیدن پرده های شهوت انگیز ستارگان سینما را بر مطالعه آثار و سیمای بزرگان علم و ادب ترجیح می نهند »

با اینحال « یغما » نامه ایست که می تواند هم متعلمان را بکار آید و هم مترسلان را بلاغت افزاید ، انتشار یغما برای پویندگان راه ادب پارسی بسیار مغتنم است و ما خوشوقتیم که سخن سنج نامی ایران توانست با تنظیم این مجله خدمت خود را در عالم مطبوعات عمیق تر و روشن تر جلوه دهد

انتظار ما از طبقه جوان و منورالفکر آنست که باستقبال این مجموعه کم نظیر بشتابند و با کمکها و تشویقهای خویش بر دلگرمی سخنگوی نامی ایران بیفزایند که حیف است ذوالفقار علی در نیام و زبان حبیب درکام باشد .

اردی بهشت ۲۷ باستانی پاریزی

۱ـ مصطفی کاظمی

اولین رئیس فرهنگ رسمی کرمان سید مصطفی‌خان کاظمی بود که سال ۱۲۹۳ش. برای افتتاح مدارس جدیدبکرمان‌آمد. کرمانیها او را «پسر سید ریش بلند» خطاب میکردند. او از اعضاء مؤثر حزب دموکرات کرمان بود و به همین جهت توقیف هم شد (ولی در راه تبعید به شیراز، حکم آزادی او رسید). مصطفی خان کاظمی هم رئیس فرهنگ بود و هم رئیس مدرسهٔ ابتدائی احمدی و خلاصه‌اولین‌مدرسهٔ‌دولتی کرمان‌راتأسیس کرد.سیدمصطفی کاظمی ازرجال‌معروف ایرانست و تاکنون پستهای حساس زیادی داشته و در موارد عدیده لیاقت خود را ثابت نموده است.کاظمی مدتها استاندار کرمان بود،و وقتی به‌جای اومعاضدالسلطنه پیرنیا به استانداری رسید، مرحوم مشاق به شوخی گفته بود:

از پس کاظمی آن مرد خدا کربیا ،کوربیا ، پیرنیا

روزی هم که او بهمراهی‌مرحوم سید محمد هاشمی‌به وکالت شهر کرمان انتخاب شد مرحوم مرتضوی‌برازجانی‌دبیر کرمان گفته‌بود:

کاظمی و هاشمی ، دو منتخب شهر هر دو شریفند چون ز نسل بتولند
به ز همه نام مصطفی و محمد سعد بود ، زانکه هر دونام رسولند

آثار خیر او و تأسیسات جدیدهٔ شهر هنوزبنام او باقیست . پس از کاظمی مدتی حاج نایب‌الصدر به عنوان کفالت فرهنگ کرمان را اداره کرد ، تا نوبت به مرحوم مجدالاسلام کرمانی رسید . مجدالاسلام کرمانی اولین رئیس کرمانیست که بدین سمت منصوب شده است.

۲ـ مجدالاسلام

سال ۱۲۹۵ بود که مرحوم مجدالاسلام‌بریاست فرهنگ کرمان رسید. روزی که مرحوم مجدالاسلام با حکم ریاست فرهنگ ایالت کرمان به

رفسنجان وارد شد کلانتر رفسنجان باو گفت: حضرت آقا، راه کمی ناامن‌است، تأمل کنید چند روز بعد سفر بفرمائید. مجدالاسلام گفت:

از دزد حذر کردن دو روز روانیست

روزی که‌قضاباشدوروزی که‌قضانیست

و با درشکه‌ای که قبلا سردار نصرت برای او تا یزد فرستاده بود بطرف کرمان حرکت کرد. ولی متأسفانه قضا بود! نرسیده بکاروانسرای دق کبوترخان، چند تن دهن بسته و سبیل از بنا گوش در رفته ـ در حالیکه تفنگهای بلندشان از شانه‌هایشان ـ میگذشت جلو کالسکهٔ جناب‌آقای رئیس معارف را گرفته وبااحترام تمام او را دعوت کردند که بکاروانسرا وارد شود.

دزدها بتصور اینکه یکی از شاهزاده‌های پرپول را که به‌کالسکه نشسته بود بچنگ‌آورده‌اند ابتدا خوشحالی زایدالوصفی نمودند ولی وقتی که دیدند درچنتهٔ مسافر تازه وارد جز چند کتاب پاره و موریانه خوردهٔ جلد چرمی چیزی نیست و بعلاوه هرچه ازو میپرسند شعر جواب میدهد، قدری عصبانی شدند.

رئیس دزدان گفت چون از جناب آقا خیری ندیدیم بد نیست ازکالسکهٔاو استفاده شود ... کالسکه را کنار جاده نگاهداشتند. بدین ترتیب هرقافله‌ای که وارد میشد از دور گمان میکرد راه امن است و کالسکهٔ حاکم در کنار راه توقف کرده، باخیال راحت پیش میآمد. همینکه کاروان نزدیك میرسید، قراول دزدان بعنوان تفنگچی حاکم جلو رفته و میگفت:

«سرکار شاهزاده درکاروانسرا تشریف دارند و دستور داده‌اند هر کس از راه میرسد برای صرف چای و استراحت بکاروانسرابیاید». بدینطریق کاروانیان را به کاروانسرا برده در آنجا همه را بیك ریسمان می‌بستند و بدون سر و صدا بارها را سوار بر مالهای تندرو کرده بکوه می‌بردند. بدینطریق از برکت کالسکهٔ رئیس معارف مال کلانی بجیبشان رفت.

مرحوم مجدالاسلام صحبت میکرد که اواخر شب هوا سرد شده بود و چون

لباس او را هم برده بودند، گفته بود سردم است و روپوشی خواسته بود. رئیس دزدها چاره‌ای اندیشیده بود. یکی از خوره‌های بزرگ (جوال بزرگ برای بار کردن غلات) کاروان را که اتفاقاً در آن آرد بوده است خالی کرده یك سوراخ بزرك از وسط و دو سوراخ از دوطرف آن نموده دستهای مجدالاسلام را از دو سوراخ دو طرف و سرش را از سوراخ بزرگ وسط بیرون کرده، بدینطریق پالتوئی برای او تهیه نمود. مرحوم مجد میگفت هر وقت آن منظره عجیب - با بلند شدن گرد آرد سر و ریش و صورتم بکلی سفید شده بود و دستها از دو طرف درآمده و ضمناً خنده سایر کاروانیان باین منظره - در نظرم مجسم میشود باز از خنده نمیتوانم خودداری کنم. بدینطریق رئیس معارف فردا مجبور بباز گشت برفسنجان شد تا لباس تازه بپوشد و بکرمان آید.

***

مرحوم شیخ احمد مجدالاسلام کرمانی فرزند آقا یوسف از خاندان خاندانقلی بیگ افشار بود. جد او در فترت بین صفویه و نادر در کرمان نام و نشانی داشته و کارهای خیریه‌ای نموده است. مرحوم مجد در ۱۲۸۸ قمری متولد شد. تحصیلات مقدماتی را در نزد مرحوم ناظم‌الاطباء کرمانی بپایان رسانده بود. در سنهٔ ۱۳۰۸ باصفهان رفت و محضر ملامحمد باقر فشار کی را دریافت و سپس بدرس آقا سید محمد باقر درچه‌ای حاضر شد و از چند تن از علمای اصفهان تصدیق اجتهاد گرفت.

روح تجدد طلبی او در اصفهان باعث شد که بکمك چندتن دبستان تازه‌ای در محیط اوهام‌پرور آن روز اصفهان افتتاح کند. ولی البته‌کار آن مدرسه چندان دوامی نیافت. زیرا چندی بعد عده‌ای از مخالفین مدارس جدید، دسته‌جمعی بآنجا ریختند و عالیها سافلها نمودند. معلم و مدیر وشاگرد همه کتك مفصلی نوش‌جان کرده از مدرسه گریختند و دیگر باز نگشتند!

این سروصداها ظل‌السلطان را واداشت که ریشه را قطع کند. بکمك امام

جمعه، مرحوم مجد را - پس‌ازمحکومیت به یکصدوچهل‌تومان جریمه - مرخص کردند و او پنهانی بتهران رفت.

مرحوم مجد درتهران، بهمراهی ادیب‌الممالك وعده‌ای دیگر بانشرروزنامهٔ ادب، مخالفت عین‌الدوله را هم برای خود فراهم کرد تا اینکه بالاخره ناگهانی مجدالاسلام و میرزا آقا عصر انقلاب و حاجی میرزا حسن رشدیه را در اوائل سال ۱۳۲۴به قلعهٔ کلات خراسان تبعید کردند.

اگر در۱۴ جمادی‌الثانیه همان سال فرمان حکومت مشروطه‌ازمظفرالدین شاه گرفته نمیشد، مسلماً جسد مرحوم مجد در کلات نصیب کلاغها و کرکس‌ها شده بود! ولی بعد ازفرمان مشروطیت مرحوم مجد بوساطت مشیرالدوله آزاد شد وبمشهد رفت وبعداً بتهران آمد.

درتهران روزنامهٔ یومیهٔ ندای وطن و بعداً محاکمات و کشکول الجمال را منتشر کرد. تااینکه سال ۱۳۲۶ پیش آمد وگلوله‌های توپ محمدعلیشاه گلدسته های مسجد سپهسالار را لرزاند و دود وخاك از مجلس برخاست مرحوم مجد با ناظم‌الاسلام کرمانی و شمس‌الحکماء وکیل کرمان در گوشه‌ای مخفی شدند تا نظام‌السلطنهٔ مافی برای او امان نامه گرفت.

بعداز تسلط بختیاری بتهران، با آنان باصفهان رفت و مجدداً بازگشت. درحکومت موقتی، گفتند ندای وطن طرفدار احمدشاه بوده و بدینجهت دوباره باغشاه رازیارت کرد. ولی با مراقبت یپرم‌خان ارمنی جان بدربرد. ناچار ازهمان ره که آمده بود بکرمان بازگشت و شروع بنوشتن‌تاریخ انقلاب ایران‌نمود[1].

در کرمان هم نسبت بموقوفهٔ علی آباد زرند وتولیت آن نزاعی درافتاد و در ۱۳۳۲ زمان حکومت سردار محتشم بختیاری کار بعدلیه کشید و همانوقت

۱- این‌تاریخ‌توسط‌آقای‌محمودخلیل پوردرسه‌جلدتوسط‌دانشگاه‌اصفهان‌چاپ‌شده‌است.

کتاب شهر خاموشان را درهمین واقعه بشعر درآورد و مجبور شد به‌تهران برود.

بعد ازیکسال‌ونیم، حکم ریاست معارف کرمان را گرفت وبهمان طریق که گفتیم باز گشت. در این مدت برای ترویج معارف جدید حد اعلای فداکاری را نمود و یکسال براین مقام بود.

پس از آن در گوشه‌ای نشست و بمطالعه ونگارش پرداخت تا درسال۱۳۰۲ شمسی بمرض استسقا در گذشت. مقبرهٔ او در محل تخت در گاه قلی بك‌است.

۳- شیخ یحیی

فرمان مشروطیت ایران در۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ بامضای مظفرالدین‌شاه رسید وبولایات مخابره شد، مردم کرمان هم بفکر انتخاب وکیل افتادند، توجه آنروز مردم به علم و دیانت، قرعهٔ فال وکالت بنام پسر کوچك مرحوم حاج آقا احمد، و برادر مرحوم حاج‌شیخ ابوجعفر و حاج شیخ علی، وعموی مرحوم‌آیت‌الله حاج میرزا محمدرضا، یعنی مرحوم شیخ یحیی افتاد.

شیخ یحیی، پس از انتخاب بهمراه بحرالعلوم (شیخ مهدی) و میرزا حسن وکیل (معروف به میرزا حسن تحویلدار) سایر وکلای ایالت کرمان ـ به تهران حرکت کرد.

سالهای اولیهٔ مشروطیت بخوشی گذشت. کم کم سال ۱۳۲۶ در رسید و همانطور که میدانید این سال نه برای مشروطیت ایران ونه برای مردم ونه برای وکلا ونه برای‌محمدعلی‌شاه ـ خلاصه‌برای هیچکس ـ فرخنده نبود.روزیکه‌صدای گلوله‌های توپ شاپشال روسی درفضای بهارستان منعکس شد، مردم ایران گفتند مشروطه از دست رفت. وکلای آن روز که هنوز به تجملات روز نرسیده بودند، قلمدان را درجیب کرده روزها در سالن بهارستان برای نوشتن متمم قانون اساسی میرفتند. آنروز که مجلس بتوپ بسته شد، حاج شیخ یحیی درمجلس‌نبودو همین امر بعدها موجب گفتگوهائی شد. ولی اغلب عقیده دارند که سوءنیتی‌درکار

نبوده است. حاج شیخ یحیی مردی بذله گو بود. وقتیکه شنید وکیل یزد، درهنگام فرار ازمجلس خود را در پس کوچه انداخته بود و از شترداری که بار دُرمون (درمنه) داشت خواهش کرده‌بود که او را لای بار ببندد و بخارج میدان ببرد، گفته بود مشروطیت ما از زیر بوته درمون برخاسته است! دورهٔ دوم از نقطه‌نظر محمد علی‌شاه هم شوم‌بود. زیرا طولی نکشید (۱۳۲۷) که گلولهٔ مجاهدین ملی وسران بختیاری او را بسفارت روس پناهنده نمود.

شیخ یحیی بعد از آن دوره دیگر بوکالت نرسید. در اواخر سال ۱۲۹۶ بریاست معارف و اوقاف کرمان انتخاب شد و بعد از مرحوم مجدالاسلام بکار معارف پرداخت. در سالهای ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ چندین باب مدرسهٔ جدید مفتوح گردید که در آن زمان از اقدامات فراموش نشدنی او محسوب می‌شود. دیوان شاه نعمت‌الله ولی را بکمك سردار نصرت تجدید چاپ نمود. رسالاتی چند نوشته است که هنوز بچاپ نرسیده. در ریاضیات و علوم نیز - علاوه برادبیات - دست داشت، ساعت آفتابی که طبق فرمولهای شیخ بهائی در بردسیر ساخته هنوز برجاست.

در اواخر عمر بهمراهی مرحوم سردار نصرت بکربلا سفری کرد و در بازگشت - درحدود بافت‌سیرجان - سکته کرد و رخت‌ازجهان بربست. قبراودربافت است و گویا وسط خیابان افتاده[1].

۴- رضا فهیمی

پس‌از آقا شیخ‌یحیی، چندی آقاسید عبدالرسول بکار اداره فرهنگ‌پرداخت وبعد از اوآقای میرزا رضاخان فهیمی رئیس معارف گشت. در دورهٔ ریاست‌میرزا رضاخان چندین باب مدارس جدید بازشد. میرزا رضاخان پس ازآنکه از کرمان

۱ - نگارنده کتاب «فرماندهان کرمان» او را چاپ کرده است. یك تاریخ عمومی هم دارد که نسخه عکسی آن را آقای سید جلال هجری در اختیار نگارنده گذاشته‌اند.

رفت در تهران مدتها پستهای حساس را بعهده داشت و بالاخره از فرهنگ خسته شد وبمصداق این شعر حافظ :

از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت

یك چند فکرساغر ومعشوق و می کنم

بهمین حساب به وزارت کشور انتقال یافت و در آنجا نیز پستهائی بدست آورد. از جالبترین اوقات زندگی میرزا رضاخان فهیمی، زمانی است که درزندان دموکراتها درآذربایجان گذرانده است! فهیمی درسالهای۱۳۲۳ - ۱۳۲۴فرماندار زنجان بود. یکروز صبح که سر از خواب برداشت، متوجه شد کهآقای فرماندار را به«فرقه‌سی»احضار کرده‌اند. آنگاه دانست که شهر زنجان بتصرف دمکراتها درآمده. باز هم خیلی سیاست داشت که توانست خود را از چوبه‌دار خلاص کند وفقط بزندان برود.

فهیمی ازین زندان خود یادداشتهای جالبی دارد که قسمتی از آن در مجلهٔ محیط (سال ۱۳۲۶) بچاپ رسیده است. آقای فهیمی در دورهٔ ریاست خود خدمات شایسته‌ای بفرهنگ کرمان نمود.

۵ـ امامزاده

پس از آقای فهیمی نوبت به تاج‌الدین امامزاده رسید.

آن روزیکه امامزاده بکرمان آمد، کسی او را امامزاده نمیدانست. بلکه معروف به سید تاج‌الدین خان بود. تاریخ ورود ایشان بکرمان هم آنقدر زیاد نیست یعنی تقریباً دو نسل پیش ازین، یا بحساب دیگر درقرن گذشته (یعنی قرن سیزدهم) بکرمان پا گذاشته‌اند... ولی برای اینکه نگوئید اغراق است صریحاً عرض میکنم که ایشان در سال ۱۲۹۹ شمسی ریاست دبستان احمدی (پهلوی امروز) را داشته‌اند. راجع به سن ایشان هم بیست سال پیش قول ایشان این بود که «تقریباً شصت سال دارم». ما نیز اقرار مدعی را به از صد شاهد عادل قبول داریم.

بهر حال آقای سید تاج‌الدین خان چندی بعد یعنی درسال ۱۳۰۲ بسمت ریاست فرهنگ کرمان تعیین گردید ویکسال تمام با کمال‌علاقه پیشرفت فرهنگ را هدف قرار داد.

سال بعد به شیراز جنت طراز منتقل گردید و آنجا رئیس بازرسی فرهنگ بود. دورهٔ توقف شیراز آنقدر بر ایشان خوش گذشته که الان نمیدانند چند سال در آنجا بوده‌اند و فکر میکنیم این مدت اصلا ازعمرشان حساب نشده وشصت‌سال را بر مأخذ سایر سنوات حساب فرموده باشند!

پس از آنکه بدارالخلافه تهران رفتند و نظامت دبیرستان علمیه و بعد مدیریت دبیرستان معرفت بعهده ایشان واگذار شد و چنان کار را مرتب کردند که مورد توجه خاص وزارت فرهنگ قرار گرفته، یکباره ابلاغ‌ریاست فرهنگ نصف جهان (اصفهان) بنام ایشان صادرشد.

آقای امامزاده پنجسال تمام روزها بکار فرهنگ و شبها در کنار زاینده رود گذراند.

چندی بعد بتهران بازگشت و این در سال ۱۳۱۷ بود. بنا براین پانزده‌سال عمر ایشان را دراین چند سطر خلاصه کرده‌ایم.

سال بعد (۱۳۱۸) از قیل و قال مدرسه خسته شد و مدیریت کل اوقاف را بدست‌آورد. ولی یکسالی نگذشت و دانست که می‌حرام ولی به ز مال اوقاف است. باز بفرهنگ بازگشت و تجدید عهد کرد. مدتی در ادارهٔ محاکمات اداری با متخلفین سر و کله زد وچندی نیز بازرس‌وزارتی بود و مدتی هم ریاست محکمه اداری وزارتفرهنگ برعهده ایشان بود.

گرچه کمتر کسی ازکارمندان دورهٔ ایشان در فرهنگ کرمان باقیست که اظهارنظری درخصوص رفتار و کار آقای امامزاده نماید، ولی امروز کسانیکه در تهران بزیارت ایشان میروند وقتی از اطاق خارج میشوند، گوئی از زیارت یکی ازاقطاب و اولیاء بازمیگردند. روح جوان این پیر فرهنگی سخت در تقویت

فرهنگیان جوان مؤثر است. او اغلب به این قدرت روحی خود اشاره نموده وعشق فرهنگ را که در دل دارد مخاطب میگیرد و زمزمه میکند:

روز ها گر رفت، گو رو، باك نیست
تو بمان، ای آنکه چون تو پاك نیست

بعد از آقای امامزاده از۱۳۰۳ تا ۱۳۰۵ بتناوب آقای صادق انصاری ریاست داشت که در ذکر از آقای انصاری بموقع از آن ذکری خواهیم کرد.

۶ـ جودت

روز هفتم آذر ۱۳۰۶ بود که حکم آقای میرزا حسین‌خان جودت با حقوق ماهیانه ۵۲ تومان بریاست فرهنگ کرمان صادر شد.

بدنیست که بدانید ورود رئیس معارف وقت، با این تشریفات انجام گرفت. یعنی سند هزینه‌ای بشرح زیر بطهران فرستادند که نموادر وضع مخارج آنروز است:

کرایهٔ اتومبیل	۶۰۰ ریال
غذای شش روزه	۶۰ »
حمالی	۳۶ »
اضافه بار	۲۲۰ »
کرایه منزل	۶۰ »

بنابراین سفر آنروز رئیس معارف با یك اتومبیل کرایه اختصاصی واضافه بار زیاد فقط ۹۵ تومان شده بوده است. بهرحال جودت به کرمان وارد ومشغول کار گردید.

یکسال بعد بخیال عتبات افتاد و در شهریور ۱۳۰۷ اجازه مرخصی برای زیارت عتبات گرفت و از کرمان خارج شد. مجدداً در پانزدهم دی ماه همان‌سال بریاست فرهنگ کرمان، منتهی با ۷۹ تومان حقوق منصوب گردید. معلوم شد، این سفر ازهرجهت برای ایشان پرخیر وبرکت بوده است.

تا سال ۱۳۰۹ مرتباً بکار ادامه داد و بسیاری از مدارس امروز کرمان در زمان او پی‌ریزی شده است. کار نداریم که فعالیت جودت از روز نخست، حتی در وقایع جنگل وقضایای میرزا کوچك‌خان‌هم بانبات رسیده بود.

در اوایل ۱۳۰۹ پای جودت از توقف مدید کرمان بگل فرو رفت وتقاضای انتقال نمود. اتفاقاً فرهنگ تهران هم موافقت کرد و سی‌ام فروردین۱۳۰۹ آقای میرزا حسین خان بسمت مفتش سیار معارف پایتخت منصوب شد و مردم کرمان یکباره متوجه شدند که رئیس فعال معارف بطهران رفت. جودت واقعاً بفرهنگ خدمت کرده بود، ازینجهت بلافاصله سیل تلگراف بود که از کرمان بتهران مخابره شد و دسته جمعی باز گشت جودت را میخواستند. درمدت غیبت او تا اردیبهشت۱۳۰۹ آقای عبدالکریم ابراهیمی کفالت فرهنگ را داشت.

در بیستم اردیبهشت ۱۳۰۹ بود که جودت باز گشت. در این سال برای‌اولین بار یك دبیر فرانسه (آقای ثقفی) و یك دبیر ریاضی (آقای رضائی) راهمراه آورد و این خبر در شهر پیچید که «آقای رضائی دارای تصدیق متوسطه از سنت زاویر و یونیورسیتی‌بمبئی و تصدیق تحصیلی‌ریاضیات و الکتریسته پاریس» بکرمان‌آمده است!

سفر دوم جودت بودجهٔ فرهنك کرمان را هم بمیزان قابل توجهی بالا بردو باید گفت کوشش این مرد فرهنگی در ریگزار های کرمان برای ایجاد فرهنگ جدید از عجایب آن ایام است.

جودت تا سال ۱۳۱۲ در کرمان بود ودر همین سال به تهران منتقل گردید و مردم در روزنامهٔ بیداری خواندند که ابلاغ آقای دانشور رئیس فرهنگ اصفهان بریاست فرهنگ کرمان صادر شده است. ولی ظاهراً آقای دانشور به کرمان نیامد و بعدا آقای انصاری آمده است.

آثار فرهنگی جودت در ایالت کرمان آنقدر زنده و برجسته است که هنوز یاد او از خاطره ها فراموش نشده و خلاصه هرمدرسهٔ در دهات یادگاری است که

بقلم وقدم جودت درپهنهٔ استان هشتم نوشته شده است و بپاس قدرشناسی دبستانی نیز در کرمان بنام او موسوم است.

جودت اکنون ریاست ادارهٔ ساختمانهای بانك ملی را بعهده دارد و دیری است که فرهنگ رامتارک نموده است. اخیراً یادداشتهائی ازو درباب همکاریهای او با میرزا کوچك‌خان منتشر شده که بعقیدهٔ من، یا این یادداشتها هم آن‌حرفها نیست، یا همکاری او آنقدرها که ما تصور میکردیم عمیق نبوده است.

۷ـ انصاری

از جمله رؤسای با سابقه‌ای که مدت نسبهٔ مدیدی ریاست فرهنگ کرمان را داشت آقای صادق‌خان انصاری را باید نام برد. آقای انصاری قبل از ۱۳۰۲ مدتی در کرمان بازرسی داشت، در آن زمان آقای امامزاده بریاست فرهنگ کرمان تعیین شد وچون درسال ۱۳۰۳ بتهران رفت، آقای میرزا صادق خان در هیجدهم میزان ۱۳۰۳ بسمت ریاست‌معارف ایالتی بر گزیده شده‌جشن‌تاجگذاری‌اعلیحضرت فقید را در ۱۳۰۵ در کرمان بر گزار کرد و درخرداد این سال به تهران رفت.

ظاهراً آقای انصاری از کرمان بد ندیده بود، یا شاید بقول خود کرمانیها، خاك دامنگیر این شهر باعث شد که در اول مرداد ۱۳۰۶ با حقوق گزاف آنروز یعنی ۱۲۴ تومان حکم ریاست معارف کرمان را گرفت ولی نیامد، و میرزا حسین‌خان جودت بلافاصله بجای ایشان بکرمان عازم شد.

جودت تا سال ۱۳۱۲ در کرمان بود. پس از باز گشت، در اوایل اسفند ۱۳۱۲ مجدداً آقای انصاری، ریاست کتابخانهٔ ملی‌رادرتهران‌از کف داد وریاست‌فرهنگ کرمان را بدست آورد.

آقای انصاری تا ۱۳۱۴ ریاست فرهنگ کرمان را داشت، ودر آبان ۱۳۱۴ بتهران باز گشت.

آقای صادق جابری انصاری، پسر حاج میرزا علیقلی خان جابری انصاری

اصفهانی ازخاندان علم‌ومعرفت بود. در ۱۲۷۰ شمسی درتهران متولد شده وتحصیلات خودرا در تهران بپایان رسانده واردخدمت فرهنگ گردیدواز پیشقدمان فرهنگ ایران محسوب میشود.

در زمان ریاست آقای انصاری بود که آقای هادی حائری بازرس کل‌وزارتی ببازرسی کرمان آمد ومدارس تازه پی‌افکند[1]. دردوره‌های تصدی آقای انصاری، خدمات شایسته‌ای بفرهنگ کرمان شده است.

۸ـ مایل

میرزا یدالله خان مایل تویسرکانی، در تاریخ بیست ودوم خرداد ۱۳۱۴ بسمت ریاست تحقیق اوقاف کرمان ـ که آنزمان زیرنظر فرهنگ اداره میشد ـ منصوب شد وبکرمان آمد.

فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم تویسرکانی در سال ۱۲۶۵ شمسی متولد شده و روزیکه بکرمان آمد درست پنجاه سال داشت. در روز ۲۱ مرداد ۱۳۱۴، حکم کفالت فرهنگ کرمان را بدست آورد و در روز اول آذر ۱۴ بریاست افتخاری فرهنگ کرمان منصوب شد.

البته این انتصاب بعد از انتظارخدمت رئیس سابق، آقای انصاری، پیش آمد. مرحوم مایل بسمت ریاست معارف ایالتی با حقوق ۱۶۴۰ ریال منصوب گردید. اصولا انتقال مایل بکرمان روی عللی انجام یافت، آقای علی دشتی در سال ۱۳۰۹ از روزنامهٔ شفق سرخ کناره گرفت و مدیری و سردبیری آن روزنامه را بعهده مایل تویسرکانی واگذار کرد. مرحوم مایل پیش از آن نیز دو سال سردبیری روزنامهٔ یومیه ستاره ایران را داشت و آنرا بخوبی اداره کرده بود. تحصیلات مایل در علوم قدیم و جدید و زبان فرانسه بسیار خوب بود. مدرسهٔ تویسرکانی را بنا نهاده و قریب سه سال نیز مدرسهٔ «اتحاد ایرانیان بادکوبه» را اداره کرد.

مایل در شفق سرخ بود تا سال ۱۳۱۲ در رسید. چندی بعدمدیر و

۱ـ رجوع شود به مجلهٔ یغما ۱۳۴۵، مقالهٔ نگارنده: «چراغی در تاریکی».

سردبیر شفق سرخ ناگهانی ابلاغ انتقال خودبکرمان‌را روی‌میز دید، ناچار بسمت ریاست اداره تحقیق اوقاف بکرمان آمد.

مرحوم مایل که از مردان ادب و فرهنگ بود ایالت کرمان را پسندید. طولی نکشید که سمت ریاست فرهنگ را یافت.

مرحوم مایل با دلگرمی تمام بکار مشغول شد. اتفاقاً دورهٔ خدمت او مصادف با سالهائی ازسلطنت شاهنشاه فقید است که هر روزاصلاح تازه‌ای در وضع‌اجتماعی مردم پیش می‌آمد و طبعاً اداره فرهنگ نقش بزرگی دراین تغییرات برعهده‌داشت. روزی نبود که نامه‌ای از طرف مرحوم مایل بصورت بخشنامه بمدارس صادرنشود و درخواست فعالیت تازه‌ای نکند. مثلا یکبار مینوشت بجای یك من ویك چارك، اوزان تازه کیلو و گـرم را استعمال کنیـد، از فردا معلمی جز با کلاه تمام لبه بمدرسه‌نیاید، لباس رسمی‌فرهنگ خاکستری‌کازرونی است، لباس دیگری‌نپوشید... همه کارمندان نشان مخصوص معارف را روی سینه نصب کنند (مرحوم مدنی پور دبیر با سابقه فرهنگ این دستور را تا دم مرگ اجرا کرد). مهمتر ازهمه‌دستوری بود که راجع به‌رفع‌حجاب صادر کرد، همه مدیران و معلمین با بانوان خود در جشن ۱۷ دی شرکت کردند، ازجالب‌ترین جلسات جشنهای دورهٔ پهلوی‌اولین‌جشن مراسم‌رفع‌حجاب بود.

روزی نبود که مایل دستوری برای جشنی صادر نکند. جشن ۴ آبان را با شکوه برگزار کنید... گزارش جشن ۱۷ دی را بفرستید... جشن اتصال‌راه‌آهن منعقد شود... جشن ۱۵ بهمن مجلل‌باشد... سوم‌اسفند همه در رژه شرکت کنند... تعداد درختهائی را که درجشن ۲۴اسفندکاشته شده گزارش کنید... پیش‌آهنگـی راترویج‌نمائید... وحتی‌نحوهٔ حرفزدن مردم راهم دراختیار گرفته‌بود: ازفردابجای متحدالمآل بگوئید بخشنامه، بجای کلاس بنویسید دانشپایه... تا جائی که خودش بجای رئیس معارف کرمان امضاء کرد:«سرفرهنگ کرمان، مایل!»

***

مرحوم مایل از رؤسای پرکارفرهنگ کرمان بود. وضع‌مدارس راآبرومند کرد، ساختمانهای تازه بنا نهاد، وساختمانهای قدیم را تعمیر کرد ومدارس را با وسائل جدید تا حدود امکان مجهز نمود. میگویند دبیرستان پهلوی را در زمان او برای برق‌سیم کشی نمودند، در آن وقت ناظم دبیرستان آقای محمد صمیمی اردستانی بود، محمد صمیمی هم، مثل مرحوم مایل، در سر او یك مو یافت نمی‌شد! واین وسیلهٔ تفریح محصلین بود. بعد از سیم کشی برق، یکروز، مرحوم مایل از آقای مشاق (معلم خط وشاعر با ذوق) در دفتر کار خود پرسیده بود امسال دیگر مثل سال گذشته نخواهدبود،مخصوصاً برای اکابر،زیرا برق در کلاسهاهست، بنا بر این شبها مشق خط اشکالی ندارد.

آقای مشاق درجواب گفته بود:همانطور است که می‌فرمائید، زیرا

امساله اطاق دفتر ما با سال گذشته فرق دارد
روزازسر ناظم‌است‌روشن شب‌هم که‌چراغ‌برق‌دارد

با اینکه گوشهٔ این شعر متوجه خود رئیس هم می‌شد، معذلك نتوانست از خنده و تشویق مشاق خود داری کند. او برای صمیمی ناظم گفته بود؛ آقا، من گفته‌ام مایل، نه ناظم، و مقصودم دفترمعارف بوده نه دبیرستان! مردم‌هم این شعر را اینطور میخواندند: «روز از سر مایل‌است روشن.»

مرحوم مایل تا یازدهم مرداد ۱۳۱۸ در کرمان بود و سپس بطهران رفت و در وزارت فرهنگ بکار مشغول گردید.

در اواخر عمر دچار سکته ناقص گردید و مدتها در خانه بستری‌بود، تا در تیر ماه ۱۳۲۹ شمسی در تهران از دنیا روی برتافت.

مرحوم مایل از نویسندگان و شعرای معروف ایران است. در کرمان مجمع ادبی را تقویت کرد و شعرا را تشویق نمود. خود در کنگرهٔ مستشرقین که برای جشن هزاره فردوسی تشکیل شد، حضور داشت. از اشعار مایل غزلی نقل می‌شود.

به گلشن هرچه برگ گل عبیرآمیزتر گردد
نوای بلبل شوریده شورانگیز تر گردد
نفس‌حس کرده کز غم کورهٔ‌جان‌سخت میسوزد
دمد در هر نفس تا آتش غم تیز تر گردد
شرابی جویم و یاری که گیرم ازجهان عزلت
که اوضاع زمان هر دم ملال انگیز تر گردد
پس از تیر و کمان ، توپ مسلسل دیدم و گفتم
تمدن هر چه بالا شد بشر خونریز تر گردد
ازین قطع امید اکنون به‌دل امید ها دارم
که مو راچون‌هرس کردند حاصلخیزتر گردد
بکو مایل‌مخوان زین‌بیش‌شعر خشك درمجمع
که مفلس‌هرچه ولخرجی کند بی‌چیزتر گردد

۹ـ کسروی

در اوایل سال‌تحصیلی ۱۳۱۸ ـ ۱۳۱۹ بود که‌معلمان بدبستانها و دبیرستانها مراجعه کردند و یکباره متوجه شدند که بعد ازپنجسال متوالی که با امضای‌مایل تویسر کانی در زیرنامه‌ها مأنوس شده بودند، امضاء تازه و مرموزی‌زیر بخش‌نامه‌هاست این امضاء تشکیل میشد از سه حرف م.ر.ك... همین و دیگرهیچ... بعد از گفتگو و تحقیق بالاخره متوجه میشدند که‌این امضای مرموز متعلق برئیس‌جدید فرهنگ استان آقای مهدی رهبر کسروی است.

آقای کسروی اصلا از اهالی گیلان است و در ۱۲۸۰ شمسی متولد شده. بعد ازاتمام تحصیلات درشمال و تهران وسالهاخدمت‌درفرهنگ ـ مخصوصاًفرهنگ رشت ـ وزارت معارف برای اینکه با ایشان شوخی کرده باشد، آقای کسروی را از پرآب‌ترین، سرسبزترین، با روح‌ترین و زیباترین شهرایران یعنی‌رشت به‌یکی از خشکترین، کم‌درخت ترین، وفقیرترین وپر گرد و خاکترین شهرهای آنروز

ایران یعنی کرمان انتقال داد. شهری که دربارهٔ آن گفته‌اند:

از آب و خاك کرمان غافل مباش ای دل
شش ماه خاك برسر ، شش‌ماه پای در گل

خود کسروی گاهی که دوستانش از رشت میپرسیدند، حال و کارتان در آنجا چطور است؟ درجواب مینوشت:

ـ تا دررشت بودیم ، آرزو می کردیم باندازه دو سه متر مربع زمین خشك بی‌علف پیدا کنیم و آنجا بنشینیم . در کرمان آرزو داریم دو سه متر زمین سبز پیدا شود که درآن بساطی پهن کنیم. آنجا آرزویمان بود یك روزآفتابی شود که بگردش برویم، اینجا آرزو داریم یکساعت باران بیاید تا گرد وخاك درختهاودر. و دیوار فرونشیند. آنجا می گشتیم تا بزحمت گوشهٔ خلوت و دنجی فراهم آید ، اینجا در تکاپوئیم تا بزحمت انیسی وهمدمی وسروصدائی بیابیم. آنجا شب بآسمان چشم میدوختیم بل یك ستاره‌بما چشمك زند، اینجا از فرط ستاره‌پاشی‌وچشمکهای آسمان، خواب ازچشممان رفته است، ببین تفاوت ره از کجاست‌تا بکجا ...!

انتقال کسری در دهم مرداد۱۳۱۸صورت گرفت و ایشان در پنجم شهریور همان سال با حقوق ماهیانه یکصد وشصت تومان بکرمان واردشدند . البته متوجه هستید که سال ۱۳۱۸ یعنی وقتی که قند مرو دشتی یکمن ۱۳ریال و نیم میدادند. با این حقوق میشد خیلی بهتر ازحقوقهای چند هزار تومانی امروز زندگی کرد.

آقای کسروی یکسال تمام در کرمان ماند و دوباره هوای رشت بسر او زد و درمرداد ماه ۱۳۱۹ مجدداً عازم رشت گردید و بریاست فرهنگ آنجا رسید . سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ فرارسید و کسروی هم باین شهر و آنشهر منتقل شد، چندی در اهواز بودتا پس ازشش سال، یعنی مهرماه ۱۳۲۴ بفکردوستان و یاد هندوستان افتاد، تجدید عهد کرد وبکرمان باز گشت.

کسروی هرچه در دورهٔ اول ریاست خود سخت گیر و تند و کم شوخی و

پرکار بود، در دورهٔ دوم ریاست بسیار ملایم ونرم وبذله گو و شاعرمسلك شده و به قول کرمانیها استحاله یافته بود. در همان۱۳۲۴بود که وسائل شبانه روزی شدن دانشسرا رافراهم کرد.

دورهٔ دوم ریاست او نیز فقط یکسال‌طول کشید. درشهریورماه ۱۳۲۵بتهران احضار شد و مدتی در راهرو های وزارتخانه با دوستان قدیم مصافحه و معانقه کرد، تا در نتیجه بریاست فرهنگ آبادان منصوب گردید و در اثر تدبیر وعلاقه اوبود که‌آن‌سالهای پرتشنج، فرهنگ پرسروصدای آبادان را چرخاند.

کسروی از رؤسای کم‌نظیر فرهنگ کرمان بود، هنوز خاطرات خوش زمان ریاست او از خاطر کارمندان فرهنگ محو نشده است.

۱۰ ـ عدل امین

«... اینجانب در سال ۱۳۱۲ از دانشسرای عالی طهران در شعبات ادبیات و فلسفه وعلوم تربیتی لیسانسیه شدم ـ بلافاصله داخل خدمت وزارت فرهنگ شده چند سال بسمت دبیری در دبیرستانهای رضائیه و دانشسرای مقدماتی رشت خدمت میکردم. سپس بسمت ریاست فرهنگ‌بندرپهلوی وشهسوار مشغول بودم. خدماتم در شهرستان شهسوار موردتوجه شاهنشاه مغفورالبسه‌الله حلل‌النور واقع شده‌بسمت ریاست فرهنگ گیلان عازم رشت شدم.

چند سال بعد بریاست فرهنگ کرمان منصوب و با طی نه سال خدمت در شهرستانها بطهران احضار و با سمتهای بازرس فنی و ریاست دبیرستان و ریاست بخش فرهنگی طهران بادامه خدمت اشتغال دارم.»

سید رضی عدل امین

آنچه‌میتوانیم، براین‌شرح ـ که بقلم‌خودآقای‌عدل امین‌به سال ۱۳۳۳ نوشته شده ـ اضافه کنیم اینست که ایشان دراول مرداد ۱۳۱۹ بریاست فرهنگ کرمان

منصوب گردیده‌اند.

آقای عدل امین با رتبهٔ سه دبیری بکرمان آمد و تا اوایل شهریور ۱۳۲۰ در کرمان بوده‌اند و سپس در این ماه ـ ماه شومی که در سومین روز آن، اشغال ایران بوسیلهٔ متفقین انجام گرفت ـ اداره را به آقای مبرهن سپرده کرمان را ترك نمودند.

۱۱ـ مبرهن

اوایل سال تحصیلی ۱۳۲۰ بود که محصلین متوجه شدند در برنامهٔ فیزیك آنان اسم دبیر تازه‌ای نوشته شده، فیزیك: حسن مبرهن، و وقتیکه متوجه شدند این دبیر تازه وارد رئیس فرهنگ کرمان هم هست، حساب‌کار خود را کردند.

آقای حسن مبرهن قبلا در کرمانشاه بود، دراوایل شهریور ۱۳۲۰ یعنی همان ایامیکه رضاشاه فقید از ایران رفت، کلمه شاه را هم از آخر محل خدمت آقای مبرهن برداشتند، و از کرمانشاه بکرمان منتقلش ساختند.

همانطور که گفتیم آقای مبرهن از معلمین فاضل ایران بود. او کتابی هم برای محصلین فیزیك نوشته که بسیار قابل استفاده است.

در اوایل سال تحصیلی ۱۳۲۰، سر ساعت فیزیك دبیرستان پهلوی دبیری بلندقامت و تنومند، درحالیکه تعلیمی بزرگ خود را پشت دوشش نهاده بود، تند و تند بدبیرستان وارد شد. این‌شخص رئیس فرهنگ بود که تدریس فیزیك را هم بعهده داشت. نخستین‌کار مبرهن، سپردن دبیرستان پهلوی بآقای صدیقی بود. کار دیگری هم کرد که ازخدمات برجسته اوست:

تا آن ایام محل اداره فرهنگ در ساختمان فعلی‌دبستان واقع دربازاربود، این ساختمان خیلی کوچك و نا مناسب است و هیچوقت صلاحیت اینرا ندارد که یك‌دبستان دخترانه‌باشد، زیرا هم در بازار است و پر از سروصدا و هم کوچك و بدون حیاط وهیچیك از اطاقهای آن هم آفتابگیر نیست، خلاصه صلاحیت‌کاروانسرا و تیمچه بودن را بیش ازمدرسه دارد و اتفاقاً بواسطه خوبی محل، موقعیت فروش

خوبی نیز دارد وبدنیست که وزارت فرهنگ با بهای آن، یکی دو دبستان مناسب بسازد. بهرحال، اداره فرهنگ در این ساختمان بود، آقای مبرهن بلافاصله‌دستور داد اداره را بباغ فعلی‌منتقل کنند.

ریاست آقای مبرهن تا سال ۱۳۲۳ در کرمان طول کشید ودر تیرماه ۱۳۲۳ بود که بپای تخت منتقل گردید و از آن زمان در وزارت فرهنگ بکار مشغول شد تا مدتی ریاست دبیرستان دختران رضا شاه کبیر (نور بخش سابق) که از دبیرستانهای معظم تهران است بایشان سپرده شد.

آقای مبرهن پس از آقای عدل امین بکرمان آمد و در دوره‌خدمت او اگر چه گاهی بحرانی بود ولی حسن اداره امور همه این‌عوامل را خنثی مینمود.

۱۲- بقائی کرمانی

پس از آقای مبرهن آقای دکتر بقائی کرمانی بکرمان‌آمد و تا سال۱۳۲۴ در این شهربود.

شش سال پس از«عدل مظفر»، مظفرعلی ازمادرمتولدشد. عدل مظفر بحساب ابجد میشود۱۳۲۴ وآن سالی است که توسط مظفرالدینشاه قاجارفرمان‌مشروطیت صادر شد.

مظفر علی هم مجموعاً بحساب حروف ابجد میشود ۱۳۳۰ و این سالی است که دکتر بقائی کرمانی از مادر متولد گردید و روی همین حساب هم مرحوم میرزا شهاب کرمانی، نام فرزند تازه مولود خود را مظفر علی نهاد. البته کلمهٔ علی آن کم کم افتاد و صاحب اسم به دکتر مظفربقائی کرمانی معروف شد.

تحصیلات ابتدائی و سیکل اول متوسطه را در ایران تمام کرد و سیکل دوم را در دانشسرای لیون.دورهٔ اعلیحضرت فقید بود و دولت سرگرم فرستادن‌محصلین بخارج کشور. قرعه زدند، نام پسر میرزا شهاب نیز جزء محصلین اعزامی بفرنگ برده شد. روزیکه مظفربقائی باروپا رفت همه فکرمیکردند پس از بازگشت او را هم مثل بیشتر فرنگ رفته‌ها باید در کافه رستورانها و بارهای لاله‌زار پیدا کرد.

اما معلوم شد که او بیشتر اینها به کتابخانه‌ها علاقه‌مند بوده است.

دکتر بقائی کرمانی، پس ازبازگشت از اروپا چند ساعت درس در دانشگاه تهران (دانشکده ادبیات) بدست آورد. بدین معنی که بر کرسی اخلاق رشتهٔ فلسفه و علوم تربیتی تکیه زد و یکچند بکارتدریس پرداخت.

اواسط سال ۱۳۲۳ بود که ازطرف وزارت فرهنگ نامه‌ای بعنوان او رسیدو ابلاغ ریاست فرهنگ استان هشتم، را باو دادند.

یکسال بیشتر نگذشت که بر اثر جریاناتی تقاضای بازگشت بتهران نمود و وزارت فرهنگ هم با این تقاضا موافقت کرد. یعنی درنامه‌ای بتاریخ ۲۴ر۷ر۱ وزیر فرهنگ نوشت «با استعفای شما، ضمن اظهار تأسف، موافقت میشود.»

دکتر بقائی بتهران بازگشت، ولی هم درفرهنگ و هم دربین مردم کرمان برای خود جای پائی پیدا کرده بود. یکسال بعد، در زمان حکومت قوام‌السلطنه (۱۳۲۵) برای‌تشکیل‌شعبهٔ حزب دمکرات‌ایران‌بکرمان‌آمد، طولی‌نکشید با سمت وکالت بمجلس رفت،وازهمان روز اول برای کان‌لم‌یکن کردن قراردادقوام‌السلطنه با روسها درباره نفت کوششها کرد.

مبارزات سیاسی‌دکتر درمجلس بسیارمفصل وخارج از بحث‌ماست. همینقدر باید گفت که اغلب ساعات محصلین رشتهٔفلسفه دانشکده ادبیات بانتظار معلم‌اخلاق خود می‌نشستند ولی او یا درپشت تریبون بهارستان بزرگترها را درس میداد! یادر پشت میله‌های اطاق توقیف، انتظارآینده را می کشید.

در دوره‌های شانزدهم و هفدهم نیز نماینده تهران درمجلس بود.

دکتر مظفربقائی کرمانی از رؤسای با شهامت و مقتدر فرهنگ کرمان بوده و در زمان ریاست خود مقدمات شبانه‌روزی شدن دانشسرا را فراهم ساخت و وضع اوقاف و فرهنگ را تا حدی روشن نمود. امروز او بازنشستهٔ دانشگاه تهران

است وبعد از ۲۵ سال دانشیاری، با همین مقام بازنشسته شده است.

۱۳- حکمت

پس از مراجعت دکتر بقائی بتهران، همچنانکه قبلا گفتیم آقای مهدی رهبر کسروی بکرمان آمد و تا اواسط سال ۱۳۲۵ در کرمان بود.

بتاریخ سیزدهم شهریور ۱۳۲۵، آقای زین‌العابدین حکمت معلم دانشگاه بوزارت فرهنگ منتقل شد وچند روز بعد، بسمت ریاست فرهنگ بکرمان آمد. آقای حکمت در سال ۱۲۸۶ شمسی در شیراز متولد شده و تحصیلات خود را در ایران بپایان رسانیده و بدانشگاه راه یافته، در سال ۱۳۲۵ معلوم نشد طبق چه حسابی، کار دانشگاه خود را کنار گذاشت وبدارالامان پناه برد. اتفاقاً در سالهای بحرانی ۱۳۲۴و۱۳۲۵دارالامان هم ازبعض‌تشنجات درامان‌نبودوسلیقه مخصوص‌این رئیس تازه برای انجام امور اداری، خود وضع تازه‌ای بفرهنگ بخشید.

شنیده‌اید که در زمان سلمان فارسی، قصابهای مدینه شکایت کردند که شبها لاشه‌های گوشت‌از دکان‌آنها دزدیده میشود، سلمان گفت: من‌علاج کار رامیکنم، ازآن‌شب گفت سگها را پاسبان دکان قصابی کنید! البته ظاهرامر کاراحمقانه‌ای بود که گوشت بدست سگ سپرده شود. ازشب بعد با کمال تعجب همه دیدند که با وجود باز بودن دکانها یك مثقال از گوشت‌ها کم‌نشده است! بعضی اشخاص‌عقیده دارند که با دادن مسئولیت به افرادی که هر آن سازی میزنند، نتایج متناسب‌تری از کار میتوان گرفت. بدنیست بدانید که زین‌العابدین‌حکمت، اولین‌رئیس فرهنگی بود که در کرمان سوار موتورسیکلت شد و ببازرسی مدارس رفت ... اولین رئیس فرهنگی بود که نان وپنیر را گاهی خودش ازبازار میخرید وبخانه میبرد...اولین رئیس فرهنگی بود که هنگام بازرسی دهات و اطراف قابلمهٔ برنج خوراکی خود را همراه داشت...اولین‌رئیسی بود که قسمتی از اطاقش با روزنامه فرش میشد...

بهرحال‌دورهٔ‌ریاست‌سیزدهمین‌رئیس‌معارف‌بیش ازپنج ماه‌طول‌نکشید، و در تاریخ سیزدهم بهمن ۱۳۲۵ بپایتخت منتقل گردید. سیزدهم شهریور آمد وسیزدهم

بهمن باز گشت. اگر بنحوست سیزده قائل باشیم باید ازخود آقای حکمت بپرسیم که در این سه سیزده در کرمان باوچه گذشته است.

حکمت بعد از ورود بتهران نیز کارپردازی فرهنگ را بعهده داشت. ولی بالاخره دید جائی امن و امان تر از دانشگاه نیست. مجدداً از همان ره که آمده بود بدانشگاه باز گشت!

۱۴- دکترشریف

علی‌اصغرخان شریف کاشانی، پس از ورود بدارالفنون سابق، تصمیم بخواندن طب گرفت. ولی چون ذوق سرشاری ازنقطه‌نظر شعر دوستی وادب داشت، معلمین ادبی و تاریخ مدرسه نیز - مثل آقای اقبال وعبدالعظیم خان وغیره - با اوسرلطفی داشتند، ذوق طبابت‌او را وادار بپایان بردن تحصیلات طبی‌دارالفنون نمود وچندی طبابت هم داشت، تا سال ۱۳۱۳ بهمین کار ادامه میداد. تا اینکه با افتتاح‌دانشکده طب و خارج شدن دکترهای تازه و فاکولته دیده متوجه شد که کارطب قدیم‌او رونقی نخواهد داشت. ازینجهت بود که دربیست وسوم اسفند۱۳۱۳ باستخدام‌دولت درآمد.

کارنامهٔ خدمتی او میگوید که درآخر اسفند۱۳۱۵ سن‌آقای دکترشریف کاشانی بیست وپنج‌سال وشش‌ماه وشش روز بوده است.

خدمت فرهنگی دکتر شریف در خوزستان شروع شد و مثل بیشتر رؤساء فرهنگ، سالهای اول خدمت را در سر کلاس درس و بنام دبیری مدرسه شرافت خرمشهر صرف کرد. مثل اینکه از قیل وقال مدرسه کم کم دلش گرفت و دست و پائی کرد، مرداد ماه خوزستان و گرمای سوزان آن، دکتر را بیاد آرامگاه حافظ و سعدی انداخت و درهمان ماهها بفارس‌آمد و دانشسرای شیراز را متصدی شد.

معلوم شد هوای شیراز در ایام بهار تأثیر خود را خوب نشان داده بود. زیرا

دکتر شریف کاشانی اصلا یادی از وطن نکرد و این تفرج او راتا شهریور۱۳۲۳ در فارس نگاهداشت:

خوشا هوای گلستان و باغ در شیراز
که بر کند دل مرد مسافر از وطنش!

درشهریور۱۳۲۳، آقای دکتر به آستان قدس رضوی مشرف گردید. یعنی در این سال باداره بهداری آموزشگاههای فرهنگ درآنجا پرداخت.

بعد از آن به یزد رفت وبالاخره در پانزدهم بهمن ماه ۱۳۲۵ بکرمان منتقل گردید و ادارهٔ فرهنگ را از آقای حکمت تحویل گرفت.

دکتر شریف درعین حال تند وملایم وشوخ وجدی بود وخلاصه جمع اضداد کرده بود. ازین جهت، بسا میشد که درعین عصبانیت، بلافاصله بخنده و شوخی می‌پرداخت و گاه مثل ابر بهار، ناگهانی رعد وبرق میپراند! ولی رویهمرفته خاطره‌ای ناگوار در خاطر هیچیك ازفرهنگیان کرمان، از دکتر شریف نیست.

دکتر شریف در شانزدهم دی ماه ۱۳۲۷ بتهران منتقل گردید و مدتها در تهران بود. چندی نیز ادارهٔ دفتر وزارتی را روبراه کرد و سپس در اسلامبول در کرانه‌های طلائی بسفر، بعنوان سرپرستی محصلین ایرانی مقیم اسلامبول شدو اشعهٔ بامدادی زیبای بسفر را ازفراز گلدسته های مسجد ایا صوفیه تماشامی کرد. پس از بازگشت مقیم تهران شد ودرهمین شهر درگذشت.

۱۵- حبیب یغمائی

اقمنا کارهین بها فلما
ترکناها، ترکنا مکرهینا

«...در اوایل بهمن ۱۳۲۷ بسرپرستی فرهنگ ایالات کرمان مأمورشدم، و بی‌هیچ پیرایه باید گفت که درآغاز، اکراهی تمام داشتم. اگر مدت توقف من در آن سامان بسیار کوتاه بود و در امری خطیر مطالعه و اقدام را مجالی بیش ازین باید، با اینهمه با اطلاعات وسوابقی که بود، بی‌هیچ شکی آنچه توانائی بود بکار

بردم، کرمانیان مردمی شریف و با ذوق و علاقه‌مند بفرهنگ‌اند. محصلین نیز- چون وسایل سر گرمیهای زننده در آنجا نیست- بیشتر بکار خود میرسند و ادب و تربیت خانوادگی را که یادگار پیشینیان قوم است از دست ننهاده‌اند...

باری، در مدت توقف در کرمان و مخصوصاً هنگام عزیمت، از هر طبقه مهربانیها و ملاطفت‌ها دیدم که بیان آن نوعی از خودستائی است و بر تأثر و شرمندگیم میافزاید که- با این که خدمتی بسزا از دستم بر نیامده است- تا چه حد مشمول عواطف و الطاف این نجیب مردمان فرهنگ نواز بوده‌ام.

هم سرفرازم هم خجل، هم شادمان هم تنگدل
وز عهده بیرون آمدن نتوانم این اکرام را...»

این اظهار نظر آقای حبیب یغمائی است که در شمارهٔ چهارم سال دوم مجلهٔ یغما بچاپ رسیده‌است. باید گفت که فرهنگیان کرمان هم از «حکومت صد روزه» آقای یغمائی خاطرات خوشی دارند و آنرا «دولت مستعجل» میدانند.

یغمائی پیش از این نیز یکبار بکرمان آمده بود و سمت بازرسی داشت. بقول خودش سفر دوم بر اثر محبت بی‌شائبه کرمانیان در سفر اول صورت گرفته بود. در مدت ریاست یغمائی، کتابخانهٔ فرهنگ از دبستان حیاتی به خیابان شاهپور منتقل شد و در همان صد روزه ریاست تعمیرات دبیرستان عصمتیه، نشر نامهٔ فرهنگ (که پس از بازگشت او دیگر ادامه نیافت) و ضمیمه ساختن قطعه‌ای زمین بدبیرستان پهلوی صورت گرفت.

هنوز جملهٔ لطیفی را که صبح زود، آقای یغمائی، پس از بازرسی در دفتر یکی از دبستانها نوشته اغلب فرهنگیان از حفظ دارند، در دو سطر وضع مدرسه بخوبی نقاشی شده، او نوشته بود:

«صبح اول دیماه بدبستان .... رفتم، مدیر دبستان، نشستن کنار بخاری گرم منزل را بر کلاسهای سرد دبستان ترجیح نهاده، و بعض معلمین هم از او تبعیت کرده بودند. الناس علی دین ملوکهم»!

پس از بازگشت، آقای یغمائی شعری دربارهٔ کرمان و کرمانیان سرود که چند بیت از آن نقل میشود:

غم جدائی...

غـم جدائـی کـرمانیان پـاك نهـاد
غمی است سخت که هرگز نمیرود از یاد
کجا تواند بـا دوستان نبندد دل
به‌شارسان محبت هر آنکه بار گشاد
چرا نگرید خون و چرا نبارد اشك
دل‌است وچشم، عزیزان، نه آهن وپولاد
خراب‌اگر شده این‌شهر ازمریضی چند
بچشم اهل نظر باشد از ادب آباد
به‌هر سـرای ببینی محصلی هشیار
به‌هر محلـه بیابـی معلمـی استاد
به نقل اهل خبـر دوده هـای بسیارنـد
که ازشهان و بزرگانشان بن‌است ونژاد
ز پاك گوهری است آنکه از فقیر و غنی
اگر چو نخل کریم‌اند یا چو سرو آزاد
مرا که دل نتوانم به اهـل دل نسپرد
بدین دیار گذر کاشکـی نمیافتاد!

علاقهٔ استاد یغمائی به کرمان، یك دلیل دیگر هم دارد:

استاد جندق ـ به پیروی ازخواجه‌نصیر، و یا به تقلید مجدخوافی، چون به کرمان رفت با اینکه صد روز بیشتر درآنجا نبود، با اینهمه یك شبه ره صدساله رفت، و به توصیه‌مجدخوافی‌ـ که از زنان کرمانی خیلی تعریف وتمجید می کند ـ

در کرمان زنی اختیار فرمود[1] ـ که هم‌اکنون خانه او به او و دو فرزندش، مثل فرزندان سایر زنان ـ روشن است. بنابراین این استادتجربه‌کار نسبت خانوادگی نیز با کرمانیان و خانوادهٔ تجربه‌کار کرمانی دارد.

***

اینك که این بحث به یاد اقامت صد روزه استاد در کرمان به پایان می‌رسد از خدای می‌طلبم که صد سال بیش عمر، استاد را نصیب باشد، و کرمانیان، هرسال، حبیب محبوب را زیارت کنند. چه کرمانیان، با این علاقه، حبیب‌را از خود می‌دانند. همین مقام است که استاد را، در واقع، کرمانی به حساب می‌آورد که از کسی پرسیده بودند «اهل کجا هستی؟ گفته بود هنوز زن نگرفته‌ام!»

۱ـ مجد خوافی گوید: «... وقتی درشهری زنی درنکاح آوردم و مهری گران کرد، نماز خفتن که او را دیدم، پنداشتم که شب اول گور است و من در اول شب کور. شعر:

بلای جفت مخالف چگونه شرح دهم — که در جهان نبود مثل آن بلا وعذاب
شنیده‌ای چه گفتست زال با رستم: — عذاب گور به از زال بدبه‌جامه‌خواب

قریب دوسال درآن بلا صبر کردم، آخر بگریخت[م] و روی به شهر وولایت کرمان آورد[م]. شعر:

گریختم ز خراسان ز جور آن ملحد — چنانکه سنی از سبزوار بگریزد
اگر ز کرمان باید گریختن اینك — همی گریزم وچون‌من هزار بگریزد
زخوی ناخوش او گر گریختم چه‌عجب — گل لطیف ز آسیب خار بگریزد

در کرمان، زنی‌خواستم ـ چنانکه دلم‌می‌خواست موافق، و بردبار ومشفق، وخوب‌دیدار بیشتری زنان کرمان بدین صفت‌اند ـ اگر کسی زن خواهد، کرمانی باید خواست. بیت:

رو عزب باش و تفرج می کن — خوشدلی جوی وتن‌آسانی خواه
زن مخواه، این سخن‌ازمن بشنو — ور بخواهی زن کرمانی خواه

آیت «ماننسخ من آیة اوننسها نأت بخیرمنها» برخواندم وبعد از هفت سال ...» کار به بقیه داستان نداریم، تا همینجا شاهد کافی است. بقیه را باید در روضه‌خلد، مصحح استاد محمود فرخ خواند (ص۱۹۰).

رضا داوری

مقام معلم

به استاد حبیب یغمائی که ادیب و معلم و شاعر است ونثرفارسی را هم بسیار شیرین می‌نویسد وغالباً نوشته‌هایش صفای آب زلال دارد و در مواردی که پای ارباب قدرت در میان نباشد صریح و بی‌تکلف و بی‌پرواست. یغمائی در نوشتن هنوز پیر نشده است، سه سال‌پیش که همراه ایشان بدیدن بعضی آثار تاریخی در حوالی اصفهان رفتیم و ناگزیر بودیم ،مسافتی نسبتاًطولانی را پیاده طی کنیم قوه وبنیه جسمانیش هم بسلامتی از من کمتر نبود و در بازگشت آثارخستگی در وجنات او ندیدم.انشاالله زنده و موفق باشد و تصحیح کلیات سعدی را که بپایان رساند باز هم بنوشتن و تحقیق و تتبع خود ادامه دهد . این چند صفحه را مخصوصاً در باب مقام معلم نوشته‌ام که یغمائی‌در تمام طول زندگی خود معلم بوده است، چه وقتی‌که رسماً در مدارس درس می‌داد وچه در یغما. او حتی درسفرش هم معلم‌است و نصیحت می کند.

قصد ندارم که درمورد مقام‌معلم به تعارفات و ذکر پند و اندرزهای‌ملال‌آور بپردازم. این تعارفات و پند و اندرزها را همه ما شنیده‌ایم و تصدیق کرده‌ایم بدون آنکه حقیقتاًبآنها وقعی بگذاریم. در این اواخر هر چه از این قبیل در باب معلم گفته شده لفاظی بوده است. از وجه نظر دیگری هم می‌توان درباب معلم و مقام‌او سخن گفت و آن در تعلیم و تربیت مبتنی بر روان‌شناسی و علوم اجتماعی است اما دراین مقام هم معلم بمعنی رسمی لفظ منظورنظر قرار می گیرد و بحث می‌شود که

معلم باید واجد چه صفاتی باشد وچه مطالبی بداند وچگونه بمقتضای کلاس ومدرسه وسن و سال وپایه وپایه محصلان درس بدهد. علم تعلیم و تربیت جدید مفیداست اما گمان نمی کنم بتوان برمبنای آن درباب مقام معلم چیزی گفت زیرا درآن معلوم نمی‌شود که چه باید تدریس شود بلکه می گویند چگونه تدریس کنیم اگر هم براساس آزمایش وتست گفته شود که فی‌المثل فلان گروه نباید دنبال علم ریاضی برود و بهمان جماعت باید پزشکی بخواند بطور کلی معنی خاصی از انسان مراد شده است و وجود او مجموعه استعدادهائی تلقی گردیده است که با تمدن جدید و تصرف بشر درطبیعت مناسبت دارد. پس درتعلیم وتربیت جدید رسم وعادت درمورد اینکه چه علومی باید تعلیم شود قبول شده است. بعبارت دیگر این علم تعلیم و تربیت امروزی ربطی به حقیقت علم و علم‌آموزی و تعلق خاطر به علم ندارد بلکه صرفاً در بهبود آموزش عمومی وبهره‌برداری از امکانات آموزشی مؤثر است. در واقع علم تعلیم و تربیت کنونی نمی‌تواند بما بگوید که معلم قوم کیست واوصاف وصفاتش چیست بلکه تابع رسم و رسوم و اوضاع زندگی است و به علم از جهت فواید و نتایجی که در عمل روزمره برآن مترتب می‌شود نگاه می کند. ما از این تعلیم و تربیت بی‌نیاز نیستیم زیرا تعلیم و تربیت عمومی واجباری داریم ووقتی‌همه اطفال باید درس بخوانند،لاجرم به روشهائی نیاز داریم که با استفاده ازآن در وقت صرفه‌جوئی کنیم و مطالب لازم وضروری را در حداقل مدت به کسانی که برای گذران زندگی به معلومات معینی نیاز دارند بیاموزیم[1].

پس این تعلیم و تربیت اختصاص به اشخاص متوسط وپائین‌تر ازمتوسط دارد و اعتبارش در حدود تحصیلات عمومی است و از این مرحله بالاتر نمی‌رود. البته

۱ـ سروصدائی که دریکی‌دوسال اخیر درباب مشکل بودن مطال کتب درسی عنوان‌شده است ومعمولا با توجیهات علم‌النفسی بیان می‌شود از یکسو حکایت از خلط میان مشکل و نامناسب می کندو از سوی دیگر دال برآنست که علم وسواد جدی بچیزی گرفته نشده است. ما دربیان این قبیل معانی بکلی از تجربه تعلیم وتربیت گذشته اعراض کرده‌ایم وصرفاً نظرمان به تستها و تجربه‌های جاری و روزمره است (که گاهی این‌نظرهم دربین نیست) که نتایج آن لاجرم برای تثبیت روش تعلیم وتربیت متوسطها مورد استفاده قرار می گیرد.

علمای علم تربیت به‌آموزش وپرورش اشخاص مستعد و نخبگان هم بی‌اعتنا نیستند و دربعضی ممالك مدارسی برای آنها دایر شده است. حتی‌بعضی ازمربیان باین حد اکتفا نمی کنند که بگویند معلم باید بتواند درس خود رابرطبق روش بشاگردان تفهیم کند، بلکه می گویند باید شوق‌آموختن در او ایجاد کند، اما شوق آموختن چه چیز را؟ اصلا غرض و غایت آموزش و پرورش چیست؟ این ایجاد شوق به یاد گرفتن حرف زیبائی است وبدل می‌نشیند و البته معلمینی هستند که این شوق را در دل بعضی از محصلین مستعد بوجود می‌آورند و رغبت‌ها و علائق شاگردان را برمی‌انگیزند.

اما غرض و غایت و برنامهٔ تعلیم و تربیت از کجا آمده است؟ آیا علمای تربیت و مربیان واضع ارزشهائی هستند که در تمدن و درمدرسه معتبر است؟ نه! آنها ارزشهای موجود را تأیید و تثبیت می کنند. در این تعلیم و تربیت معلم چه مقامی دارد؟

دربهترین وضع وصورت این معلم برای شغل معلمی تربیت شده ویاد گرفته است که مواد برنامه را چگونه بیاموزد. او طبق برنامه درس می‌دهد، کتاب درسی او را دیگران نوشته‌اند،روش تعلیم را هم باو یاد داده‌اند و گفته‌اند مطالب معینی را باید در مدت معینی تدریس کند. اگر شاگردانی باشند که بتوانند دراین‌مدت مطالب برنامه را یاد بگیرند قبول می‌شوند و بکلاس بالا می‌روند وگرنه یکسال دیگر باید درهمان کلاس بمانند.

در مقابل اگر محصلانی هم باشند که آن مواد را درظرف مدت دو ماه یاد بگیرند بازهم باید صبر کنند تا سال بسررسد وبکلاس دیگر بروند. زیرا تعلیم و تربیت، تعلیم و تربیت متوسط است وغرضش تربیت عضو مفید ومؤثر جامعه است. تصور نشود که غرض از بیان این مطلب نفی و انکار اهمیت‌تعلیم و تربیت است،اگر تعلیم و تربیت بصورتی باشد که بتوان بمددآن حداقل معلومات لازم را درحداقل مدت آموخت اثر بزرگی بر آن مترتب است اما اگر این غرض هرگز بتمام و

کمال حاصل نشده بدان جهت است که روش تعلیم را صرفاً از خارج نمی‌توان به معلم القاء کرد و بطور کلی روش ازآنچه تعلیم می‌شود و از تعلق خاطری که معلم بکار و درس و مدرسه دارد منفك نیست ساده‌تر بگویم آنچه در تعلیم و تربیت دوره جدید بمقتضای شعاری که ذکر کردیم پیش آمده و درعین حال مانعی در راه تحقق غرض و مقصود آن شعار است اینست که معلمی صرف شغل و پیشه شده است. وقتی بایدبهمگان معلوماتی را درحداقل مدت آموخت، تعداد کثیری باید مأمور آموختن شوند و بآنها یاد داده شود که چگونه بیاموزند. پس آنها می‌آیند که یاد بگیرند معلمی کنند نه اینکه چون علم آموخته و ذوق و شوق و صلاحیت تعلیم، معلم باشند.

اختیار معلمی در واقع بمقتضای وضع اجتماعی و لزوم تأمین حداقل وسائل گذران معیشت بوده است. این معلم با صاحبان مشاغل دیگر چه فرقی می‌تواند داشته باشد؟ او هم مثل دیگران باید وظیفه اجتماعی خود را انجام دهد. چنانکه پاسبان ونجار وکاسب وپرستار وطبیب هم وظیفه خودشان را انجام می‌دهند ووظیفه و مقرری و مزد می گیرند. پس چرا معمولا ازمقام وحرمت کاسب و کارمند بحث نمی‌شود و درستایش معلم و مقام او حرفهای بسیار زده‌اند و می‌زنند و ازبی‌اعتنائی به حرمت معلم شکوه‌ها می کنند؟ این شکوه‌ها دروغین و بی‌اساس است زیرا همه این ارباب شکوه و گله وشکایت حتی اگر خود معلم باشند قدر وارجی برای معلم قائل نیستند. پس چرا شکوه می کنند؟ چیزی شنیده‌اند ودر کتب عبارات و کلماتی در باب حرمت معلم خوانده‌اند و بآن معتاد شده‌اند علاوه بر این در سر سویدای مردمان هم معلم حرمت دارد و باید داشته باشد. آیا معلم در گذشته حرمت داشته واکنون دیگر مقام و احترامی ندارد؟ در گذشته معلمان مراتب مختلف داشته‌اند امروز هم این مراتب کم وبیش هست اما صورت اداری و رسمی دارد . در گذشته هرمعلمی احترامی درخور مقام ومرتبه خود داشته است و شاید بتوانیم بگوئیم که تعداد قلیلی از معلمان، حرمت حقیقی داشته‌اند.

این تعداد قلیل چه کسانی بودند وچه امتیازی بر دیگران داشتند؟ درمیان یونانیان وحتی در تمدن اسلامی، معلمی که مزد می گرفته حرمتی نداشته است و اصولا متقدمان مزد گرفتن را دون‌شان معلم می‌دانسته‌اند. سقراط و افلاطون و ارسطو سوفسطائیان را از این حیث ملامت کرده‌اند که چرا علم را متاع بازار کرده‌اند و در معرض بیع وشری گذاشته‌اند.

بنظر آنان علم ربطی به اغراض دنیوی و سودای سود و زیان ندارد. بهرحال اولین جماعت معلمان بزرگی که مزد گرفتند و درس دادند سوفسطائیان بودند اما تا زمانی که سفسطه و سوفسطائی بودن عمومیت پیدا نکرده بود معلمان هم مزد نمی گرفتند و معلمی را شغل نمی‌دانستند.

شاید موجب تعجب شود که دوره جدید را دوره غلبه سفسطه خوانده‌ام و مزدگیری معلم را در ارتباط با آن طرح کرده‌ام. مگر می‌شود در دوره تعلیمات عمومی و اجباری معلم مزدنگیرد؟ نه بمعلم باید مزد داد ومزدکافی داد اماضرورت اجتماعی و تمدنی نباید مانع این تذکر شود که اگر در یك تمدن علم وتفکر حیثیت وشأن لایق خود داشته باشد معلم حداقل در مراتبی پای‌بند مزد و وظیفه نیست و نمی‌تواند باشد. این‌چنین معلمی دیگر پای‌بند قواعد و روشهای مرسوم تعلیم و تربیت هم نیست بلکه بقول شافعی (شافعی یکی از ائمه اربعه فقه اهل‌سنت وجماعت) علم آموختن به نااهل را ظلم به علم و دریغ داشتن علم از مستعدان را ظلم باینان می‌داند.

این معلم به نقل اقوال دیگران هم اکتفا نمی کند بلکه اهل‌نظر و بصیرت و اجتهاد است. ممکن است گفته شود که این سخنان و دستورالعمل‌ها در تمدن امروزی اعتبار ندارد و بگذشته‌ای تعلق داشته است که تعلیم اختصاص بهمگان‌نداشته و تعداد طلاب علم اندك بوده است.

شك نیست که اصول و قواعد و نظام تعلیم و تربیت هر دوره‌ای بصورت آن تمدن بستگی دارد و خاص آن تمدن است و در هیچ دوره‌ای نمی‌توان از روشهای

دوره دیگر تقلید کرد. معذلك چیزهائی‌هست که اختصاص باین یاآن تمدن‌ندارد. معلم حقیقی در هر دوره و زمان دوستدار علم‌وعالم ومتعلم است و روش و رفتاری دارد که اقران او درهردوره‌ای که باشند باآن آشنا هستند. ضرورت همگانی‌شدن تعلیم و تربیت اشخاص متوسط برای تصدی و اداره امور روزمره هم نفی وجود معلمان حقیقی نمی کند بلکه اگر اینان نباشند تعلیم و تربیت عمومی هم بی‌اساس می‌شود.

سوفسطائیان جدید که از تفکر سوفسطائیان یونانی بی‌بهره‌اند می‌پندارند که با تصرفات جزئی درتعلیم وتربیت عمومی و رایج می‌توان بحقیقت تعلیم‌وتربیت رسید. آنها از این نکته ساده غافلند که تبعیت از مقتضیات همواره ما را در بند امور روزمره نگاه می‌دارد ومجال‌آزادی را که لازمه تفکر است از ما می گیرد و در این صورت باید و شایدهائی مطرح می‌شود که از حد حرف و لفظ و لفاظی نمی گذرد. فی‌المثل درعین پای‌بندی به مصالح زودگذر اجتماعی از همزبانی میان معلم وشاگرد سخن نمی‌توان گفت زیرا همزبانی درمرتبه‌ای بالاتر از ملاحظات و مقتضیات زندگی عادی ممکن می‌شود.

شنیده‌ام که می گویند برای ایجاد تفاهم و همزبانی میان معلم و محصل برنامه ریزی باید کرد. معلم حقیقی چنین حرفی نمی‌زند؛ زیرا او در عین مواجه بودن با محظورات ومشکلات کم‌وبیش با محصلان همزبانی دارداما اینکه‌نمی‌تواند همدل وهمزبان با محصل‌باشد وحواله به‌برنامه ریزی‌می کند مقصودش‌ازدیالوگ و همزبانی چیست؟ همزبانی وهمدلی مستلزم محبت و اعتماد متقابل است ونمیدانم که چگونه با برنامه ریزی می‌توان محبت و اعتماد متقابل بوجود آورد و اگر توجه کنیم که این محبت و اعتماد متقابل موقوف به حب دانائی است‌مطلب‌دشوار- تر می‌شود. اگر به این قضیه از جهت دیگر نگاه کنیم می‌بینیم که اصلا خلاف و اختلافی میان معلم ومحصل نیست و اگرهست ازآنست که محصل ومعلم، محصل ومعلم حقیقی نیستند. هردو فرقه اغراض خاص خود دارند و چون غالباً غرض‌ها

متفاوت است، دوری و بیگانگی و اختلاف می‌بینیم.

البته در شرایطی که در تحصیلات عالیه هر سال باید دانشجوی بیشتری پذیرفت قبول و استخدام معلمان متوسط هم امری ناگزیر می‌شود. پیداست که اگر دراین مهم ضابطه و برنامه‌ای باشد بهتراست و بمددآن می‌توان نظام‌آموزشی را تا اندازه‌ای اصلاح کرد، هرچند که آنهم هزار مشکل دارد و کاریك روز و یکسال وچندسال نیست و درمال امر هم مددجدی به ایجاد دیالوك میان شاگرد و معلم نمی‌رساند.

بی‌توجهی به این مطاب ما را بسفسطه می کشاند و سفسطه چیزی جز بحث وقیل وقال برمبنای مشهورات و اقوال متداول وتعیین قاعده و دستورعمل برمبنای این اقوال و مصالح آنی وفوری نیست و این تبعیت از مشهورات حتی با علم‌وتفکر اشتباه می‌شود تا آنجا که در زمانه غلبه سفسطه اگر کسی تسلیم این سفسطه شود سوفسطائیش می‌خوانند. تصور نشود که راقم این سطورمنکر لزوم توجه بمصالح ومقتضیات است بلکه می گوید چون این مصالح و مقتضیات بنابرغایات وارزش‌های عالی معتبر در یك تمدن (اگر غایت و ارزش باشد) تعیین می‌شود باید در این غایات و ارزش‌ها تحقیق کرد و این امر وقتی‌میسرمی‌شود که درمیان قوم‌متفکران و محققانی وجود داشته باشند که باین مهم پردازند.

قومی که ازبرکت وجود این متفکران و محققان محروم است هر چه از مصالح بگوید نه میداند که چه می‌خواهد وبکجا می‌رود ونه هماهنگی میان قول وفعل افرادش وجود دارد و در نتیجه پریشان و پراکنده خاطر است. ظاهراً این سخنان‌بوی منفی‌بافی ونومیدی می‌دهداما درحقیقت نه منفی‌بافی‌است ونه‌نومیدانه امید و آرزو را با هم اشتباه کرده‌ایم. آرزو تعلق به قوه وهم و خیال دارد و معمولا تمام آنچه را که امید می‌خوانیم آرزو و امید واهی است وباید واهی‌بودن‌آن را روشن کرد.

اگر کسی بگوید چاره اندیشی‌های متداول بیچارگی است وتفکر را لازمه

نظام وقرار وثبات یك تمدن بداند نفی امید نکرده است . هیچ قومی بدون تفکر بجائی نرسیده است که امروز و درعصر ما برسد. تفکر هم بکسب و اختیار نیست. البته علوم موجود را می‌توان کسب کرد ولی این علوم را هم کسانی می‌توانند بتمام و کمال فرا گیرند که صاحب همت باشند. همت بمعنی دوست داشتن وتعلق خاطر است و هیچکس بهیچ چیز از آن جهت که مفید است تعلق خاطر پیدا نمی کند زیرا آنچه مفید است وسیله است نه اینکه بالذات مطلوب باشد.

ما امروز با چه نظری به علم نگاه می کنیم و شرف علم را در چه چیزی می‌دانیم؟ ملاك تعیین شرف علم درعصر ما سودمندی آنست واین بخودی‌خود عیبی ندارد منتهی آنکه علم را برای فایده‌اش می‌جوید هرگزعالم نمی‌شود و بالنتیجه علم تحقق پیدا نمی کند. از این مطالب هیچ قاعده‌ای برای عمل استنباط نمی‌توان کرد. اما متضمن ضدیت با قاعده عمل هم نیست وقبول وتن در دادن به هرج ومرج از آن نتیجه نمی‌شود همینقدر که بدانیم این راه که میرویم بتر کستان می‌رسد غنیمت است و تا این خودآگاهی حاصل نشود و درنگ و تأمل نکنیم که چه می گوئیم وچه می کنیم و بکجا می‌رویم از مقصد و مقصود دور و دورتر می‌شویم. معلمانی نظیر حسن‌بصری و واصل بن‌عطاء و شافعی و کلینی رازی و بیرونی‌وغزالی وابن‌سینا و مولوی و سهروردی ونصیرالدین طوسی و میرداماد وصداری شیرازی‌باز هم می‌توانند باشند و حرمت معلم بازهم می‌تواند تجدید شود منتهی ما می‌خواهیم لفظ معلم بدون توجه بمصداق آن محترم باشد. این تمنی تمنای محال است. شاید هم تظاهر می کنیم و اصلا چنین تمنائی نداریم.

مصطفی مقربی

دست فشردن ـ دست به بر زدن ـ سوگند سخت خوردن باطل ساختن سوگند

شاهنامهٔ استاد طوس ، فردوسی ، گنجینهٔ بزرگ تاریخ و فرهنگ گذشتهٔ ایران، وآیینها و آداب و رسوم خانوادگی و اجتماعی وملی ایرانیان در رزم و بزم وسور وسوگ و کشورگیری و کشورداری، و دانش و جهان بینی و اعتقاد ها و اندیشه‌های آنان از هر دست است .

این گفتار را که یادکرد رسمهای: دست فشردن، دست به برزدن ، سوگند سخت‌خوردن‌وباطل‌ساختن‌سوگند، وبرگرفته ازاین گنجینه است،به‌دوست گران‌مایهٔ‌خود، شاعر توانا ونویسندهٔ سخن‌شناس، جناب حبیب یغمایی پیشکش می کنم.

دست فشردن ـ هنگامی که پهلوان و جنگاوری به پیامبری نزد شاهی میرفت، دلاور و سرکرده‌ای از جانب شاه به پیشباز و دیدار او می‌شتافت . این دو در گرمی دیدار دست یکدیگر را می‌فشردند. اما در این دست فشردن، هنر دست و زوربازوی خود را نیز به حریف می‌نمودند، ونیرو وتاب‌وتوان او رامی‌آزمودند. دوپهلوان همسنگ نیزدرنخستین دیدار ، چنین می کردند.

اینك نمونه‌های آن :

۱ ـ کی‌کاووس پس از رهایی از بند دیو سپید به شاه مازندران نامه نوشت که :

کنون گرشدی آگه از روزگار روان وخـرد بودت آموزگار[1]
همانجا بمـان تخـت‌مازنـدران بدین بارگاه آی چون کهتران
چو با جنگ‌رستم نداری تو تاو بـده زود برکام ما باژ و ساو
وگرنه چو ارژنگ ودیو سپید دلت کرد باید زجان ناامید

وچون نامه به پایان آمد

بخواند آن زمان شاه فرهاد را کـرایندهٔ کـرز پولاد را
بدو گفت این نامهٔ پند مند ببر نزد آن دیو جسته ز بند
چو از شاه بشنید فرهاد کرد زمین را ببوسید و نامه ببرد

وچون به شهر نرم پایان، جایگاه شاه مازندران، رسید

یکی را فرستاد فرهاد پیش ورا کرد آگه ز کردار خویش

و شاه مازندران

پذیره شدن را سپاهی کران دلیران و شیران مازنـدران
زلشکر یکا یك همـی برگزید ازایشان هنر[2]خواست کایدپدید
چو رفتند نزدیك فرهاد کرد از آن نامداران با دستبرد
یکی دست بگرفت و بفشاردش پی و استخوانهـا بیـازاردش
نگشت ایچ فرهاد را روی زرد نیامـد بر او رنگ پیدا زرد
ببردند فرهاد را پیش شاه ز کاووس پرسید و از رنج راه

شاه مازندران چون از آنچه در نامه بود، وازکار رستم و دیوسپید وارژنگ آگاه شد، به فرهاد گفت که پیام نزد کاووس بر که:

مرا بارگه زان تو برتر است هزاران هزارم فزون لشکر است
بیارای کار و میاسای هیچ که من‌رزم را کرد خواهم‌بسیچ

---

۱ ــ بیتهای یاد شده ازشاهنامهٔ فردوسی‌چاپ بروخیم (تهران ــ ۱۳۱۴ ش) است . نیز برای پرهیز از دراز شدن سخن ، بیتهایی که ضروری نمی‌نمود از میانهٔ بیتهای منقول حذف گردیده‌است. همچنین گاه نسخه بدلی ازحاشیه به متن نقل شده است.

۲ــ یعنی هنردست فشردن .

و فرهاد

بیامد بگفت آنچه دید و شنید / همه پردهٔ راز ها بردرید
چهاندار[1] مر پهلوان[2] رابخواند / همه گفت فرهاد با او براند
چنین گفت کاووس را پیلتن / کزین ننگ بگذارم این انجمن
مرا برد باید سوی او پیام / که من بر کشم تیغ تیز از نیام
یکی نامه باید چو بّرنده تیغ / پیامی بکردار غرّنده میغ
شوم چون فرستاده‌ای نزد اوی / به گفتار خون اندرآرم به‌جوی

و کاووس نامه‌ای سراسر خشم و تندی، وبیم دادن شاه مازندران از جنگ، به رستم سپرد و او را روانه ساخت

به شاه آگهی شد که کاووس کی / فرستاده و نامه افگند پی
فرستاده ای چون هزبر دژم / کمندی به فتراك بر شست خم
به زیر اندرون بارهٔ گامزن / یکی ژنده پیل است گویی به‌تن
چو بشنید سالار مازندران / زلشکر گزین کرد چندی سران
بفرمودشان تا جبیره[3] شدند / هزبر ژیان را پذیره شدند
کسی از بزرگان مازندران / کجا او بدی پیشرو بر سران
یکی دست بگرفت و بفشاردش / همی آزمون را بیازاردش
بخندید ازو رستم پیلتن / شده خیره زو چشم آن انجمن
بدان خنده‌اندر بیفشرد چنگ / ببردش رگ ازدست‌وازروی رنگ
بشدهوش‌ازآن مردزور آزمای / ز بالای اسب اندر آمد به پای
یکی شد بر شاه مازندران / بگفت آنچه‌دید از کران‌تا کران
سواری که نامش کلاهور بود / که مازندران زو پر از شوربود
بسان پلنگ ژیان بد به خوی / نکری جزاز جنگ هیچ آرزوی

---

۱ و ۲ – مراد کی‌کاووس ، و رستم است .
۳ – گرد آمده و آماده

پذیره شدن را برخویش خواند / به مردیش برچرخ گردان نشاند
بدو گفت: پیش فرستاده رو / هنرها پدیدار کن نو به نو
چنان کن که گردد رخش پرزشرم / زچشم اندر آرش به رخ آب گرم

بیامد کلاهور چون نرّه شیر / به پیش جهانجوی مرد دلیر
بپرسید پرسیدنی چون پلنگ / دژم روی و آنگه بدوداد چنگ
بیفشرد چنگ سرافراز پیل / شد از درد چنگش بکردار نیل
نپیچید و اندیشه زو دورداشت / به مردی زخورشید منشور داشت
بیفشرد چنگ کلاهور سخت / فروریخت ناخن چو برگ از درخت
کلاهور با دست آویخته / پی و پوست و ناخن فرو ریخته
بیاورد و بنمود و با شاه گفت / که برخویشتن دردنتوان نهفت
ترا آشتی بهتر آید ز جنگ / فراخی مکن بر دل خویش تنگ
ترا با چنین پهلوان تاو نیست / اگر رام گردد به از ساو نیست[1]

۲ـ رستم و اسفندیار، دو پهلوان همسنگ، نیز پیش از جنگ با یکدیگر، هنگام دیدار از هم در بزم باده گساری چنین کردند. در این بزم چون سخنان رستم درستایش پهلوانی خویش به پایان آمد، اسفندیار او را ستود و

بیفشرد چنگش میان سخن / ز برنا بخندید مرد کهن
زناخن همی ریختش آب زرد / همانا نپیچید از آن درد مرد
گرفت آنزمان دست مهتر به دست / چنین گفت کای شاه یزدان پرست
خنک شاه گشتاسب آن نامدار / که او پور دارد چو اسفندیار
خنک آن که چون تو پسر زایدش / همه فرّ گیتی بیفزایدش
همی گفت و چنگش به چنگ اندرون / همی داشت تا چهر او شد چو خون
همه ناخنش پر زخوناب گشت / بروی سپهبد پر از تاب گشت
بخندید از آن فرّخ اسفندیار / بدو گفت کای رستم نامدار

۱ ـ ص ۳۵۸ ـ ۳۶۳، ج ۲.

تو امروز می‌خور که فردا به بزم
بپیچی و یادت نیاید ز بزم[۱]

دست به بر زدن ـ دست راست را به بر زدن از جانب شاهان و بزرگان، نشانهٔ پذیرفتاری خواهش زیردستان و همداستانی با آنان؛ و ازجانب زیردستان، نشانهٔ پذیرفتاری و فرمانبرداری از فرمان پادشاهان و بزرگان بوده است.

اینک نمونه‌های آن:

۱ـ هنگامی که زال و سپاهیان ایران به کین خواهی نوذر برای جنگ با افراسیاب لشکر آراستند، جنگاوران ایرانی که در ساری دربند افراسیاب‌بودند از اغریرث ـ برادر افراسیاب و نگاهبان خویش ـ خواستند که آنان راآزادسازد. اغریرث پیام فرستاد که اگر زال سپاهی به ساری فرستد، وی بدین بهانه لشکر به سویی می‌برد، وآنان را در ساری می‌گذارد تا ایرانیان خود آنان را از بندرها سازند. زال چون از این سخن آگاهی یافت، انجمنی کرد و به دلاوران ایرانی گفت:

کدام است گرد کنا رنگ دل — به مردی سیه کرده درجنگ دل
خریدار این جنگ واین تاختن — به خورشید گردان برافراختن
به بر زد براین کار گشواد دست — منم گفت یازان براین داد دست
بر او آفرین کرد فرخنده زال — که خرّم بزی تا بود ماه و سال[۲]

۲ـ کاووس پس ازچیرگی برشاه مازندران، بزمی آراست و در آن از رستم سپاسداری کرد و گفت:

زتویافتم من کنون تخت خویش — به تو باد روشن دل و دین‌وکیش
تهمتن چنین گفت با شهریار — که هر گونه‌ای مردم‌آید به کار
مرا این هنرها ز اولاد خاست — که هر سو مرا راه بنمود راست
به مازندران دارد اکنون امید — چنین دادمش راستی را نوید
کنون خلعت شاه باید نخست — یکی عهد و مهری بروبر درست

۱ـ ص ۱۶۷۵، ج ۶ ۲ـ ص ۲۷۶، ج ۱.

که او شاه باشد به مازندران | پرستش کنندش همه مهتران
چو بشنید گفتار خسرو پرست | به بر زد جهاندار بیدار دست
ز مازندران مهتران را بخواند | به اولاد چندی سخنها براند
سپرد آنگهی تاج شاهی بدوی | وز آنجا سوی پارس بنهاد روی[1]

۳- پس از پیروزی سیاووش بر گرسیوز در گوی زدن با او

بدو گفت گرسیوز ای شهریار | هنرمند وز خسروان یادگار
هنر بر گهر نیز کرده گذر | سزد گر نمایی به ترکان هنر
به نوك سنان و به تیر و کمان | هنرها پدیدار کن یك زمان
به بر زد سیاوش بدین کاردست | به زین اندرآمد زتخت نشست[2]

۴- کیخسرو هنگام شمردن پهلوانان و نامزد ساختن هریك را به کاری در جنگ با افراسیاب، گنجور را فرمود تا هدیه های گوناگون آورد و گفت:

که اینت بهای سر بی بها | پلاشان دژخیم نر اژدها
سر واسپ وتیغش که آرد به گرد | به لشکر که ما به روز نبرد

و

سبك بیژن گیو بر پای جست | میان کشتن اژدها را ببست

باز فرمود هدیه های بسیار دیگر آوردند و

چنین گفت کاین هدیه آن رادهم | و زآن منّتی نیز بر سر نهم
که تاج تژاو آورد پیش من | و یا پیش این نامدار انجمن
که افراسیابش به سر بر نهاد | ورا خواند داماد فرّخ نژاد

این بار نیز بیژن پای پیش نهاد. کیخسرو همچنان

بفرمود تا با کمر ده غلام | ده اسپ تکاور به زین ولگام
چنین گفت بیدار شاه رمه | که اسبان و این خوبرویان همه

۱ ـ ص ۳۷۵ ـ ۳۷۶، ج ۲.
۲ ـ ص ۶۳۲ ـ ۶۳۳، ج ۳.

کسی راست که اسپنوی ـ کنیزك ماهروی تژاو ـ را به خم کمند گرفتار سازد و بیاورد. این بار نیز

بزد دست بیژن بدان هم به بر — درآمد بـر شاه پیروز گر[۱]

آنگاه هدیه‌های گرانبهای دیگر آوردند و

چنین گفت کاینهامراو را که‌تاو — بود در تنش روز جنگ تژاو
سرش را بدان رزمگه آورد — بـه پیش دلاور سپاه آورد
به بر زد بدین گیو گودرزدست — میان جنگ آن اژدها رابیست[۲]

۵ـ پس از کشته شدن کاموس کاشانی به‌دست رستم، خاقان چین که به‌یاری افراسیاب آمده بود

ز لشکر بسی نامور گرد کرد — ز خنجر گذاران و مردان مرد
چنین گفت کاین مردجنگی دلیر — سوار و کمند افکن و گرد گیر
نگه کردباید که جایش کجاست — به گرد چپ لشکر ودست راست
هم از شهر پرسید و هم نام اوی — کزین پس بسازیم فرجام اوی
سوار سر افراز خسرو پرست — بیامد به بر زد براین کار دست
که چنگش بدش نام‌وجوینده بود — دلیر و به هرجای پوینده بود[۳]

۶ـ درجنگهای ایران و توران که هومان از گودرز رزم خواست و گودرز به جنگ نپرداخت، بیژن خشمگین نزد گیو رفت و

چنین گفت مر گیو را کای پدر — نگفتم ترا من همه در به در
که گودرزراهوش کمترشده‌است — نبینی به‌آیین که دیگرشده‌است

و زره سیاووش را خواست تا بپوشد و به‌جنگ هومان رود.

وچون گیو گفت:

نیم من بدین کار همداستان — مزن نیز پیشم از این داستان
بدو گفت بیژن که گر کام من — نجویی نخواهی همی نام من

۱ ـ ص ۷۷۷-۷۷۸ ، ج ۳ . ۲ ـ ص ۷۷۹ ، ج ۳ . ۳ ـ ص ۹۶۲ . ج ۴ .

شوم پیش سالار بسته کمر — زنم دست درجنگ‌هومان به‌بر
وزآنجا بزداسپ وبر گاشت روی — بنزدیك گودرز شد پویه پوی ۱

۷ـاسفندیار پس‌از تیر خوردن، و ازپای درافتادن، رستم را اندرز فرمود که:

کنون بهمن این نامور پور من — خردمند و بیدار دستور من
به مهر دل او را ز من در پذیر — همی هرچه گویم ز من یاد گیر
بیاموزش آرایش کارزار — نشستنگه بزم و رزم وشکار
می و رامش وزخم چوگان و گو — بزرگی وهرگونه ای گفت‌وگو
که بهمن ز من یادگاری بود — سرافراز تر شهریاری بود

و

تهمین چو بشنید برپای خاست — به بر زد به فرمان‌اودست‌راست
که گر بگذرم زین سخن‌نگذرم — سخن‌هرچه‌گفتی به‌جای آورم۲

سوگند سخت خوردن ـ شاهان و پهلوانان هنگام پیمان کردن در انجام دادن کاری و ازآن بازنگشتن، یا پای‌فشاری‌را در راستی و درستی گفتار یا کردار خویش، سوگند سخت می‌خوردند.

سوگند سخت ـ که گاه با صفت گران یا بزرگ، و یا با متمم شاهان، وگاه نیز با هر دو و بصورت سخت سوگند شاهان آمده است ـ به یزدان، داد فریدون، خون سیاووش، فر، نیك اختری ایزدی، آیین و راه، سرو جان شاه، تخت، تاج، مهر، شمشیر، زور، دشت نبرد، خورشید، ماه، شب، روز، کیهان، بهرام، ناهید، کیوان، و آذرگشسب (که در دورهٔ تاریخی آتشکدهٔ شاهان و جنگجویان بود) یاد می‌شده است.

در نمونه‌های زیر گاه یك یا چند سوگند با صفت یا متممی که یاد شد، و گاه بدون آنها، وزمانی نیز تنها سوگند با ذکر صفت یا متمم وبی یاد کرد نوع آنها (که به چه چیز بوده) آمده است.

---

۱ ـ ص ۱۱۷۲ ـ ۱۱۷۳، ج ۵ ۲ ـ ص ۱۷۱۷، ج ۶

۱ـ کاووس چون تاج شاهی به کیخسرو سپرد ، باًاو و زال و رستم انجمنی کرد، و در کین سیاووش خواستن از افراسیاب به وی چنین گفت:

کنون از تو سوگند خواهم یکی / نباید که پیچی تو زو اندکی
که پر کین کنی دل ز افراسیاب / دم آتش اندر نیاری به آب
به خویشی مادر بدو نگروی / نپیچی و گفت کسی نشنوی
بگویم که بنیاد سوگند چیست / خرد را وجان را به ازپند چیست
بگویی به دادار خورشید و ماه / به تاج و به تخت و به مهر و کلاه
به داد فریدون ، به آیین وراه / به خون سیاوش، به جان تو شاه
به فر و به نیک اختر ایزدی / که هرگز نپیچی به سوی بدی
میانجی نخواهی بجز تیغ و گرز / منش برز داری ز بالای برز

و

چو بشنید ازو شهریار جوان / سوی آتش آورد روی و ، نوان
به دادار دارنده سوگند خورد / به روز سپید و شب لاجورد
به خورشید و ماه و به تخت و کلاه / به مهر و به تیغ و به دیهیم شاه
که هرگز نه پیچم سوی مهر اوی / نه بینم به خواب اندرون چهر اوی
یکی خط نبشتند بر پهلوی / به مشك از بر دفتر خسروی
گوا بود دستان و رستم بر آن / بزرگان لشکر همه همچنان
به زنهار در دست رستم نهاد / چنین خط سوگند و آن مهر و داد[1]

۲ـ در رزم گیو با فرود

دل بیژن آمد ز تیزی به درد / **به دادار دارنده سوگند خورد**
که زین برندارم من از پشت اسپ / مگر کشته آیم به کین زرسپ

و

از آنجا بیامد دل پر ز غم / سری پر ز کینه سوی گستهم

۱ – ص ۷۷۰ – ۷۷۲ ، ج ۳ .

و از او اسپ و سلاح خواست تا به جنگ فرود رود، وچون گستهم‌او را از این کار منع کرد

بدو گفت بیژن که مشکن دلم | کنون یال و بازو ز هم بگسلم
یکی‌سخت‌سوگندخوردم به‌ماه | به دادار کیهان و دیهیم شاه
کزین کوه‌من برنگردانم اسپ | مگر کشته‌گردم‌به کین زرسپ۱

۳ـ سهراب هنگام تاختن به سراپردهٔ کاووس، خطاب بدو

چنین گفت کای شاه آزاده مرد | چگونه‌است کارت‌به دشت نبرد
یکی‌سخت‌سوگند خوردم‌به‌بزم | در آن‌شب کجا کشته‌شدژنده‌رزم
کز ایران نمانم یکی نیزه دار | کنم زنده‌کاووس کی‌را بدار۲

۴ـ افراسیاب چندی پس از سپردن کیخسرو به شبانان، پیران را خواست وبدو گفت:

ازاین کودکی کز سیاوش رسید | تو گویی مرا روز شد ناپدید
ازو گر نوشته به من‌بر بدی است | نگردد به پرهیز کان ایزدی است
چو کار گذشته نگیرد به یاد | زید شاد و ما نیز باشیم شاد
وگر هیچ خوی بد آید پدید | بسان پدر سرش باید برید

وپیران گفت:

اگر شاه فرمان دهد در زمان | بیارم برش آن ستوده جوان
نخستین ز پیمان مرا شاد کن | ز سوگند شاهان یکی یاد کن
فریدون با فرّ و تخت و کلاه | همی داشتی راستی را نگاه
همان‌تورکش‌تخت‌واورندبود | به دادار گیهانش سوگند بود
نیا زادشم، را به شمشیر وزور | به دادار‌بهرام وکیوان وهور
ز پیران چو بشنید افراسیاب | سر مرد جنگی‌درآمد به خواب

---

۲ ـ ص ۸۱۶ ـ ۸۱۷، ج ۲. ۳ ـ ۴۸۶، ج ۲.

یکی سخت سوگند شاهان بخورد | به روز سپید و شب لاجورد
به دادار کو این جهان آفرید | سپهر و دد و دام و جان آفرید
که ناید بدین کودک ازمن ستم | نه هرگز بدو بر زنم تیز دم ۱

۵ - رستم پس از آگاهی از کشته شدن سیاووش، چون بدرگاه کاووس رسید

به دادار دارنده سوگند خورد | که هرگز تنم بی سلیح نبرد
نباشد، نه رخ را بشویم زخاک | سزد گر بباشم بدین سوگناک
مگر کین آن شهریار جوان | بجویم ازآن ترک تیره‌روان۲

۶- در کین سیاووش خواستن

زواره یکی سخت سوگند خورد | فرو ریخت آب ازدو دیده به‌درد
کزین پس نه نخجیر جویم نه خواب | نه پردازم ازکین افراسیاب۳

۷- هنگامی که گیو پیران را - که برای باز آوردن کیخسرو و فرنگیس به توران، از پس آنان تاخته بود - گرفتار کرد و نزد کیخسرو برد

ابر شاه پیران گرفت آفرین | خروشید و بوسید روی زمین
همی گفت کای شاه دانش پژوه | چو خورشید تابان میان گروه
تو دانسته ای درد و تیمار من | ز بهر تو با شاه پیکار من
تو و مادرت هر دو از چنگ دیو | برون آوریدم به رای و به ریو
سزد گردمن از چنگ این اژدها | به فرّ و به بخت تو یابم رها
به کیخسرو آنگه نگه کرد گیو | بدان تا چه فرمان دهد شاه نیو
فرنگیس را دید دیده پر آب | زبان پر ز نفرین افراسیاب
به گیو آنگهی گفت کای سرفراز | چشیده چنین رنجهای دراز
چنان دان که این پیرسر پهلوان | خردمند و راداست وروشن روان
پس از دادگر داور رهنمون | بدان کو رهانید ما را زخون

۱ - ص ۶۷۵ - ۶۷۶ ، ج ۳ .
۲ - ص ۶۸۲ ، ج ۳ .
۳ - ص ۷۰۶ ، ج ۳ .

ز بد مهر او پردهٔ جان ماست — وزین کردهٔ خویش زنهار خواست
به ما بخشش ای نامور تو کنون — که هرگز نبد بر بدی رهنمون
بدو گفت گیو ای سر بانوان — انوشه جوان باد شاه جهان
یکی سخت سوگند خوردم به ماه — به تاج و به تخت سرافراز شاه
که گر دست یابم بدو روز کین — کنم ارغوانی به خونش زمین
بدو گفت کیخسرو ای شیر فش — روان را ز سوگند یزدان مکش
کنون دل به سوگند گستاخ کن — به خنجر ورا گوش سوراخ کن
چو از خنجرت خون چکد بر زمین — هم از مهر یاد آیدت هم ز کین

و کیو کیخسرو را فرمان برد و چنین کرد آنگاه

چنین گفت پیران از آن پس به شاه — کـه نتوان پیاده شدن تا سپاه
بفرمای کاسپم دهد باز نیز — چنان دان که بخشیده‌ای جان و چیز
به کیو آنگهی گفت شاه دلیر — که اسپش مرا بخش ای نرّه شیر
بدو گفت کیو ای دلیر سپاه — چرا سست گشتی به آورد گـاه
اگر خواهی این بادپای روان — دو دستت ببندم به بند گران
یکی سخت سوگنـد را یاد کن — به پیمان تن بسته آزاد کن
که نگشاید این بند من هیچکس — گشاینده گلشهر خواهم و بس
کجا مهتر بانوان تو اوست — و زونیست پنهان ترا مغز و پوست
بدان گشت همداستان پهلوان — به سوگند بخرید اسپ روان

وهنگامی که دست بسته نزد افراسیاب رسید، بدو گفت که کیو او را به کمند گرفتار ساخت و دست بست و نزد کیخسرو برد و

همی خواست تا برّد از تن سرم — فرنگیس گشت آنگهی یاورم
نبرّید سر لیك بدرید گوش — دو دستم ببست و برآورد جوش
به جان و سر شاه و خورشید و ماه — به دادار خودکام و تخت و کلاه
مرا داد از این گونه سوگند سخت — بخوردم، چو دیدم که برگشت بخت

که نگشاید این دست من هیچ کس　　بجز جفت گلشهر در دهر و بس[۱]

۸ـ هنگام شکسته شدن ایرانیان در جنگ با تورانیان که گودرز از پیران گریخت ، گیو بر او بانگ زد که : تو وهفتاد جنگی پسرت با دیگر دلیران هنوز زنده‌اید، باید پای افشارید و دشمنان را بشکنید.

چو گودرز بشنید گفتار گیو　　بدید آن سرو ترگ خویشان نیو
پشیمان شد از دانش و رای خویش　　بیفشرد بر جایگه پای خویش
گرازه برون آمد و گستهم　　ابا برته و کرد زنگه به هم
بخوردند سوگند های گران　　که پیمان شکستن نبود اندر آن
کزین رزمگه بر نتابیم روی　　گر از گرز خون اندر آید به جوی
همه یکسره پشت پشت آوریم　　مگر نام رفته به مشت آوریم[۲]

۹ـ گیو چون بهرام را خسته و خونین از دست تژاو در میدان جنگ افکنده دید

به دادار دارنده سوگند خورد　　به روز سپید و شب لاجورد
که جز ترگ رومی نبیند سرم　　مگر کین بهرام باز آورم[۳]

۱۰ـ کاموس پس از کشته شدن اشکبوس

به پیران چنین گفت کای پهلوان　　تو بیدار دل باش و روشن روان
ببین تا چه خواهی ز سوگند سخت　　که خوردند شاهان بیدار بخت
خورم زان فزون من کنون پیش تو　　که روشن شود زان دل ریش تو
که زین بر ندارم من از پشت بور　　به نیروی یزدان کیوان و هور
مگر جان تو شاد و روشن کنم　　بر ایشان جهان چشم سوزن کنم[۴]

۱۱ـ هنگامی که رستم از کیخسرو خواست که گرگین را ببخشاید

بدو گفت شاه ای سپهدار من　　همی بگسلی بند و زنهار من

۱ ـ ص ۷۳۵ ـ ۷۳۹ ، ج ۳ .　　۲ ـ ص ۸۵۲ ـ ۸۵۳ ، ج ۳ .
۳ ـ ص ۸۶۴ ، ج ۳ .　　۴ ـ ص ۹۵۳ ـ ۹۵۴ ، ج ۴ .

که‌سوگندخوردم به‌تخت‌وکلاه / به‌بهرام‌وناهیدوخورشیدوماه
که گرگین نبیند ز من جز بلا / مگر بیژن از بند گردد رها
جزاین‌آرزوهرچه خواهی بخواه / زتیغ وزمهر و زتخت و کلاه[1]

۱۲ـ هومان هنگام نبرد خواستن از گودرز بدو گفت :

شنیدم همه هر چه گفتی به شاه / و ازآن‌پس کشیدن سپه را به‌راه
همه هدیهٔ شاه و پیمان تو / به پیران سالار و فرمان تو
فرستاده آمد به توران سپاه / گزین پور تو گیو لشکر پناه
ازآن‌پس که‌سوگندخوردی به‌شاه / به خورشید و ماه و به‌تخت‌وکلاه
که گر چشم من درگه کارزار / به‌پیران فتد زو برآرم دمار[2]

۱۳ـ پس از پیروزی کیخسرو بر تورانیان و کیفر دادن گروی‌زره، ودخمه کردن بر پیران، سپاه توران از کیخسرو زنهار خواستند ، و

بخوردند سوگندهای گران / که تازنده‌اند[3] ازکران تاکران
همه شاه را چاکر و بنده‌ایم / همه دل به مهر وی آگنده‌ایم
چو این کرده بودند ، بیدار شاه / ببخشود یکسر گناه سپاه[4]

۱۴ـ هنگامیکه افراسیاب از کشته شدن پیران آگاه شد

پس‌آنگه‌یکی سخت سوگندخورد / همی گفت با رنج و تیمار و درد
به یزدان‌که بیزارم ازتخت‌عاج / سرم نیز بیزار باشد ز تاج
قبا جوشن و اسپ تخت من است / کله‌خود، و نیزه درخت من است
مگر کین آن نامداران من / سواران و خنجر گذاران من
بخواهم ز کیخسرو شوم زاد / که تخم سیاوش به گیتی مباد[5]

۱۵ـ بهمن از جانب اسفندیار به رستم پیام برد که گشتاسب

مرا گفت رستم ز بس خواسته / همان کشور و گنج آراسته

---

۱ ـ ص ۱۱۱۵ ، ج ۴ . ۲ ـ ص ۱۱۶۸ ، ج ۵ .
۳ ـ ظ . «زنده‌ایم» با بیت بعد سازگار تر است .
۴ ـ ص ۱۲۶۹ ، ج ۵ . ۵ ـ ص ۱۲۸۴ ـ ۱۲۸۵ ، ج ۵ .

به‌زاول نشسته‌است و کشته‌است مست — نیارد به هر کار من پیش دست
چو کار آیدش دوری از رزمگاه — نبیند مرا نیز در بزمگاه
بر آشفت یك روز و سوگند خورد — به روز سپید و شب لاجورد
که او را بجز بسته در بارگاه — نبیند کسی زین گزیده سپاه[1]

پس از کشته شدن نوش‌آذر و مهرنوش، پسران اسفندیار، بدست زواره و فرامرز، اسفندیار به رستم برآشفت که

تو گفتی که لشکر نیارم به جنگ — ترا نیست آرایش نام و ننگ
نداری ز من شرم و ز کردگار — نترسی که پرسد به روز شمار
ندانی که مردان پیمان شکن — ستوده نباشند بر انجمن
دوسگزی دوپور مرا کشته اند — وزان خیرگی هم‌نه بر گشته‌اند
چو بشنید رستم غمی گشت سخت — بلرزید بر سان شاخ درخت
به جان وسر شاه سوگند خورد — به‌خورشید و شمشیر و دشت نبرد
که این جنگ هرگز نفرموده‌ام — کسی را که این کرد نستوده‌ام[2]

۱۸ ـ هنگامی که اهرن (خواستگار دختر سوم قیصر) از میرین (داماد قیصر، که گشتاسب وی را در کشتن گرگی که شرط دامادی قیصر بود، یاری کرده بود) راز کشتن گرگ را پرسید

به‌اهرن چنین گفت کز کار گرگ — بگویم، چو سوگند یابم بزرگ
که این راز هرگز به‌روز و به‌شب — نگویی گشاده نداری دو لب
بخورد اهرن آن سخت سوگند اوی — بپذرفت سرتاسر آن بند اوی[3]

۱۹- چون یزدگرد بزه کر را در دخمه کردند، موبدان و پهلوانان پارس انجمنی کردند و گفتند:

نخواهیم برتخت ازین تخمه کس — زخاکش به یزدان بنالیم و بس

۱ ـ ص ۱۶۴۷، ج ۶. ۲ ـ ص ۱۶۹۵، ج ۶.
۳ ـ ص ۱۴۷۱، ج ۶.

بخوردند سوگند های گران — هر آنکس که بودند از ایران سران
کزین تخمه کس را به شاهنشهی — نخواهیم با تاج و تخت مهی۱

۲۰ـ چون هرمز نوشیروان از ناراستی بهرام چوبینه آگاهی یافت، در بزمی که برای خاقان چین آراسته بود

بدو گفت سوگند ما تازه کن — همه کار بر دیگر اندازه کن
به یزدان که او برتر از برتری است — نگارنده زهره و مشتری است
که چون بازگردی نه پیچی زمن — نه از نامداران آن انجمن
بخوردند سوگند های گران — به یزدان پاك و به جان سران
به تاج و به گاه و به خورشید و ماه — به آذرگشسب و به مهر و کلاه
که از شاه خاقان نپیچید به دل — نباشد به کاری ورا دل گسل ۲

باطل ساختن سوگند ـ هنگامی که موجبات سوگند خوردن از میان می‌رفت، یاسوگندی به اشتباه خورده شده بود، برای آنکه از زیربار پیمانی که به موجب سوگند برعهده داشتند بیرون آیند، لب را به خاك می‌آلودند. بدین‌سان سوگند باطل می‌گشت، وچنان بود که خود سوگندی یاد نشده است. این مورد تنها یك‌بار درشاهنامه، درپایان پادشاهی کیخسرو آمده است بدین گونه:

کیخسرو هنگام پدرود کردن تاج وتخت، به هریك از پهلوانان هدیه‌ای یا منشور ولایتی داد و

ازآن مهتران نام لهراسب ماند — که از دفتر شاه کس برنخواند
به بیژن بفرمود تا با کلاه — بیاورد لهراسب را نزد شاه
چودیدش جهاندار، بر پای جست — بر او آفرین کرد وبگشاد دست
فرود آمد از نامور تخت عاج — ز سر برگرفت آن دل‌افروز تاج
به لهراسپ بسپرد و کرد آفرین — همه پادشاهی ایران زمین
که این تاج نو بر تو فرخنده باد — جهان سر به سر پیش تو بنده باد
به ایرانیان گفت کز بخت اوی — بباشید شادان دل از تخت اوی

۱ ـ ص ۲۹۰۷ ـ ۹۸، ج ۷.
۲ ـ ص ۲۶۴۲، ج ۸.

همی هر کسی در شگفتی بماند / که لهراسپ را شاه بایست خواند

زال بر پای خاست و براین کار شاه اعتراض کرد و گفت:

سر بخت آن کس پر از خاک باد / دهان ورا زهر تریاك باد
که لهراسپ را شاه خواند بهداد / ز بیداد هرگز نگیریم یاد
نژادش ندانم ندیدم هنر / از این گونه نشنیده‌ام تاجور
زچندین بزرگان خسرو نژاد / نیامد کسی بر دل شاه یاد؟

و براین کار سوگند خورد و دیگر پهلوانان نیز با او همداستان شدند و

خروشی برآمد ز ایرانیان / کزین پس نبندیم شاها میان
نجوییم کس رزم در کارزار / چو لهراسپ را بر کشد شهریار

وچون کیخسرو خداوند را گواه گرفت که لهراسپ از نژاد شاهان و

نبیرهٔ جهاندار هوشنگ هست / خردمند و بینادل و پاکدست
پی جادوان بگسلاند ز خاك / پدید آورد راه یزدان پاك
زمانه جوان گردد از پند اوی / بر این هم بود پاك فرزند اوی

چو بشنید زال این سخنهای پاك / بیازید و انگشت بر زد به خاك
بیالود لب را به خاك سیاه / به آواز لهراسب را خواند شاه

به شاه جهان گفت خرم بدی / همیشه ز تو دور دست بدی
که دانست جز شاه پیروز و راد / که لهراسب دارد ز شاهان نژاد
چوسوگند خوردم، به خاك سیاه / لب آلوده شد، مشمر این را گناه ۱ *

---

۱ – ص ۱۴۳۱ – ۱۴۳۴ ، ج ۵ .   * هنگامی که این گفتار زیر چاپ بود، کتاب «آیین و رسمهای ایرانیان باستان بر بنیاد شاهنامهٔ فردوسی» ، ج اول . از علیقلی اعتماد مقدم، چاپ وزارت فرهنگ و هنر ، ۲۵۳۵ ؛ و نیز آیینها در شاهنامهٔ فردوسی ، از محمد آبادی ــ باویل ، دانشگاه تبریز ــ ۱۳۵۰ به دستم افتاد. اما برداشت من از شاهنامه دربارهٔ آیین سوگند ، با آنچه دومؤلف ارجمند در کتاب گرانقدر خود آورده‌اند، اندکی اختلاف دارد .

ترجمهٔ حشمت مؤید

از نوشتهٔ ه. شدر

آیا دقیقی زردشتی بود؟

این مسأله که آیا دقیقی زردشتی بوده است یا مسلمان از دیر باز ذهن محققان تاریخ ادبیات ایران را بخود مشغول داشته و در شرق وغرب عالم هر کس که راجع به وی چیزی نوشته ناچار در این باره نیز اظهار عقیدتی کرده است. تا وقتی که مقالهٔ حاضر در ۱۹۳۲ منتشر نشده بود همهٔ دانشمندان اروپا باستثنای ادواردبراون او را زردشتی می‌شمردند، گو این که هرگز کسی تحقیق مستقلی در این خصوص نکرده بود. مقالهٔ شدر این مبحث را در مغرب زمین پایان داد و از آن پس دیگر مسلم شمرده شد که دقیقی زردشتی نبوده است (رك . تاریخ ادبیات ایران ، تألیف ریپکا ، ص ۱۵۳ متن انگلیسی) . دانشمندان ایرانی بخلاف این نظر هنوز معتقدند که پیشرو فردوسی زردشتی بوده است. آقای دکترصفا در تاریخ‌ادبیات در ایران (جلد یکم ۳۱۰ – ۴۰۹) و استاد فقید بدیع‌الزمان فروزانفر در سخن و سخنوران (چاپ دوم ، ص ۲۹) این سخن را بی‌هیچ تردید و احتیاطی بیان کرده‌اند. مرحوم فروزانفر بخصوص اشارهٔ مختصری به یکی دو دلیل از دلائل شدر کرده و آن را ناموجه شمرده است . بنظر میرسد که وی ازطریق یکی از دوستان خویش بنحو اجمال چیزی از مطالب شدر شنیده بوده است.

اما مقالهٔ « آیا دقیقی زردشتی بود ؟ » (War Daqiqi Zoroastrier?) که ترجمهٔ فارسی آن اینك به حبیب یغمائی

تقدیم میگردد بقلم استاد فقید آلمانی هانس هاینریش شدر (Hans Heinrich Schaeder) چهل‌وچهار سال پیش (۱۹۳۲) در جشن‌نامهٔ هفتاد سالگی گئورك یاکب (ص ۳۰۳ – ۲۸۸) چاپ شده است. شدر (متولد ۳۱ ژانویه ۱۸۹۶ ومتوفی در۱۳ مارس۱۹۵۷) که هنگام وفات، استاد کرسی زبانهای شرقی و تاریخ ادیان در دانشگاه گوتینگن بود از نوادر شرق شناسان عالم و از دانشمندان وسیع‌النظری بود که دامنهٔ مطالعات و تحقیقاتش درتاریخ و ادبیات و زبانها و بخصوص عقاید وادیان ملل دنیای قدیم بسختی‌حد و سدی می‌شناخت و در عین حال با تمام بیداری و هشیاری یك زنده مرد دنیای کنونی مراقب جریانهای ادبی و فلسفی و نیز سیاسی معاصر بود. روحی پرتلاطم و جوینده داشت. در هفده سالگی کمدی الهی دانته را تماماً بزبان ایطالیائی خوانده بود. در سالهای جنگ جهانی اول که او را بخدمات غیرنظامی در نقاط مختلف گماشته بودند کتب عهد عتیق وجدید وآثار کانت و گوته و دانته وحکمای یونان ونیز کتب دستورزبانهای شرقی‌را همراه‌خود داشت. سخنوری کم‌نظیر بود. پیانو را بخوبی یك متخصص موسیقی‌دان می‌نواخت. نسبت به گروهی از بزرگان فکر و ادب روزگار در رشته های گوناگون خواه شخصاً و خواه از راه آثارشان آشنائی و شیفتگی یافته، یا از در مخالفت و نبرد قلمی برآمده بود. در بارهٔ دو شاعر بزرگ عصر اخیر الیوت وهوفمنزتال مقالات و تألیفاتی داشت. در ۱۹۲۲ رسالهٔ فوق دکتری خود را در بارهٔ حافظ نوشت (رسالهٔ دکتریش در بارهٔ حسن‌بصری بود) که متأسفانه بطبع نرسید و فقط بعض قسمت‌های آن بطور پراکنده و ازجمله درکتابی که در۱۹۳۸ راجع به‌گوته وحافظ نوشت انتشاریافت. در میان تألیفات ومقالات و سخن‌رانی‌های بسیار فراوان او تحقیقاتی دربارهٔ اسلام واعراب و تصوف و ادبیات فارسی و فلسفه در شرق وغرب و زبانشناسی سامی‌و ایرانی وتاریخ هخامنشیان وزبان پهلوی و زردشت ومانی و زروان و مسیحیت و انبیای اسرائیل و اشپنگلر و توین‌بی و رودلف‌اشتاینر و الیوت و هوفمنزتال وگوته و حافظ و ماکس‌وبر (جامعه شناس بزرگ که شدر شیفتهٔ او شده بود و تا خواست خود را به محضر او برساند استاد درگذشته بود) و بسیار بزرگان و رشته‌های دیگر می‌توان یافت. ازجمله استادان او بکر(Becker) اسلام‌شناس‌بزرگ و مارکوارت استاد شهیر ایران شناس را باید نام برد. شدر

نخست در کونیکسبرگ و سپس در ۱۹۳۱ در برلن درمقام‌جانشینی مار کوارت به استادی رسید. سخت‌ترین سالهای فتنه‌بار شوم‌حیات پرالتهاب او با ظهور حزب خونخواران هیتلری درحدود همین سالها آغاز نهاد. در خصوص کردار و رفتار شدر در این دورهٔ پلید حیوانی دوستان و مخالفان او طبعاً یك زبان نیستند. مسلم این‌است که وی همچون کوه استوار نماند. خواه از روی صمیمیت و اعتقاد و خواه زیر فشار قدرت مطلقهٔ دستگاه تا حدی تن بمصالحت داد. ولی این نیز مسلم است که ازجادهٔ تتبع و تحقیق هرگز منحرف‌نشد ونیروی اندیشه وقلم‌خود را درخدمت مقاصدپلید اهریمنان‌نگذاشت. بهرتقدیر از رهگذر حوادث سهمناك این دورهٔ کوتاه شکستی‌جبران ناپذیر بر روح ناآرام او واردآمدوگویا در اعماق وجودش هرگز از شکنجهٔ این ضربت تقدیر رهائی نیافت. در۱۹۴۶ کرسی‌زبانهای شرقی و تاریخ ادیان در دانشگاه گوتینگن بدو تعلق‌گرفت و باآن که به تدریس وتحقیق ادامه داد ومخصوصاً می‌کوشید که نسل جوان آلمان را از سقوط باز دارد شخصاً دیگر کاملا کمر راست نکرد تا آن‌که زندگیش نابهنگام با فاجعه‌ای دردناك در۱۹۵۷ بآخررسید.

شرح‌حال وبحثی در آثار شدر را پس از وفاتش پریتساك (O.Pritsak) استاد دانشگاه هامبورگ درمجلهٔ انجمن خاورشناسان آلمان (ZDMG) سال یکصد وهشتم ۱۹۵۸/ص ۴۰-۲۱ نوشته‌است. آنچه دربالاگذشت شمه‌ایست ازآن مقاله.

مقالهٔ زیر دقت و ژرف‌بینی شدر را تا حدی نشان میدهد. وی وجود نام زردشت را در چند بیت دقیقی وبخصوص قول شاعر را که چهار خصلت برگزیده است که ازآن میان یکی «دین‌زردهشتی» است برای اثبات زردشتی بودن اوکافی ندانسته و کوشیده است تا از راه‌تحلیل ابیات و بعض گفته‌های شاعر که ظاهراً ارتباطی بمسأله ندارد بعمق فکر ومسلك ومشرب او پی ببرد. درطی سالهای درازی که از انتشار این مقاله می‌گذرد متون فراوان طبع شده و از جمله تعداد بیشتری از اشعار دقیقی بدست آمده است. شمار ابیات معلوم او بغیر از هزار بیت گشتاسب‌نامه که درآن هنگام از حدود ۱۲۰۰ بیت نمی‌گذشته است اکنون از ۳۰۰ تجاوز کرده است که همه را باضافهٔ ابیات مشکوك و منسوب بدیگران ژیلبر لازار در کتاب «اشعار پراکندهٔ قدیم‌ترین شعرای فارسی زبان از حنظلهٔ بادغیسی

تا دقیقی» (انستیتوی ایران و فرانسه ۱۳۴۲/۱۹۴۶) فراهم آورده است.

در ترجمهٔ زیر ارجاعات اصل مقاله را که اکثراً به لغت فرس اسدی (چاپ هورن) است عیناً نقل کرده‌ام و چون چاپ مزبور نایاب است شمارهٔ ابیات را در کتاب آقای لازار بر آن افزودم تا خوانندگان ایرانی بتوانند بدان مراجعه کنند. چاپهای اقبال و دبیرسیاقی ازفرهنگ لغت‌فرس دردسترس نبودتا تحقیقات و حواشی آن دو دانشمند را نیز برحواشی این ترجمه بیفزایم. ولی چون نقل از اسدی همیشه با ذکر واژه‌هاست یافتن ابیات موردنظر در هرچاپی‌آسان خواهد بود .

ترجمهٔ درست این مقاله (مانند هر ترجمهٔ درست دیگر) کار آسانی نبود . اگر دانشمندان خطائی درآن یافتند امیدوارم از اظهارآن دریغ نورزند.

حشمت مؤید

آیا دقیقی زردشتی بود؟؟

۱ـ این نکته را که پیشرو فردوسی ونخستین استاد حماسهٔ پهلوانی درایران عهد اسلامی که ما بدو دسترسی داریم نسبت به دین اسلام بیگانه بوده و به آئین کهن زردشتی قوم خویش وفادار مانده بوده است سابقاً مؤلفان تذکره های فارسی از دو بیت پایان یك شعرغنائی [1] او استنباط کرده‌اند که می گوید:

۱ـ اته هشت بیت این شعر را گردآورده و در جشن‌نامهٔ فلایشر (H. L. Fleischer) موسوم به پژوهش‌های شرقی (Morgenländische Forschungen) ص ۵۸ به بعد همراه با ترجمهٔ آلمانی منتشر کرده است. دوبیت دیگر این شعر در المعجم شمس‌قیس (طبع قزوینی و براون در سلسله انتشارات اوقاف گیب ، ص ۲۱۰/ طبع مدرس رضوی ، افست رشدیه ، ص ۲۷۰) باقی مانده است :

زمین بر سان خون‌آلود دیبا هوا برسان نیل آلود مشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب برنگ دیدهٔ آهوی دشتی

[این قطعه جمعاً دارای دوازده بیت است و در منابع مختلف از قبیل تذکرهٔ عرفات و

←

دقیقی چار خصلت برگزیده است | بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ | می خون رنگ و دین زردهشتی[۱]

دانشمندان غربی نیز براساس همین دو بیت دقیقی را زردشتی دانسته‌اند. این نظر را نخست گراف شاك[۲] و اشپیگل[۳] اظهار کردند. سپس اته[۴] و نولدکه[۵] و هرن[۶] از آن پیروی کردند و با وجود تردیدی که ادوارد براون در صحت این

→

آتشکدهٔ آذر و هفت اقلیم و سفینهٔ خوشگو و مجمع الفصحا نقل شده است و متن آن را در تألیفات جدید ازجمله بهشت سخن دکتر حمیدی ۲۴/۱ (ده بیت) و گنج سخن دکتر صفا ۳۱/۱ (دوازده بیت) و تاریخ ادبیات در ایران از همان دانشمند ۴۱۸/۱ (نیز همان ۱۲ بیت) و سخن وسخنوران بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۳۰ (چاپ خوارزمی ۱۳۵۰، نه‌بیت) و اشعار پراکندهٔ قدیم ترین شعرای فارسی زبان، از ژیلبر لازار، ص ۶۴ (دوازده بیت) می‌توان یافت. ترتیب ابیات و قراءت پاره‌ای از واژه‌ها در این متون گاهی مختلف است، مؤید].

۱ـ دقیقی در این شعر الزام حرکت پیش ارقید (حذو) را نکرده و کشتی و دشتی و بهشتی را که حذو آنها بترتیب پیش و زبر و زیراست با یکدیگر قافیه بسته است. در شاهنامه کلمهٔ زردهشت رایك بار با «بکشت» (ص ۱۴۹۷/ بیت ۴۲) ویك بار با «پشت» (۸۸/۱۴۹۹) که حذو هردو ضم است قافیــه بسته است و در دو بیت دیگر (بکشت ۶۲/۱۴۹۹ و بهشت ۸۴/۱۵۰۰) رعایت حرکت را نکرده است. نام پیغمبر ایران علاوه بر «زردهشت» بصورت «زردشت» در ابیات ۸۸/۱۵۰۰ و ۳۷۲/۱۵۱۸ و ۸۲۷/۱۵۴۳ آمده است.

2_ Grafschack : Heldensagen von Firdusi (1855)22.

3_ F. SPiegel : Eranische Altertumskunde (= شناخت ایران باستــان) 1,671

4_ H. Ethé : Grundriss der Iranischen Philologie (= اساس‌زبانشناسی ایرانی) , II, 222

5_ Th. Nöldeke : Persische Studien (= مطالعات ایرانی) II (Sitzun Gsberichte Wiener Akademie = گزارشهای آکادمی وین 126, 1892, Abhandlung 12) 12, 16. Das Persische National Epos (= حماسهٔ ملی ایران) 1920, 20

6_ P. Horn : Geschichte der persischen Literatur (= تاریخ ادبیات فارسی) 81

نظر ابراز کرد و ذیلا راجع به آن بحث خواهیم کرد اخیراً بنونیست چنین نوشته است : « فراموش نکنیم که دقیقی یعنی شاعری که نخست‌بار دربحر متقارب شعر سرود زرتشتی بوده‌است» [۱] ، و کریستن‌سن می‌نویسد: «دقیقی چنانکه ازیکی از اشعار عشقی باقی‌مانده‌اش استنباط می‌شود پیروآئین زردشت‌بود» [۲].

در برابر این نظر عقیدهٔ بزرگترین شناسندهٔ اروپائی ایرانیان و شعرفارسی یعنی ادوارد براون قرار دارد که در ۱۹۰۲ دربارهٔ دو بیت مزبور چنین نوشته است: «با آن که عوفی این شعر را نیاورده است من در درستی اسناد آن به دقیقی شکی ندارم جز این که معتقدم که دانشمندان بیش از آن که غرض شاعر بوده است معنی بار آن کرده‌اند و دقیقی از کیش زردشت تنها یك امر یعنی حلال بودن شراب را ستایش کرده است... که هنوز هم یکی از مشخصات زندگی روزمرهٔ زردشتیان ایران، همین خوردن شراب است» [۳].

این نظر که تمایل دقیقی به آئین زردشت ناشی از علاقهٔ او به می گساری بوده است حدسی معقول است. ولی این که چه داعیه‌ای شاعر را برانگیخته است تا در شعر خود از «دین زردهشتی» نام ببرد مطلبی است که تاآنجا که من میدانم تاکنون کسی درست‌تر از علی احمدخان هاشمی مؤلف مخزن‌الغرائب تألیف سال ۱۲۱۸ هـ ق / ۴-۱۸۰۳ میلادی (به نقل اته [۴]) درك نکرده است. وی زردشتی بودن

1-- E. Benveniste : Journal Asiatique, 217, 1930, 224

ضمناً باید دانست که بخلاف اظهار بنونیست دقیقی نخستین شاعری نبود که در بحر متقارب شعر گفت و چنان که نولدکه ثابت کرده است ابوشکور بلخی شاعر روزگار سامانیان دراین کار پیش‌قدم بود.

2-- A. Christensen : Firdausis Kongebog (شاهنامهٔ فردوسی =) 1931, 10

۳ ـ تاریخ ادبی ایران ۱/ ۵۴۹ و سپس به پیروی از براون ویلیام جکسن در «شعر قدیم پارسی» (Early Persian Poetry) ، ۱۹۲۰/ ۶۱ به بعد.

۴ـ پژوهش‌های شرقی ۵۹ ؛ مقایسه شود با «اساس زبان‌شناسی ایرانی» ، ج ۲ ، ص ۲۱۶ ، شمارهٔ ۴۵.

دقیقی را رد کرده، استفادهٔ او را از کلمهٔ زردهشتی صرفاً برای قافیه پردازی‌دانسته است[1]. دراین سخن حتماً حق با هاشمی است. چه وی‌اشعار ۳۱۴۸ شاعر فارسی زبان را در اثر خود بررسی کرده و لابد میدانسته است که شاعر ایرانی بخاطر ساختن یك قافیهٔ مناسب از اظهار هیچ سخنی رو گردان نیست.

قابل تصور نیست که یك زردشتی معتقد در قرن چهارم/دهم در انظار مردم ایران اعتراف مذهبی خویش را با چنان بی‌پروائی با اقرار به عشق وطرب وباده‌ـ کساری توأم کرده باشد. ابیات تأمل‌انگیز دقیقی‌را باید حاصل‌آن حالت‌احساساتی مألوف دراشعار عشقی فارسی دانست که درطی‌آن شاعر شور زندگی و کامجوئی‌از جهان را توأم با لذت گناه به‌لحنی مرکب ازبی‌قیدی شوخی‌آمیز و جد محتاطانه بیان می کند. میل به بازی با آتش واظهار سخن تحرك‌آمیز وجسورانه از عناصر شعر غنائی فارسی است. دقیقی نخست علاقهٔ خود را نسبت به شراب اظهار می کند و این بگوش مسلمانان ناخوش آیند است، پس چرا فراتر نرودو از اعتراض سرپوشیدهٔ خود به حرمت شراب گامی فراتر نگذارد و زبان به کفر نگشاید؟ خاصه که کفر مزبور شعر وی را با قافیه‌ای زیبا پایان میدهد.

***

۲ـ باید بیاد آورد که فردوسی یعنی معتبرترین مرجع صالحی که در این موضوع می‌توان یافت از مسلمان نبودن دقیقی بی‌خبر است با وجودی که هم در شخص او و هم در شعرش بدیدهٔ انتقاد نظر کرده است. فردوسی در قضاوت خویش نسبت به هنر شاعری دقیقی دچار نوعی تردید بوده و تکلیف خود را با او درست روشن نکرده است. وی هزار بیت حماسی را که دقیقی بجا گذاشته بود درشاهنامه گنجانده است[2] و سخنان درشتی را که بدنبال آن ابیات در مذمت آن آورده

۱ ـ در هر حال این مفهوم عبارت اصلی نویسندهٔ مزبور است که می‌گوید «اگر لازم صنعت الفاظ شعر است». نسخهٔ کتاب در این مورد فاسد است و اته جرأت نکرده است که آن را ترجمه کند.

۲ـ طبع وولرس (= بروخیم) ص ۱۴۹۶ بیت ۱۴ تا ۱۵۵۳ بیت ۱۰۰۱.

است[۱] گویا دریك لحظهٔ نامناسب اندوه ودلتنگی سروده باشد[۲]. زیرامقدمه‌ای که پیش ازنقل‌یك هزار بیت دقیقی‌آورده[۳] چنان گرم ونجیبانه است که او را(فردوسی را) در قیاس با شاعران دیگر قابل ستایش می کند و همین صمیمیت و بزرگواری در آن ابیات هم که وی درآغاز شاهنامه بیاد پیشرو خود سروده است کاملاآشکار است[۴]. در آن مقدمه فردوسی راجع به قدرت دقیقی در شاعری ابداً حرفی ندارد ولی به بخت‌بدی که بر زندگی ومرگ نابهنگام او سایه انداخته بود اشاره کرده است و از اظهار این مطلب گریزی نداشته است:

جوانیش را خوی بد یار بود — ابا بد همیشه به‌پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ — بسر بر نهادش یکی تیره ترك
بدان خوی بد جان شیرین بداد — نبود از جهان دلش یکروز شاد
یکایك از او بخت بر گشته شد — بدست یکی بنده بر کشته شد

عفت فردوسی در نظم مطالب عشقی مشهور است. چنان که از ابیات بالا برمیآید وی میدانست که‌آیندگان دربارهٔ دقیقی خواهند گفت[۵] که وی درپایان شبی که با معشوق ومملوك خود به عیش و عشرت سپری کرد بر دست او کشته‌شد. بهمین نظر است که فردوسی گفتار خود را با دعائی در حق دقیقی بپایان رسانده می گوید:

خدایا ببخشا گناه ورا — بیفزای در حشر جاه ورا

قابل تصور نیست که فردوسی برای یك زردشتی کافر این گونه دعا کرده باشد. پس جائی که فردوسی، مانند عوفی در روزگار بعد که هم‌اکنون درباب او

۱ـ همان طبع ۱۵۵۴ بیت ۱۰۰۸ تا ۱۰۱۵. ابیات ۱۰۰۲ تا ۱۰۰۷ را که در نسخهٔ پ نیست حتماً باید الحاقی شمرد.

۲ـ رك. نولدکه: مطالعات ایرانی. دوم ۱۷؛ حماسهٔ ملی ایران ۲۲.

۳ـ طبع وولرس (= بروخیم) ۱/۱۴۹۵ تا ۱۳/۱۴۹۶.

۴ـ همان اثر، ص۹/۱۴۶ تا ۱۵۳.

۵ـ اته، همان اثر ۸۵.

سخن خواهم گفت ، از زردشتی بودن دقیقی بی خبر باشد باید پذیرفت که وی زردشتی نبوده است .

***

۳ــ یك دلیل روشن‌تر که بتنهائی برای حل این مسأله کافی است نام شاعر است. عوفی درلباب‌الالباب[۱] که قدیم‌ترین تذکرهٔ فارسی‌است (تألیف بسال۶۱۸/۲۲ ۱۲۲۱) نام او را ابومنصور محمدبن احمدالدقیقی‌الطوسی ضبط کرده است[۲] . یك ایرانی قرن چهارم/دهم که نظیر پدر خود نامی صریحاً اسلامی اختیار کند و بر پسرش نیز چنین‌نامی نهد حتماً زردشتی نیست. این‌نکته البته از نظر نولد که دور نمانده است[۳] ، ولی از آنجا که وی اعتراف مذهبی دقیقی را (در شعر مورد بحث) کاملا جدی تلقی کرده بود ناچار جز این راهی نداشت که اسم دقیقی را در لباب‌الالباب و تذکره‌های متأخر بر آن نادرست بپندارد. وی می نویسد «شرح‌حال شعرای متقدم ایران بطور کلی قابل اعتماد نیست، مثلا مؤلفی برخلاف نص صریح دقیقی پیروی او از آئین کهن ایران را انکار می کند . پس مؤلف دیگر می‌تواند بهمین آسانی نیز برای او و پدر وجدش[۴] اسامی اسلامی جعل کرده باشد». ولی

۱ــ طبع براون ، دوم ۱۱ و ۱۶ .

۲ــ اته نیز در اساس زبان‌شناسی ایرانی ، دوم ۲۲۲ ، نام شاعر را همین‌گونه‌آورده است. وی درمقالهٔ سابق‌خود(پژوهش‌های‌شرقی۵۷) به‌نقل‌ازهاشمی مذکور وهاشمی با استفاده از عوفی نام شاعررا ابومنصور محمدبن محمدبن احمد ضبط کرده است. اته از روایت‌صحیح عوفی که در نسخهٔ اصیل لباب‌الالباب هست و در نسخهٔ برلین کـه محل استفادهٔ او بوده است نیست خبر نداشته است . نسخهٔ الیوت که اساس چاپ براون است نشان میدهد که یك بار «محمدبن» را باید قلم زد. «ابومنصور احمد» و «منصوربن احمد» کـه صورتهای دیگر نام شاعر است که اته از تذکره‌های متأخر استخراج و نقل نموده و نولد‌که در « حماسهٔ ملی ایران» ، چاپ دوم‌ص ۲۰ ، آن را بعنوان روایت‌های مستقل ضبط کرده است صورتهای‌دیگر روایت عوفی است که درنتیجهٔ کم دقتی تحریف شده است و ارزشی ندارد.

۳ــ همان اثر وهمان صفحه .

۴ــ رك. یادداشت ۱۸همین صفحه .

تذکره‌ها اصلا در مواردی، شایستهٔ اعتماد نیستند که مؤلفان آن در نتیجهٔ فقد اطلاعات درست از گفته‌های خود شاعر بزور نکاتی درباب سرگذشت او بیرون بکشند، برای مثال شرح حال حافظ را در نظر بیاوریم که قسمت اعظم آن از این راه بوجود آمده است، ولی این موضوع بندرت در مورد نام شاعران صدق می کند. اتفاقاً همین نکته که مؤلفان متأخر ایرانی دقیقی را زردشتی پنداشته‌اند نه علمای اروپائی، خود دلیلی برصحت نام اوست، زیرا اگر این اسم ثابت و مسلم نمی‌بود مؤلفان مزبور بر شاعر یا لااقل پدرش نامی فارسی مـی‌نهادند. قول نولدکه‌در عبارت سابق که مؤلفی برخلاف نص صریح دقیقی زردشتی بودن او را نفی می کند اشاره به نظر هاشمی است که ما قبلا بدان اشاره کرده نشان‌دادیم که بی‌پایه‌نیست.

***

۴ ـ آنچه تا کنون گفته‌ایم برای اثبات زردشتی نبودن دقیقی کافی است. برای تکمیل مطلب اشعار باقی ماندهٔ او را مورد مطالعه قرار داده امیدواریم که براساس گفته‌های شاعر علاوه بر مطلب مزبور بصیرتی نیـز در بارهٔ کار و شرایط روحی او بدست آوریم. قبلا توضیحی در بارهٔ آن مقدار از اشعار او که در دست است مناسب بنظر میرسد. در صدر اشعار دقیقی آن هزار بیت معروف قرار دارد که در شاهنامه محفـوظ مانـده است. در سال ۱۸۷۵ اته ضمن مقاله‌ای در بـارهٔ پیشروان و هم‌عصران رودکی، که کار تحقیق را بنیان نهاد و ما تا کنون مکـرراً از آن یاد کرده‌ایم، پاره‌هائی ازپنج شعر غنائی دقیقی و یك دو بیتی که در نسبت آن به وی تردید هست و رویهمرفته ۲۵ بیت می‌شود گرد آورده است[۱]. در سال

۱ـ پژوهش‌های شرقی، ص ۶۲-۵۸. در این مقاله برای اشاره به این‌شش پاره‌شعر و شماره‌های ابیات‌آن عیناً از ارقامی‌که اته بکاربرده است استفاده خواهد شد. دوبیتی مورد بحث را علاوه بر دقیقی به‌کسائی هم نسبت داده‌اند. قرائن رباعی بودن این شعریکی‌مطابقت قافیه در مصراع‌های اول و دوم وچهارم است که قطعه بودن آن را ناممکـن میسازد، دیگـر تمام بودن معنی و موجز بودن آن‌که مانع این میشودکه آن را بیت اول و دوم غزلی‌ازنوع فی‌المثل اشعار اخلاقی وحکمی ناصرخسرو بشمریم. ولی وزن این دوبیت برخلاف تمام‌قواعد مضارع است. اته از روی احتیاط آن را «سرود» (Lied) خوانده است.

۱۸۹۷ تعداد ۶۰ بیت دیگر که اسدی درفرهنگ‌لغت فرس [۱] خویش بعنوان شاهد لغات نقل نموده است بر مقدار مذکور افزوده شد. از مجموع این ۶۰ بیت تنها دو بیت مربوط بهم و دنبالهٔ یك دیگر و باقی همگی تك بیت است. طبع لباب‌الالباب عوفی در ۱۹۰۳ علاوه بر۱۲ بیت موجود درشماره های ۲ و۳ و۵ مقالهٔ اته [۲] پانزده بیت جدید مشتمل بر پاره‌هائی از سه قصیده که عوفی مخاطب آنها را نیز معرفی کرده است و بقایای چهار شعر دیگر را بمنصهٔ ظهورآورد[۳].

بالاخره چاپ کتاب ذی قیمت المعجم فی‌معاییر اشعار العجم در ۱۹۰۹ علاوه بر یك قطعهٔ سه بیتی که بیت اول آن همان شمارهٔ یکم اته و دو بیت دیگر تازه است[۴] جمعاً سه قطعهٔ دیگرمشتمل بر۱۱ بیت جدید دقیقی رامکشوف‌ساخت.[۵]

ترکیب مفرداتی که در منابع مختلف پیدا شده است ندرتاً امکان‌پذیراست و این نشان میدهد که مقدار اشعار غنائی دقیقی حتماً کم نبوده است.

از میان مفرداتی که در فرهنگ اسدی محفوظ مانده است ابیاتی که‌بعنوان شاهد برای واژه‌های زیر آمده حتماً اجزاء یك شعراند:

۱ـ رخشا و پروا و اژدرها[۶]

۱ـ طبع پاول‌هورن در سلسله انتشارات انجمن علوم گوتینگن، ۱۸۹۷.

۲ـ متن این سه قطعه درمقالهٔ اته فقط دریك مورد با تحریر لباب‌الالباب چاپ‌براون تفاوت دارد و آن شمارهٔ ۲ بیت ۲ اته است که کلمهٔ آخر آن «سرسری» درسیاق‌کلام مفهوم درستی ندارد و در لباب‌الالباب بجای آن «برسری» آمده که پیداست درست است. [رك. لازار: اشعار پراکنده، ص ۳۳۸/۱۷۷. این شعرچنان که‌لازار نیز در حاشیه ضبط کرده است منسوب به فرخی است. مؤید].

۳ـ لباب‌الالباب، طبع براون، دوم، ص ۱۳ـ۱۱.

۴ـ رك. یادداشت ۱، صفحهٔ۴۷۴.

۵ـ طبع محمدقزوینی و براون، ص۲۱۰ و ۱۳۰ به‌بعد و ۲۵۵.

۶ـ لازار نیز این سه بیت را بهم پیوسته شمرده و بیتی دیگر بنقل از نسخهٔ حاشیهٔ نخجوانی فرهنگ اسدی (چاپ عباس اقبال) و نیز فرهنگ شعوری وفرهنگ سروری بر آن افزوده است؛ رك. اشعار پراکنده، ص ۱۴۴ـ۱۴۳، ابیات ۱۹ـ۱۶ (مؤید).

۲ـ هرمز و کرزمان[1]

۳ـ فروغ و خوی[2]

۴ـ خباك و کراك وهزاك و اژهراك[3]

۵ـ شجام و نغام[4]

۶ـ آهون و برهون و بون[5]

۷ـ کرای و کزای[6]

و شاید نیز ۸ـ زند وسرپایان[7]

چند بیت از مفردات منقول در لغت فرس اسدی را می‌توان با پاره‌های باقی مانده در مآخذ دیگر بهم‌پیوسته و اجزاء یك شعر واحد دانست. ازآن جمله است بیت شاهد « هرمز » که با مختصر تفاوتی در دو کلمهٔ بیت سوم پاره شعری را در

۱ ـ جمعاً سه بیت است و لازار دو بیت بدان افزوده است؛ رك . اشعار پراکنده ، ۱۵۹/۱۶۱–۱۵۷ (مؤید).

۲ـ رك. اشعار پراکنده ، ۱۵۱/۵۶–۷۵ (مؤید) .

۳ـ رك. اشعار پراکنده ، ۱۴۲/۱۲–۹ (مؤید) .

۴ـ رك. اشعار پراکنده . ۱۵۸/۱۵۲–۱۵۱ (مؤید) .

۵ـ لازار فقط آن دو بیت را که با واژه‌های آهون و برهون پایان می‌یابد مربوط بیکدیگر شمرده و بیت مختوم به «بون» را جدا ضبط کرده است با آن که هرسه بیت‌دارای یك وزن است و پیش‌نهاد شدر درست بنظر میرسد ؛ رك. اشعار پراکنده ۱۶۰/ بیت ۱۶۷ و ۱۶۱/ بیت ۱۷۱–۱۷۰ (مؤید) .

۶ـ لازار شش بیت این شعر را فراهم آورده است (اشعار پراکنده ۱۴۹–۱۴۸/۵۶ ۵۱). بنظرمیرسدکه بیت بعدی (شمارهٔ ۵۷) نیزچنان‌که ازمعنی و وزن و قافیهٔ‌آن برمیآید جزء همین شعر است واگر بجای «بتو» در متن لازار «ازتو» قرار دهیم چنان‌که درمجمع‌الفرس سروری (طبع دبیرسیاقی . یکم ۶۰) دیده می‌شود سکتهٔ موجود درمصراع اول نیز از میان میرود (مؤید) .

۷ـ این دوبیت و هم‌چنین هفت‌بیت‌دیگر را لازار متعلق به قصیدهٔ معروف (پری‌چهره بتی‌عیار دلبرالخ) دانسته است ؛ رك. اشعار پراکنده ۱۵۵–۱۵۱/۱۳۱–۷۷ . بر بنده معلوم‌نشدکه چرا شدر بیت: «گراو رفتی بجای‌حیدرگرد برزم شاه گردان عمروعنتر» را ، که با تفاوتی در متن (گرو رفتی بجای حیدری کرد...) در مأخذ او یعنی لغت فرس چاپ هورن بدنبال بیت شاهد «سرپایان» آمده ، نادیده گرفته است (مؤید).

لباب‌الالباب (دوم ۱۲/۵-۳) تشکیل داده است[۱].

بیت شاهد «هین» با دو سطر ۸-۷ لباب‌الالباب، ص ۱۳ [۲] و هم‌چنین دو بیت شاهد « گرای » و « گزای » با ابیات ۹-۸ لباب الالباب، ص ۱۲ اجزاء دو شعر می‌باشند[۳].

شاید دو بیت موجود در المعجم (ص ۲۵۵) نیز با ابیات ۱۷ - ۱۶ ص ۱۳ لباب الالباب بیکدیگر مربوط باشند [۴].

***

۵ - از اشعار دقیقی، چه حماسی و چه غنائی، چنین استنباط میشود که وی زردشتی نبوده‌است. زیرا مطالعهٔ آنها آشکارمی‌سازد که سرایندهٔ این اشعار ازدین و احکام وآداب و اصطلاحات زردشتی تنها اطلاعی بسیار مبهم وتاریك که درخور یك آدم بیگانه وبی علاقه‌است، داشته است. وی برعکس با معلومات اسلامی‌انس داشته و مهمتر آن که در چند مورد که سخن از مطالب زردشتی رفته است دقیقی مکرراًطرز تفکر ودریافت اسلامی خود رابروز داده وبی‌اختیار مقیاس‌های اسلامی دربارهٔآنها بکار برده است.

هزار بیتی که فردوسی در شاهنامه آورده است [۵] با کناره گیری لهراسب از پادشاهی و بر تخت نشستن گشتاسب آغاز می‌یابد. در طی این هزاربیت زردشت ظهور می کند و پادشاه ایران بدو می گرود و میان او و ارجاسب تورانی جنگ درمی گیرد و زریر پسر گشتاسب کشته می‌شود، ایرانیان پیروز می گردند، گشتاسب و پسرش اسفندیار در انتشار دین جدید کوشش‌ها می کنند و سر انجام

۱و۲و۳- رك. یادداشت شمارهٔ ۱،ص۴۸۲.

۴- غرض دوبیت ص ۲۸۶ طبع مدرس رضوی است که درحقیقت متعلق به قصیدهٔ «پری چهره بتی عیار و دلبر» بوده، دردأشعار پراکنده» ۱۲۸/۱۵۵-۱۲۷ نقل شده است. دو بیت عوفی‌هم درهمان قصیده، ۱۲۰-۱۱۹، ضبط است (مؤید).

۵- رك. یادداشت ۲، ص ۴۷۷. از این پس در موارد ارجاع بدان فقط شمارهٔابیات را ذکرخواهیم کرد.

خلاف میان پدر و پسر آغاز می‌یابد. دانشمندان بحق بر آنند که برای فردوسی غنیمتی بود که دقیقی شرح ظهور زردشت را سروده بود و خود او از ورود در این مبحث نامناسب و دشوار معاف ماند.

ولی لحن سخن دقیقی دربارهٔ شروع و بسط «دین بهی» بهیچ وجه گرم‌تر و محبت‌آمیزتر ازلحن دیگر نویسندگان ایرانی عهد اسلامی نیست. در گفتار او چیزی که خشم یك خوانندهٔ مسلمان بی تعصب را هم برانگیزد یا حتی بوی ایمان شاعر از آن بمشام برسد دیده نمی شود. لحن اشعار دقیقی آرام و عینی است و اشاره‌ای به دل بستگی او به‌آئین زردشت و یا نیشی به‌دین عرب که ختم کیش بهی را خوانده بود در آن نیست.

شخص زردشت در وصف او مبهم و سایه مانند است و فقط لحظه‌ای درصحنه ظاهر می‌شود و بسرعت ناپدید می گردد. توجه شاعر معطوف به شخص زردشت نیست بلکه متمرکز در موضوع جنگ میان توران و ایران است که با ظهور پیغمبر ایرانی از نو شعله‌ور می‌شود.

دقیقی در برابر آئین ستاره‌پرستی ایرانیان پیش از زردشت هم که جمشید بنیان نهاد بهمان نسبت بی طرف بوده آن را نوعی خدا پرستی تلقی می کند که حقانیت آن کمتر از کیش زردشت نیست [۱]. ارجاسب تورانی با آن که دست از آئین کهن برنداشته است و تن به دعوت زردشت نمیدهد در شعر دقیقی پرستندهٔ خدای برحق است (رك. مخصوصاً به بیت ۱۲۸) [۲]. برداشت اسلامی‌دقیقی رادرست از اینجا می‌توان دریافت که درچشم او آنچه در آئین زردشت نو ظهور است نه تصور جدیدی از خدا و طرح نوین دین و ایمان بلکه رسالت نبوی وی و وجوب شناختن آن وعمل به‌فرائض‌دینی است که او نازل کرده است. کلمهٔ شهادت اسلامی

۱ــ همان گونه که در شعرفارسی «زبان پهلوی» بمعنی مطلق زبان قدیم‌بکار رفته است دقیقی آئین کهن جمشید را «پهلوی کیش» خوانده است (بیت ۱۴۱).

۲ــ نامه‌ای که وی به گشتاسب می‌نویسد این گونه آغاز میشود:

نخستین بنام خدای جهان شناسندهٔ آشکار و نهان (مؤید)

در جزء اول که اعتراف به وحدانیت الهی است (لااله‌الاالله) چیز تازه‌ای نیست و اهمیت اساسی آن در جزء دوم می‌باشد که اعتراف به رسالت بر حق محمد (ص) است. هنگامی که گشتاسب بنام خداوند و بنام «دین آور پاك رأی» (بیت ۳۳۳) سوگند یادمی کند مثل‌این است که دقیقی کلمهٔ شهادت اسلامی را بکاربرده‌باشد. وی زردشت را همه جـا پیغمبر خوانده است و این نیز تفکر اسلامی او را نشان می‌دهد چه در عهد اسلامی است که «پیغمبر» در زبان فارسی اصطلاحی‌دینی شده‌و در برابرواژهٔ عربی «رسول» بکار گرفته شده است. مشخص‌تر از این موردی است که شاعر از اصطلاح خاص عربی رایج در قرون سوم و چهارم، نهم و دهم میلادی استفاده کرده به ارجاسب خبر می‌دهد که زردشت «بدعوی پیغمبری» (= دعوی الرسالة) (بیت ۱۰۴) در ایران قیام کرده است ۱ .

***

۶ ـ اطلاعاتی که دقیقی از دین زردشتی میدهد اندك و کلی است. بقول او زردشت خبر ازبهشت می‌دهد که درآن خدا را و دوزخ که درآن اهریمن رادیده است (بیت ۱۰۵ ببعد و ۱۳۸). بنا بگفتهٔ او زردشت اهریمن بد کنش (بیت ۴۲) را کشته است و این سخن یك شخص زردشتی نیست. هم چنین یك آدم زردشتی دو پسر ارجاسب را اهریمن نمی‌خوانـد (بیت ۲۶۹) ۲ . بعلاوه در ایـن اشعار از موضوع دوگانگی در جهان بینی زردشت و فلسفهٔ اخلاقی مترتب برآن یعنی‌لزوم نبرد برای پیروز ساختن نیکی اثری نیست. مشخصات بارز رسالت زردشت ازدید دقیقی همه اموری کاملا ظاهری و عبارت است از کشتی بستن (بیت‌های ۵۶، ۷۹، ۱۱۰، ۲۰۸، ۸۲۶)، تأسیس آتشکده‌ها و افروختن آتش مقدس درآن (ابیات۶۰،

۱ ـ دقیقی اصطلاح «پیغمبری» را در موردی هم استعمال کرده است که گشتاسب برای تبلیغ دین به زابلستان میرود (بزابلستان شد به پیغمبری... بیت ۹۷۳).

۲ ـ کهرم و اندیرمان برادران‌ارجاسب‌بودند هرچندنام‌پسرش هم کهرم بود. بیت۲۶۹ مورد استناد شدر این است: برادر بد او را دو اهرمنان یکی کهرم و دیگر اندیرمان (مؤید)

۸۱ ، ۷۴۵ ، ۷۹۶ ، ۸۰۳ ، ۸۲۴ ، ۸۹۲ ، ۸۹۹ ، ۹۶۹) (شاعر فقط مهر برزین را اسم می برد ، بیت ۶۱) ، و بالاخره بر گماشتن و فرستادن مؤبدان (مغان) [۱] که در دربار حکومت جایگاه خاص خود را می‌یابند (ابیات ۶۰ ، ۱۹۰ ببعد ، ۲۶۳، ۲۹۹ ، ۹۲۳ ، ۹۲۶ ، ۹۶۲) .

همهٔ این امور برای هر ایرانی مسلمان با فرهنگ همان گونه پیش پا افتاده و عادی است که اسامی ماههای قدیم که دقیقی گاهی ذکر نموده است[۲] . دید واقعی نسبت بامور زردشتی در شعر او نیست .

از افسانهٔ مربوط به کارهای زردشت پس از رفتن به دربار گشتاسب و ایمان آوردن آن پادشاه بدو تنها جزئی که دقیقی نقل کرده کاشتن سرو کشمر است به یاد بود گرویدن وی به دین بهی . شاعر عجله دارد که زودتر به داستان رزم ایران و توران و سوابق سیاسی آن بپردازد در حالی که جنبهٔ دینی این نبرد کمتر مورد نظر اوست و همان گونه که ارجاسب را خداپرست خوانده پیشوایان روحانی اورا هم نظیر دشمنانشان یعنی روحانیان زردشتی مؤبد نامیده است (بیت ۱۰۲).

تصور دقیقی از کتاب مقدس زردشتیان کاملا آشفته است و از محتوای آن کتاب جز دریك مورد سخن نگفته است . در نظر او تنها همین مهم شمرده می‌شود که رسالت زردشت با نزول کتابی آسمانی همراه بوده است (بیت۱۰۶) و این خود

۱ـ گاهی جاماسب وزیر غیب‌دان گشتاسب هم مؤبد خوانده می‌شود (بیت ۷۹۹) . علاوه برمؤبدان گروه دیگری از جاهمندان هستند بنام ردان (بیت ۲۹۹) که دربیت ۹۲۶ بسبب ضرورت قافیه «راد مردان» خوانده شده‌اند (راد یعنی دهنده و سخاوتمند) و این نشان میدهد که دقیقی معنای واژهٔ راد را در اصل پهلوی (RAT) و اوستائی (RATU) نمی‌شناخته است. (این واژه در اصل معنی رئیس روحانی داشته است و اگر دقیقی از این معنی آگاهی داشت آن را به مفهوم کریم وجوانمرد و بعنوان دسته‌ای خاص در کنار مؤبدان، بکار نمی‌برد. رك. برهان قاطع ، ذیل واژهٔ رد. مؤید) .

۲ـ اردی‌بهشت (اته ۱/۱ = اشعار پراکنده ۱۹۵ و نیز شاهنامه ۱۴۸) ؛ بهمن (اته ۱/۲ = اشعار پراکنده ۳۳۷ [از فرخی است]) ؛ دی (شاهنامه ۲۲۹).

معرف اندیشهٔ اسلامی‌شاعر و ارزشی‌است که مسلمانان در تصدیق رسالت یك‌پیغمبر برای « کتاب » قائل‌اند (توجه شود به اصطلاح « صاحب کتاب ») . دقیقی کتاب زردشت را باسامی استا ، استا و زند ، زند زردشت ، زند و استا یاد کرده‌است، بی آنکه میان این همه فرقی نهاده باشد. بقول او زند و استا را که زردشت ازآسمان فرودآورد خداوند خود نوشته است (بیت۱۰۶) . گشتاسب در انجمن سران دربار (شورای سلطنتی به قول مؤلف مقاله) یك بار «استا» رادرپیش می‌نهد (بیت ۱۹۱) و بار دیگر «زند» را (بیت ۹۲۲) . همو «زند و استا» را در سیستان رواج می دهد (بیت های ۹۶۲ و ۹۶۹) . مردمی که اسفندیار به‌دین بهی هدایت کرده است ازشاه درخواست می کنند که « کنون زند زردشت زی ما فرست » (بیت ۸۲۷) و وقتی شاه آن نامه را می‌خواند «فرستاد زندی به هر کشوری » (بیت ۸۲۹) . زریروقتی در میدان جنگ ارجاسب را می‌بیند « همی خواند اوزند زردشت را » (بیت۳۷۲). ظاهراً منظور شاعر در این بیت اخیر این است که زریر عبارت دینی را بمنزلهٔ بانگ نبرد بکار می‌برد . تنها موردی که به محتوای کتاب مقدس اشارتی رفته‌در بیت ذیل است :

اگر نیستی اندر استا و زند — فرستاده را زینهار از گزند

(بیت ۲۲۳)

یعنی اگر دستور اوستاچنین نبود که نبایدبفرستاده گزند رسانید . این‌البته جعلی است و مانند نمونه های دیگرنشان می‌دهد که دقیقی از اوستا و تحریر و تفسیر پهلوی آن یعنی زند کاملا بی‌خبر بوده است . ممکن نیست که یك شخص زردشتی هرقدر هم اطلاعات دینی او ضعیف باشد چنین چیزهائی بگوید .

***

۷ ــ مضامین زاهدانه‌ای که دقیقی در وصف کیش زردشت و آئین پیش ازاو گنجانده بسیار شگفت انگیز است . لهراسب پدر گشتاسب پس از کناره گیری‌از

تاج و تخت پادشاهی به بلخ میرود تا در معبد نوبهار [1] به پرستش خداوند بپردازد و بدین منظور پلاس بر تن می کند (بیت۱۹) و پلاس همان است که اعراب صوف می‌نامند. لهراسب زیور پادشاهی را از خود دورمی کند و موی سر را فرومی‌نهد. شکی نیست که در این وصف دقیقی صوفیهٔ روزگار خویش را در مد نظر داشته است.

پس عجبی نیست که زردشت هنگام اعلام دعوت خویش خطاب به گشتاسب می گوید (درست برعکس تفکر حقیقی زردشت) : «خرد بر گزین این جهان خوار کن» (بیت ۵۰).

این فکر مخالف آئین زردشتی بوده بیان احساسی اسلامی است و«این جهان» همان ترجمهٔ اصطلاح عربی «دنیا» است.

در جریان گفتگوهائی که از راه نامه میان جاماسپ و لهراسب درمی گیرد لهراسب به پادشاه ایران پیغام میفرستد که

چو نامه بخوانی سر و تن بشوی
فریبنده (=زردشت) را نیز منمای روی
مرآن بندها(= کشتی) از میان باز کن
بشادی می‌روشن‌آغاز کن(بیت۱۵۵-۱۵۴)

شستن سر و تن مطلبی است بیشتر اسلامی تا زردشتی. ولی نکتهٔ مهم تر این است که ارجاسب یعنی دشمن دین بهی از شراب و بالتبع از شاد زیستن و کام‌جوئی از عمر طرفداری می کند و مفهوم اندرز او ، لااقل در این بیت ، این است که در نظر شاعر دین بهی با می گساری مخالف است. حرمت شراب نه با واقعیت دین زردشت نسبتی دارد و نه با پیوند مثبتی که دقیقی در بیت موضوع این مقاله

۱ـ دراینجا شاعر توضیح میدهد که درآن روزگار مردم نوبهار را همان‌گونه محترم میداشتند که امروز تازیان مکه را (مرآن خانه را داشتندی‌چنان/ که مرمکه را تازیان‌این زمان. بیت۱۶). دراین نکته که شاعر «تازیان» گفته است نه «مسلمانان» شاید بتوان‌اشارتی یافت به فاصله‌ای که شاعر نسبت به آداب اسلامی حس می کرده است.

میان می‌خون‌رنگ و کیش زردهشتی برقرار کرده است وفقط بامسلك زاهدانه‌ای که وی بر زبان زردشت جاری ساخته است سازگار می‌آید.

توجیه روانی این نقیضه گوئی دقیقی دشوار نیست. وی مانند هر ایرانی مسلمان با فرهنگ آن روزگار وجود تعارض و نزاعی را احساس می کرد میان اندیشهٔ گریز از دنیا و دشمنی با این جهان که اسلام قویاً جانب دارآن بود ازیك سو و از سوی دیگر منش فکری آزادتری که غنیمت دانستن زندگی یا دست کم فرصت شمردن لحظه های کمیاب شادی را با طرد قاطع آرمانهای زاهدانه ملازم میدانست. چنان که میدانیم بعدها این تعارض در شعر غنائی فارسی‌مضمونی‌پایدار گردید. این تجربهٔ روحی سبب شد که دین زردشتی، که شاعر ما خود اوائل‌آن را وصف کرده بود، در اندیشهٔ او بی اختیار صبغهٔ بیزاری از زندگی را، که بر دین رایج آن روزگار یعنی اسلام حکومت داشت، پذیرفت و ارجاسب که دشمن آن دین بود ولو دراشارتی مختصر نمایندهٔ منشی‌آزادتر گردید که دعوت زندگی را لبیك می گفت.

***

۸ـ این وضع روحی گویای بی تفاوتی دقیقی است نه تنها در برابر آئین زردشت بلکه در برابر مطلق دین به مفهوم مثبت آن. این بی تفاوتی در میان معاصران شاعر رواج فراوان داشت و با بعض اظهارات پراکنده در ابیاتش، که تا حدی از وضع دینی شخص او پرده بر میدارد، نیزسازگار است.

نولد که متوجه شده است [۱] که دقیقی بارها بر واژهٔ «خرد» تکیه می کندو او (نولد که) آن را علامتی از دین کهن پنداشته است. در اینجا تأملی در این موارد که «خرد» (بمعنی حکمت، نه عقل) ذکر شده است مفید بنظر میرسد. لهراسب جامهٔ پلاس می‌پوشد چراکه «خردرا بدین گونه باید سپاس» (بیت۱۹). سرو کشمر گواهی میدهد که «چنین گستراند خرد داد را» (بیت ۶۴). در این

۱ـ مطالعات ایرانی، دوم۱۶.

دو جا خواننده متوقع است که «خدا» بجای «خرد» آمده باشد و در حقیقت هر دو بار نیز کلمهٔ «خدا» درحاشیه ضمن روایات نسخ دیگر، که البته ثانوی و بی‌ارزش است، ضبط شده است. مصرع دوم بیت ۴۲ در متن وولرس (= بروخیم) چنین است: «ترا سوی یزدان همی رهبرم». نولد که متذکر شده است که نسخهٔ استراسبورگ این مصرع را بصورت ذیل نقل کرده است: «سوی نوخرد رهنمون[1] ایدرم» و شکی نیست که روایت همین است.

وجه اشتراك هر سه بیت دراین نکته است که بجای خدای شخص گونه «خرد» غیرشخصی که اصلی خدائی و گرداننده جهان می‌باشد بکار رفته است. البته در بیت اخیر (سوی نوخرد رهنمون ایدرم) واسطهٔ انتقال به مفهوم عادی روانشناسی «خرد» آشکار است. ولی کاتب گمنامی که در این مصرع دست برده «یزدان» را بجای «خرد» نشانید مفهوم خرد را در این جا نیز اقنوم یا جوهری ذاتی (Hypostase) می‌پنداشت و دقیقی هم قطعاً همین معنی را اراده کرده بود. این درك «خرد» البته انسان را بی‌واسطه بیاد خرد متشخص مینوی، که رسالهٔ «مینوک خرد» پارسیان نام خود را مدیون اوست، می‌اندازد و پیداست که نولد که این مطلب را درنظر داشته است. ولی میان این مفهوم «خرد» و تصوری که درشعر دقیقی ظاهر می‌شود یعنی تصور خرد غیر شخصی یا عقل کل (Weltvernunft) که جای خدای متشخص را می گیرد راه درازی فاصله است. این تصور متعلق به قلمرو تفکرات فلسفی است که از سنت یونانی سرچشمه گرفته بود و درقرن چهارم/دهم میلادی در میان مسلمانان ایران رواج می‌یافت: خرد فارسی و عقل عربی هر دو برابر با نوس (Νοῦς) یونانی است. تاریخ دومین نهضت بیداری افکار[2] در ایران

۱ـ نولدکه این واژه را «ره نمود» نقل کرده است که درست آن با اندکی‌تغییر همان «رهنمون» است که ما اختیار کرده‌ایم.

۲ـ در توضیح این فکر فعلا خواننده را به چند ملاحظهٔ مقدماتی در مجلهٔ اخبار مبشرین‌مسیحی‌وعلم‌ادیان (Zeitschrift fur Missionskunde und Religionswissenschaft) سال چهل وششم / ۱۹۳۱ / ص۳۶۷ و ۳۷۵ ببعد و ۳۷۸ ببعد ارجاع میدهم.

هنوز نوشته نشده است. نهضت نخستین در قرن چهارم میلادی در دورهٔ پادشاهی شاپور دوم با اصلاح و تجددی که در آئین مزدیسنی بعمل‌آمد متوقف گشت.

در تاریخ این نهضت دوم دقیقی هم محلی دارد گو این که محل او فقط در حاشیه است. مقدمهٔ فردوسی در آغاز شاهنامه که تا کنون دقت لازم را بخودجلب نکرده است نشان میدهد که فردوسی نیز بدین نهضت تعلق داشته است.

وقتی دقیقی آزادانه و بی‌خیال «خرد» را بجای «خدا» بکار می‌برد و یا جنگ ارجاسب بی دین را برضد دین بهی همچون نبرد شادی زندگی برضد ترك دنیا عرضه میدارد درحقیقت زبان گویای مشکلی است که خود را از قید دین مثبت و اساس قانون آن رها کرده است. دقیقی زردشتی نیست و البته مسلمان خوبی هم نیست. چه برای مسلمان واقعی بودن از طرفی بس آزاد اندیش و از طرف دیگر پرلاابالی است. در محیط زردشتی که دقیقی خواسته است وصف کند چنان که دیدیم هم عناصری از احساس اسلامی هست و هم نکته‌هائی حاکی از آزاد فکری شاعر. اگر این عناصر گوناگون بدون وحدتی هم‌آهنگ و بی‌تفکیك درست درهم ریخته است علت آن این است که شعرای ایرانی عموماً از توصیف مشخصات واقعی عاجزند و نمی‌توانند یك حس مفرد زندگی خاص یا یك وحدت پندار و کرداری را شاعرانه بنگارند.

***

۹ ـ از مطالعهٔ یك‌هزار بیت دقیقی در شاهنامه مدلل گشت که وی زردشتی نبوده بلکه مسلمانی بوده است، آزاد فکر با نوعی علاقهٔ احساساتی نسبت به‌آئین کهن ایران. دقت در باقی ماندهٔ اشعار غنائی او نیز ما را بهمین نتیجه میرساند. ابیاتی که اسدی نقل کرده از این نقطه‌نظر بخصوص پرثمر است. بعلاوه از مطالعهٔ دقیق این اشعار و آنچه انه جمع کرده و آنچه بعداً از لباب‌الالباب عوفی و المعجم شمس‌قیس به‌دست آمده است تصویری کامل از دقیقی بعنوان شاعر غنائی بدست خواهدآمد واین حقیقت بار دیگر تأیید خواهد شد که شعر عشقی ایرانیان نظیر

شعر حماسی ایشان در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) در همان لحظهٔ ظهور در داخل مرزهای خویش بنحوی معماآمیـز در حد پختگی و کمال جلوه می کند. عنصر اسلامی در اشعار غنائی دقیقی بالطبع آزادتر بروز می کند تا درشعرحماسی او که دامنهٔ آن بنا باقتضای مطلب محدود است . این بحث را با نگاهی به پاره‌ای امور ظاهری شروع می کنیم.دقیقی گلزار را به‌باغ عدن ودرختان آن را به‌حوریان تشبیه می کند (اته ۱/ ۲)[1] و حوریان را در تشبیهات دیگر نیز بکار می‌برد (لغت فرس ، واژهٔ (آهون)[2] . خدا را بطریق مسلمانان «یارب» خطاب‌می کند(اته۳/ ۵)[3] و آنجا که می‌خواهد دوستی را نسبت به وفاداری خویش مطمئـن سازد تعبیـر اسلامی «حلال بودن خون» رابکار می‌برد (لغت فرس، واژهٔ «هال»)[4] . رباعی‌منسوب بدو (اته ۶)[5] که قبلا بدان اشاره کردیم براساس اندیشهٔ اسلامی تضاد میان دنیا و آخرت سروده‌شده است. علاوه براشاره‌ای که دردوبیت (لغت فرس، واژهٔ«سرپایان») به‌علی (ع) و داستانهای مغازی گنجانده است[6] بیت ذیل نیز کاملا اسلامی است و چهار اصطلاح علم کلام را یك‌جا دربردارد:

۱ـ بهشت عدن را گلزار ماند   درخت آراسته حور بهشتی
اشعار پراکنده ۱۹۶ (مؤید)

۲ـحور بهشتی گرش ببیند بی شك   حفره‌کند (زند) تازمین بیاردآهون
اشعار پراکنده ۱۷۰ (مؤید)

۳ـ ور مرا بی‌یار باید زیستن   زندگانی کاش یارب نیستی
اشعار پراکنده ۱۹۴ (مؤید)

۴ـ گمان مبر که مرا بی‌توجای هال بود   جز از تو دوست گرم خون من حلال بود
اشعار پراکنده ۴۴ (مؤید)

۵ـ گویند صبر کن که ترا صبر بردهد   آری دهد ولیـك به عمـر دگر دهد
من‌عمرخویش‌را(خویشتن) بصبوری گذاشتم   عمـر دگـر بیایـد تـا صبـر بردهد
اشعار پراکنده ۴۹ـ۴۸ . بکسائی هم نسبت داده شده است (مؤید)

۶ـ گرو زفتی بجای حیدری کرد   برزم شاه گردان عمر و عنتر
نه ز آهن درع بایستـی نه دلال   نه سر پایانش بایستی نه مغفر
اشعار پراکنده (با چند اختلاف) ۱۲۶ ـ ۱۲۵ ، نیز منسوب به زینبی است (مؤید)

دلت همانا ز نگار معصیت دارد
باب توبهٔ خالص بشویش از عصیان
(لغت فرس، ذیل «همانا»)[1]

در مدح یکی از ملوك مبالغهٔ زیر را که سر بکفر میزند آورده است:

اگر ببیند بگاه کینش ابلیس
ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان
(لباب الالباب دوم ۴/۱۲)[2]

نیز از همین قبیل است بیتی که بر پایهٔ تضاد میان نور و نار ساخته شده و ظاهراً خطاب به زیبا روی عشوه گری است:

زان مرکب که کالبد[3] از نور
لیکن او را روان و جان از نار
(لباب الالباب، دوم ۱۰/۱۳)[4]

***

۱۰ ـ اشاره به امور زردشتی در شعر غنائی دقیقی کمیاب تر و منحصر به ابیاتی است که در فرهنگ اسدی بجای مانده است. در توجیه این کیفیت باید گفت که چون شاعر در سیاق مفاهیم زردشتی ابیاتی مشتمل بر واژه‌های نادرساخته بوده است توجه اسدی بدان ابیات معطوف شده است. محتوای ابیات مزبور یاامور پیش‌پا افتاده است یا نشان میدهد که معلومات گوینده درباب آئین قدیم ایران‌از حد فهم نارسای پاره‌ای از لغات چندان فراتر نمیرفته است. معلومات اسدی‌طوسی البته ازجملهٔ این اصطلاحات «پاداش» و «پادافره» (لغت فرس، واژهٔ «پادافره») را باید نام برد که از الهیات پارسیان سرچشمه گرفته است وشاعران قدیم ایران آن را می‌شناخته‌اند[5]. دیگر واژهٔ «گرزمان» است که پارسیان آن را به بهشت

۱ـ اشعار پراکنده ۱۶۵، نیز منسوب به خسروانی است (مؤید).
۲ـ اشعار پراکنده ۱۵۸ (مؤید).
۳ـ رك. نولدکه، مطالعات ایرانی، دوم ۳۸،
۴ـ اشعار پراکنده ۶۸ (مؤید).
۵ـ بجای هربهی پاداش نیکی
بجای هربدی پاذافراهی
اشعار پراکنده ۲۲۶ (مؤید)

اطلاق می کنند و در پارسی میانه گروذمان (Garösman) است و دقیقی آن را در بیتی که درستی متن آن مسلم نیست و مفهومی نجومی را میرساند بمعنای آسمان و فلك استعمال کرده است (لغت فرس، زیر «گرزمان»)[۱]. درجائی دیگر اشاره به افسانهٔ حکومت ترس و وحشت در روزگار ضحاك کرده نام این دیو را ظاهراً بضرورت قافیه بشکل «اژدرها» ودربیتی دیگر حتی «اژهراك»[۲] ضبط نموده است (لغت فرس، واژه‌های «اژدرها» و «اژهراك»[۳]. یکی از ابیات بسیار جالب توجه بیت زیرین است که گویا ضمن قصیده‌ای خطاب به یکی از بزرگان آمده بوده است (لغت فرس، زیر «بروشنان»).

شفیع باش بر شه مرا بر این زلت — چو مصطفی بر دادار بروشنان را

هورن به پیروی از شمس فخری در طبع زالمن معتقد بود که درست این واژهٔ اخیر «برورشنان» است[۴]. اما این لغت بهمین‌صورت که در متن لغت فرس

۱ـ مهوخورشید بابرجیس‌وآسمان(بهرام) — زحل با تیر و زهره با گرزمان
اشعار پراکنده ۲۲۶ (مؤید)

۲ـ یکی صمصام فرعون‌کش عدوخواری‌چواژدرها
که هرگز سیر نبود وی ز مغز و از دل اعدا

***

ابا شاها (شاهی) که ملك تو قدیمی — نیاکت برد پاك از اژهراکا
اشعار پراکنده ۱۷ و ۹ (مؤید)

در باب استعمال الف اشباع در آخر بیت اخیر رك. نولدکه، مطالعات ایرانی، دوم ۳۸.

۳ـ بیت دیگری که اسدی در زیر واژهٔ «گراه» آورده و مربوط است به همین بحث برای من نامفهوم است.

[آن که گردون را بدیوان بر نهاد و کار بست
و آن کجا بودش خجسته مهر آهرمن گراه
اشعار پراکنده ۱۸۲ (مؤید)]

۴ـ هورن در لغت فرس اصل کلمه را در متن گذارده و در زیرنویس اضافه نموده‌است که برطبق یادداشت N ص ۱۰۰ شمارهٔ ۵۲ معیار جمالی این کلمه را باید «برورشنان» خواند (مؤید).

آمده درست می‌باشد و معنی آن چنان که اسدی می گوید امت است و در اصل از لغات دینی پارسیان بوده با واژهٔ فارسی میانه «ورروشن» (=ایمان) بستگی دارد.۱ اشتقاق دقیقی در این بیت البته درست نیست و «مؤمن» را بپارسی میانه «ورروشنیك» (Varravisnik) می گویند. این اشتباه نشان میدهد که اطلاعات دقیقی اندك بوده است و واژهٔ «برروشنان» را معادل «مؤمنان» عربی گرفته و آن را هم‌چون زیوری در شعر خود درج کرده است۲.

باری دقیقی را با اسامی نوشته‌های مقدس زردشتیان که‌وی یا مطلقاً نمی‌شناخته یا فقط فهم ناقصی از آن عنوانها داشته است ضمن بحث از هزار بیت شاهنامه نشان دادیم. نمونه‌های دیگری از آن را در فرهنگ لغت فرس می‌توان یافت. این بیت که می گوید:

یکی زردشت وارم آرزوی است	که پیشت زند را برخوانم از بر ۳

۱ــ پازند Varoisni ، Caroisni ؛ رك. بارتولومه ، لغت‌نامهٔ ایرانی کهن ، ۱۳۶۲ و نیز گفتهٔ هورن که بارتولومه نقل کرده است؛ نیز رك. زالمن ، اساس زبان شناسی ایرانی، یکم ۳۰۳/A . تشدید حرف «ر» را در این واژه که امری خلاف قاعده است شاید بتوان چنین توجیه نمود که چون بعدها ریشهٔ لغت را نمی‌شناختند آن را ترکیبی از «بر» و «روشن» پنداشتند.

۲ــ رك. برهان قاطع . طبع محمد معین ، متن و حاشیهٔ کلمهٔ «برپروشان» . بیت مورد بحث ، اشعار پراکنده ۶ (مؤید).

۳ــ یعنی آرزومندم که درحضور تو زند را از بربخوانم همچنان که زردشت خواند. شدر «زرتشت وار» را صفت گوینده ترجمه کرده است نه قید مصرع دوم و بیت را چنین فهمیده که من یعنی دقیقی مانند زردشت هستم که زند را پیش تو از بربخوانم چنانکه زرتشت پیش گشتاسب خواند وغرض او یعنی دقیقی این بوده است که می‌خواهم از همان احترامی که زردشت برخوردار بود بهره‌مندباشم. تعبیر بیت دقیقی بدین گونه خالی از محملی نیست ولی سخن شاعر را بنظر مترجم باید بمفهومی که در بالا گذشت درك کرد (مؤید).

اسدی در زیر واژهٔ «پازند» از فرخی ولبیبی هر کدام یك بیت شاهد معنی آورده است که من بعنوان نمونه‌ای از بسیار نقل می کنم تا نشان بدهم که در زمان دقیقی استعمال اصطلاحات زردشتی نوعی بازی با الفاظ بوده است. فرخی گوید:

زو دوسترم هیچ کسی نیست و گرهست	آنم که همی گویم پازند قرانست

←

(درقیاس با دیگرلغزش‌های او) ساده است (البته حاجت به تکرار نیست که چنین حرفی هرگز از دهن یك زردشتی خارج نمی‌شود). بدتر از آن استعمال واژهٔ «نغوشا» = شنونده یعنی عنوان داوران مانوی است که دقیقی معنی آن را نفهمیده است و من‌جایی دیگر دربارهٔ آن بحث کرده‌ام[۱].

از دوبیت مذکور بدتر بیت زیرین است (اسدی، «خرده»).

ببینم‌آخر روزی بکام دل خود را کهی‌ایارده خوانم شها کهی‌خرده

بشرطی که حدس بجای هورن[۲] درست و «ایارده» دراین‌بیت و موارددیگر تحریفی کهن(البته درخط عربی) از (کرده) باشد. کرده (=پارسی میانه: کرتك) عنوان فصول ویسپرد است و مقصود از «خرده» خرده اوستاست[۳]. بدین گونه با توجه به معنی «ایارده» و «خرده» روشن می‌شود که این دو واژه برای دقیقی فارغ از مفهوم صحیح بوده و او نمی‌دانسته است که یکی تحریف دیگری است[۴] پس آشنائی او با این واژه ناشی از استفاده در زندگی نبوده بلکه بر روایت فاسد لغوی مبنی‌بوده است و این امر بی‌پایگی همهٔ مواردی را که وی به امور زردشتی اشاره کرده است کاملا آشکار می‌سازد.

این مقاله را با اشاره بگفته‌ای بپایان میرسانم که هرچند مربوط بموضوع ما نیست از نظر تاریخ ادیان جالب توجه است. در یك جا دقیقی شخص نکو روئی

⟵
یعنی اگر کسی دابیش از تو دوست داشته باشم کافری هستم که پازند را قرآن‌خوانده باشم ولبیبی گوید:

گویند نخستین‌سخن ازنامهٔ پازند آنست که با مردم بد اصل مپیوند

ارزش این‌بیت از نظر اندیشهٔ زردشتی‌معادل بیت‌دقیقی (اگر نیستی اندر استاوزند...) است که قبلا درباب آن بحث کردیم.

۱ـ مقالات ایران‌شناسی (Iranische Beiträge) یکم ۸۵، زیرنویس ۱.

۲ـ لغت فرس، ص ۲۷، زیرنویس R و نیز مقدمه، ص ۳۲.

۳ـ برای اطلاع از این اسامی و اصطلاحات رك. گلدنر، اساس زبانشناسی‌ایرانی، دوم ۵ و ۸.

۴ـ رك. محمد معین، برهان قاطع، زیر واژهٔ «ایارده» (مؤید).

را که بجواهر آراسته است به « زرین قبلهٔ ترسا » تشبیه می کند[۱] . اشارهٔ دقیقی باید بظرف جوهر نشان خاص نان متبرك در مراسم عشای ربانی باشد که تا زمان دقیقی قطعاً در بعضی از کلیساهای شرق ایران وجود داشته است. شاعر در این بیت از مشاهدات شخصی خود بهره برده است و من نظیر این اشاره را درجای دیگری در شعر فارسی سراغ ندارم.

یادداشتی دربارهٔ مطالب اخیر- پرفسور تشنراز روی لطف بمن یادآوری می کند که حدس من درمورد وجود ظرف ویژهٔ نان متبرك عشای ربانی درروزگار دقیقی خود از این‌رو درست نیست که استفاده از ظرف مزبورسنتی است صرفاًغربی وحتی در مغرب زمین‌هم نزدیك‌به‌اواخر قرون وسطی این رسم شروع شده است. هم‌چنین از آنجا که شرق ایران تابع کلیسای نسطوری بوده است بیت مزبور نمی‌تواند اشاره به شمایل مقدس (Ikon) باشد. احتمال قوی‌تر ، هم‌چنانکه روکر (A. Rücker) پیش‌نهاد کرده ، این است که غرض شاعر دیوار مزین محراب در کلیسای نسطوری بوده باشد که اکثر دارای طاق کوچکی شبیه به محراب (در مساجد اسلامی) است و بدین‌نظر اطلاق «قبله» بر آن مناسب است.

۱- جمال گوهرآئینت چو زرین قبلهٔ ترسا
گهر بمیان زر اندرچنان چون زر بود رخشا
لغتفرس ، واژهٔ «رخشا» = اشعار پراکنده ۱۸ (مؤید) .

قسمت دوم

اخوانیات

امیری فیروزکوهی

قطعهٔ هزلی با دوست عزیز محبوب استاد جلیل حبیب یغمایی مدّ عمره

محبوب من ای حبیب یغمایی — ای حبّ تو ام عیار دانایی
قدر تو به شعر، نسر افلاکی — صدر تو به قدر، صدر شعرایی
طبع تو سلیم، طبع اجدادی — خلق تو کریم، خلق آبایی
شیوای سخنوران باستانی — استاد سخنوری به شیوایی
هم نثر ترا نشان بیچونی — هم نظم ترا نظام یکتایی
فضلت بری از فضول خودبینی — شعرت تهی از غرور غوغایی
شعر از نسخت، کلام برهانی — حرف از دهنت، کمال گویایی

بالله که یگانه شاعری بالله ‌‌ ‌‌ کز دعوی برتری مبرائی

زان از همه برتری که در هر فن ‌‌ ‌‌ نه مرد ریا نه اهل دعوائی

در فضل نه خودنما نه خودخواهی ‌‌ ‌‌ در شعر نه خودستا نه خودرائی

از هر زغنی به ادعا کمتر ‌‌ ‌‌ هرچند به طرز شکرخائی

دعوی نکنی درین برازائی ‌‌ ‌‌ برهان چه کنی به مشک بویائی

مقدار حکیمی بس سخن‌سنجی ‌‌ ‌‌ معیار حکیمی بس دل‌آرائی

هر صفحه‌ای از صحیفه (نعمات) ‌‌ ‌‌ از جود تو صفحه‌ایست نعمائی ‌‌ ‌‌ صحیفه. ظرف

نیک و بد قول و فعل ما را را ‌‌ ‌‌ آیینه تابناک بینائی

یغماگر خوان دانشی از روی ‌‌ ‌‌ در داده صلا بخوان (یغمائی)

گر لولوی تر دهی و گر گیری ‌‌ ‌‌ شاید که چنین کنی که دریائی

دریادلی و خضوع و همواری ‌‌ ‌‌ همواره به یک طریق و یکتائی

عیبت نبود جز اینکه با مائی ‌‌ ‌‌ آنجا که چنین شرور دنیائی

گر بر سر گفتگوی اسراری — گر در پی جستجوی اشیایی

هر چند به سر رسی مطلوبی — اما دمی از طلب نیاسایی

پیری ولی از در جوان جستی — برناید با تو کس به برنایی

سودای نبشت لطیف تن داری — از ذوق لطیف و طبع سودایی

بعد هشتاد و قرب هشتادت — بعد تقوی و قرب شیدایی

از نقش تو کان نقیصه‌ای عجبیست — در گردش آسمان مینایی

یک مدتی نکات غیر هشیاری — یک عمری نکات هجر شکیبایی

می نوشی و با سپیده آغوشی — در جوشی و تن ز تاب و برپایی

با دلبرکی جوانکی شوخی — گیری کم شرم و شوخی افزایی

جامی ز بهی بشیوه بستانی — نقلی ز لبی به بوسه بربایی

گر اثر در نقش عاشقی سازد — الحق سازی و اثر دربایی

از طفل صغیر تا عجوز پیر .... ط ....

گر باشد پیر درست کیش آری با چشم و زبان پست و بالایی

در هیچ نیابی از ره کردار از کرده بجنبه مسیح فزایی

هر شب بدل نماز و فکر و ذکر در ذکر بتان و فکر فردایی

از ذکر صفات حق و پیامبرش در حضرت با صفات انسانی[1]

چنین فسق بطبع شاعران دادیست تو شعری و به افسق شایی

شیخ نیز از نه جنت ابلیسی پیرزنی از نه پیر صنعایی

چنین بنده در مالش تست و محروست محروم نمانی اگرچه دانایی

اینها همه طینت است و طینت را جز از در دهن پستی بگرایی

زان طینت طیب از صفا شگفت زین طینت اگر من بنجانی

در فسق ترا همیشه شاگردم در شعر مرا همیشه استادی

از خبث تو حاجت طینتم از دل کز طیب صفا حبیب یغمایی

۱- نامی از نا بهار زرد

[illegible]

متن نامهٔ فریدون توللی

تصدق همهٔ عزیزان و یاران می‌روم، چنانکه در نامه‌ای خصوصی به ایرج افشار عزیز اطلاع داده‌ام نزدیك چهار ماه است که به سکته‌ای خفیف در خانه افتاده و علیرغم ارادتم به پیش کسوت بزرگواری چون یغمائی ارجمند از هرگونه فعالیت مغزی و قلمی و حتی گفتگوی زیاد به دستور پزشکان ممنوعم و هنوز آثار خونریزی قبلی بکلی بر طرف نشده. لذا جز تأسف و شرمساری پاسخی در از دست رفتن این سعادت ندارم.

قربان همه ـ فریدون توللی

۵۴٫۱۱٫۳۰

شیراز

حسن نراقی

خاطره‌ای از قمصر

گویند در زمانهٔ شداد گم شده یکی بهشت زکشور
گر آن بهشت‌گمشده خواهی بکره بیا بخطهٔ قمصر
ملك الشعراء بهار

اوایل تابستان سال ۱۳۲۰ شمسی کاروانی کوچک ولی گرانبار از دانش و ادب برحسب دعوت و پذیرائی جوانمردی دست و دل باز و مهمان دوست (ابراهیم خلیل عامری) تهران را به‌قصد کاشان و ییلاق خوش آب و هوای قمصر پشت سر نهادند. قافله سالار این کاروان آقای علی اصغر حکمت قبلا دوسفر یکبار درسال ۱۳۱۳ با سمت وزارت فرهنگ و دیگر بار هنگامی که شاغل وزارت کشور بود برای انجام نخستین سرشماری عمومی نمونه بکاشان آمده آثار نیك و یاد کارهای پسندیده از حسن نیت خود در خاطر مردم آن دیار مخلد ساخته بود. ولی دراین سفر که با فراغت ازمشاغل دولتی وبمنظور تفریح و استفاده از آب و هوای لطیف بهترین ییلاقات ایران رهسپار میگردید به اتفاق و همراهی دوتن ازدوستان موافق و یکدل خود آقایان ملك‌الشعراء بهار و حبیب یغمائی بار سفر بربستند که شرح چگونگی آن بخصوص رنج و شکنج راه و تحمل شدت گرمای نیمروز تابستانی منطقهٔ گرمسیر کویر سوزان میان قم و کاشان را شادروان ملك‌الشعراء در آغاز سفرنامهٔ منظوم ناتمامی شامل ۹۸ بیت آورده و آن مثنوی با مقدمهٔ کوتاهی به‌قلم

آقای یغمائی درصفحات ۶۲ـ۵۸ شمارهٔ دوم سال سوم مجلهٔ یغما درج شده است.

نا گفته نگذاریم که در آن ایام جادهٔ قم - کاشان به قمصر نه تنها مانند اکنون ساخته وپرداخته و اسفالته نبود بلکه تا حدی هم سخت و صعب‌العبور بود.

هنگام ورود آن کاروان دانش و ادب به قمصر نگارندهٔ این سطور که همواره تابستانها را در آنجا به سر می‌برد، چنان پیش آمد کم‌نظیری را مغتنم شمرده اغلب اوقات از محضر پر فیضشان بهره مند و برخوردار میگردیدم. چه آنکه گذشته از سوابق انس و الفت دیرینه‌ام با مرحوم عامری مهمانان عالیقدر وی‌شخصاً هم باخود و برادرانم ملاطفت و سوابق ممتدی داشتند.

از جمله خاطره های خوش و فراموش نشدنی آن ایام که همواره در نظرم جلوه گر میباشد خاطرهٔ مهتاب‌شب دلفروزی است در باغچهٔ خانهٔ درویشانهٔ‌خویش که در دامنهٔ یکی از ارتفاعات خرم و مشرف به باغستانهای انبوه از درختان باردار و درسر چشمهٔ جویبار شاداب قنات پرآب واقع گشته،در حالیکه از پذیرائی مهمانانم سراپا غرق نشاط و خرسندی بودم. قضا راآن‌شب یکی ازدوستان صمیمی خوش مشرب با ذوق و هنر نیز که در فن موسیقی ونواختن ساز ید بیضائی داشت درآن‌محفل حضور یافته با نغمه‌های دلنواز سازش سرور و نشاطی فراوان درخاطر حضاربرانگیخت. تا آنکه به مناسبت مطرح شدن غزل زیبائی از اشعار حافظ طبعاً دیوان خواجه نیز که انیس و مونس ارباب ذوق و ادب است به میان آمد. آنگاه به پیروی یک‌سنت پسندیدهٔ‌ملی ایرانیان و راه و رسم جاری صاحبدلان در تفأل‌از دیوان حافظ به پیشنهاد آقای‌حکمت پس ازخواندن فاتحه بر روان پاک آن‌عارف ربانی آقای یغمائی از دیوان لسان‌الغیب فالی گشودند که این غزل آمد:

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش
الا ای طایر دولت که قدر وقت میدانی
گوارا بادت این عشرت که داری روز گاری خوش

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان
که‌مهتابی دل‌افروز است‌وطرف‌لاله‌زاری‌خوش
تا آخر غزل

این غزل شیوا و فال مناسب حال با چنان شب فرح بخش و حضور سه تن از نخبهٔ دانشمندان کشور را که گوئی حقیقتی اعجاز مانند بود نگارنده در دفتر خاطراتی که ازفالهای تاریخی حافظ درطول عمرخودجمع کرده‌ام‌یادداشت وضبط نمودم.

در گفتگوهای گوناگون ادبی که در خور چنان محفلی بود نام برخی از گویندگان کاشان به‌میان آمد که بر اثر دور بودن آنها از مرکز و چاپ نشدن آثارشان‌بخوبی شناخته نشده و گمنام‌مانده‌اند مانند فخرالواعظنین خاوری‌کاشانی گویندهٔ توانا و آزادیخواه صدر مشروطیت ایران. ۱ در این زمینه غزلی هم از گفته های میرزا احمد ادیب شیبانی دروصف گل و بلبل قمصر که از جهت اقتضای زمان و مکان مناسب بنظر می‌رسید گوشزد حضار گردید:

می زند حلقه شبانگاه کسی بر در ما
ای پسر خیز و ببین بلکه بود دلبر ما

مدتی شد که ندارم خبر از یار عزیز
ای خوش‌آندم که یکی حلقه‌زند بردرما

آتش هجر توام سوخت بجائی که نسیم
نرساند به‌سر کوی تو خاکستر ما

ما پی سود نسودیم به خاك تو جبین
بلکه ازخاك تو گشته‌است عیان گوهرما

۱ ـ شمه‌ای ازگزارش زندگانی انقلابی خاوری‌کاشانی و نمونه‌ای ازاشعار وی ذیل عنوان نخستین گویندهٔ آزادیخواه ایران بقلم نگارنده در صفحات ۹-۱۴۷ش ۳سال۱۳مجلهٔ یغما درج شده و اکنون نیز دیوان آثار و اشعار خاوری و مثنوی زشت و زیبای او درزیان‌های بیشمار تریاك و افیون در دست چاپ می‌باشد.

سبك از ورطهٔ عشقش نتوان جست کنار
که فرو رفته دراین بحر به گل لنگر ما

به‌وثاق آمدی امروز و دل از دست برفت
تا چه آید به شب فرقت تو بر سر ما

واعظم کاش زند بوسه بر آن لعل چو قند
تا ببیند که‌چه شیرین بود این شکر ما

راح جان بخش نسیم گل وشاهد رخ باغ
نالهٔ بلبل شیدا شده رامشگر ما

مدد روح کند آب و هوایش آری
ساحت گلشن فردوس بود قمصر ما

هفته‌ای رفت که خود آمدم ازیار و ندیم
کاش می بود یکی دلبر ما در بر ما

بی‌خود افتاده‌ام آن شمع شب‌افروز کجاست
تا چراغی چو رخ خویش نهد بر سر ما

کوکب بخت «ادیب» از افق آید به برون
گر بدین داوری انصاف دهد داور ما ۱

در پایان آن مسافرت به هنگام بازدید از باغ شاه فین مناظر دلپذیر و زیبائی‌های فرح انگیز آن کاخ و بوستان یادگار شاه عباس بزرگ طبع سرشار شادروان ملك‌الشعراء بهار رابرانگیخت واوقصیدهٔ تاریخی را در وصف فضا و صفای باغ و چشمه آب شفاف سلیمانیه با اشاره به شهادت امیر کبیر در گرمابهٔ این باغ درسی وچهار بیت بدین‌مطلع سرود.

۱ ــ ص ۵ و ۶ دیوان اشعار میرزا احمد شیبانی نسخهٔ خطی نگارنده.
ترجمه احوالات ادیب شیبانی و نمونه اشعار او در شماره ۷ و ۹ سال سیزدهم مجله یغما و ص ۵ ــ ۱۰۴ تاریخ اجتماعی کاشان بقلم نگارندهٔ دیده شود.

سرچشمهٔ فین بین که در آن آب روان است
نه آب روانست که جانست و روان است

در پایان قصیده نیز ذکر خیری از دوستان همراه و همسفر خود بدینگونه یاد میکند:

از حکمت ما نیز اثرهاست در این ملك
آبادی این باغ نموداری از آن است
طبعم ندهد داد مدیحش که چنین کار
در عهدهٔ یغمائی و آن طبع روان است [1]

آقای یغمائی نیز که پس از تحمل رنج وزحمت های طاقت فرسای روزانهٔ خود در تهران، در آنجا براثر استراحت کامل جسمی و روحی چند روزه در قمصر و انبساط خاطری که از مشاهدهٔ مناظر دلفریب وزیبا وهنرنمائی‌های طبیعت اندوختهٔ خاطر زیبا پسندش گشته بود برسرحال آمده وبخصوص تحت تأثیر احساسات ناشی از انس و الفت صمیمانه‌ای که از معاشرت شبانه روزی با دوستان خردمند و عالی‌قدرش بردل نشسته بودمتأثر گشته چکامهٔ شیوای زیر را ره‌آوردسفرخود به قمصر ساخت و بعدها در مجلهٔ یغما منتشر گردید.

قمصر

در اندیشهٔ بیخودی یافتم
مرا جای در عالم دیگرست
نزه بقعه‌ای با صفا روضه‌ای
که گفتن به‌خلدبرین همسرست
یکی دره بنهفته در کوهسار
چو کودك که دردامن مادرست
روان از بر کوهها آب ها
اگرجویبارست، اگرفرغرست
گیاه و گل اندر فراز و فرود
اگرروز گردست اگرشبدرست
هوائی چو جان خردمند پاك
نسیمی چودانش‌روان پرورست

۱ ــ تمام این قصیده در ص ۶ ــ ۶۵ شمارهٔ دوم و سوم سال دوم مجلهٔ یغما و ص ۴۲۷ کتاب آثار تاریخی کاشان و نطنز آمده است.

درختـان سبز کشن صف زده بدان گونه‌درسان یکی لشکرست
پر از لاله و سنبل و سرخ گل همه دره و کوه ودشت و درست
همه گلبنان ، هر یکی دختری که پیرایه بر بسته پا تا سرست
برقص اندرون شاخها از نسیم بر آن‌شاخها مرغ خنیاگرست
سپیده دمان در پس کوه خور چو آتش که‌درزیر خاکسترست
به نیمه شبان از پس ابر ماه چو یاری که درپرنیان‌چادرست
مرا باری اندر چنین نغز جای نشاطی‌خوش‌وجنبشی‌درخورست
ز افکار زیبا خیالم خوش است ز اشعار شیوا دماغم تر است
به‌یاد آمدم چون به خود آمدم که ازری‌مراجای درقمصرست

***

سه‌هفته‌است کزری به قمصردرم خنک‌آنکه‌ازری به قمصردرست
چو قمصر که در گرمی تیرماه هوایش چوشمران به‌شهریورست
مرا حکم حکمت بدین ره کشاند خوشا آنکه حکمت‌ورا رهبرست
ز الطاف حکمت ز مهر بهار جهانم به کام و فلك یاورست
یکی‌حکمت‌آموز مردی بزرگ یکی اوستادی سخن گسترست
بنازدگر ایران به اینان رواست کزین مردم آرایش کشورست
دگر کی چنین روز بینم به خواب
« که گیتی یکی نغز بازیگرست » ۱

---

۱ - (۱۳۲۱)

قسمت سوم

یادگارها و پیامهای گذشته

دکتر علی‌اصغر حریری

خوان یغما

استاد سخن بهار ، کز دانش / دریائی بود و ژرف دریائی ،
گفتا با من بطنز ، در پاریس / کار تو بود مرا معمائی ،
در غرب غریب ماندنت چندین / دارد به یقین دلیل و مبنائی؛
یا مهر گسستی از کهن یاران / یا دل بستی به‌مهر ترسائی !
گفتم که ملولم و درین شهرم / امروزی هست و نیست فردائی .
چون گم کرده رهی به بیراهه / نتوانم برد راه بر جائی !
گفتا اگرت نه یار وغمخواریست، / نه دفتر شعری و نه انشائی ،
اینجا چه نشسته‌ای که از دانش / «یغمائی» راست خوان یغمائی ،
خوانی که صلای شهرتش در شرق / برپا کرده است شور وغوغائی !
«یغما» گنجی‌است، شایگان گنجی / کآن را نبود نظیر و همتائی !
بر گیر وببخش چند ازآن‌خواهی / وز کاستنش مدار پروائی !

***

ده سال بر این گذشت وآن‌نوزاد / نیرو بگرفت و گشت برنائی ،
مجموعهٔ طرفه هاست این یغما / و آن بانی اوست طرفه استائی،
کاین دفتر فضل را پدید آورد / وندر گیتی فکند آوائی ،
در هر ورقش نهفته مضمونهاست / وز هر لفظش پدید معنائی .

کریم امیری فیروزکوهی

خوان نعما و خوان یغما

به خوان یغما بنشین وخوان نعما بین
نه خوان نعما، لابل که خوان یغما بین

تو را صلای فلک بهر میزبانی او
بمیهمانی خواند، که خوان نعما بین

بمیزبانی او ، نزل میهمانی را
بگونه‌گون طرف ازهرطرف مهیابین

بجای صفحهٔ خوان، صحف بینش ازوی جوی
بجای سفرهٔ نان سفر دانش آنجا بین

به خوان او طلب از نعمت معانی کن
به بزم او طرب از بادهٔ مزگی بین

هزار شهد مصفی ز نظم شیرین خواه
هزار نقل مهنا ز نثر شیوا بین

یکی صحیفهٔ معنی ببین و رقعهٔ فضل
و گر ندیدی اینک بیاو با ما بین

دگر دفاتر حکمت مجوی و آنراجوی
دگر صحائف دانش مبین و آنرا بین

صحیفهٔ عبر از رفتکان بگویا نیست
صحیفهٔ عبر از رفتکان گویا بین

نشان آبا از نقش خامهٔ ابناست
ز نقش خامهٔ ابنا نشان آبا بین

بدایع کلمش را وشاح طوبی دان
ودایع کلمش را طراز حورا بین

زهر فنون سخنش صدرساله یکجاخوان
ز گونه گونه فنش صد لطیفه یکجابین

سفینه‌های گهر دیده‌ای بدریا بار
در این سفینه گهرها نثار دریا بین

اگر معاینه خواهی جمال معنی را
برو معاینه در وی جمال معنی بین

بآشکار بگویم که حجت سخن است
سخن در اوچه کنی- حجت آشکارا بین

کلام خصم شنیدی ، پیام دوست شنو
عیار نادان دیدی ، عیار دانا بین

نظر بعین رضا ، اجر نامه پیرا بس
یکی بعین رضا سوی نامه پیرا بین

کمال نامه ببین ، حال نامه پیرا پرس
جمال گل بنگر ، سعی گلشن آرا بین

بکارنامهٔ ده ساله‌اش به بین و مرنج
بکارنامهٔ ده سال رنج از ایرا بین

نه‌بین که رنج ادب گنج دانش آرد بار
چو گنج میطلبی لاجرم مقاسا بین

«وفی الصباح سری القوم» خوانده‌ای بمثل
مثل درست شد ـ آنك جمال فردا بین

توای صحیفهٔ دانش، توای صحیفهٔ نگار
بکار باش و ازاین کارنامه صدها بین

مبین نعمت دشمن ببین تفقد دوست
«حبیب» را به مراد دل احبا بین

دهمین سال مجلهٔ یغما

پیام سید محمدعلی جمالزاده

راقم این سطور کمتر اتفاق افتاده افسوس خورده باشد که طبع شعر ندارد، اما امروز جداً تأسف دارد که چرا شاعر نیست تا با یکدنیا اعزاز و احترام قصیدهٔ غرائی در ستایش و نیایش از مجلهٔ «یغما» سروده به پیشگاه حضرت آقای استاد حبیب یغمائی تقدیم دارد که براستی نمونهٔ بارز، بل فرد یکتا و بی همتائی است ازهمت بلند وفداکاری وازخودگذشتگی کامل وپشت کار عجیب وعلاقه‌مندی به‌علم وفضل‌و کمال، ونمودار کاملی است ازحقیقت پروری وشهامت و رشادت وانصاف.

من ازین راه دور و دراز نگران مجلس انس هستم که در ۲۱ اسفند بمناسبت پایان دهمین سال انتشار مجلهٔ «یغما» در پایتخت وطن عزیزم تشکیل می‌یابد و با دیدهٔ دل و جان می‌بینم که اصحاب‌عشق و ذوق وارباب دانش‌وبینش بقصد تجلیل وتکریم گرد آمده‌اند وبمدیر پاکدل وپاکباز «یغما» بصدق وصفا تهنیت می گویند و متأسفم که درآن مجمع حاضر نیستم تا به اخلاص دامن خدمت بکمر ببندم و حالا که دستم از آن بوستان فیض کوتاه است لااقل در خدمتگزاری به‌مخادیم عظام باتقسیم وتوزیع چای وشربت و شیرینی تاج افتخار برسر نهم. اکنون که ازساختن قصیده عاجز ومعذورم یکی دو مطلب را بزبان نثر بعرض می‌رسانم.

ما امروز درایران روزنامه‌های خوب وحسابی وآبرومندی داریم که ازبسیاری جهات می‌توانند حتی باروزنامه های ممالك کوچك فرنگستان شانه به شانه بروند. چیزی که هست روزنامه، وبخصوص روزنامهٔ یومیه، بیشتر برای نشر اخباراست وعموماً برای درج مقالات مفصل ومستند جا ومجال ندارد. درصورتیکه مردم مملکت ما امروز احتیاج مبرم به مقالات مفید و مشروح دارند تا بتوانند رفته رفته با حقیقت تمدن و جوهر معانی اساس و مهم آشنا بشوند وحالا که دارند کم کم ازحیث لباس ومنزل و پاره‌ای شئون‌دیگرزندگانی ــ که بمنزلهٔ جسم مادی تمدن است ــ با مردم متمدن دنیا همرکاب‌می‌شوند، در زمینهٔ فهم وشعور و تمیز وآدمیت وهکذا درکار ادبیات وحکمت وهنرهای زیبا وفنون و تکنیك و غیره نیز ــ که حکم روح تمدن را دارد ــ آشنائی کافی حاصل نمایند. انتشار این قبیل مقالات عموماً اختصاص

به مجلات دارد ، ومتأسفانه هرچند که در شهر تهران عدهٔ روزنامه ، خواه یومیه و خواه غیر یومیه ، نسبت بتعداد اشخاص باسواد و با علاقه ونسبتاً متمکن ، زیادبنظرمی‌آید ولی برعکس مجلهٔ آبرومندی که مرتباً نشریابد ، بسیار معدود است و مجلاتی هم که گاهی خبر انتشار آنها بگوش می‌رسد عموماً بجهاتی که بر همه معلوم است دوامی پیدا نمیکنند و هنوز نضج و قوامی نگرفته جوانمرگ بخاك می‌روند .

درباب تناسب بین روزنامه وجمعیت تهران برای اینکه میزانی برای مقایسه در دست باشد شهرژنو را ــ که دست تقدیراقامتگاه راقم این سطور قرار داده است ــ درنظرمی گیریم این شهر که برطبق آخرین آمار وسرشماری تقریباً دارای دویست هزارنفوس است باآنکه مردمش‌بدون استثنا همه با سواد و روزنامه خوان و متمکنند ومی‌توان گفت کمترخانواده‌ای در آن وجود داردکه به روزنامه‌ای مشترك و آبونه نباشد بیش از پنج شش روزنامه ندارد درصورتیکه شهرتهران ماکه گمان‌نمی‌رود بیش از ۳۰ الی۳۵درصدمردم‌آن سواد خواندن و نوشتن داشته باشند وبسیاری ازآنها هم اهل روزنامه نیستند و وسیلهٔ خریدن روزنامه ندارند وحتی ازآنهائی نیز که روزنامه خوانند چه بسا چند صد نفرپولی روی‌هم می گذارند و یك نمره روزنامه خریده به‌نوبت می‌خوانند و بعضی دیگر روزنامه را اجاره می کنند یعنی وجه مختصری به روزنامه فروش می‌دهند تا همینکه روزنامه را خواندند باو پس بدهند ، درچنین شهری تصور می کنم چندین برابر روزنامه‌های ژنو روزنامه بچاپ می‌رسد .

بنابرمقدمات فوق برما لازم است که قدر مجلات بسیار معدودی راکه داریم و تابحال توانسته‌اند با مشکلات گوناگون و بالخصوص با مضایق مالی جنگیده و استقامت بورزند و زنده بمانند ، کماهوحقه بدانیم. واگر واقعاً هموطنانمان رادوست می‌داریم‌ودلمان می‌خواهد که بآنها خدمتی کرده باشیم یکی ازبهترین خدمتهارا حمایت وترویج وتشویق این مجلات بدانیم ، وهمانطورکه راضی نیستیم که مسجد ومحرابی خراب و ویران بماند راضی نشویم که این مجلات معدودی که داریم ومحراب ومنبرفیض ومشعل نور و روشنائی هستند اینهمه با مشکلات وبیچارگی دست بگریبان باشند وپس ازسالیان درازکه درهر روزبا صد نوع اشکال ازفقدان سرمایه ونرسیدن وجه اشتراك وبی علاقگی مردم وخطرات توقیف وتوبیخ و تحقیر مواجه بوده‌اند وچه بسابرای اینکه مجله درسرموعد منتشر گردد نان را ازحلق عیال واطفال خود بریده ودر آن راه بمصرف رسانده‌اند عاقبت نیزتمام این زحمات وخون دلها بی نتیجه وبی حاصل بماند ومجله نتواند دوام پیداکند .

بنده برای جلوگیری ازاین موضوع پیش آمدهای تأسف انگیزجسارت ورزیده ، دو پیشنهاد ذیل راتقدیم پیشگاه آقایان عظامی که به مجلات خوب‌ومفید علاقه‌مند هستند می‌نماید:

اول ــ آنکه‌هرگاه برشورای‌عالی فرهنگ معلوم گردیدکه مجله مفید وخوبی که اقلا پنج سال مرتباً منتشر گردیده و خوب از امتحان در آمده است و با همین پنج سال انتشار مرتب به ثبوت رسانده‌که استعداد نیروی دوام داردوبقول فرانسوی‌ها «وی یابل (Viable)» است ولی دخل و خرج نمی‌کند ، و یا بزحمت می کند ، بطریقی که مقتضی بدانند بعنوان مساعدت با مطبوعات (بشرطی که باز راهی برای غیر مستحق پیدا نشود) مبلغی برای کمك

برای نیل باین مقصود خوب است با امضای گروهی ازفضلا ودانشمندان وعظام واساتید ونام بآن مجله تخصیص بدهند تا درتحت نظارت چند تن از اشخاص صلاحیتدار بدان مصرف برسد. شرح لازم بهیئت وزرا ویا مستقیماً بوزارت فرهنگ نوشته شود.

دوم ــ آنکه همچنانکه برهرمسلمان مستطیعی حج لازم می گردد اشخاصی نیز که بـا کتاب و دفتر و روزنامه ومجله سر وکار دارند و بروشن ساختن ذهن وضمیرهموطنان علاقه مندند واستطاعتی نیز دارند کمك بمجلات خوب وآبرومند راازجمله اصول دین و وطن‌پرستی بدانند وعمل بدان را درحد قدرت واستطاعت از اعمالی بشمارند که ترك آن مخالف با شرایط آدمیت ونوع پرستی ودانش پروری است ، واحیاناً اگراستطاعت مالی ندارند از راه‌های دیگر ابراز خدمت نمایند. یعنی اگراهل فضل ودانش هستند واستطاعت علمی وادبی دارند با تهیه و ترجمهٔ مقالات سودمند ودلپسند کمك بدهند والا لامحاله با تشویق دوستان و آشنایان بخواندن مجله وقبول اشتراك وپیدا نمودن مشترك تازه به ترویج آن بکوشند.

دیگر دردسر را کم می کنم و از این راه دور با احترام تمام ، دست مدیرصاحبدل و رادمرد مجلهٔ «یغما» را می‌فشارم وازخداوند مسئلت می‌نمایم که توفیقات کاملهٔ خود راشامل حال او وکسان وبستگان عزیزش نماید که بلاشك خود اومجلهٔ «یغما»رانیزیکی ازعزیزترین آنها می‌شمارد.

کوهستان کران (سویس) ۱۷ بهمن ۱۳۳۶

ایرج افشار

پانزدهمین سال مجلهٔ یغما*

مجلهٔ گرامی و نفیس یغما پانزده سال پیش ازین بنیاد گذارده شد. درین مدت دراز بسیاری مجلات طلوع و افول کرد. اما هیچ یك درطریقی که یغما برای خود انتخاب کرده است نتوانست دوام آورد. در ایران نشر مجلهٔ صحیح و اساسی که مطالب آن از زوال بر کنار بماند بسیار دشوارست. مجله‌های مهم و آبرومندی که به زبان‌فارسی، خواه درایران و خواه در خارج، نشر شده است هیچ یك دیر پای نبوده است. هریك را هدفی یا هوسی به وجود آورده و مشکلی یا علتی از میان برده است.

بهار که اعتصام‌الملك بنیاد نهاد و مجله‌ای ادبی و ترجمه مآب بود بیش از دو سال نپائید. میان نشر دورهٔ اول و دوم سالها وقفه روی داد.

کاوه که بایدآنرا سرسلسلهٔ مجله‌های تحقیقی‌وجدی زبان فارسی دانست جمعاً شصت شماره در دورهٔ قدیم و جدید به مدت پنج سال نشر شد.

دانشکده که ناشر افکار انجمنی به همین نام بود و نویسندگان جوان و پرشوری آن را تأسیس‌کرده بودند فقط یك سال انتشاریافت.

ایرانشهر را مردی پی‌افکند که تا بازپسین ایام زندگانی ازکوشش باز نایستاد. اما در انتشار ایرانشهر دوام نیاورد و فقط چهار دوره منتشر شد ومقالاتش هم یك دست و باصطلاح شسته و رفته نبود. بیشترجنبهٔ تربیتی و اجتماعی، درآن مورد نظر بود.

آینده که در عصر خود از جهت احتوا برمطالب سیاسی و تحقیقات‌ادبی و تاریخی بقلم نویسندگان مشهور شهرتی یافت در نخستین دورهٔ انتشار بیش از دو سال انتشار نیافت. دورهٔ سوم آن پس از فترت بیست سال در ۱۶ شماره و دورهٔ چهارم با وقفه‌ای که بازپس از ده سال حاصل شد در شش شماره نشر شد.

---

* نقل از مجلهٔ راهنمای کتاب سال پنجم

تقدم که مجله‌ای خواندنی بود ونویسندگان خوبی در آن قلمفرسائی می‌کردند فقط یازده شماره بطبع رسید.

ارمغان اگرچه بیست و چند دوره تا امروز نشر شده اما بی وقفه نبوده است.

شرق و آرمان هریك، یك سال نشر شده است.

پیمان هفت هشت سال طبع شد، اما بیشتر مجله‌ای‌اجتماعی بود و به مسائل تحقیقی و ادبی کمتر می‌پرداخت.

مهر که در زمان خود بی رقیبی نشر می‌شد وغالب نویسندگان شهیر ایران در آن شرکت داشتند جمعاً هشت دوره انتشار یافت. آنهم در سه زمان مختلف و با فترتهای نسبتهٔ طولانی.

سخن تاکنون سیزده دوره نشر شده است، اما با وقفه‌ای میان دورهٔ سوم و چهارم آن. در این مجله بیشتر مباحث ادبی جدید و خارجی مطرح است و اساس بر ترجمه و قصه نهاده است.

یادگار، مجلهٔ ارجمند تاریخی دانشمند فقید عباس اقبال‌آشتیانی (که یادش به خیر باد) که مجله‌ای بود با مقالات تحقیقی وتتبعی فقط پنج دوره انتشار یافت.

دانش با تأخیرها و وقفه‌ها در مدت پنج سال سه دوره نشر شده.

فرهنگ ایران زمین که خاص نشر مقالات تحقیقی و رساله های قدیمی فارسی است ده جلد نشر شده ولی آن را نباید جزء مجلات به شمارآورد.

هیچ یك از مجله های متکی به احزاب هم دیرپای و با دوام نبوده است. با حوادث آمده‌اند و حوادث آنها را از میان برده است.

مجله‌های دولتی چون تعلیم و تربیت(آموزش و پرورش) وایران امروز وفرهنگستان و موسیقی و دانشکدهٔ ادبیات و نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، اگرچه‌اندیشهٔ معاش وترس از خرج گزاف نداشته‌اند اما با وقفه‌ها وپستی و بلندیهاکم وبیش روبروبوده‌اند.

روزگار نو و ایران و امریکا و پیام نو و پیام نوین که در بـاب ادبیات ایرانی و تحقیقات مربوط به زبان فارسی مقالاتی‌نشر کرده‌اند ازکمك خارجی بهره‌مندبوده‌اند وهیچ یك بیش ازچند سال نشر نشده است.

***

اما **یغما** از روز انتشار تا کنون بی هیچ وقفه و فترت پانزده سال تمام انتشار یافته. این بارگران را مردی صدیق و با صفا و ادیب و نکته سنج و دلسوز یك تنه بدوش‌کشیده و حسن ذوق وعلاقهٔ تمام و عشق خدمت نشریه‌ای خواندنی و مفید و ماندگار را به جامعهٔادب دوست زبان فارسی پیشکش کرده است. خدمت یغمائی را در ممالك دیگر مؤسسه‌ها وبنیادها برعهده دارند. اما این مرد صبور و جسور تا امروز روز که به پیرانه سررسیده است آن را شادمانه با شوقی‌که باید مایهٔ عبرت باشد اما باخاطری مشوش و امیدی عافیت سوزمنظماً به انجام رسانیده و هرماه چشم دوستداران ادب اصیل فارسی را به جمال «یغما» روشن گردانیده است.

یغمایی درین کار ارجمند شب وروز کوشیده‌است. کسانی که بااین کارها انس گرفته‌اند می‌دانند چه مایه رنج وخستگی وچه میزان شوق وعلاقه لازم‌است تا مجله‌ای ماهانه بامطالبی خواندنی و ماندنی انتشار یابد.

درین پانزده دورهٔ یغما مقالات مهمی انتشار یافته است که سالهای دراز سند و مدرك تحقیق خواهد بود. نویسندگان یغما در فن خودآزموده و دلسوزند. در یغما مقالاتی از استادان مشهور چون تقی زاده و دهخدا و اقبال و پورداود و فروزانفر و همایی و مینوی و نفیسی نشر شده است. ظاهراً از غالب کسانی که درین عصر در امور تاریخی و تحقیقی کار می‌کنند اثری در یغما انتشار یافته است.

اشعاری که در یغما درج می‌شود بی‌تردید از بهترین اشعار معاصر ایران است. ذوق شعر شناس و ورزیدهٔ حبیب‌یغمایی که خود شاعری بلند مقام وبنام و استادست در مقام‌سنجش، سره را از ناسره باز می‌شناسد. آنچه را که بطبع می‌رساند باید نخبهٔ آثار دانست. اگر مجموع اشعار معاصران مندرج در یغما را جمع کنند قطعاً مجمع‌الفصحای عصر حاضرخواهد بـود.

در یغما مقام آزادگی و آزاد فکری بسیار محترم و ارجمند است. یغما در مسائل اجتماعی همواره آزادمردان، و آزاد اندیشان را گرامی می‌دارد. همیشه توانسته است که در دفاع از حریت جای بلندی را احرازکند.

چندی که مقالات سیاسی در آن انتشار می‌یافت ترجمه های استاد علی محمد عـامری مایهٔ رونق بازار بود. شیفتگان آن نوشته‌ها، بسیاربود. مقالات اجتماعی دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن نیز همواره مورد توجه بوده است.

نوشته هایی که از استاد فرزان در نقدکتب ادبی در یغما انتشار یافته مانندکم دارد. کمتر انتقاداتی به چنین تفصیل و دقت تا کنون نشر شده است.

مجلهٔ یغما به دورهٔ قاجار تعلق خاص دارد. چون همیشه مسائل تاریخی‌نزدیك به‌عصر بیشتر مورد توجه خوانندگان قرار می‌گیرد حبیب یغمایی در انتشار این‌گونه مطالب سعی مخصوص منظور داشته است. سلسلهٔ مقالات خواندنی و شیرین معیرالممالك و رسالهٔ رجال عصر مشروطیت و خاطرات امین‌الضرب و تقریرات تقی زاده دربارهٔ مشروطیت و مقالات خواندنی و تحقیقی حسین سعادت نوری ازین قبیل است.

یغمایی در انتشار نوشته‌های اشخاص و رجال مشهور نیز کوشش دارد. از رجالی چون احمد شاه وقوام‌السلطنه وسهیلی اشعاری انتشار داده. نیز ازمرحوم فروغی نوشته‌هائی سیاسی مهمی در یغما منتشر شد، مطالبی که کمتر کسی را بر وجود آنها آگاهی بود.

یغما در مدت پانزده سال با چند رسالهٔ ضمیمه آن جمعاً بالغ بر هشت هزار صفحه شده و اگر هر مقاله و شعر بطور متوسط در سه یا چهار صفحه چاپ شده باشد باید گفت که دو هزار مطلب مختلف نثر و نظم درین مجله انتشار یافته است.

با همین اجمالی که از دورهٔ پانزده سالهٔ یغما سخن گفته شد خوانندگان خود می‌-توانند دریابندکه چه مایه رنج و زحمت لازم بوده است، و ذوق و دانش باید به چه پایه

بوده باشد تا توفیق انتشار مجموعه‌ای در هشت هزار صفحه با مطالب صحیح ومفید به‌صاحب آن دست بدهد .

اجر یغمایی جزیل است و باید او را در زندگی مرد موفقی دانست . چه نامش در صفحات تاریخ ادبی ایران مخلد و پایدار می‌ماند . نام یغما با نام او ماندگار و یادگاری درخشان از این عصر و زمان خواهد بود .

یغمایی در خلال مدتی که به انتشار یغما اشتغال داشته از کارهای ادبی دیگر نیز غافل نبوده است . چهار جلد از ترجمهٔ تفسیر مشهور طبری را که نثری قدیمی است و تصحیح آن مشکل ، به بهترین صورت انتشار داده است .

متن خواندنی و قدیمی قصص الانبیاء را از روی نسخه‌ای قدیم دقیقاً تصحیح و منتشر ساخته است باجنگی نفیس محتوی براشعارخوب وقدیم ازقرن هفتم را در دست طبع دارد . رساله‌هایی چون «بحثی در تصوف» ، اثر دکترغنی و رسالهٔ «آزادی و آزاد فکری» و رسالهٔ «افکار اقبال لاهوری» از آثار استاد مینوی را در سلسلهٔ انتشارات یغما انتشار داده است . و . . . و . . .

مردی چنین پر کار وصبور ، شاعری هنرمند ومایه‌ورچون یغمایی درنزد جمیع اهل نظر وهنر وهر کس که به ادب و زبان فارسی عشق می‌ورزد ارجمند وعزیزست .

ما از دل وجان برای اوعمرطولانی وتوفیق ربانی مسألت داریم. امیدواریم باهمکاری ویاری دوستان درانتشار سالهای دیگر یغمای محبوب ومفید موفق باشد .

سید محمد علی جمالزاده

پانزدهمین سال یغما

در شماره‌ای که پریروز بدستم رسید پایان سال چهاردهم «یغما» را متذکر شده‌اید و همانطور که خودتان اشاره فرموده‌اید وهمه میدانند ومن بندهٔ ارادتمند شاید ازجمله اشخاص معدودی باشم که بهتر وبیشترخبر دارم واقعاً «بتمام معنی بخون دل انتشار یافته» . حساب کردم معلوم شد دراین چهارده‌سال «یغما» مرتباً بچاپ رسیده ومنتشر گردیده است واین‌خود در مملکت ما که کارها را عموماً دوام وثباتی نیست وچه‌بسا امورواقدامات هنوز بمنصهٔظهور نرسیده وشکوفه وباری نداده دستخوش فنا میگردد- ومیتوان گفت بخشت نیفتاده بخاك‌میرود- راستی حکم معجزه وکرامت را دارد .

دربن چهارده سال ۱۶۸ شماره یغما بچاپ رسیده و توزیع شده است اگر هر شماره دارای ۵۷ صفحه باشد چنانکه همین شمارهٔ اخیر ۵۷ صفحه دارد مجموعاً معادل میگردد با ۹۵۷۶ صفحه واز آنجائیکه در ۱۴ سال ۵۱۱۰ روز داریم رویهمرفته میتوانیم بگوئیم که «یغما» هرروز (حتی روزهای جمعه و روزهای تعطیل) روزی در حدود دو صفحه درس علم و ادب ومعرفت وتاریخ بخوانندگان خود فرستاده است، وکیست که قدر چنین موهبتی را نداند و قدرشناس نباشد .

حالا اگر با معرفت و آشنائی که بحال مدیر محترم این مجله یعنی‌آقای حبیب‌یغمائی داریم، درنظر بگیریم که سید شریفی‌است فقیر وتنگدست و عیالبار تا حدی دستگیرمان‌خواهد شد که این مرد کم‌نظیر در مدت این چهارده سال به‌چه‌اندازه تحمل دردسر و مشقت نموده است و خدا میداند چقدر خود و متعلقاتش را از ضروریات زندگی از خوراك و لباس و نعمتهای دیگر زندگی، از قبیل گردش و تفرج و سینما و مسافرت و هدایا و تحفه‌هائی که بمنزلهٔ زینت عمراست، محروم‌داشته است تا بتواند این‌طفل نازپرور دیگر خود راکه«یغما» نام دارد زنده وبرازنده بدارد .

یکنفر از دوستان که در طی مسافرتی بایران خواسته بود بدیدن یغمائی برود بخانهٔ او رفته بود وآنچه را بچشم خود درآنجا دیده بود برایم حکایت مینمود وبراستی مایهٔ تعجب

وتأثر درعین‌حال تحسین و تعظیم گردید که این مرد بلند همت فقر وتهیدستی را اسباب فخر واعتبار خود دانسته و تنها وتنها درظرف مدت چهارده سال که هرجوانی را پیر و هر موی سیاهی را سفید میسازد فکر وخیال وعشق و شوقش این بود که نگذارد این طفل عزیزی را که بنام «یغما» خود قابله وپرستار ومنعم‌ومعلم وفراش پستش بوده است دچار ضعف وبی‌خونی وکم‌غذائی وبیماری گردد. تنها نیروئی که میتواند چنین اعجازی را بوجود آورد عشق است وعشق وعشق وبس.

حالا ببینیم آیا هموطنان حبیب یغمائی درست وکماهوحقه ملتفت ومتوجه این عوالم‌و کیفیات بوده‌اند؟ آیا درصدد برآمده‌اند که قدرشناسی نمایند و دینی را که وجداناً بر ذمه دارند ازعهده برآیند؟ آیا اولیاء امور ما فهمیده‌اند که این مردی که باید نان زن وبچهٔ‌خود را از راه تدریس و کار روزانه تأمین نماید وتازه قسمتی ازعایدات بسیار محدود خود را هم باید در راه مجله‌اش بمصرف برساند چه خدمت بزرگی باین‌آب وخاك وبمردم این‌مرزوبوم و بعلم و ادب - که شالودهٔ استقلال و سیادت وثروتمندی وآبرومندی است- مینماید؟ آیا کسی متوجه شده است که یك مجلهٔ تمیز وخوب وپاك و خیرخواه برای یك مملکت ویك ملت‌بقدر یك قشون بزرگ کار میکند و در کارخانهٔ معنوی خود بهترین اسلحه ها را که بکار حفظ استقلال میخورد، و اسمش بیداری و شعور و ادراك است، میسازد وبیرون میریزد؟ آیاهیچ وقت دربن نکته تأمل نموده‌اید که مجلهٔ خوب و روزنامهٔ خوب، مدرسه‌ایست که مردم را آگاه و راه‌شناس میسازد و راه عافیت وصلاح و رستگاری و حتی کسب ثروت مادی و طریق بی‌نیازی را که وسیلهٔ استقلال طبع و سرافرازی و دوری از زشتیهای اخلاقی است به آنها میآموزند؟

جواب این همه سئوالها را خود مجلهٔ «یغما» میدهد درآنجائی که درصفحهٔ اول‌شمارهٔ اخیر خود پیش از آنکه مژدهٔ «پایان سال‌چهاردهم» خود رابدهد روی‌کاغذآبی‌رنگ خطاب به «مشترکین وخوانندگان ادب پرور» درنهایت صداقت چنین مینویسد:

«چهارده سال تمام است این مجلهٔ ادبی که بهیچ مقام و هیچ جمعیتی بستگی ندارد بتمام معنی بخـون دل انتشار یافته است. در آستانهٔ سال نو دو توقـع کوچك دارد».

این دو توقع عبارت است، اولا از اینکه اگرطالب ادامهٔ اشتراك نیستنداطلاع بدهند واگرطالبند **وجه اشتراك ناچیز** را بپردازند، و دوم‌آنکه بامعرفی یکی دو مشترك **باین مؤسسهٔ فقیر ادبی** مدد برسانند.

آیا انصاف است درمملکتی که خود را در دنیا سرزمین ادب میخواند و افتخار خـود (تنها افتخارخود) را در داشتن‌ادبیات منظوم بی‌نظیر (یا بسیار کم‌نظیر) میداند وبدان‌مباهات مینماید یکنفر ازبهترین مجله نگارانش که روبهمرفته شمارهٔ آنها از شمارهٔ انگشتان‌یك‌دست تجاوز نمیکند وهمه تصدیق دارند که درکمال پاکی وحسن‌نیت و آرزومندی در خدمتگزاری بی‌غرضانه کار خود را تنها و بدون داشتن دستگاه مناسب و اسباب کار کافی یك تنه اداره میکند ونمونهٔ بارز علو همت وخیرخواهی وادب‌پروری گردیده است دربن‌عالم ودربن‌محیطی

که هر روز برای کارهای بکلی بی‌منفعت - و گاهی زیان‌آمیز - مبالغ عمده بمصرف‌میرسد، تنها وتنها توقعی که ازهموطناش داشته باشد دوتوقعی باشدکه درفوق بدان اشاره رفت .

همین اواخر دریکی ازمکتوبهای خواجه‌نوری خواندم‌که شخصی در محضرامام‌جعفر صادق (ع) از شمارهٔ اشخاصی که در آن سال بزیارت مکه مشرف شده بودند صحبت میداشته است، حضرت منکر شده وفرموده بوده است تا آنجائی که من اطلاع دارم تنها یکنفرمشرف شده وحاجی شده است وبس، و درمقابل تعجب مستمعین توضیحاً فرموده بوده است که امسال شخصی ازحجاج وقتی بمدینه رسیده بوده است زنی را درنزدیکیهای غروب‌آفتاب می‌بینند که بشتاب بجانب خرابه‌ای روانست و بدنبال او راه میافتد و می‌بیند که در میان خاکروبه و زباله مرغ‌مرده‌ای را پیداکرد ودوباره بسرعت براه افتاد. آن شخص بدان زن نزدیك‌میشود وعلت این‌کار را میپرسد ومعلوم میشود زنی است بی‌شوهر با چند طفل‌صغیر و آن مرد تمام مخارج سفرحج خود را باو میدهد وبدون آنکه از مدینه بمکه برود بوطن‌خود برمیگردد..

ای کاش هموطنان ما معنی حقیقی دیانت و خدا پرستی و خدمت بنوع و ثواب و عمل خیر را میفهمیدند وبدان عمل میکردند ومثلا صد یك یا صدنیم دارائی خود را بموجب‌وصیت نامه بکارهای عام‌المنفعه در نشر دانش وعلم اختصاص می‌دادند و در حیات خود برای اینکه باز جیب چند نفر متولی و وصی وقیم را پرنکرده باشند طریق معقولی را اختیار میکردند که ثواب آنها از دستبرد وحیف ومیل درامان باشد.

ازین راه دور به‌آقای حبیب یغمائی با قلبی مملو از حقشناسی وقدردانی تبریك عرض میکنم وامیدوارم اگر ما مخلوق روسیاه کمکی بایشان‌نمیرسانیم، خالق که بما دستور مقدس «حی‌علی خیرالعمل» داده است خودش یار ویاور ایشان باشد و روزی ایشان را برساندواین کودك عزیزی را که « یغما » نام دارد در کنف حمایت خود گرفته همچنانکه او را از مهد شیرخوارگی بسن پانزده سالگی رسانیده است او را روزبروز برومندتر سازد و برحسن و لطف ظاهر وباطن‌آن بیفزاید .

بیستمین سال یغما

بمناسبت بیستمین سال انتشار مداوم مجلهٔ یغما و برای بزرگداشت خدمات ادبی شاعر سخن سنج و نویسندهٔ دانشمند آقای حبیب یغمایی دوستداران آن مجله روز شنبه ۲۷ خرداد ماه ساعت $6\frac{1}{2}$ تا $8\frac{1}{2}$ در باشگاه دانشگاه مجلسی دوستانه خواهندداشت. باتشریف فرمائی خود دوستان را خوشوقت فرمایند.

سید حسن تقی‌زاده

مجتبی مینوی

-۱-

یادداشت سید حسن تقی زاده

آقایان محترم ... دوستان عزیز

من در آنروز که احتفال بیست سالهٔ مجلهٔ یغما بود چیزی درخاطرمهیاکرده بودم‌که بیان بکنم ولی بواسطهٔ اختلال مزاج درآنموقع ازتحریرمطالب تا حدی عاجزشدم وجز دو سه‌کلمه عرایض ابتدایی قادر به بیان چیزی ازآنجمله نشدم وخیلی از دوست عزیزمان‌آقای مینوی متشکریم که این عجز مرا جبران فرمودند و با بیانات بسیار فاضلانه وشیرین خود مطالب را تکمیل نمودند. اینك چندکلمه ازآنچه درنظر بود که درآنموقع عرض‌کنم دراینجا درج می‌کنم.

نشریات ومطبوعات مرتب‌که بعدها بآنها اسم روزنامه ومجله داده شد ظاهراً در زبان فارسی ابتدا در هندوستان بوجود آمده و بعدها در نیمهٔ اول قرن چهاردهم هجری بتدریج شیوع یافته و رونق گرفته است. البته آقایان اسم روزنامهٔ اختر راکه دراستانبول در زبان فارسی ایجاد شده بود نشنیده‌اند این روزنامه در سال ۱۲۹۲ هجری قمری شروع به انتشار

کرد ومؤسس ومدیر آن آقای محمد طاهر تبریزی معروف بودوتا سال ۱۳۱۴ هجری قمری دوام داشته است .

مرحوم ادوارد براون دررساله‌ای که راجع بمطبوعات‌ایران نشر کرده ۳۷۱ روزنامه و مجله را شمرده است در بین این مجلات باید از مجلهٔ «قانون» که مؤسس آن میرزا ملکم‌خان بود اسم برد این مجله در تنویر افکار عمومی تأثیر بسزایی داشت .

خود اینجانب مجله‌ای را درتبریز درسال ۱۳۲۰ هجری قمری تأسیس کردم که یك سال تمام بدون کم وزیاد مداومت کرد .

مجله یغما ازبهترین نشریات فارسی بوده واگر به دست مرحوم‌ادوارد براون که قدردانی‌زیادی ازمطبوعات فارسی‌داشت میرسیدیقین دارم که به‌اعلی‌درجه‌از آن قدردانی‌می کرد.

این‌جانب در روزنامهٔ کاوه درضمن شرحی که راجع‌به چاپ مطبوعات فارسی نوشته‌ام این مطلب را تا آنجاکه ممکن بود از ابتدای امرتا آن تاریخ شرح داده‌ام .

ما ازصمیم قلب کامیابی ودوام کار آقای یغمایی را آرزومندیم .

-۲-

خطابهٔ احمد آرام

دوست عزیزمان آقای ایرج افشار ، که در فراهم آوردن مقدمات این محفل شریف سهم‌عمده را داشته‌اند ، از بنده خواستند که درآغازمجلس و برای انتقال ازحالت مذاکرات وتعارفات خصوصی به حالت جلسه‌ای که سروران گرامی ، دوستان حبیب یغمائی و مجله‌اش یغما ، آماده برای استماع بیانات نغز و پر مغز مخنرانان اصلی ، جناب آقای سید حسن تقی‌زاده و آقای مجتبی مینوی ، که هر دو بزرگوار را بر بنده حقوقی است بوده باشند ، چند لحظه‌ای عرایضی بکنم و در واقع برنامهٔ مجلس جشن را به عرض برسانم و به زبانی گویاتر پامنبری خوان باشم .

چنان دوست داشتم که کف‌نفس کنم و تنها به همین بیان برنامه قناعت ورزم ، ولی هوای‌نفس نگذاشت و دوستان بزرگواری که فرمانبری از ایشان بربنده فرض است اصرار ورزیدند که برای آماده‌تر شدن مجلس رطب ویابسی به هم بیافم وعرض وجودی هم‌بکنم ..

به مناسبت مجلس و نیز به‌مناسبت سوزی که بر دل همهٔ ما از وضع آشفتهٔ پاره‌ای از مجلات وکتابها هست بجا وبموقع است اشاره شودکه بسیار نوشته‌های زهرناك وکشنده که امروز در مطبوعات دیده می‌شود ، در زمان نسل گذشته که آغاز رواج آنها بود. بدون‌وجود سانسوری درمطبوعات ، تنها از این لحاظ اجازهٔ انتشار پیدا می کردکه به مردمان ساده دل چنان حالی کرده بودندکه تا فظایع و فجایع به صورتی دلنشین بیان نشود نمی‌توان‌نتیجه‌ای اخلاقی در ذیل آنها آورد وهمگان را از آنها دور نگاه داشت ؛ شاید به راستی چنین‌اندیشهٔ پاك و پاکیزه‌ای محرك آن نویسندگان درمرحلهٔ اول بوده است، ولی همگان غافل از این بودند که این گونه خواندنیهای پلید را به دست مردم دادن سرود یاد مستان دادن است.

پس ازمدتی که بحمد خدا از شمارهٔ عامیان کاسته شده و شمارهٔ عارفان افزایش‌یافته! اکنون کار به جایی رسیده است که بسیاری از کتابها و مجله‌ها و روزنامه‌ها را به خاطر

گناهان پلیدی که در آنها به زیباترین صورت عرضه می‌شود می‌خرند ، و خواندن آنها را مکمل فساد و افسادی قرار می‌دهند که از بسیار راههای دیگر ، و ازجمله سینماها ، درجان و تن پیر وجوان رخنه کرده و ریشه دوانیده و دیگر تقریباً هرچند زشتی و پلیدی کهن است داغ جمال و هنر و هنردوستی نو بر آن خورده است. هرچند یك بار سروصدایی می‌شود و در این مجلس و آن مجلس یا این میزگرد و آن سمینار به چاره جویی دورهم می‌نشینند و سخنانی به هم می‌بافند ، ولی باز همان آش است و همان کاسه.

چنان است که گویی همگان براین ترتیب اتفاق کلمه دارند و آن سروصدا تنهابرای خاموش کردن آتش احساسات گروه بسیار اندکی است که گاهی صدایی می‌کنند و احتمال آن می‌رود که صدایشان بتواند چندان بلند شود که به گوشهای کسانی که گوش دارند ولی نمی‌شنوند وچشم دارند ولی نمی‌بینند برسد. من به این صدا خفه کن‌ها مژده می‌دهم که هیچ نگران نباشند ، چون مثل آن است که همگان مواضعه وتبانی کرده‌اند که ازحالی که بر آن هستند نگردند و در خطی که پیش می‌روند میلیمتری به چپ و راست منحرف نشوند.

اگر درجاهای دیگر کاریکاتور و انتقاد بر آن است که مایهٔ اصلاح کسانی شود که کاریکاتورشان را می‌کشند یا انتقادسان می‌کنند ، دراین ملك منظور از این کار آن است که‌از دیدن کاریکاتور و خواندن انتقادنامه و تنها ازنفس‌خود این عمل لذت ببرند ، و پاك منظور از این نوع ادبیات درکشورهای واضع کاریکاتور در نرد ما گم شده است.

آخر این درست نیست که وزیری دستوری بدهد یا وکیلی در مجلسی سخنی بگوید ، و درفلان روزنامه یا مجله هرچه بخواهند دربارهٔ آن وزیروآن وکیل بگویند، ونه آن وزیر و وکیل ازجای خود تکانی بخورد ونه‌آن نشریه در هفته دیگرمنتشر نشود .

هزل‌پسندی و نادانی‌طلبی هم حدی دارد ، و ما به‌راستی ازحدگذرانده‌ایم. کتابی در چهار چاپ وچهارده هزار جلد و هرجلدی ۶۵۰ ریال در ظرف مدت سه سال اخیر منتشر شده که عنوان دایرةالمعارف را دارد و ازجمله معارف مندرج درآن اینها است :

۱ـ لغات خارجی رایج در زبان فارسی : کاندید - احمق؛اپیدمی = مسری ؛ آمیدون = نشاسته؛ابوسولوتیسم؟ ونظایراینها.

۲ - برای‌استالین وفالکنرتصویر واحدی گذاشته شده‌که هیچ یك از آن دونفرنیست .

۳ـ تصویر مردی را با کراوات (شاید پوانکاره) در کنارنام دموستون (؟!) به‌جای تصویر اوآورده است .

۴ـ ابوسلیمان بجستانی ازفلاسفهٔ ایران ؟ ! وبسیار چیزهای دیگر.

تورات وانجیل سالهاست به زبان فارسی ترجمه‌شده ودردسترس همگان است . یکی‌از سالنامه‌هاکه خواسته‌است ابتکاری به‌خرج دهد، خلاصهٔ داستانهای کتاب را اززبانی خارجی ترجمه‌کرده ودرآن آورده است وازاین جمله است آنچه درآن‌کتاب سال دیده می‌شود :

سودوم وسیدیم	به جای سدوم	راشل		به جای	راحیل
الیزر	» لعازر	یوع وجوزوئه		»	یوشع
آمرنس‌ها	» عمونیان	گولیات		»	جالوت
ربه‌کا	» رفقة	علی		»	الیاس

چرا باید چنین باشد ونویسندگان ما مال وخرد خود را دربرابر این نابخردیها از کف بدهند؟ نباید برای این درد چاره‌ای بیندیشند؟

***

با این همه مایهٔ خوشوقتی است که اکنون گروهی از نخبهٔ ادب پروران‌ودانش دوستان دراین مجلس عالی گرد آمده‌اند تا ازخدمات حبیب یغمائی تحلیل کنند که درمدت بیست‌سال مداوم انتشار مجلهٔ خود اسیر رنگها‌وپایدیهای دیگر نشده و به هیچ بهانه‌ای‌تصویر ناشایسته‌ای راکه مایهٔ رواج مجله می‌شود وشماره های آن را ازهزار وشاید دوهزار به پنجاه و صدهزار می‌رساند درپشت جلد و درصفحات این مجله چاپ نکرده است. مجلهٔ یغما پاکی وپاکیزگی خود را حفظ کرده است وامیدواریم به همین‌گونه محفوظ بماند. بنده به سهم خود، به عنوان خواننده‌ای از یغما ، از دو دانشمند بزرگوار جناب آقای تقی زاده و آقای مجتبی مینوی سپاسگزارم که چنین مجلسی را فراهم فرموده‌اند تا هواخواهان یغما علاقهٔ قلبی خود را به آقای حبیب یغمائی که خالصاً مخلصاً و با تحمل رنج فراوان چراغ یغما را روشن نگاه داشته‌اند، ابراز دارند .

اینك وظیفهٔ اصلی بنده یعنی خواندن برنامهٔ جشن :

۱ـ سخنان استاد علامه جناب آقای تقی زاده .
۲ـ بیانات دانشمند گرانمایه آقای مجتبی مینوی .
۳ـ قرائت پیامهای رسیده .
۴ـ اشعار آقای امیری فیروزکوهی .
۵ـ پذیرائی در طالار دیگر .

***

اینك به یاد دوست عزیزی افتادم که مدتها است اسیر بستر است و از خودگذشته همه را دردمند ساخته است . این دوست بزرگوار آقای دکترمحمدمعین است. که شدت‌کار، وعلاقه به درستی‌کار او را به روزی مصیبت بار انداخته است . بی شك گروهی ازصاحبدلان دراین مجمع حضوردارند وخواهش می‌کنم همگی روبه‌جانب خداکنیم واز اوبخواهیم که این دوست نازنین را شفا بخشد وخاطرهمگان را شاد فرماید .

ـ۳ـ

خطابهٔ مجتبی مینوی

هر آن صنعت که برسنجی به مالی — بهای گوهری باشد سفالی

زحمت مداوم بیست سالهٔ حبیب یغمائی را به چندکلمه گفتاری که اینجا ادا شود قدردانی نمی‌توان کرد ولی ازهرکسی آن قدرکه برمی‌آید : ازحبیب یغمائی کار وکوشش ،از بنده عرض تشکر وتبریك به حبیب یغمائی که ازچهل وپنج سال پیش ازین رفیق من و حبیب من بوده است . درآن زمان او ومن شاگرد دارالمعلمین مرکزی بودیم ودریك کلاس درس می‌خواندیم . عکسی از او از آن روزگاران بدست ندارم اما صورتی از او که ده سال بعداز آن درکتاب سخنوران ایران در عصر حاضر تألیف محمد اسحق منتشر گردید موجود است ومثل غالب عکسهایی که در ایران برمی‌دارند شباهتی بصاحب عکس ندارد . اما شعرهایی که

از او درهمان کتاب مندرج است بهتر او را بیاد من می‌آورد بخصوص غزلی که درهمان ایام تحصیل در دارالمعلمین مرکزی سروده بود (۱۳۰۴ شمسی):

تبه کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را
چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی را
بود خوش بختی اندرسعی ودانش درجهان؛ اما
در ایـران پیروی باید قضای آسمانی را
به قطع رشتهٔ جان عهد بستم بارها بـا دل
بمن آموخت گیتی سست‌عهدی سخت جانی را
کی آگه می‌شود از روزگار تلخ ناکامان
کسی کاو گسترد هر شب بساط کامرانی را؟
به دامان خون دل از دیده افشاندن کجا داند
به ساغر آن که می‌ریزد شراب ارغوانی را؟
نه خواهدعمرجاویدان هران کو همچومن بیند
بـه یك شام فراق انـدوه عمر جاودانی را
مذاقت تلخ تر از صبر بودی چون مذاق من
توهم ای ناصح ار می‌دیدی آن شیرین زبانی‌را
وفا و مهر کی دارد حبیبا آن که می‌خواند
بـه اسم ابلهی رسم وفا و مهربانـی را

آقای یغمائی را حالاکه ببینید وآن عکسی راکه در کتاب محمد اسحاق مندرج است نیزملاحظه بفرمائید و بعد بیاورید که نه سال ده سال قبل ازآن تاریخ وچهل وچند سال پیش ازین بوده است که این بزرگوار گفته است «تبه کردم جوانی»، ناچار دلتان می‌خواهد از ایشان بپرسیدکه آن وقت‌که در دارالمعلمین درس می‌خواندید ودر مدرسهٔ دارالشفا در جلوخان مسجد شاه منزل داشتید حضرت عالی چند ساله بودید! ازبنده بپرسید تاعرض کنم. در حدود بیست‌و چند سال. نمی‌دانم چه عادتیست که شعرا دارند که باید شکایت کنند. اتفاقاً دوست ما همواره شکایت کرده است، ولی شکایت او لفظی بوده است. کسانی که شکایات او را می‌شنوندگمان می کنند مردیست بدبین و ناراضی و از کارگریز. واقع مطلب اینست که حبیب یغمائی هیچ عمرخود را تلف نکرده، بلکه بسیارهم کارکرده است وخیلی کتاب ورساله نوشته و بچاپ رسانیده است. کافی است نظری بهمین میزی که در جلو شماست بیندازید و ببینید چقدر کتاب به‌کوشش یغمائی نوشته شده و بچاپ رسیده است؛ تازه اینها همهٔ کتابهای چاپ شده او هم نیست، و حتی کتب بسیاری هم هست که زحمتش را آقای یغمائی کشیده است ولی بنام دیگران است.

واین مجلهٔ یغماکه بیست سالگی انتشار مداوم آن را امشب دوستان وسروران گرامی اینجا جشن می گیرند بیش از همهٔ کارهای دیگر ایشان مستلزم رنج و زحمت بوده است. جمع‌آوری مقالات این وآن،سبك وسنگین کردن، آنرا ترتیب دادن وسر و صورت دادن و

تصحیح و طبع و نشر، کلنجار رفتن با حروفچین و مأمورین و سازمانیها و دوائر دولتی و مشتریان محترم! تا کسی دست در کار این قبیل کارها نباشد نمی‌داند که چقدر رنج باید کشید وخون دل باید خورد تا یك شمارهٔ یغما بدست مشترکین برسد. اما آقای یغمائی همهٔ رنجها و زحمتها را تحمل کرده است و از کار روگردان نبوده است. امیدوارم بیست سال دیگر هم شخصاً همین مجله را اداره کند ومنتشر سازد و بازهم برسم معمول همیشه شکایت خود را بکند.

* * *

باستحضار دوستان محترم می‌رسانم که درهمین موقع که ما اینجا مشغول بر این احتفال هستیم یکی ازمریدان آقای یغمائی دراصفهان، آقای سید مجتبی کیوان، هم چنین محفلی در آن شهر مینونشان ترتیب داده است و یاد یغما و یغمائی را آنجا تازه کرده است. ما را هم از فیض خود مستفیض کرده وشعری را که درحق یغمائی سروده و بخط خوش درقابی زیبا بیادگار فرستاده است بتوسط اینجانب از برای تقدیم به آقای یغمائی گسیل داشته است.

تلگرافی هم از آقای عبدالحسین سپنتا از اصفهان رسیده است که بواسطهٔ دور بودن از طهران ومحروم بودن ازحضور دراین مجلس خواسته‌اند خوانده شود: می‌گویند تجلیل از شاعرونویسندهٔ بزرگ معاصر موجب تشویق وامتنان عمومی است تبریکات ارادتمند را بمناسبت بیستمین سال یغما حضورجناب آقای یغمائی ابلاغ فرمائید.

* * *

بنده نیت وقصد سخنرانی واطالهٔ کلام نداشتم ومراد فقط این بود که ازجانب همهٔ دوستان یغمائی ویغما دوستان که اینجاحاضرند خدمت ایشان عرض تبریك گفته طول عمر ایشان را از خداوند متعال مسألت نمایم.

-۴-

پیامها

از اینکه مجلهٔ گرامی یغما وارد بیستمین سال خدمت ارزندهٔ خود بعالم فرهنگ و معنویت ایران عزیز گردیده است کمال خرسندی را داشته صمیمانه چنین‌توفیقی را به‌سخنور ارجمند و مدیر دانشمند آن جناب آقای حبیب یغمائی تهنیت میگوید و به پایمردی ایشان در ادامهٔ نشر مجله با وجود اشکالات مادی و امانت درصحت مطالب و دقت بسیار در چاپ آن آفرین میخواند.

با توجه به‌آثار علمی و ادبی و هنری و مظاهر فراوان و گوناگون فرهنگی و ملی و تاریخی این کشور باستانی مسلماً کوششهای بی‌شائبه مدیر محترم مجله و نویسندگان و محققین علاقه‌مند و دانش‌پژوه آن که درنهایت صفا و ایمان بدون کمترین چشم‌داشت مادی‌در راه خدمت بدین آثار صرف وقت وهمت میفرمایند مورد ستایش روزافزون انجمن آثار ملی بوده و خواهد بود.

از پروردگار بزرگ توفیق بیشتر کسانی را که در راه ارج گذاری و بزرگداشت میراث جاودانی‌این سرزمین مقدس ازهرراه وبهروسیله گامهای ثمربخش برمیدارند وبدون

تردید همکاران مجلهٔ گرامی یغما از جمله پیشتازان چنین گروهی بشمار میروند پیوسته خواستار است.

سپهبد فرج‌الله آق‌اولی
رئیس هیئت مدیره

علی‌اصغر حکمت
رئیس هیئت مؤسسین

- ۵ -

دوست قدیمی ارجمند و گرامی من آقای حبیب یغمائی که نویسنده‌ای دانشمند و شاعری سخن‌سنج هستند سراسر دورهٔ زندگی خودشان را صرف خدمات گوناگون ادبی و فرهنگی و در ضمن همکاری با هدفهای معنوی یونسکو نموده که براستی شایان تحسین و درخور هرگونه تمجید است.

آقای یغمائی پس از گذرانیدن دورهٔ دارالمعلمین عالی در تهران بلافاصله بخدمت در فرهنگ پرداختند. نخست چندین سال دبیری دبیرستانهای تهران و بعد ریاست فرهنگ در شهرستانها، مدیریت کل فرهنگ استان کرمان، مدیریت مجلهٔ آموزش و پرورش و مدیریت ادارهٔ کل نگارش وزارت آموزش و پرورش را داشتند. البته استعداد و لیاقتی که درهر یك از خدمات خود نشان دادند درخور آفرین و تحسین بود.

آقای یغمائی که نوادهٔ دختری یغما شاعر معروف دورهٔ ناصری هستند و طبع شعر را از نیای بزرگ خود به ارث برده و خود ایشان نیز بسائقهٔ ذوق ادبی و طبع روانی که دارند از شعرای طراز اول معاصر ند هرچند دیوان اشعارشان هنوز زیور طبع نیافته ولی نمونه‌هایی چند از شعرهای آبدارشان در تذکره‌ها و مجلات منتشر شده که نه فقط ذوق سرشار وقدرت طبع و استادی ایشان را در شعر و شاعری میرساند بلکه اندیشه‌های منیع و مضامین بدیعی را دربردارند.

این شاعر گرانمایه نه‌تنها درشاعری بلکه درسخن منثور وتحقیق و تتبع نیز یدطولائی دارند و کتابهای: دخمهٔ ارغون، فن‌قافیه، تحشیه‌ها و تعلیقاتی که برمتون و دیوانها نوشته‌اند ازجمله آنهاست.

همچنین مجلهٔ زیبا و سودمند «یغما» که زحمات بسیاری درسنین کهولت برای انتشار آن کشیده و میکشند یکی ازآثار ممتاز دیگر ایشان است وچقدرجای خوشوقتی میباشد که امروز بمناسبت بیستمین سال انتشار مداوم آن برای بزرگداشت ازخدمات ادبی آقای یغمائی این جلسهٔ دوستانه از طرف دوستداران مجلهٔ یغما یعنی مردمی ادب دوست تشکیل شده و اینجانب هم بسهم خود در این بستر بیماری که مانع از حضور در چنین محفل شریفی گردیده مزید توفیقات آقای یغمائی و ادامهٔ انتشار یغمای عزیز را مسئلت دارد. برای من نهایت مسرت روحانی است که سالهاست از لذت مصاحبت و مصادقت این سخنگوی لطیف طبع برخوردار میباشم.

علی‌اصغر حکمت
رئیس کمیسیون ملی یونسکو در ایران

-۶-

مجلهٔ ادبی و تاریخی یغما بیست سال متوالی است که بصورت مطلوب باهتمام ومراقبت دانشمند گرامی آقای حبیب یغمایی انتشار می‌یابد و خوانندگان و خواستاران بسیار درین مدت یافته است وبدون تردید در میان مجلات جدی و اساسی فارسی که از زمان پیدا شدن صنعت چاپ انتشاریافته یکی ازمهمترین وبا ارزش‌ترین آنهاست که همیشه مورد استفادهٔ اهل تحقیق وارباب ادب واقع شده است.

انتشار این‌نوع مجله که هم محتوی مقالات تحقیقی و ابتکاری وهم متضمن نوشته‌های خواندنی واشعار لطیف و استوار باشد کاری است دشوار ، وخوشبختانه مجلدات بیست سالهٔ آن‌نشان می‌دهد که ازچنین‌توفیقی برخوردار شده ویك دست ویك نواخت‌انتشاریافته است .

مزیت‌اساسی‌مجلهٔ یغما درین است که نویسندگان وصاحبان آراء مخالف و سرایندگان شعر در سبکهای گونه‌گون آثار خود را درآن انتشار داده‌اند و همواره میدان آزاد و قابل اطمینانی برای انتشار عقاید و ادله متفاوت بوده است.

من بسهم خود و ازطرف اعضای انجمن ایرانی فلسفه وعلوم انسانی که اغلب‌ازهمکاران ونویسندگان مجلهٔ یغمااند به‌آقای یغمائی تبریك می‌گویم وامیدوارم‌که درادامهٔ این خدمت بزرگ ادبی پیوسته موفق باشند.

دکترعلی‌اکبر سیاسی
رئیس انجمن ایرانی فلسفه وعلوم انسانی

-۷-

دانشمندگرامی جناب‌آقای ایرج‌افشار

تصمیمی راکه بمناسبت بیستمین سال انتشار مداوم مجلهٔ یغما ، دربزرگداشت خدمات ادبی و تجلیل مقام نویسندهٔ بزرگ وشاعر نامی ما، استاد حبیب یغمائی ، اتخاذ فرموده‌اید به جناب‌عالی و سایر بزرگواران دانش‌پرور و دانشمند، که دراین‌اقدام شایسته وبایسته‌پیشوا وپیش‌قدم شده‌اند، تبریك میگویم.

آرزو داشتم که خود در احتفال ۲۷ خرداد ، به سمت کوچکترین خدمتکار حاضر و خدمتگزار باشم، اینك که عارضهٔ مرض مانع ازحصول این آرزو است بذیل عنایت‌آن جناب توسل جسته استدعا دارم صمیمانه‌ترین درود و دعایم را با تجلیل وتعظیمی، هرچه تمامتر وهر چند بلیغتر برحضرت استاد بزرگوار حبیب والامقام، حامی حوزهٔ علم و ادب، وعامل لوای فر وفرهنگ فارسی، عرضه دارید وپیامی را که شاعرشهیر بختیار ما، استاد پژمان بختیاری درقطعهٔ غرای خویش ازصمیم جان وبن‌دندان این‌بنده ویك جهان شیفتگان زبان وادب‌فارسی خطاب بحضرت حبیب انشاء فرموده است برعرایضم بیفزائید ومفتخرم فرمائید :

سخن را تو ای ایزدی پاسدار — ز بیداد اهریمنان پاس دار !
که راجز توپایاب این‌رنج‌نیست — نگهبان‌آن خسروی گنج نیست!
بکام و دل دوستان سالها — بمان ای روان بخش آمالها !
بخدمتگری شاد و خرسند باش — برومند بودی برومند باش !

سید محمد فرزان ـ بابلسر (ازبسترمرض)

-۸-

ای کاش مرغ بودم و بالزنان درجشن بزرگداشت بیستمین سال مجلهٔ دوست عزیز و بزرگوارمان آقای حبیب یغمائی حضور بهمرسانیده بودم از دور هم ثناگو هستم و از صمیم قلب برای تندرستی وعزت و کامیابی این مرد بلندهمت که سرمشق شاخصی برای هموطنان است دعا میگویم. کلیم فرموده :

« طبعی بهمرسان که بسازی به‌عالمی یاهمتی که از سر عالم‌توان گذشت »

حبیب یغمائی درجمع‌آوردن این دوخصلت نقیض بیست سال تمام اعجاز نموده است تا توانسته مجله‌اش را مرتباً بچاپ برساند هم‌همتی دارد که نظیرآن در زمان ماکمتر دیده‌شده است و هم اجباراً سعی داشته طبعی داشته باشد که با پاره‌ای از مقتضیات روزگار بسازد تـا بتواند یغما را بدون قطع وفاصله و توقیف بمشتاقان در داخله وخارجه برساند. حبیب‌عزیز ما کوهی از انصاف وعشق و حوصله و بردباری است و از یزدان‌پاك خواستاریم که او را و مجله‌اش را حفظ کند و در کنف حمایت خود نگهدارد که مأمن سنن ادبی گرانبهای ما شده است و همه بدان مفتخر و دل‌گرمیم.

دورم بصورت از در دولت‌سرای دوست لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم

سید محمدعلی جمالزاده (ژنو)

-۹-

۱۳۴۶ر۳ر۲۷

جناب آقای مجتبی مینوی

با کمال اشتیاقی که برای شرکت درجلسه بیستمین سالگرد انتشار مجله‌گرامی یغما داشتم بعلت تشکیل جلسه هیئت دولت ازحضور دراین‌جلسه معذور بوده وصمیمانه‌ترین‌تبریکات را باین مناسبت ابراز میدارم.

نخست وزیر - امیرعباس هویدا

-۱۰-

۴۶ر۳ر۲۵

دانشمند محترم جناب‌آقای حبیب یغمائی مدیرمجله یغما

اکنون‌که مجلهٔ ادبی یغمـا بیستمین سال انتشار خود را با موفقیت آغاز کرده است بدینوسیله ضمن تبریك توفیق بیشتر جنابعالی و نویسندگـان مجله را در خدمات تحقیقی و ادبی خواستار است.

رئیس دانشگاه ـ دکتر صالح

-۱۱-

۱۳۴۶ر۴ر۱۸

دوست دانشمند عزیز آقای حبیب یغمائی

بسیار مشتاق بودم که درجلسهٔ قدردانی ازخدمات گرانبهای ادبی آن دوست دانشمند حضور بیابم. اما کثرت اشتغال مرا ازاین فیض محروم کرد. امیدوارم این غیبت را بر کمی ارادت حمل نفرمائید.

پیداست که بنده به مقام فضل و ادب جنابعالی تا چه حد معتقدم و خدمتی را که با انتشار مجله متین یغما به زبان و ادبیات فارسی انجام می‌دهید چقدر سودمند و با ارزش میدانم.

از خداوند سلامت جنابعالی و توفیق بیشتر تان را درخدمات مهم ادبی مسألت دارم.

ارادتمند دیرین - **دکتر پرویز خانلری**

-۱۲-

۳۰ مرداد ۱۳۴۶

جناب آقای حبیب یغمائی دوست عزیزم

از پذیرائی جناب آقای تقی که موقعی برای ملاقات دوستان و تجلیل ازخدمات ادبی وتاریخی جنابعالی فراهم آورده بودند نهایت تشکر را دارم که باینجانب و دوستان فرصت دادند که تشکرات خود را ازخدمات بیست‌ساله جنابعالی که اینجانب یکی از عاشق های نوشته‌های تاریخی و ادبی شما هستم مراتب قدردانی خود را حضوراً عرضه بدارم. خداوند به جنابعالی در راه این خدمت وطن‌پرستانه توفیق عطا فرمایند.

ارادتمند - **محمود جم**

-۱۳-

ای پارسی‌شناس گرانمایه : ای حبیب
کز پیری و شکستگیت زینهار نیست

عمرت دراز باد و نهادت شکفته باد
زیرا که بی‌تو باغ سخن‌را بهار نیست

گرشعر را ز دست تو بیرون رودمهار
دیوانه‌مرکبی‌است که‌عیچش‌مهار نیست

زین قند پارسی که به بنگاله میدهی
داند خدا که در همهٔ قندهار نیست

مردی و بخردی و حکیمی و شاعری
در هرچهار قرن یکی زین‌چهار نیست

دکتر مهدی حمیدی

۴۶ر۴ر۱۷ - تهران

-۱۴-

اگر « حبیب » تبه کرد نوجوانی را
فدای شعر و هنر کرد زندگانی را

اگر که خیر ز دنیا ندید و نعمت آن
حرام کرد بخود عیش و کامرانی را

اگر که عمر گرانمایه را به یغما داد
نکرد چارهٔ ایام ناتوانی را

چه غم که نامه یغما است یادگار حبیب
که داده است بدو نام جاودانی را
تلاش روز و شب و جهد بیست سالهٔ او
نصیب کرده بدو شهرت جهانی را
خوشا «حبیب» وسخن‌های روح‌پرور او
که آشکار کند راز نکته دانی را
لطیف و ساده و شیرین بود سرودهٔ او
چگونه گوید شعر بدین روانی را ؟
خجسته است خصال « حبیب یغمائی »
که داده است بما درس مهربانی را
روا است گر که بنازد بدو جهان ادب
که صرف کرده براه هنر جوانی را

ابراهیم صهبا

-۱۵-

گرامی حبیبا سخن پرورا
سرافراز مردا بلند اخترا
خرد راست قدر از گران قدر تو
جهان ادب روشن از بدر تو
حبیبی و محبوب صاحبدلان
قبول تو سرمایهٔ مقبلان
هنر سنج را پایمردی به تست
که یادت روان خرم و تن‌درست
ز دانش بهر جا گشاده دریست
تواضع کنانت بر آن درسریست
گهرها بدست آوری شایگان
فشانی به همسایگان رایگان

***

زچشم و زجسم و ز جان کاستی
یکی نامور نامه آراستی
پژوهندهٔ شیوهٔ باستان
گزارشگر مکتب داستان
«سخن‌را نگه‌داشتی سال بیست»۱
بکامت بماناد سالی دویست
ادب را زدی حلقه بر هر دری
پژوهنده گشتی بهر دفتری
یکی دانه را خوار نشناختی
ز هر دانه‌یی خرمنی ساختی
نه آنگونه خرمن که برهم نهی
که بر هم نهی تا به «یغما» دهی
خرد را ز « یغما »ست سرمایه‌ها
بسایه‌ش گرازان گران سایه‌ها

***

مکن از ادب ناشناسان گله
که گسترده باید ترا حوصله
ملنزاد در نیمه ره پای تو
مبادا دگرگون شود رای تو
متاع تو کالای بازار نیست
مخور غم گر آن راخریدار نیست
تراگوهری طرفه برخاتم است
دریغا خریدار گوهر کم است
خردمند را شکوه درخورد نیست
دلت گرم باد این دم سرد چیست
همه گرمی‌افشان چوخورشیدباش
امید آفرین شو به امید باش
مشو رنجه گر کیسه‌ات‌ازززتهی‌است
تهی کیسه‌یی چون‌ترا فرهی‌است
بهل سیم را کان دیگر کست
ترا خامهٔ گوهر افشان بسست
در علم بر هر کسی باز نیست
که را آز باشد ترا آز نیست
ز محمود و فردوسی پاك مغز
توخود گفتی‌این‌راو گفتی‌است نغز

۱ ــ با تغییر ضمیر از فردوسی گرفته شد . (پژمان)

که محمود اگر قدر نشناختش — زمانه سرافرازتر ساختش
ز طبعش یکی ایزدی نام داد — همان جام ناکامیش کام داد
حدیث زیان هیچ شد سود هم — خدای سخن رفت و محمود هم
بجا ماند از او خسروان نامه‌یی — وزین؟ آنچه ماند زخودکامه‌یی
مرنج ار که دحلت نه وخرج‌عست — که اجرت‌اگر نیست‌شدارج‌عست
اگر دامن آزیان پر زرست — ترا دامن آکنده از گوهرست

***

بنوغای این نوطرازان مبین — برای خوش‌بر آن‌یاوه‌تازان‌مبین
که صحرا بود ملك را باغ هم — بود باغ را بلبل و زاغ هم

***

سخن را تو ای ایزدی پاسدار — ز بیداد اهریمنان پاس‌دار
کرا جز تو پایاب این‌رنج‌نیست — نگهبان آن خسروی گنج نیست
بکام دل دوستان سالها — بمان ای روان بخش آمالها
بخدمتگری شاد و خرسند باش — برومند بودی برومند باش

حسین پژمان بختیاری

-۱۶-

. . . وصول اولین شماره از بیستمین سال مجلهٔ یغما مرا بر آن داشت که با وجود کثرت مشغله اشعاری ساخته و سالگرد آن مجله را بحضور عالی تهنیت عرض کنم. آنان که بنده را از نزدیك می‌شناسند واقفند که هیچوقت برای کسب شهرت یامحبوب شدن زبان بمدح وثنای کسی نگشوده‌ام مگر آنکه ممدوح اهل‌علم و ادب باشد.

درین عصر که حقاً بایدآنراعصرماده وماده پرستی نامید اگر کسی یافت شود که عمر وهستی خود را وقف ترویج علم وادب کندو بدون چشم داشت همه چیز خویش را دراین راه مصروف سازد چنین کسی شایستهٔ مدح و در خور هزار گونه تحسین است. پس اگر ملاحظه فرمودیدکه برخلاف سیره مدحت سرائی کرده‌ام علم وادب را ستوده ومروج آنرا ممدوح قرار داده‌ام. پاداش این خدمت بزرگ را با چند بیت شعر نا قابل نمیتوان ادا کرد اما بحکم مالایدرك کله لایترك کله، این ابیات را بحضور عالی تقدیم میدارم وامیدوار هستم که مورد قبول طبع مشکل پسند آندوست ارجمند واقع گردد. اصفهان ـ ۴۶/۲/۲۴

شعر شاعر در مثل فرزند اوست — راست خواهی دلبر و دلبند اوست
دوست دارد هر کسی فرزند را — در دلش ره نیست چون و چند را
پیش او فرزند خوب و بد یکیست — زشتی و زیبائی این جا شرط نیست
همچنان شعری اگر افتاد سست — باشد اندر لفظ و معنی نادرست
شاعر، آنرا دوست میدارد بجان — چشم در پوشد زعیب و نقص آن

* نقل ازشمارهٔ خرداد ماه ۱۳۴۶ مجلهٔ یغما.

***

آنکه سازد جمع این اشعار را / پروراند زادهٔ افکار را
هست چون آموزگای در مثل / که جدا سازد نکو را از دغل
او تواند فرق نیک و بد کند / در پذیرد نیک و بد را رد کند
عقل بر احساس او غالب بود / تربیت مطلوب و او طالب بود
قدر این آموزگاران را پدر / باید افزون تر شناسد تا پسر
زانکه طفلی زشت خوی و بد شمار / تربیت گردد بر آموزگار
پاسدار فکرت ورای ادیب / نیست ما را این زمان غیر از حبیب
اوست چون آموزگاری هوشیار / کودکان طبع او را پاسدار
شاعران باید از او تحسین کنند / خدمت او را بجان تضمین کنند
کیست جز او حافظ شعر و هنر / خازن گنجینهٔ در و گهر
هر گهر را گوهری داند که چیست / گوهری غیر ازحبیب امروز کیست؟
تا نپنداری که این قولی خطاست / نامهٔ یغما گواه مدعاست
بیست سال این نامه چون ماه تمام / کرده روشن چشم خاص و بزم عام
آن بود گنجی و گنجورش حبیب / خازن گنج ادب باید ادیب
همت والا و پشت کار بین / ای بر این همت هزاران آفرین !
از پی ترویج بازار خرد / کیست تا از هستی خود بگذرد
نقد ایام جوانی کم کند / بی تکلف خدمت مردم کند
این بود از خصلت پیغمبران / کی شود حاصل بدست دیگران
رهبری در خورد هر گمراه نیست / هر کسی محرم درین درگاه نیست
سالها باید که گردد پخته خام / تا شود روزی حبیب خاص و عام

***

تا ادب باشد ملازم با ادیب / باد یغما نامبردار از حبیب
جاودان بادا حبیب و نامه‌اش / اهل معنی کامیاب از خامه‌اش
خامه‌اش چون تیغ شه گیتی ستان / نامه‌اش چون سکهٔ صاحبقران
خاطر او خرم و مسرور باد / وز گزند دهر جانش دور باد
این هدیت باشد از یکتا بدوست / فخرش این بس بینداد مقبول اوست

مجید اوحدی یکتا

-۱۷-

از صفاهان هزار بار درود / بر روان حبیب یغمائی
مرز دار بزرگوار سخن / به نکو خواهی و نیکو رائی
خلق و خویش کتاب نیکوئی / نظم و نثرش قصاب شیوائی
بیست ساله تمام کوشش و جهد / جهدی و کوششی تماشائی
تا هماره مجلهٔ یغما / همچو خوبان کند دلارائی
دفتری نغز و نامه‌ای پر مغز / در کمال شکوه و زیبائی

سالها کار و سالها پیکار — همه را نیست این توانائی
خویش نودی و مجلس افروزی — اینست روشندلی و والائی
خدمت آنهم چنین اصیل و فخیم — نیست جز فرع فضل و دانائی
جمع یاران ستایش تو کنند — نه منم مدح خوان به تنهائی
همه را شعر شیخ شیراز است — منطق اشتیاق و شیدائی
«همه چشمیم تا برون آئی — همه گوشیم تا چه فرمائی»
«سر ما و آستان خدمت تو — گر برانی و گر ببخشائی»
تا سر سرفراز اهل ادب — برترست از سپهر مینائی
خرم و شاد باد و سالم باد — تن و جان حبیب یغمائی

اصفهان ـ خرداد ۱۳۴۶

سید مجتبی کیوان

بیست و پنجمین سال یغما

پیامهای مراکز علمی و فرهنگی

-۱-

انجمن آثارملی سالیان متمادی است که با مجلهٔ ارزندهٔ یغما همه نوع همکاری داشته و دارد و پیوسته نسبت به ادامهٔ انتشار مجله و صاحب امتیاز فداکار آن جناب آقای حبیب یغمائی که باکوشش وپایداری قابل ستایش این خدمت مفید را انجام می‌دهد احساس احترام وحق شناسی فراوان می کندونشانه‌ای ازآن، مشترك بودن مجلهٔ نامبرده‌ازطرف انجمن است که منحصربه همین مجله می‌باشد.

همواره توفیق روز افزونشان را در خدمات بی شائبهٔ فرهنگی وملی ومعنوی مسئلت می‌نماید.

درپایان همت وابتکار عناصر گرامی دوستداران مجلهٔ یغما ،که اندیشهٔ قدر شناسی از چنین شخصیت فرهنگی گرانقدر وتوجه به ادامهٔ انتشار مجلهٔ ارزندهٔ نامبرده در طول بیست و پنج سال را ابراز داشته ومراسمی انجام می‌دهند، نیز بنوبهٔ خود مورد کمال ستایش وسپاس انجمن آثار ملی است.

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثار ملی

سپهبد فرج الله آق اولی

-۲-

خدمات‌ارزندهٔ مجلهٔ یغما درمعرفی فرهنگ‌ایرانی وزمینه‌های ادب فارسی ومجاهدات ومساعی جمیله وممتد مدیر فاضل وارجمند آن در این راه سزاوار قدردانی وسپاس است.

ازآنجاکه فرهنگ و مظاهر مختلف آن در جوامع متمدن امروز و آینده و در مسیر تحولات علمی وفنی پیوندی ناگسستنی بین گذشته وحال بشمارمی‌آید وتمدن هرملت درقالب فرهنگ آن شکل می‌پذیرد، نقش مجلهٔ یغما دراین طریق حائزاهمیتی سرشار است. به‌این سبب آرزومند است که فاضل گرامی آقای حبیب یغمائی دراین کوشش ثمربخش موفق و مؤید باشند و راه درازی را که با زحمت و کامیابی به خاطرعلم وادب ایرانی سپرده‌اند درسالهای

آینده نیز با اشتیاق وتوفیق روزافزون ادامه دهند.

رئیس کمیسیون ملی یونسکو در ایران

علی اصغر حکمت

\- ۳ -

شاید روزی که سخنور دانشمند استاد حبیب یغمائی دست به انتشار مجلهٔ یغما زد صاحب نظران گمان نمی‌بردند با دشواریهایی که درکار بود و هست او بتواند ازآن نهال نو دمیده درختی تناور و بارور وسایه‌گستر بسازد. امروز که بیست وپنجمین دورهٔ «یغما» منتشر می‌شود البته بردوستان وشیفتگان زبان وادب فارسی واجب است به همتی که به رغم آن همه مشکلات به نیروی عشق و بیداری دراین راه پیش می‌رود آفرین بگویند. اما تنها آفرین گفتن کافی نیست. سزاوار است دستهائی که تاکنون بیشتر به علامت تحسین جنبشی کرده وآهنگ تمجیدی سر داده‌اند به مددکاری برخیزند و آنچنان که باید وشاید این ناخدای پیر را که همچنان در دریای طوفانی کشتی می‌راند یاری کنند.

حبیب سالهاست که مردانه می‌کوشد و بی‌شك مانند همه ستایشگران صمیمی‌خود آرزومند است که اگر او روزی ناگزیر شود به عذر سالخوردگی دست ازکار بکشد درانتشار مجلهٔ یغما که یادگاری گرانبهائی از رنجهای طاقت فرسای اوست وقفه‌ای پیش نیاید.

رئیس مرکز بررسی ومعرفی فرهنگ ایران

غلامعلی رعدی آذرخشی

\- ۴ -

یکی ازبهترین مجلاتی که درنیم قرن اخیر در ایران به طبع رسیده بی‌شك مجلهٔ ادبی یغما است. این مجله از همان ابتدا به نشر بهترین آثار ادبی و تحقیقات در زمینهٔ زبان و ادبیات فارسی وتاریخ ایران پرداخت وتا امروز این کار را ادامه میدهد. درطول این مدت مجلات ادبی بیشماری در ایران بچاپ رسیده ولی معدودی از آنها بطور مرتب منتشر شده است باز تعداد کمتری بوده که بیشتر از ۲۵ سال و حتی کمتر دوام پیدا کرده است. همت و اراده و دانائی مدیر مجله تا این حد است که مجله را علاوه بر آن که بطور مرتب انتشار داده توانسته است آن را تقریباً در یك سطح و با یك سطح مشخص نگهدارد. مطالب آن از اول متنوع بوده و اکنون نیزچنین است. بهترین مقالات تحقیقی از استادان فقید و محققین معاصر همیشه در یغما چاپ می‌شده و دانش طلبان برای اطلاع از تحقیقات جدید همیشه چشم به راه این مجله بوده‌اند. تحقیقات تاریخی و ادبی وجغرافیائی ومطالب مربوط به تاریخ ادبیات و لغت و زبان فارسی و شعر معاصران و قدما همیشه در یغما جای مخصوص بخود داشته است. رویهمرفته می‌توان گفت که مجلهٔ یغما خدمتی شایسته بهفرهنگ ایران انجام داده است وباید سرمشق سایر مجلات ادبی ایران باشد.

رئیس هیئت مدیرهٔ بنگاه ترجمه ونشر کتاب

جعفر شریف امامی

ـ ۵ ـ

چه دلیلی برای موفقیت مجله‌ای ادبی بهتر از این می‌توان اقامه کرد که درمدت یک ربع قرن ، خوانندگان آن راضی ، علاقمند و روزافزون بوده‌اند .

رئیس لغتنامهٔ سازمان دهخدا

سید جعفر شهیدی

ـ ۶ ـ

سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران بنابر وظیفهٔ خطیری که در حفظ وحراست آثار باستانی و میراثهای فرهنگی این کشور کهن به عهده دارد بر خود فرض می‌داند که از همه افراد میهن‌پرست وعوامل مؤثری که در نگه‌داشت ومعرفی وگرامی داشتن این‌میراثهای فرهنگی به نحوی از انحاء مساعی جمیله مبذول می‌دارند ستایش کندو به‌آنان بادیدهٔ تکریم بنگرد .

از جملهٔ این عوامل مؤثر و از زمرهٔ این افراد بیدار دل مجله وزین یغما و مؤسس فرزانهٔ آن است . آقای حبیب یغمائی که خود از ادبای بنام ایران ویکی از گویندگان برجستهٔ کشور ادب پرور ما بشمار می‌رود از یك ربع قرن پیش تنها باانگیزهٔ ادب پروری و فرهنگ دوستی ، نـه بخاطر نامجوئی و زر اندوزی ، دست به بنیاد مه نامه‌ای شیوا زد که اکنون بیست وپنج سال از عمر پربار آن می گذرد .

مجلهٔ یغما از آغازپیدایش صفحات خود را با اشعار بلند و نوشته های رسای یك دسته ازبرگزیدگان ادب وهنر این آب و خاك زیور بخشید و بسهم خود مشعل فروزان دانش و فرهنگ این کشور باستانی را تاکنون همواره روشن نگاه داشته است .

مجلهٔ یغماکه با قطع‌وچاپ مرغوب هرماه مرتب منتشر می‌شود حاوی‌یك سلسله‌مطالب گوناگون علمی وادبی است که مورد احترام واستفادهٔ ادب دوستان قرارمی گیرد. مخصوصاً قسمتی از مطالب آن که گهگاه به معرفی یکی از آثار تاریخی می‌پردازد ویا بشرح نمونه‌ای از هنرهای باستان می کوشد ویا روشنگر گوشه‌ای تاریك از تاریخ این مرز وبوم می گردد. ازنظر این سازمان ارج بسیار دارد .

بنابراین ضمن آرزومندی دوام‌این نامهٔ گرامی وکامیابی‌مؤسس دانشمندآن امیدواریم که این وظیفهٔ مقدس میهنی یعنی نشر و اشاعهٔ فرهنگ‌کشور توسط مجلهٔ وزین علمی پیوسته دوام‌یابد ودرآینده مجلهٔ گرامی یغمامخصوصاً درمعرفی آثارتاریخی ویادگاری‌های جاودانی کشور به ابناء وطن نقش بزرگتر ومؤثری ایفا نماید .

مدیرعامل سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران

محمود مهران

ـ ۷ ـ

گروه آموزشی زبـان و ادبیات فارسی در بارهٔ تجلیل از خدمات آقای حبیب یغمائی مدیر مجلهٔ یغما چنین اظهار نظر کرده است : «مجلهٔ یغمایکی ازبهترین مجلات علمی وادبی کشور است ودر این بیست و پنج سال توانسته است خدمت شایسته‌ای به فرهنگ و ادب این

کشور بکند . بنابراین هرنوع تجلیلی ازاین مجله بعمل آید سزاوار و در خور است .»

رئیس دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی

سید حسین نصر

چند پیام دوستانه
(به ترتیب الفبائی نامها)

-۸-

چندین سال پیش ازاین که بمنظور تجلیل از مجلهٔ یغما مجلسی درطهران آراسته شده بود با یکدنیا شوروشوق وارادتمندی خالصانه مختصرپیامی تقدیم داشتم ونوشتم اولین بارست که افسوس می‌خورم که طبع شعر ندارم تابزبان شعر که زبان عواطف واحساسات عمیق درونی است آنچه رادربارهٔ مجلهٔ «یغما» ومدیرمحترم بسیار باهمت وفداکارآن یعنی استادبزرگوار آقای حبیب یغمائی فکرمی کنم وبدان عقیده دارم بیان نمایم .

امروز بازپس ازسالهای بسیار کاملا همین فکر در مخیله‌ام می گذرد وهمین افسوس‌را دارم . دلم می‌خواست زبان گویا و رسائی مانند زبان قاآنی ولطف بیانی چون سعدی ورقت اندیشه‌ای چون حافظ می‌داشتم‌تا آنچه راشایستهٔ مجلهٔ «یغما» ومدیر گرانقدرآن است بروی کاغذ آورده ارسال دارم .

نظرمن دربارهٔ انتشار مجلهٔ «یغما» همانا نظری است که کرورها ازهموطنان ما دارند وتمام بیگانگانی که شمارهٔ آنها بسیار است واز دور ونزدیك بزبان وادب وفرهنگ وآب و خاك ایران دلبستگی دارند . یعنی مجلهٔ «یغما» را یکی از ارکان مؤثر وصلاحیتدارخدمت‌گزاری بزبان وادب وفرهنگ وآب وخاك ایران می‌دانم . معتقدم که مدیرمحترم آن مجله درظرف این مدت دراز که یك ربع قرن می‌شود باهمت وعشق خستگی ناپذیری ودرحالی که عموماً این بیت زبان حالش بوده :

پیری و غربت و تنهائی وفقر و غم عشق
چشم بد دور که اسباب طرب موجود است

و با مشکلات و موانع گوناگون بسیاری که یکی از آنها همان مضیقهٔ مالی و دست تنهائی است و جا دارد بگوئیم واقعاً با خون دل این مجله را چون طفل ناز پرور در دامن غمخواری خود پرورده است وبیستو پنج سال ازبهترین سالهای عمرخود را، روزگارانی‌را که سایرمردم دنیا عموماً بخوشگذرانی وتحصیل مال و منال وجاه و مقام می گذرانند، او در راه تربیت فکری ومعنوی هموطنان خود و بیگانگان ایراندوست مصروف داشته است . هم‌چنانکه راقم این سطور درمدت بیست و پنج سال هر ماه از هرشمارهٔ «یغما» درسها گرفته و مبانی ونکات سودمند بسیاری آموخته‌ام آن همه خوانندهٔ دیگرهم ازخوان فیض ارزان ولی پر بهای این مجلهٔ ارجمند بهره‌مند و برخوردار بوده‌اند . امروز همه بالاتفاق و یکزبان و یکصدا برای بقا وتوفیق «یغما» و «یغمایی» ازصمیم دل وجان دعا می کنند وسپاسگزارند .

سید محمدعلی جمالزاده (ژنو)

-۹-

تکریم فضل وهنر و بزرگداشت خدمتگزاران دانش‌وفرهنگ‌شیوه‌ایست فرخنده‌وبارور. دریغ که در گذشته چنین آئین ثمربخش رایج نبود. بسا هنرمندکه « از دست هنر خویش فریاد» زده و آرزوکرده است که «گوهرخود را به خریدار دیگری » عرضه کند. طبعاً در محیطی که قدر معرفت وهنرشناخته نشود ذوق واستعداد پرورش نمی‌یابد.

این خود دریچه‌ایست فروغ بخش که در روزگار ما بدین اصل شریف و انسانی توجهی هست وازخدمتگزاران فرهنگ و دانش قدردانی می‌شود، هرچندگاهی ناسزاواران نیزداخل مویز شوند.

اینکه در مقام تجلیل ازخدمات فرهنگی مجلهٔ یغما جشن برپا می‌شود باعث خوشوقتی و امیدواریست.

مجلهٔ یغما سزاوار تکریم است. زیرا درعمربیست وپنج ساله از روش متین و سودمند خود منحرف نشده وباهمه مشکلات مادی و معنوی که در راه این گونه نشریه‌ها هست و غالباً منجر به‌آلودگی و انحراف می‌شود مقاومت کرده و رسالت خود را فراموش نکرده است. هنگامی که استاد عزیز آقای حبیب یغمائی در این وادی گام نهاد جزهمت و شوق خدمت سرمایه‌ای نداشت، وتا امروز با دشواریهای گوناگون مواجه بوده و متحمل رنجها گردیده است. ولی باکمال مناعت واستقامت دامن‌تر نکرده واز آلودگیهائی که دربسی از این قبیل مؤسسات روی می‌دهد بر کنار مانده وپیوسته صفحات مجله عرصهٔ مطالب سودمند بوده است.

فکرشوم ونافرجام فزونی «تیراژ» هیچگاه نیت خالص‌وشریف یغمائی‌رامشوب نساخت و قصد جلب خوانندهٔ بیشتر وی را از روش استواری که خود پیش‌گرفته بود دور نساخت.

قلم وسیله کسب وارتزاق نیست. مجله و روزنامه و کتاب نباید دکه کسب وتجارت‌شود. علت غائی این حرفه شریف هدایت افکار عامه، لطیف کردن ذوق مردم، بالا بردن سطح معرفت عمومی است-نه هماهنگی باخواسته‌های عامه‌ناس و بالمآل فرو افتادن به‌ورطه ابتذال.

مطبوعات که رکن چهارم حکومتهای دموکراسی است وحتی آنرا مهمتر و مؤثرتر ازسه رکن دیگرمی گویند نقش مهمی دراجتماع برعهده دارد. مطبوعات شریف‌وسالم وظیفه‌دار اصلاح خطاها، باز داشتن مردم از کجرویها، مبارزه با جهل و فساد، منعکس ساختن زشتیها وزیان پلیدیها، درهم‌کوفتن اوهام وخرافات وخلاصه نشان دادن راه صلاح و فضائل انسانی است.

متأسفانه این اصل بزرگ وشریف کم کم فراموش شده‌است (حتی درمیان باختریان). رغبتی بیمارانه برهادیان افکار ومباشران تبلیغ واشاعه مستولی شده است که خود را به سطح فروافتادهٔ ذوق عمومی پائین آورند. ازنشرمطالب جلف وبازاری، حتی از همداستانی با اوهام وتمایلات مخالف عقل واخلاق فاضله پرهیز ندارند.

یك نظر به اغلب نشریات هفتگی و روزانه وعکسهای گوناگون آنها ومباحثاتی که در اطراف مطربان وبازیگران سینما مطرح می‌شود وحتی شلختگیها، بی بند وباریها، قهرها و آشتیها وصدها امور بازاری وناسالم از این قبیل با آب و تاب نوشته می‌شود. یا در مسائل

ادبی جهالت وبیسوادی وحتی دیوانگی نقطه آغاز و ملاك صحت و سقم قرار می‌گیرد. همه اینها شأن مجله‌ای را چون یغما که پاسداری فرهنگ وتاریخ ایران ونکات فاضله را وظیفه خود می‌داند بالامی‌برد وشما را دراین اقدام به تجلیل از آن مجله می‌ستاید.

علی دشتی

-۱۰-

کسانی که در تألیف و طبع کتاب و مجله دست دارند مـی‌دانند برای یك جلد کتاب چقدر باید زحمت کشید و رنج برد و عصبانی شد تا آنرا به صورت مطلوب تقدیم خواننده کرد. بنابراین وقتی ملاحظه می‌شود که سخنور نحیف ما آقای حبیب یغمائی بیست وپنج‌سال متمادی تمام نیروی خود را به‌کار برده و حدود سیصد شماره از مجلهٔ یغما را درپانزده‌هزار صفحه منتشر ساخته جز تحسین و تقدیر نمی‌توان برای ایشان نظری ابراز داشت. بویژه که مجلهٔ یغما را خصایص و مزایائی است که باید خاطر نشان‌کرد تا علل تحسین و تقدیر هویدا باشد.

نخست اینکه در اثر جدیت مدیر دانشمند، در این ربع قرن مجله مرتباً انتشاریافته و به ندرت تأخیر و تعلل داشته است.

دوم اینکه موضوعات و مطالبی که منتشر ساخته همگی آموزنده و مفید وجالب واغلب به قلم نویسندگان نامدار و استادان بزرگ ادب و فرهنگ بوده است.

سوم اینکه تمام شماره‌ها باکمال دقت و نظافت و ظرافت به طبع رسیده، ازحیث‌صحت مندرجات و فصاحت بیان ونداشتن اغلاط چاپی درصف مقدم مجلات ایران بوده است.

چهارم اینکه در صفحات آن تملق ومداهنه راه نیافته است.

پنجم اینکه به‌سبب خصایص مذکور در ممالکی چون افغانستان وپاکستان وهندوستان رواج پیدا کرده و مایهٔ آبرومندی و تشیید روابط ادبی و فـرهنگی ایران با آن کشورها بوده است.

نگارنده که از چهل و چند سال قبل آقـای حبیب یغمائی را، از زمـان تحصیل در دارالمعلمین مرکزی، می‌شناسد و شاهد علاقه و عشق ایشان بـه زبان و ادبیات فـارسی و ناظر به زحمات ومشقات ایشان در خدمت به فرهنگ ایران بوده پایداری ایشان را دراین راه می‌ستاید و از خداوند متعال سلامت و طول پر ثمر ایشان را از صمیم قلب مسئلت‌دارد.

عیسی صدیق

-۱۱-

مژدهٔ بزرگداشت مجلهٔ یغما و توقیر و تجلیل از زحمات و خدمات بیست و پنجسالهٔ دانشمند بزرگوار جناب حبیب یغمائی دریافت شد. خدا ایام عزت تمام مردان حق بین و حق‌شناس را مستدام بداراد.

من مجلهٔ یغما را دوست دارم، یغما پاسدار ادب فارسی است. یك ربع قرن با کمال متانت و عفت آثار برگزیدهٔ دانشمندان و محققان و نویسندگان وگویندگان بزرگ معاصر را در اختیار علاقه‌مندان به فرهنگ ایران عزیز نهاده است. درعین حالی که به نیاز زمان

عنایت فراوان داشته ، در برابر امواج سرکش طغیان و عصیان و نوجوئیهای بی‌رویه،چون سد و صخره‌ای محکم پایداری نموده است . هرگز نویسنده و گوینده‌ای را تحقیر نکرده و باکسی به ستیز و آویز نپرداخته است . بلکه‌کوشیده با ارائهٔ راه فلاح ، نویسندگان‌عاصی را اصلاح کند . اکنون ثمرهٔ زحمات طاقت فرسای بیست وپنجسالهٔ جناب یغمائی به صورت بیست و پنج دوره مجله درآمده که در واقع به مثابه دایرة المعارفی ایرانی است که اگر محققی بخواهد تحقیقی دربارهٔ ادب و تـاریخ و فرهنگ قرن اخیر ایران به‌عمل آورد از مراجعهٔ بدان هرگز بی نیاز نخواهد بود .

عبدالعلی کارنگ (تبریز)

-۱۲-

از سال هزار و سیصد و بیست و هفت که مطبوعات‌کشور داخل مرحلهٔ تازه‌ای ازتحول شدند و مجله‌های ادبی و انتقادی همچون «محیط» و سپس «یادگار» از ادامهٔ انتشار فـرو ماندند شاعر ادیب و دوست حبیب ما جناب آقای یغمائی که درکار اداره و انتشار مجله‌های آموزش و پرورش و نامهٔ فرهنگستان سابقهٔ تجربه وسعی مشکور داشت به تأسیس مجلهٔغرای یغماپرداخت و خلائی‌که دراین ناحیه از عرصهٔ مطبوعات پدیدآمده بودبدین‌وسیله بینباشت. از آن زمان تاکنون خوشبختانه یغما زبان حال شعرا و ادبا و نویسندگان و پژوهندگان بوده است .

با در نظر گرفتن مشکلاتی که همواره درکار انتشار یك نشریهٔ آزاد ملی وجود داشته و دارد و موانعی‌که از هرجهت برسرراه این‌گونه نشر و توزیع منظم و مستمر دیده میشود باید اعتراف کرد که آقای یغمائی با دوام انتشار مجلهٔ یغما در این مدت طولانی شق‌القمر کرده است .

یغما آیینهٔ صاف و روشنی است‌که درآن مراتب سعی و هنر و ادب و فعالیت وکاردانی و استقامت شخص یغمائی بیش از هرفرد دیگری جلوه‌گر است .کسانی هم‌که در این مدت به نحوی از انحاء در تحریر وترجمه و تنظیم و ترتیب مندرجاتش شرکت جسته‌اند ازمنبع فیض و برکت آن مستفیض گشته‌اند .

اینك موقع را برای تقدیم تهانی و امانی و دعای خیر و توفیق درحق یغما ویغمائیان مغتنم میشمارد و امیدوارست این اساس خیرپایدار و برقرار بماند.

سید محمد محیط طباطبائی

-۱۳-

بزرگداشت استاد حبیب یغمائی در بیست و پنجمین سال انتشار مجلهٔ گرانقدر یغما ، ادای دینی است نسبت به وی . زیرا نه تنهاکسانی‌که در عرض این مدت از مطالعهٔ مجلهٔیغما بهره‌ها برده‌اند و در سراسر جهان فراوانند بلکه برخی از نویسندگان و شاعران نامور و فضلای‌کشور نخست از افق مجلهٔ یغما تابیده ودرخشیده‌اند و در حقیقت قسمتی ازنام وشهرت خویش را مدیون یغمائی و یغما هستند .

آنچه عرض کردم مبالغه و فقط از سر ارادت نیست . بیاد دارم‌در سال ۱۳۴۳ وقتی

درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا استاد یغمائی را به آقای مردیث اونس (Meredith - Owens)
کتابدار بخش شرقی کتابخانه معرفی کردم ، نخستین نکته‌ای که وی طرح کرد درخواست
ارسال شماره هائی از مجلهٔ یغما بود که کتابخانه کسر داشت . آقای مردیث اونس تأکید
میکرد که چون این مجله مورد مطالعه و استفادهٔ فراوان مراجعان و علاقه‌مندان به فرهنگ
ایران قرار می گیرد ، بهرنحو ممکن است باید دورهٔ آن را تکمیل کرد .

شادروان استاد فروزانفر درجشن ده دورهٔ نخستین مجلهٔ یغما ، نشرصدها مقالهٔ ارجمند
را برای این نشریه توفیقی بزرگ شمرده بود (یغما ۳۷/۱۱) . اینک باید آن رقم را به
دو برابر و نیم افزایش داد . در این مدت اکثر نویسندگان یغما از دانشمندان بوده‌اند .
این خود فضیلتی است که مجلهٔ یغما عرصهٔ بروز و ظهور آثار قلمی گروهی از بزرگان ادب
فارسی شده است . همین پایگاه والاموجب آمده فضلای دیگر کشورها نیز نشر ثمرات فکر
و ذوق خویش را در یغما مغتنم‌شمرند واز دور و نزدیک به همکاری قلمی بپردازند .

تشویق‌های بی کران مدیر ارجمندیغما که گاه به ستایش اهل ذوق‌واستعداد ودانشمندان
می کشد ، نیز درگرایش صاحب قلمان به سوی مجلهٔ یغما بی تأثیر نبوده است .

حبیب یغمائی خود نویسنده‌ای است چیره‌دست و شاعری هنرمند. کاش بیشترمی‌نوشت
و می‌سرود . مقام وشخصیت ادبی وی ، لطف محضر ، فروتنی ، حق پذیری او ، احترام و
اعتقاد صمیمانه‌ای که نسبت به اهل فضل و هنر دارد سبب شده است که مجلهٔ یغما ، علاوه بر
نشر ادب و فرهنگ فضائی پر ازگرمی و صفا و «بزمگهی از خلق و ادب» پدیدآورد .

مجلهٔ یغما در عین حال که روش ادبی متین و استوار خویش را در طی‌روزگاری‌دراز
حفظ کرده ، تا حدودی جلوه گاه اندیشه‌ها و ذوق‌های گوناگون نیز بوده است . بعبارت
دیگر دل بستگی به سرمایه‌های گرانبهای ادب و فرهنگ ایران صفحات مجلهٔ یغما را از
درخشش افکار نو و بدیع بی نصیب نکرده است .

امروز دانش و فرهنگ بیشتر از راه مجلات و نشریه‌ها تر وتازه نگاه داشته می‌شود.
یعنی بدایع فکر اندیشه‌وران و لطایف قریحهٔ هنرمندان بیشتر از این راه عرضه می‌شود ،
تا بصورت کتاب‌های مستقل . از این رو حقی راکه این گونه مطبوعات در گسترش و رشد
شاخه‌های مختلف معرفت بشری دارند نباید از نظر دور داشت .

بی هیچ مجامله ، مجلهٔ یغما را یکی از ارکان نشر ادبیات فارسی و فرهنگ ایران
می توان شمرد و خدماتش را در این زمینه باید ستود .

بر روی هم دورهٔ بیست و پنج سالهٔ یغما کتابخانه‌ای است کوچك ولی پرمطلب وبسیار
سودمند که به بهائی اندك در دسترس علاقه‌مندان قرارگرفته است . اما با خون دل‌خوردن و
تلاش فراوان استاد حبیب یغمائی و عمر سوختن صاحب قلمانی کـه ثمرهٔ سال‌ها مطالعه و
اندیشیدن و تجربهٔ خویش یعنی در حقیقت عصارهٔ روح و فکرشان را با اخلاص وصفا ازاین
راه به رایگان در اختیار همگان نهاده‌اند .

دشواری کاری چنین خطیر یعنی نشر مجله‌ای متین در مدت ربع قرن بر کسی که‌اهل
درد باشد پوشیده نیست . خاصه‌با در نظر گرفتن مشکلات و مضایق آن . این گونه خدمتها،
هدف و اعتقاد راسخ می‌طلبد و همت بلند وعشق و فداکاری .

بی‌گمان مجلهٔ یغما نیز ، مانند دیگر مجله‌ها ، در این مدت فراز و نشیب‌هائی داشته که ممکن است گاه مورد انتقاد خوانندگان یا علاقه‌مندان شده باشد . شاید در بسیاری از آن موارد مدیر سخن شناس مجله نیز نکات مورد نظر را درك می‌کرده و آرزو داشته نتیجهٔ کار بهتر از آب در آید . اما گاه نتوانسته است به مقصود خویش نایل شود ، باید وارد گود شد و با کمبودها و توقعات و کج‌دار و مریزها روبرو گشت ، آنگاه دید بر طبق اصول کار کردن چه دشوارست و ایراد گرفته البته از آن آسان‌تر.

استاد یغمائی اگر در سالخوردگی از کار مجله می‌نالند حق دارند . اما به عرضشان برسانم همین اعتقاد و احترام اهل ادب به‌مجلهٔ یغما نمودار آن است که خدمتشان مشکورست و به اجری معنوی رسیده‌اند که شریف ترین پاداشت‌هاست .

بی شك تا وقتی زبان فارسی زنده است و دوستداران و پژوهندگان ادبیات فارسی و معارف ایرانی به‌مندرجات یغما رجوع می‌کنند نام حبیب یغمائی زنده و پایدار خواهد بود.

امید آن که عمر پر برکت استاد یغمائی هرچه افزونتر و پیشرفت و رونق مجلهٔ یغما هرچه بیشتر باشد .

غلامحسین یوسفی

اشعار

-۱-

آسمان گر نقد عمر ما به یغما برده است
در عوض ما خوانی از نعما به یغما برده‌ایم

هر که چیزی باخت در یغما به یغمائی ولیك
ما بـه یغما دفتر دانش ز یغما بـرده‌ایم

بردهٔ ما نقد عرفان است و کالای کمال
کز چنان یغما چنین گنجی ز نعما بـرده‌ایم

دفتر یغما بیان شهر غمنامه‌است و نیست
جز که شادی نامه این دفتر که آنرا برده‌ایم

گنج‌نامهٔ حکمت است این نامه کز هرسطر وی
ره به گنجی فارغ از رنج معما بـرده‌ایم

واین عجب‌تر کانهمه اکسیر دانش را به نقد
از میان نسختی بـا صد تجلی بـرده‌ایم

نی که ما هر پنج گنج محتجب را بی حجاب
در بیان رمز حق زان لوح اسما برده‌ایم

نامهٔ یغمـا است یغما نـامهٔ خـوان کمال
کز نفاذش سهمی از نعما و آلا بـرده‌ایم

ربع قرن افزون بر آمد کز عطایش بیدریغ
بیستگانی خورده‌ایم اینجا و تمغا برده‌ایم

ربع قرنی کز فنون دانش از بیش و کمش
خیر دنیا دیده‌ایم و زاد عقبی برده‌ایم

هر کجا لفظی به علمی راه برد ، از کاملی
هم به تعلیم وی آگاهی به معنی برده‌ایم

هیچ‌کس از هیچ دانا در نیوشیدن نبرد
آنچه ما زاین لوح دانش در تماشا برده‌ایم

و آنچه ما از سر گویائی به تعلیم سکوت
برده‌ایم ، از فیض این خاموش گویا برده‌ایم

گاه درس غیرتی از حال آبا خوانده‌ایم
گاه لوح عبرتی از بهر ابنا برده‌ایم

گاه در مرآة پندش سوی ماضی دیده‌ایم
گاه با مرقاة علمش ره به فردا برده‌ایم

دیده‌ایم از هر مقالی فیض تا دیده‌ایم
برده‌ایم از هر کمالی سود او تا برده‌ایم

سود آن شبها کز آنها ره بفکرت خسته‌ایم
فیض آن دمها کز آنها جان ز غمها برده‌ایم

نطره‌ای افکنده‌ایم از شوق واستا خوانده‌ایم
قطره‌ای آورده‌ایم از شور و دریا برده‌ایم

زاین خزائن برده‌ایم آنها که گوئی فی‌المثل
گل ز گلشن ، باده از دن ، در ز دریابرده‌ایم

***

یارب این پیر سخن را پای جهد از جا مبر
کز جهاد و جهد وی نفعی ز هر جا برده‌ایم

هر کجا اهلی‌است چون‌ما بهره‌مند ازسعی‌اوست
تا نه پنداری که ما این بهره تنها برده‌ایم

اوستاد نظم و ، نظم عقد اهل دل حبیب
کز ضیاء حب وی ره زی احبا برده‌ایم

دستها زی آسمانها در دعای خیر او
هم به ذکر بارالها بارالها برده‌ایم

کریم امیری فیروزکوهی

-۲-

ایزدان خو حبیب یغمائی — آن ملک خصلت فرشته نژاد
آنکه در شارسان علم و ادب — کاخها شد ز سعی او آباد
علمش آهسته سوی خویش کشاند — تاش جا در صف نخستین داد
مادرش داد شیر پاك و ببین — که ازآن شیرپاك خورده‌چه‌زاد
کودکی خوش‌سرشت‌ودانش‌دوست — نو جوانی صمیم و مردی راد
دعویش گرچه نیست فضلش هست — کافکند کاخ علم را بنیاد
بس بکوشید و بس ریاضت برد — تاکه شد در سخنوری ز اوتاد
اوست استاد و من کمین شاگرد — من مریدم بدوی و اوست مراد
وا دریغا که باشد این شاگرد — دست پسرورد فضل آن استاد
فیض آن محفل خجسته که یافت؟ — کش هزاران درود نفرستاد
کیست کو دل نداد وسر نسپرد؟ — پیش آن نیك مرد پاك نهاد
مگر آن کو در اندرون دارد — دلی از سنگ و جانی از پولاد
جز به یغما و جز به یغمائی — دیده ناخرم است و دل ناشاد
خوان یغماست گنج باد آورد — مدهادش بد زمانه به باد
آن همایون صحیفه را که‌گشود — که ز جان لب به آفرین نگشاد
سایهٔ نازنین یغما را — که سراسر هدایت است و رشاد
از سر کاروان علم و هنر — تا قیامت خدا جدا مکناد
سال عمرش به بیست و پنج رسید — دور قرنش به بیست و پنج رساد

***

ربع قرنی ز روزگار حبیب — در ره این صحیفه رفت چو باد
تا که یغمای او ز همت او — شود آنسان که خواهد آن استاد
بسه مراد جهان حبیب عزیز — دیر ماناد ماندنی به مراد
نیم قرن دگر به لطف خدای — بزیاد آن فرشته خو بزیاد

حسین پژمان بختیاری

No. 148

FESTSCHRIFT

HABĪB YAGHMAĪ

Editor of «Yaghmā»

Edited by

I. Apshar, M. I. Bastani-ye Parizi and Gh. Yūsofi

Tehran, 1977